

چشم انداز ایران

۱۲۳

بنا همسران بزرگ جهان

دوماهنامه چشم انداز ایران

شهریور و مهر ۹۹

قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیرمسئول: لطف‌الله میثمی

طراح جلد: فرزین آدمیت

ویراستار: اکرم گشتاسی

صفحه‌آرا: کیوان موسویان

طراح صفحات آغازین بخش‌ها: سیمین هدایت منفرد

عکس: احمد شریف

چاپ: ایرانچاپ

توزیع: مؤسسه اطلاعات

نشانی: تهران، میدان توحید، خیابان نصرت

غربی شماره ۲۴، طبقه سوم

کدپستی: ۱۴۵۷۸۳۷۴۵۴

صندوق پستی: ۱۳۴۴۵-۸۹۵

تلفن: ۶۶۴۳۳۲۰۷ - تلفکس: ۶۶۹۳۶۵۷۵

پیامک: ۰۹۱۰۱۴۷۵۸۸۷

cheshmandaziran.net

meisami40@yahoo.com

@cheshmandaz_iran

cheshmandaziran

تلگرام:

اینستاگرام:

آغازین

چه می‌شود کرد؟ ۲ لطف‌الله میثمی
قانون اساسی در بوته آزمایش ۵ محمد محمدی گرگانی
آیت‌الله صناعی در فراز و نشیب زندگی ۹ فضل‌الله صلواتی

چشم انداز سیاست داخلی

«نه یهودا، نه مسیح» ۱۲ مهدی غنی
جولان در آبراه‌ها و تنگه‌های استراتژیک جهان ۱۶ نقی اقالو
هماهنگی در حد کمال؟ ۱۹ ناصر حریری
افزایش جمعیت، ظرفیت نهادی دولت و بی‌ثباتی سیاسی ۲۱ علیرضا بی‌زبان
چشم‌ها و گوش‌ها ۲۴

چشم انداز اندیشه

طالقانی، اسلام، فراتر از سوسیالیسم ۲۸ حبیب‌الله پیمان
مدرنیته جهانی و فراگرد تاریخی آن در ایران ۳۴ گفت‌وگو با ناصر تکمیل همایون
بزدان شناسی تزیه‌ی رهایی بخش ۴۰ گفت‌وگو با احسان شریعتی
رویکردهای روشنفکرانه در انکار خویشستن ۴۲ مهدی جامی
نظریه سازگاری ایرانیان ۴۶ حمیدرضا عربی
جایگاه خداوند در معرفت‌شناسی مدرن ۵۰
از دریای معارف مولانا ۵۲ احمد کتابی

چشم انداز اقتصاد و توسعه

سفره ما و زیست از ما بهتران ۵۶ احمد هاشمی
آفت ساختاری بلع دلار ۵۷ گفت‌وگو با بهزاد نبوی
اقتصاد ایران؛ نقش مردم و بازی نهادها ۵۹ گفت‌وگو با محسن صفایی فراهانی
اقتصاد دوران جنگ و نحوه مدیریت اقتصادی آن دوران ۶۴ گفت‌وگو با سید محمد بحرینیان
مردم همان مردم‌اند ۷۰ طیبه سلمانی
ناداشته‌هایی برای ساختن ۷۱ گفت‌وگو با حسین همایونی

چشم انداز جامعه

مهر انقلاب بر درهای دانشگاه ۷۶ گفت‌وگو با فتح‌الله امی
دانشگاه انقلابی از سمت راست ۸۲ گفت‌وگو با حشمت‌الله طبرزدی
زنانه نگاری تاریخ هنر ۸۸ مهدی ملیحی

چشم انداز تاریخ

سفر پُرماجرایی بختیار به پاریس ۹۰ خاطرات احمد غضنفرپور
نگاهی به اسماعیلیه و دولت الموت ۹۴ گفت‌وگو با مرادعلی توانا
گلوله به جای قانون ۱۰۰ مهدی غنی

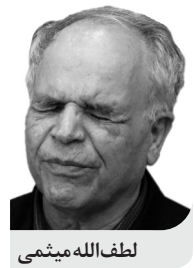
چشم انداز سیاست خارجی

فلسطین سرزمین خون و قیام ۱۰۴ گفت‌وگو با محمد احمدی
پدیدارشناسی «معامله قرن» ۱۰۸ حمید نوحی
نقش نیروها در آینده افغانستان ۱۱۳ گفت‌وگو با پیرمحمد ملازهی
شیر دره پنجشیر ۱۱۵ طیبه سلمانی
چرا بمب‌های ساخت امریکا، غیرنظامیان را در یمین به قتل می‌رساند؟ ۱۱۷ برگردان: آبدین طوافی
سوریه ای کردن ایران ۱۲۴

ایران در آیین رسانه‌ها ۱۲۶



چه می‌شود کرد؟



لطف‌الله میثمی

به رژیم حقیقی کار اصلی اجرای بدون تنازل قانون اساسی است، هم احزاب و هم مسئولان نظام و هم مردم باید حداکثر تلاش خود را برای اجرای آن به کار برند. در شرایط فعلی یکی از کارهایی که نیاز است مهارت‌های قانونی، پختگی و استفاده از تجربیات بشری است. برای نمونه دکتر محمد محمدی گرگانی در پوشش سلسله مقالات حقوقی خود با عنوان «قانون اساسی در بوته آزمایش» تاکنون چهار مقاله به رشته تحریر درآورده‌اند. به نظر من همه نیروها باید در این راستا تلاش‌های خود را هم‌افزایی کنند.

در مورد مؤلفه دوم، باید رویکردی را که به توافق برجام انجامید تقویت کرد و به‌جای شعارهای دشمن‌ستیزانه، مرگ‌خواهی و انهدام‌طلبی به خط‌مشی تعامل سازنده با دنیا پرداخت. تجربه‌های چند سال اخیر نشان داد وقتی که در داخل انسجام باشد، در تعامل و مذاکره با دنیای خارج کم نمی‌آوریم. ترامپ، رئیس‌جمهور امریکا، اعتراف کرد ایرانی‌ها در هر مذاکره‌ای پیروز خواهند شد و این نشان می‌دهد امریکا خواهان مذاکره نیست و می‌خواهد تمایلات خود را با اعمال زور، تحریم و ترور به پیش ببرد. چنان‌که شروط دوازده‌گانه پمپئو برای مذاکره، به اعتراف کارشناسان مطرح، به معنای عدم مذاکره و به عبارتی تسلیم کردن ایرانیان بود.

نیاز ما درباره برجام، تئوریزه کردن آن توسط فرهیختگان ایرانی است. تاکنون کمتر فرصتی به دست آمده که جامعه مدنی و نظام جمهوری اسلامی درباره برجام در یک راستا قرار بگیرند. بی‌دلیل نیست که تنابیهوی غاصب، قاتل و متهم به تبعیض نژادی، به اعتراف خودش، به امریکا خروج از برجام، تحریم حداکثری و تروریست خواندن سپاه را تحمیل کرده است.

نکته مهم دیگر درباره عمل صالح و قانون اساسی سخنان آیت‌الله دکتر محقق داماد هم‌زمان با معرفی کتاب خودشان به نام مکتب اجتهادی آخوند خراسانی در آبان سال ۱۳۹۷ است. ایشان در آن جلسه مطرح کرد یازده پست کلیدی در قانون اساسی وجود دارد که باید در دست مجتهد باشد؛ مقام رهبری، رئیس دیوان عالی کشور، دادستان کل کشور، رئیس قوه قضائیه، شش فقیه شورای نگهبان و وزیر اطلاعات که آخری مصوبه مجلس شورای اسلامی است. ایشان نتیجه می‌گیرد که اگر می‌خواهید نماینده مجلس شوید باید مجتهدین تأیید کنند و همچنین قانونی که در مجلس تصویب یا تفسیر می‌شود، نیاز به تأیید مجتهدین دارد؛ بنابراین کشور را اجتهاد اداره می‌کند. می‌توان نتیجه گرفت هرگونه نارسایی، ناکارآمدی و ایجاد بحران‌های مختلف را هم باید به اجتهاد این‌ها نسبت داد، چراکه مملکت را این‌ها می‌گردانند. حال اگر اجتهاد به بن‌بست برسد، طبیعی است مملکت دچار بن‌بست خواهد شد. آقای محمد عطریانفر بر اساس رویه مرحوم امام سخنانی را بدین گونه گفته است:^۳ «این نکته قابل تعمق و مهم است که بدانیام شورای نگهبان در نقطه

این سؤالی است که دغدغه همیشگی همه نیروها بوده است که در شرایط ویژه کنونی چه باید کرد؟ من در سرمقاله‌ها و نوشته‌ها و گفت‌وگوهای قبلی مطرح کرده بودم که پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل توسط مرحوم امام در ۲۷ تیر ۱۳۶۷ یک نقطه عطف راهبردی جدیدی را در ایران رقم زد. محسن رضایی، فرمانده وقت سپاه، از مرحوم امام پرسیده بود آیا این پذیرش جنبه تاکتیکی دارد. ایشان هم جواب داده بودند جنبه راهبردی و استراتژیک دارد.

معنی پاسخ امام چیست؟ می‌دانیم قدرت بسیج توده‌ها توسط امام در برابر تهاجم بی‌رحمانه حزب بعث به خاک ایران و دفاعی که انجام شد در تاریخ ایران بی‌نظیر بود، ولی پذیرش قطعنامه شورای امنیت توسط ایشان نشان داد که تغییر نظم سریع جهان و اینکه حق وتوی شورای امنیت حق توحش است، به این سرعت ممکن نیست. این را هم می‌دانیم که قدرت بسیج مردمی بعد از امام، قابل مقایسه با قدرت و توانایی ایشان نیست.

راهکاری که امام در پیش گرفتند دو مؤلفه داشت: یکی در داخل و دیگری در خارج. راهکار داخلی که تأکید زیادی بر آن داشتند، اجرای کامل قانون اساسی بود که در آخرین نامه ایشان به نمایندگان مجلس نیز مطرح شده بود. راهکار خارجی ایشان از لحظه پذیرش قطعنامه شورای امنیت به بعد، حرکت در سازوکارهای بین‌المللی یعنی سازمان ملل و حقوق بین‌الملل است. من بارها تأکید داشته‌ام که توافق برجام و تعامل سازنده با دنیا، می‌بایستی به دنبال پذیرش قطعنامه در سال ۶۷ و خیلی زودتر از سال ۹۴ انجام می‌گرفت؛^۱ بنابراین عمل صالح زمان ما می‌تواند دو مؤلفه داشته باشد؛ یکی اجرای بدون تنازل قانون اساسی در داخل؛ و دیگری حرکت در سازوکارهای بین‌المللی در خارج. از این رو، بر این باورم با وجود اینکه قانون اساسی ما عدم انسجام‌هایی دارد ولی در شرایط فعلی و با توجه



عطفی و عزیمتی از تاریخ سیاسی و مدیریتی کشور نشسته که هر موضوع مهمی به گونه‌ای به آن نهاد مربوط است... اگر شورای نگهبان تفقه دینی خود را از موضع فقاقت و از منظر حقوقی مبتنی بر قانون اساسی، بر نظریه‌های فقهاتی مقصدگرا و دکترین سیاسی و مدیریتی امام استوار کند، بخش بزرگی از مشکلات حل خواهد شد».

آیت‌الله محقق داماد با الهام از آیه ۱۲۲ سوره توبه (لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ) که تفقه در ذات دین است نه در علوم قدیم یا جدید به این نتیجه رسیده اسلام فقهاتی نیاز به تجدیدنظر بنیادی دارد و مصداق آن را اسلام فقهاتی آخوند خراسانی در جریان انقلاب مشروطیت می‌داند که از بعد اجتهادی یک دموکراسی در ایران ساماندهی کرد و ترتیبی داد که در منطقه پیشرو بود. آخوند خراسانی انسان باهوش انسان و قاعده توحیدی «کرامت انسان» را مبنای اجتهاد خود قرار داد و انقلاب مشروطیت را جلو برد و حرکت اجتماعی مردم را از پراکندگی نجات داد تا به مجلس شورای ملی، قانون اساسی مشروطیت و نظام سیاسی مشروطه رسید.

مرحوم امام نیز پس از قیام ملی ۱۵ خرداد ۴۲، به قرائت آیت‌الله‌العظمی صانعی، روندی را شروع کردند که به تدریج احکام اجتماعی قرآن بر احکام فرعی و فردی اولویت و تفوق پیدا کند که سرانجام همین روند بود که به پیروزی انقلاب یعنی حاکمیت مردم، قرآن و نهج‌البلاغه انجامید و پشتوانه مذهبی «پیش‌نویس قانون اساسی» و در نهایت قانون اساسی جمهوری اسلامی مصوب سال ۵۸ شد. بنیان‌گذار جمهوری اسلامی اجتهاد مصطلح را کافی ندانستند. این بدین معناست که اجتهاد مصطلح و یا آموزش‌های جاری، مملکت را به ناکارآمدی می‌کشد و باید اصلاحات بنیادی انجام گیرد. خودشان رأی مردم را میزان دانسته و گفتند دوسوم آرای نمایندگان مجلس برای تصویب لویحی چون قانون کار و طرح‌ها کافی است و در نهایت مصلحت مردم را مبتنی بر روح قرآن که حاکمیت مستضعفین است (آیه ۵ سوره قصص) دانسته و در این راستا احکام اولیه را دور زدند.^۴ مسلماً هرگونه تحول و رنسانسی که در اجتهاد مصطلح صورت گیرد، در اجرای قانون اساسی تأثیر خواهد داشت. برای نمونه آیت‌الله‌العظمی منتظری در کتاب خود به نام حقوق، حق شهروندی و تقدم انسان بر ایدئولوژی را مطرح کردند و با الهام از آیه ۱۲۶ سوره بقره این حق شهروندی را صورت‌بندی قرآنی و فقهی دادند که در واقع تفسیری بر اصل ۵۶ قانون اساسی است و نهادینه شدن آن در تمامی سطوح مملکت جهشی بزرگ به پیش است و امیدواریم اگر زمینه‌ای برای بازنگری و مهارت‌های قانونی جدی فراهم شد، به یکی از ارکان اجرای قانون تبدیل شود.

همان‌طور که می‌دانیم در زمان مشروطیت، آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری می‌گفت زن با مرد، مسلمان شیعه با مسلمان سنی، مسلمان با یهودی و مسیحی و زرتشتی برابر نیستند. در بین مسلمانان هم علما با غیرعلما تفاوت دارند؛ بنابراین با چنین آموزه‌ای ما نه به حق شهروندی می‌رسیم، نه دموکراسی، نه قانون‌گرایی و نه توسعه و نتیجه آن فرقه‌ای شدن و طایفه‌ای شدن مملکت است. رگه‌هایی از این دیدگاه هنوز هم وجود دارد و چون حق شهروندی مورد پذیرش نیست سعی می‌شود با نظارت استصوابی و موانع مختلف کار انتخابات، برخلاف اصول ۶ و ۵۶ قانون اساسی، به جایی بکشد تا کسانی که مجتهدین قانون اساسی می‌خواهند رأی بیاورند. متأسفانه به نظر من این روند به بی‌اعتمادی نظام به مردم و مردم به نظام رسیده که به بحرانی منجر شده است.

در آموزش‌های جاری آنچه اصالت دارد فرد و مالکیت شخصی است و جامعه و دولت از مقوله مجازی تلقی می‌شوند که نمی‌تواند حقیقی و یا مالک باشد. این مشکل در ابتدای انقلاب مطرح شد که حتی درآمد نفت هم نمی‌تواند به خزانه دولت واریز شود. نخست‌وزیر وقت، مهندس موسوی، از امام استمداد طلبید و ایشان هم با فتوای خود مسئله را حل کردند. آن زمان گفته می‌شد دولت حق ندارد حتی یک گلوله وارد کند و امر دفاع هم باید به بخش خصوصی واگذار شود.

در انگلستان در زمان نخست‌وزیری خانم تاچر، که به ضدیت و سرکوب سنندیکاهای کارگری مشهور بود، برای ایجاد تحول در صنایع انگلستان تدبیری اندیشیده شد و بعضی از صنایع را به بخش واقعاً خصوصی، بعضی را به کارگران، بعضی را به مهندسين و بعضی را به دولت واگذار کرد، اما ملاک او مدیریت علمی، قابلیت استحصال و راندمان آن صنعت بود نه اینکه صنعت را به کسی واگذار کند که صرفاً امکانات مالی دارد؛ اما از ابتدای انقلاب در ایران با الهام از آموزش‌های جاری و اجتهاد مصطلح گفته می‌شد دولت نمی‌تواند مالک، تاجر و صنعتکار خوبی باشد و با ملاک و پیش‌فرض ایدئولوژیک - که ربطی هم به مدیریت علمی و راندمان نداشت - به خصوصی کردن صنایع پرداختند. آن صاحبان پولدار صنایع هم زمین‌های کارخانه را می‌فروختند و در بانک‌های خارجی پس‌انداز کرده و از پرداخت حقوق و بیمه کارگران طفره می‌رفتند. دیدیم در نیشکر هفت‌تپه، ماشین‌سازی اراک و تبریز چه اتفاقاتی افتاد. در نهایت دولت باید حقوق عقب‌افتاده کارگران را بپردازد تا جایی که هم‌اکنون شعار اعتصابات کارگری این است که بخش خصوصی به بخش دولتی منتقل شود. قابل پیش‌بینی بود وقتی مقام رهبری هم می‌گفتند مشکل مملکت فقر و فساد و تبعیض است، خصوصی کردن تبدیل به خصوصی کردن شد. در آلمان معیاری برای خصوصی کردن وجود دارد که کارفرمای جدید بایستی آن‌چنان توجه اقتصادی و اجتماعی ارائه دهد که بتواند راندمان کارخانه را بالا ببرد. در این شرایط با مبلغ حتی یک مارک، صنعت به او واگذار می‌شود. آن‌ها به راحتی صنعت را به دست پولدار نمی‌دهند، چراکه پول‌آوری با مدیریت و سرمایه تفاوت دارد. همچنین مؤسسات مالی و اعتباری بدون مجوز که معلوم نشد ۳۵ هزار میلیارد تومان پول سپرده‌گذاران را چه کردند و نه تنها در سال ۱۳۹۶ امنیت را به هم زدند، بلکه در نهایت دولت مجبور شد بر اساس حکم یک قاضی (و نه حتی رئیس قوه قضائیه) این مبلغ را از بیت‌المال به سپرده‌گذاران مالباخته بپردازد.

این‌ها نمونه‌هایی است که نیاز به تجدیدنظر بنیادی در اجتهاد مصطلح را ضروری می‌سازد. مورد دیگری که چند سال نیروی فعال مملکت را به خود مشغول کرد مانع‌تراشی در برابر قانون

همان‌طور که می‌دانیم در زمان مشروطیت، آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری می‌گفت زن با مرد، مسلمان شیعه با مسلمان سنی، مسلمان با یهودی و مسیحی و زرتشتی برابر نیستند. در بین مسلمانان هم علما با غیرعلما تفاوت دارند؛ بنابراین با چنین آموزه‌ای ما نه به حق شهروندی می‌رسیم، نه دموکراسی، نه قانون‌گرایی و نه توسعه و نتیجه آن فرقه‌ای شدن و طایفه‌ای شدن مملکت است. رگه‌هایی از این دیدگاه هنوز هم وجود دارد و چون حق شهروندی مورد پذیرش نیست سعی می‌شود با نظارت استصوابی و موانع مختلف کار انتخابات، برخلاف اصول ۶ و ۵۶ قانون اساسی، به جایی بکشد تا کسانی که مجتهدین قانون اساسی می‌خواهند رأی بیاورند. متأسفانه به نظر من این روند به بی‌اعتمادی نظام به مردم و مردم به نظام رسیده که به بحرانی منجر شده است.

در آموزش‌های جاری آنچه اصالت دارد فرد و مالکیت شخصی است و جامعه و دولت از مقوله مجازی تلقی می‌شوند که نمی‌تواند حقیقی و یا مالک باشد. این مشکل در ابتدای انقلاب مطرح شد که حتی درآمد نفت هم نمی‌تواند به خزانه دولت واریز شود. نخست‌وزیر وقت، مهندس موسوی، از امام استمداد طلبید و ایشان هم با فتوای خود مسئله را حل کردند. آن زمان گفته می‌شد دولت حق ندارد حتی یک گلوله وارد کند و امر دفاع هم باید به بخش خصوصی واگذار شود.

در انگلستان در زمان نخست‌وزیری خانم تاچر، که به ضدیت و سرکوب سنندیکاهای کارگری مشهور بود، برای ایجاد تحول در صنایع انگلستان تدبیری اندیشیده شد و بعضی از صنایع را به بخش واقعاً خصوصی، بعضی را به کارگران، بعضی را به مهندسين و بعضی را به دولت واگذار کرد، اما ملاک او مدیریت علمی، قابلیت استحصال و راندمان آن صنعت بود نه اینکه صنعت را به کسی واگذار کند که صرفاً امکانات مالی دارد؛ اما از ابتدای انقلاب در ایران با الهام از آموزش‌های جاری و اجتهاد مصطلح گفته می‌شد دولت نمی‌تواند مالک، تاجر و صنعتکار خوبی باشد و با ملاک و پیش‌فرض ایدئولوژیک - که ربطی هم به مدیریت علمی و راندمان نداشت - به خصوصی کردن صنایع پرداختند. آن صاحبان پولدار صنایع هم زمین‌های کارخانه را می‌فروختند و در بانک‌های خارجی پس‌انداز کرده و از پرداخت حقوق و بیمه کارگران طفره می‌رفتند. دیدیم در نیشکر هفت‌تپه، ماشین‌سازی اراک و تبریز چه اتفاقاتی افتاد. در نهایت دولت باید حقوق عقب‌افتاده کارگران را بپردازد تا جایی که هم‌اکنون شعار اعتصابات کارگری این است که بخش خصوصی به بخش دولتی منتقل شود. قابل پیش‌بینی بود وقتی مقام رهبری هم می‌گفتند مشکل مملکت فقر و فساد و تبعیض است، خصوصی کردن تبدیل به خصوصی کردن شد. در آلمان معیاری برای خصوصی کردن وجود دارد که کارفرمای جدید بایستی آن‌چنان توجه اقتصادی و اجتماعی ارائه دهد که بتواند راندمان کارخانه را بالا ببرد. در این شرایط با مبلغ حتی یک مارک، صنعت به او واگذار می‌شود. آن‌ها به راحتی صنعت را به دست پولدار نمی‌دهند، چراکه پول‌آوری با مدیریت و سرمایه تفاوت دارد. همچنین مؤسسات مالی و اعتباری بدون مجوز که معلوم نشد ۳۵ هزار میلیارد تومان پول سپرده‌گذاران را چه کردند و نه تنها در سال ۱۳۹۶ امنیت را به هم زدند، بلکه در نهایت دولت مجبور شد بر اساس حکم یک قاضی (و نه حتی رئیس قوه قضائیه) این مبلغ را از بیت‌المال به سپرده‌گذاران مالباخته بپردازد.

این‌ها نمونه‌هایی است که نیاز به تجدیدنظر بنیادی در اجتهاد مصطلح را ضروری می‌سازد. مورد دیگری که چند سال نیروی فعال مملکت را به خود مشغول کرد مانع‌تراشی در برابر قانون

کار بود. برخی با الهام از اجتهاد مصطلح از آیات قرآن و رابطه‌ای که حضرت شعیب با حضرت موسی داشتند و با قرائتی از واژه «اجاره» نتیجه می‌گرفتند که بیمه‌های اجتماعی کارگر یعنی چه! و می‌گفتند کارگر کار می‌کند و در برابر آن مزد می‌گیرد. در حالی که با یک نگاه ژرف‌اندیش ملاحظه می‌کنیم حضرت موسی وقتی از مصر به مدین مهاجرت کردند در اوج دوران بردگی و فرعونیت بود. وقتی ایشان به مدین رسیدند حضرت شعیب به ایشان پناه داد و گفت از دست ظالمین نجات پیدا کردی. بعد دختر خود را به عقد مهاجری درآورد که در آن دوران هیچ مال و ثروتی نداشت. با اینکه در دوران بردگی، برده برده است، اما حضرت شعیب با ایشان قرارداد بست؛ آن هم با اختیار ایشان که ۸ سال یا ۱۰ سال. بعد هم در قرارداد آمد که زاد و ولد گله و رمه متعلق به حضرت موسی باشد. حضرت موسی در اوج بردگی شیوه تولید پیدا کرد. بعد هم موسی را برای هدف اصلی رهایی بنی اسرائیل از فرعونیت فرعون تربیت کرد و ایشان راهی مصر شد. می‌بینیم در اوج بردگی ۵-۶ تبصره در راستای الغای بردگی و سمت و سو داشتن و متضمن مقصود بودن تاریخ رخ می‌دهد.

اگر نظریه مصلحت مردم و نظام مطرح نشده بود قانون کار تاکنون در پیچ و خم بروکراسی گیر کرده بود. گرچه این مانع تراشان یاد شده بعد از تصویب قانون کار هم بیکار ننشسته و سعی دارند تا از اجرای کامل آن ظفره رفته و آن را دور بزنند.

برخی از فقها معتقدند اگر بخواهد تحولی ساختاری در اجتهاد مصطلح صورت گیرد باید از «خبر واحد» شروع کرد که بیشتر فروع در رساله‌های عملیه مبتنی بر آن است. در حالی که از یکسو علما و مراجع بزرگی بر تأیید خبر واحد اجماع دارند، از سوی دیگر اجماع علما و مراجع بزرگ دیگری بر عدم حجیت خبر واحد است که تحقیق مستقلاً می‌طلبند. حجت‌الاسلام سید محمدعلی ایازی در کتاب ارزشمند خود به نام آزادی در قرآن درباره ارتداد تحقیقاتی انجام داده‌اند که نخست اینکه ارتداد در قرآن درباره مسائل فکری نیست و دوم اینکه مانند زنا و ... مجازات حد ندارد و سوم مواردی که در صدر اسلام مطرح بوده مربوط به مسائل فکری نبوده است. آقای ایازی این مسئله را با آیت‌الله‌العظمی منتظری مطرح کرده بودند و ایشان هم از روی انصاف گفته بودند تدقیق شما در قرآن قانع‌کننده است و نظر خود را در رساله‌شان تغییر داده بودند که سیر این تحول در نشریه آمده است.^۵ این در حالی است که تا مدتی بعد از انقلاب هزینه‌های انسانی و اجتماعی زیادی در این رابطه متحمل می‌شدیم. در سال ۷۲ بعد از تعطیلی موقت نشریه راه مجاهد، نامه‌ای

حاوی ۷۲ سؤال به مرحوم آیت‌الله آذری قمی، ریاست جامعه مدرسین، نوشتیم.^۶ بعد از مطالعه در ملاقاتی که رخ داد گفتند اصول فقه ملهم از منطق ارسطو است و اگر انتقادی به منطق ارسطو وارد شود به اصول فقه نیز تسری می‌یابد. این در حالی است که پس از رنسانس در قرن ۱۵ میلادی تاکنون نقدهای زیادی به منطق ارسطو وارد شده و اصولاً نظریه توحید و فلسفه نسبت به دو شیء مساوی را قبول ندارد که قیاس مساوات تشکیل شود. مرحوم علامه جعفری تبریزی در شرح مثنوی نوشته بودند منطق ارسطو در سه مورد ادعا ندارد: آینده، عمق اشیا و مصادیق. این در حالی است که قرآن سراسر آینده‌نگر، ژرف‌اندیش و مصداق اندیش است. برخی از مجتهدین بر این باورند که تحول را باید از همین‌جا شروع کرد.

جای بسی امید است که در پی ۴۱ سالی که از تجربه انقلاب می‌گذرد زنده‌ها و تلاش‌های زیادی هم در راستای بازبینی اجتهاد مصطلح در جریان است؛ از جمله همایش‌هایی که آیت‌الله‌العظمی صانعی^۷ درباره دیه و زن ترتیب دادند و گزارش آن در نشریه منعکس شد. برخی هم معتقدند در پی نوآوری نظریه فقهی مصلحت مردم و نظام، در شرایط فعلی، یکی از راه‌های تحول، تغییر در ترکیب اعضای مجمع تشخیص مصلحت است؛ به طوری که کارشناسان مختلف از همه رشته‌ها در آن حضور یابند و زمینه را برای نوآوری در اجتهاد مصطلح آماده کنند. مسلماً هر تحولی که در اجتهاد مصطلح به وجود آید روی اجرای کامل قانون اساسی تأثیر مثبت و مستقیمی خواهد گذاشت.

به نظر می‌رسد در ۴۱ سالی که از پیروزی انقلاب می‌گذرد، دو آسیب آشکار داشته‌ایم: یکی از جانب حاکمیت اجتهاد مصطلح و ناکارآمدی و دیگری از جانب حاکمیت و دولت نفتی. هم‌اکنون زمینه‌های رنسانس و بازبینی در هر دو مورد فراهم شده است.

در مورد نفت سرمقاله‌ها و مقالات زیادی در چشم‌انداز آمده است. الگوی مصرف مبتنی بر درآمد نفت چه قبل و چه بعد از انقلاب یکی از آسیب‌های جدی بوده است. توجه داشته باشیم که درآمد نفت، درآمد نیست. بلکه ثروت‌های زیرزمینی تجدیدناپذیر نفت به خارج صادر شده و در مقابل ثمن بیخسی به ما پرداخت کرده‌اند که با ارزش ذاتی نفت به‌عنوان یک کالای نادر تناسب ندارد. آقای خاتمی یکصد روز پس از ریاست‌جمهوری خود گفت مشکل اقتصادی ما مرض مزمن اعتیاد به درآمد نفت است که این حرف به‌خوبی آسیب را نشان می‌دهد. مشکل دیگر این بوده که نفت باید از خلیج فارس صادر شود و ما در آن منطقه برتری دریایی و هوایی نداریم. حتی اگر درآمد نفت را صرف تجهیزات مدرن کنیم باز

این برتری را پیدا نمی‌کنیم. این نشان می‌دهد مبالغی که باید صرف حفاظت نفت کنیم از درآمد آن کمتر نیست. زمانی گفته می‌شد اگر نگذارند نفت صادر کنیم ما هم نمی‌گذاریم آن‌ها صادر کنند. مسلماً نتیجه‌اش جنگ خواهد بود هر چند با قدرت تحریمی که امریکا داشت حتی دوستان راهبردی ما هم از ما نفت نخریدند. پس چرا اقتصاد را به صادرات نفت گره بزنیم که سرانجام آن به جنگ و خون منتهی شود.

طی یکصد سال گذشته در زندانی که از سه ضلع تشکیل شده محصور بوده‌ایم: صادرات نفت؛ خرید و تولید اسلحه و جنگ. در دفاع در برابر جنگ تحمیلی معادل هزار میلیارد دلار خسارت دیدیم که از ابتدای تولید نفت تا ۲۷ تیر سال ۶۷ چنین درآمدی نداشتیم. در سرمقاله «سوراخ‌های استخر ایران کجاست؟»^۸ نشان دادیم که چرا با وجود درآمد نفت، گاز، پتروشیمی، شیلات و معادن استخر سرریز ندارد؟ سوراخ‌های این استخر کجاست؟ غیر از باندهای اختلاس و ...؟ خسار ما در ذات این معادله است که هزینه‌های حفاظت نفت بیش از درآمد نفت است. این محاسبات به تفصیل

در سرمقاله‌های چشم‌انداز ایران آمده است. اما حال از یک‌سو با تحریم‌های حداکثری و ظالمانه امریکا روبه‌رو شده‌ایم و از سوی دیگر امریکا توانسته با تولید نفت و گاز شیل به خودکفایی و هژمونی نفت برسد و با کمک متحدان راهبردی خود، چون عربستان، امارات و کویت، بازارهای نفتی ایران را تسخیر کند. به فرض که تحریم‌ها و رکود ناشی از کرونا هم به پایان برسد به نظر نمی‌رسد ما بتوانیم بازار مناسبی را دوبرمته به دست بیاوریم؛ بنابراین باید از چنین فرصتی استفاده کرد و راه اقتصاد مقاومتی، تولید اشتغال‌محور و مالیات برای همه را احیا کرد. هر چند این گذار نیز با درد و رنج زیادی همراه است. ■

پی‌نوشت:

۱. رجوع شود به سرمقاله «از قطعنامه ۵۹۸ تا برجام»، چشم‌انداز ایران، شماره ۱۱۴.
۲. رجوع شود به مقاله «برجام و چالش یک‌جانبه‌گرایی و چندجانبه‌گرایی و ضرورت همدلی داخلی» نوشته دکتر عبدالله رمضان‌زاده در کانال تلگرامی عصر ما تاریخ ۱ شهریور ۱۳۹۹.
۳. منتشر شده در کانال تلگرامی راهبردی (محمدجواد روح) تاریخ ۴ شهریور.
۴. رجوع شود به مقاله «هاشمی و قابلیت نظام شدن اسلام»، چشم‌انداز ایران، شماره ۱۰۲.
۵. گفت‌وگو با سید محمدعلی ایازی شماره ۱۸ چشم‌انداز ایران و مقاله «نظریه تحول در مرجعیت» نوشته رضا احمدی چشم‌انداز ایران شماره ۸۳.
۶. چشم‌انداز ایران شماره‌های ۲۳ و ۲۴.
۷. سرمقاله حاضر پیش از درگذشت آیت‌الله صانعی نگارش شده است.
۸. چشم‌انداز ایران، شماره ۶۹.

قانون اساسی در بوته آزمایش

جدایی نهاد دین از نهاد سیاست

بخش چهارم

در سه مصاحبه گذشته این مسئله مطرح شد قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، ظرفیت‌های بسیار بالایی دارد، که می‌توان بدون تغییرات بنیادین و پرهزینه در شرایط موجود از آن بهره‌مند شد. در مصاحبه‌های پیشین گفته شد اصل تساوی حقوق همه مردم ایران، جز در چند مورد استثنایی، با همین قانون اساسی قابل دسترسی است، همچنین توضیح داده شد که اگر با منطق حقوق با قانون اساسی ایران برخورد کنیم، قادریم بسیاری از نیازهای روز جامعه خود را متناسب با شرایط روز داخلی و جهانی برآورده کنیم.

دولت سکولار و دولت دینی

در اینجا ضروری است به مفهوم سکولاریسم اشاره مختصری داشته باشیم. بعضی سکولاریسم را چنین تعریف می‌کنند: «جدایی دین از سیاست (دولت)».

فرضیه نویسنده این است که این تعریف کامل نیست. به نظر من، سکولاریسم «جدایی قدرت دینی از قدرت سیاسی است».

اگر سکولاریسم جدایی قدرت دینی از قدرت سیاسی باشد، در چارچوب قانون اساسی ایران، بهترین راه‌حل در این مورد داده شده است که در ادامه مختصر به آن خواهیم پرداخت.

نکته بسیار مهم دیگر این است که در حقوق عمومی، درباره ساختار حقوقی قدرت بحث و بررسی می‌شود، درحالی که در علوم سیاسی ساختار حقیقی قدرت، نیز مورد بحث قرار دارد؛ البته در حقوق عمومی که فلسفه سیاسی حقوق است به بحث‌های نظری مربوط به ساختار حقیقی نیز توجه می‌شود. مثلاً در قانون اساسی مشروطه، اختیارات شاه محدود و مشخص بود، اما در ساختار حقیقی قدرت، شاه بسیار بیش از آنچه در قانون اساسی آمده بود دارای اختیارات و امتیازات بود. ضمن آنکه به تعبیر هابرماس،^۱ سکولاریسم شکست خورده و الآن وارد دوران پساکولاریسم شده‌ایم، این مسئله‌ای است که در فرصت جداگانه باید مفصل به آن پرداخت.

با تعریف سکولاریسم در فرهنگ‌های مختلف به یک تعریف مشترک می‌رسیم:

اساس قانون‌گذاری، دانایی و خرد روز بشر باشد، نه متون مقدس. بر اساس نظر عده‌ای از متفکران مسلمان، همانند اقبال لاهوری یا آخرین برداشت‌های مرحوم آیت‌الله منتظری، دین، ارزش‌ها و اصول عام را مطرح می‌کند. روش‌ها تابع موارد زیر هستند:

الف: مقتضیات زمان؛

ب: دانایی روز بشر (علم)؛

ج: تجربه روز بشر.

در یک جمله کوتاه و مختصر می‌توان نتیجه کل بحث موجود را بیان کرد: «دین اهداف را تعیین می‌کند و علم راه رسیدن به آن اهداف را».

اسلام قانون اساسی

همان‌گونه که در بحث‌های قبلی گفته شد حقوق، قاعده و منطق خود را دارد، طبق اصل ۴ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، کلیه قوانین و مقررات باید بر اساس موازین اسلامی باشد و تشخیص این امر نیز بر عهده فقهای شورای

مقدمه

در این بخش موضوع اصلی مقاله این است آیا در چارچوب ارزش‌های همین قانون اساسی می‌توان دانایی و خرد روز بشر را روش اجرای قانون اساسی دانست؟

بسیاری از نیروهای سیاسی داخل و خارج از کشور معتقدند دولت در ایران باید سکولار شود و همچنین معتقدند وضع موجود یک بن‌بست واقعی است و باید راه برونی‌تری برای آن پیدا کرد. به صورت خلاصه پیشنهادها زیر مطرح شده است:

۱- تغییر نظام سیاسی موجود به یک نظام غیردینی و سکولار؛

۲- تغییر قانون اساسی؛

۳- در چارچوب همین قانون اساسی، مبنای اجرای قانون اساسی دانایی و خرد روز بشر باشد.

فرضیه بحث:

بر اساس برداشت حقوقی، با همین قانون اساسی موجود می‌توان روش اجرای قانون اساسی را دانایی و تجربه روز بشر قرار داد، با دو شرط:

۱- اعضای شورای نگهبان را طبق اصل ۹۱ از افراد آگاه به مقتضیات زمان و مسائل روز انتخاب کرد.

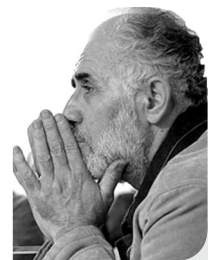
۲- قانون‌گذاری در چارچوب اهداف قانون اساسی ایران باشد.

نقد بر این فرضیه: عملاً این راه‌حل مورد پذیرش قرار نخواهد گرفت.

پاسخ به نقد: این راه‌حل کم‌هزینه‌تر و عملی‌تر از راه‌حل، تغییر نظام یا تغییر قانون اساسی است.

تجربه کشورهای اروپایی: غیر از فرانسه (انقلاب ۱۷۸۹)، بقیه کشورهای اروپایی تحولات اساسی خود را به تدریج و طی زمان انجام دادند.

نکته بسیار مهم این است که در این مقاله، میان صاحبان قدرت و ثروت در غرب و اندیشمندان و متفکران غرب تفاوت قائل شده‌ایم.



محمد محمدی گرگانی

نگهبان است. به دلیل اهمیت این اصل، مختصراً درباره آن توضیح داده می‌شود:

۱. در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران فراوان از موازین اسلام، احکام اسلام، سخن رفته است. نکته مهم این است که آیا در میان صدها برداشت که از موازین اسلام و یا احکام اسلام وجود دارد، کدام‌یک از آنان به لحاظ حقوقی معتبر یا لازم‌الاجراست؟

به لحاظ حقوقی همان‌گونه که قبلاً گفته شد، قانون اساسی در جمهوری اسلامی ایران، اسلام توافق‌شده میان ملت و حکومت است. این نکته بسیار اساسی و مهم است و در منطق حقوق، حاکم بر سایر برداشتهاست و به عبارت دیگر، دلیل اعتبار آنچه در قانون اساسی آمده است، آرای عمومی مردم است و الا در میان ده‌ها اسلام موجود، چرا اسلام قانون اساسی لازم‌الاجرا و معتبر تلقی شده است؟

با این استدلال، مشروعیت شورای نگهبان نیز از قانون اساسی و آرای مردم است و الا شاید بسیاری از مجتهدین و مراجع هستند که به لحاظ علمی و مشروعیت مردمی، برتر و بالاتر از اعضای شورای نگهبان باشند.

۲. در همه قوانین اساسی دنیا، یک ارزش‌ها و مفاهیم عامی، مانند برابری و آزادی، منع تبعیض، منع شکنجه مطلق و... صریحاً آمده است. قانون اساسی ایران در مواردی این اصول و ارزش‌ها را با شرطهایی چون موازین اسلام یا احکام اسلام مقید نموده است.

نکته اساسی بحث اینجاست، اگر کسی به‌عنوان مثال (همانند مرحوم آیت‌الله منتظری یا استاد ارجمند دکتر محقق داماد) معتقد باشد که بر اساس موازین اسلام، در بهره‌مندی از حقوق، «انسان میناست نه مؤمن». لاجرم هر کس انسان است از حقوق شهروندی مساوی برخوردار است، اعم از اینکه دارای چه نژاد و زبانی و چه دینی و... باشد. یا کسانی مانند مرحوم اقبال لاهوری معتقد باشند علم و خرد روز بشر، روش‌هایی برای رسیدن به اهداف دین است، بنابراین طبق همان موازین اسلام، می‌توان علم و دانایی روز بشر را روش اجرای قانون‌گرایی دانست.

تفاوت قانون اساسی اسلامی و غیراسلامی

پرسش مهمی که در اینجا مطرح است این است در این صورت چه تفاوتی میان یک قانون اساسی اسلامی و غیراسلامی وجود دارد؟

شاید در اینجا بنیاد اساسی بحث مشخص می‌شود. چه چیزی اسلامی و چه چیزی غیراسلامی است؟ نکته‌ای که بیش از یک قرن است که در میان متفکران مسلمان مطرح است.

شاید در بنیاد نظری بحث، به‌عنوان مثال این سؤال عمده مطرح است که آیا هر چیز که عادلانه است، دینی است یا هر چیزی که دینی است، عادلانه است؟ به تعبیر دیگر، هر چیزی که خدا می‌گوید

عادلانه است، یا هر چه که عادلانه است خدا می‌گوید؟

در فرض دوم یک ملاک و ضابطه قابل ارزیابی و نقد وجود دارد. پس اگر مثلاً عدالت مینا باشد، اگر جامعه‌ای هر قدر به نام دین و مناسک دینی عمل کند، اما عدالت اجرا نگردد، به این بخش از دین عمل نکرده است.

به تعبیر رسا و زیبای ایزوتسو، استاد و محقق بزرگ ژاپنی،^۱ خدای محمد (ص)، برخلاف خدای یونانیان، از آسمان به زمین آمده و با تبعیض نسبت به زنان یا بردگی مخالفت می‌کند. یا این جمله معروف سید جمال‌الدین اسدآبادی، «به غرب رفتم، مسلمان ندیدم اما مسلمانی دیدم، به کشورهای اسلامی آمدم، مسلمان دیدم اما مسلمانی ندیدم».

نتیجه بحث آن است که خدا فقط در آسمان نیست،^۲ در رابطه ما با طبیعت و با انسان‌های دیگر نیز خدا وجود دارد. پس در صدای گنجشک و بلبل و در برقراری عدالت و حفظ کرامت ذاتی انسان نیز آیات و مشیت خداوند جاری است. لاجرم جامعه‌ای که در آن عدالت نسبی برقرار شده و انسان‌ها در آرامش و امنیت زیست می‌کنند و محیط‌زیست خود را به‌خوبی نگهداری می‌کنند باید گفت دین را اجرا می‌کنند.

ملاک جامعه دینی و غیردینی در قرآن

ضروری است که به آیه ۹۶ سوره اعراف قرآن استناد کنیم: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَلَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»؛ «و اگر اهل شهرها ایمان آورده و تقوا پیشه کرده بودند، بر آنان برکاتی از آسمان و زمین می‌گشودیم، ولی آیات و پیام‌های ما را دروغ انگاشتند، آنگاه به خاطر کار و کردارشان ایشان را فروگرفتیم».

در این آیه، رابطه‌ای کاملاً منطقی بین تقوا و برکات آسمان و زمین وجود دارد. پس برقراری عدالت، حفظ محیط‌زیست، برخورداری از آموزش و پرورش عالی یا رفاه و آرامش همگانی نشانه یک جامعه دینی است و بیکاری، تورم، تخریب محیط‌زیست، ناامنی و بالا بودن آمار جرائم و... نشانه یک جامعه غیردینی است و یا قرآن صریحاً در آیه ۲۰۴ و ۲۰۵ سوره بقره،^۳ دو ضابطه را برای جامعه غیردینی را بربرگرداندن از خدا ذکر می‌کند:

الف: تخریب محیط‌زیست؛

ب: نابودی انسان.

طبق آمارهای جهانی، ایران بزرگ‌ترین تخریب‌کننده آب و خاک و جنگل در دیاست، آیا این یک ملاک عینی و روشن برای ارزیابی یک جامعه دینی و غیردینی نیست؟ به‌عنوان مثال اگر هلند یا دانمارک، بهترین روش‌ها را برای حفظ محیط‌زیست خود به کار گرفته‌اند، عمل غیردینی انجام داده‌اند؟

مرحوم آیت‌الله طالقانی تفسیر بسیار زیبایی از آیه ۸ و ۹ سوره تکویر ارائه داده‌اند. «وَ إِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ». ترجمه: «و آنگاه که از

دختر زنده به گور شده پرسیده شود به کدامین گناه کشته شدی» و آن را به معنای نابود کردن هر استعدادی در جامعه می‌داند.^۴ لذا به لحاظ نظری خداوند در همه‌جا هست و این‌گونه نیست که فقط در لحظات خاص نبایش یا تجربه‌های عرفانی خدا را لمس کنیم، با این دیدگاه هیچ‌جا نیست که خدا نباشد.

بسیاری ایراد می‌گیرند این برداشت حداکثری از دین می‌تواند عامل مشکلات زیادی در درک مفاهیم دینی و دخالت‌دینداران در همه حوزه‌های اجتماعی و سیاسی شود.

به نظر من آنچه مهم است اصل مسئله است، نام آن هرچه باشد، دولت، دینی یا غیردینی باشد، به تعبیر زیبای مولوی:

بت پرستی گر بمانی در صور

صورتش بگذار و در معنا نگر

مرد حجی هم‌ه حاجی طلب

خواه هند و خواه ترك یا عرب

منگر اندر نقش و اندر رنگ او

بنگر اندر عزم و در آهنگ او

مدعای نویسنده این است اگر دین به معنای مذکور باشد، ایرادی به وجود نخواهد آمد، زیرا در تدوین قانون چند ملاک مورد نظر خواهد بود:

الف: در نظر گرفتن اهداف یا ارزش‌های دینی؛

ب: آرای عمومی مردم (دموکراسی)؛

پ: بهره‌گیری از آخرین دستاوردهای علمی برای قانون‌گذاری؛

ت: بهره‌گیری از آخرین تجربیات جامعه بشری.

نکته بسیار مهم این است، همان فرض اول که در نظر گرفتن اهداف یا ارزش‌های دینی است موکول و مشروط به خواست اکثریت جامعه است. پس اگر سؤال این باشد، که خواست خداوند در مورد محیط‌زیست کدام است، پاسخ این است که اراده و مشیت خداوند، در حفظ و طراوت محیط‌زیست است، در این صورت کارشناسان و متخصصان محیط‌زیست، بهترین افراد برای قانون‌گذاری در این مورد هستند. به‌عبارتی، مجتهدین محیط‌زیست، متخصصان محیط‌زیست هستند. یا اگر بخواهیم در مورد مسائل بهداشتی، برنامه‌ریزی کنیم به اصطلاح دینی، مجتهدین حفظ سلامت عمومی جامعه، متخصصان و صاحب‌نظران امور پزشکی و بهداشتی هستند. اگر بخواهیم با ادبیات روز در این مورد سخن بگوییم، می‌توان گفت توسعه همه‌جانبه، توسعه انسانی آخرین برداشت و فهم بشر از توسعه است؛ یعنی در نظر داشتن انسان و محیط‌زیست به‌عنوان دو محور اصلی هر توسعه‌ای باید مورد توجه باشد.

حال به بحث اصلی خود بازمی‌گردیم که قانون اساسی اسلامی با قانون اساسی غیراسلامی چه فرقی دارد؟

در حوزه محدود این گفت‌وگو می‌توانیم این جمله بسیار گویا و ارزنده را تکرار کنیم که «دین، اهداف را تعیین می‌کند و علم و تجربه بشری راه رسیدن به آن اهداف را».



اکنون به‌طور مختصر به اصولی از قانون اساسی که می‌تواند منبع ارزشمند برای استدلال درباره موضوع این مقاله باشد، استناد می‌کنم (با عنایت به اینکه در این مختصر امکان پرداختن همه‌جانبه به بحث نیست و ممکن است سبب اطاله کلام شود).
در این مورد، کتاب نویسنده این مقاله به نام جستاری در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران^۶ شرح بیشتری در این موارد داده شده است:

۱. حق تعیین سرنوشت

یکی از مهم‌ترین نشانه‌های یک جامعه آزاد به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت برای همه انسان‌هاست؛ یعنی هر کس حق دارد درباره خود و زندگی خویش مستقلاً تصمیم بگیرد، هیچ فردی حق ندارد این حق را از انسان سلب کند. این مسئله بسیار رسا و قدرتمند در اصل ۵۶ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران آمده است: «حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم او، انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است. هیچ کس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند یا در خدمت منافع فرد یا گروهی خاص قرار دهد و ملت این حق خداداد را از طوقی که در اصول بعد می‌آید اعمال می‌کند».

طبق این اصل، قانون اساسی حق تعیین سرنوشت را به رسمیت شناخته و حتی بر آن تأکید کرده، قابل سلب نیست و انسان حق ندارد این اختیار را به دیگری واگذار کند.

فلسفه این اصل اساسی و مهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در بنیاد اعتقاد توحیدی ما نیز وجود دارد و آن قدرتی است که خداوند به انسان در انتخاب راه خود داده است. خداوند در آیه ۳ سوره انسان صریحاً اعلام می‌کند: «إِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيلَ إِنَّمَا شَاكَرُوا وَإِنَّمَا كَفَرُوا»؛ «ما راه را به او نشان دادیم خواه شاکر باشد و پذیرا گردد یا ناسپاس»؛ بنابراین خداوند در آغاز آفرینش انسان جمهوریت اعلام کرده است و همه انسان‌ها حق تعیین سرنوشت خود را دارند.

تمام مراجع قدرت در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران که در مورد مردم تصمیم می‌گیرند مستقیم یا غیرمستقیم منتخب مردم هستند، حتی مقام رهبری نیز، طبق اصل ۱۰۷، غیرمستقیم منتخب آرای عمومی مردم است و در همین اصل صریحاً ذکر شده که در برابر قانون با سایر افراد کشور مساوی است.

۲. دانایی و خرد روز بشر

در قانون اساسی ایران به اصول و ارزش‌های جهان‌شمول استناد شده است که می‌تواند مبنای قانون‌گذاری باشد. در این مختصر به چند مورد آن اشاره می‌کنیم:

۱. صریحاً در بند ۶ اصل ۲ قانون اساسی آمده است:

«استفاده از علوم و فنون و تجارب پیشرفته بشری و تلاش در پیشبرد آن‌ها».

«محو هرگونه استبداد و خودکامگی و انحصارطلبی».

سه محور مذکور در این بند می‌تواند بنیاد بسیاری از راه‌حلی‌هایی باشد که هرگونه انحصار قدرت و استبداد به هر صورت را نفی کند. در همین مورد می‌توان گفت حاکمیت هر قشر و طبقه به هر نام و عنوانی باشد برخلاف اصل مذکور است و کسانی که قانون اساسی را حاکمیت قشر خاصی از جامعه یعنی: «فقها» یا «روحانیون» می‌دانند از نظر من این نظر، برخلاف نص و محتوای قرآن^۷ و پیام کل انبیای توحیدی است، همچنین برخلاف نص و محتوای قطعی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران است؛ یعنی از قانون اساسی ایران حاکمیت انحصاری فقها و یا روحانیون به دست نمی‌آید. اینکه در عمل چه می‌شود ربطی به متن قانون اساسی ندارد.

۴. تفکیک‌ناپذیری آزادی و امنیت

به نظر من یکی از اصول فنی و ارزشمند قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، اصل ۹ است، این اصل به‌عنوان یکی از اصول بنیادین قانون اساسی ایران تلقی می‌شود.

طبق این اصل نمی‌توان به نام آزادی استقلال سیاسی، فرهنگی و اقتصادی را خدشه‌دار کرد و هیچ مقامی نمی‌تواند به نام حفظ استقلال و تمامیت ارضی آزادی‌های مشروع را سلب کند.

نکته جالب در این اصل این است که در پایان اشاره می‌کند: «هرچند با وضع قوانین»، یعنی حتی اگر قانونی تصویب شود، که آزادی‌های مشروع را سلب نماید، این قانون طبق قانون اساسی ایران قابل اجرا نیست، برخلاف نص صریح قانون اساسی است.

اصل ۹ قانون اساسی ایران:

«در جمهوری اسلامی ایران آزادی و استقلال و وحدت و تمامیت ارضی کشور از یکدیگر تفکیک‌ناپذیرند و حفظ آن‌ها وظیفه دولت و احاد ملت است. هیچ فرد یا گروه یا مقامی حق ندارد به نام استفاده از آزادی به استقلال سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی و

۲. طبق اصل ۶، اداره امور کشور باید بر اساس آرای عمومی مردم باشد:

«در جمهوری اسلامی ایران امور کشور باید به اتکای آرای عمومی اداره شود، از راه انتخابات: انتخاب رئیس‌جمهور، نمایندگان مجلس شورای اسلامی، اعضای شوراها و نظایر این‌ها، یا از راه همه‌پرسی در مواردی که در اصول دیگر این قانون معین می‌گردد».

۳. در بند ۴ اصل سوم قانون اساسی، سخن از تقویت روحیه تحقیق و ابتکار در تمام زمینه‌های علمی، فنی و فرهنگی و ... نموده است: «تقویت روح بررسی و تتبع و ابتکار در تمام زمینه‌های علمی، فنی، فرهنگی و اسلامی از طریق تأسیس مراکز تحقیق و تشویق محققان».

در همین مورد استاد ارجمند جناب دکتر ابوالقاسم فتاوی، در کتاب ارزشمند خود، به نام اخلاق دین‌شناسی^۸ معتقدند که «سیره عُقلا» تنها به معنی «سیره متشرعین» نیست، بلکه به معنای «سیره خرد خردمندان روز» است. این دیدگاه می‌تواند در برداشت‌های حتی فقهی سنت‌گرایان راهگشایی بزرگی داشته باشد و خود ملاک ارزنده‌ای برای قانون‌گذاری بر این اساس باشد.

۳. نفی هرگونه استبداد و خودکامگی

در بند ۲ اصل ۲ آمده است: «نفی هرگونه ستمگری و ستم‌کشی و سلطه‌گری و سلطه‌پذیری، قسط و عدل و استقلال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و همبستگی ملی را تأمین می‌کند».

در این اصل هرگونه ستمگری و ستم‌کشی و سلطه‌گری نفی شده است. اگر همین چند عنوان در نظر باشد هرگونه رفتاری که موجب ستم و تبعیض گردد، ممنوع خواهد بود و همان طور که پیش‌تر گفته شد که قید موازین اسلام می‌تواند با رجوع به اسلام قانون اساسی و آن گروه از متفکران مسلمان حل شود که رجوع به دانایی و خرد روز بشر را به‌عنوان مکانیسم قانون‌گرایی قبول دارند.

همچنین در بند ۶ اصل سوم آمده است:

تمامیت ارضی ایران کمترین خدشه‌ای وارد کند و هیچ مقامی حق ندارد به نام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور آزادی‌های مشروع را، هر چند با وضع قوانین و مقررات، سلب کند».

و نکته بسیار جالب این است که خود قانون اساسی موارد استثنا را و شرایط آن را در اصل ۷۹ ذکر کرده است، با تکیه بر یک اصل، که برقراری حکومت نظامی ممنوع است و طبق این اصل در حالت جنگ و شرایط اضطراری با شرایط زیر، دولت حق دارد محدودیت‌هایی را برقرار کند:

الف: حالت جنگ؛

ب: شرایط اضطراری نظیر آن؛

پ: دولت با تصویب مجلس شورای اسلامی؛

ت: به طور موقت؛

ج: محدودیت‌های ضروری را برقرار نماید.

چ: مدت آن بیش از سی روز نباشد.

ح: در صورت نیاز مجدداً باید از مجلس کسب مجوز کند.

توجه به این اصل به خوبی نشان می‌دهد که نویسندگان قانون اساسی ایران چه حساسیتی نسبت به حقوق و آزادی‌های مردم داشتند. هفت شرط

جدی و سنگین را برای برقراری محدودیت در آزادی‌ها را ذکر کردند.

نتیجه‌گیری:

به نظر من در چارچوب همین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران می‌توان برای اداره

امور جامعه، «دانایی و خرد روز بشر» را روش قانون‌گرایی نمود، با دو شرط زیر:

الف: قانون‌گذاری در چارچوب اصول و ارزش‌های قانون اساسی باشد که همان ارزش‌های اسلامی است که در متن قانون اساسی ایران ذکر شده است.

ب: اعضای شورای نگهبان با توجه به اصل ۹۱ قانون اساسی ایران آگاه به مقتضیات زمان و مسائل روز باشند.^۹

پی‌نوشت:

۱. آرمان زارعی، پست سکولاریسم، نشر نی، چاپ ۱۳۹۷.
۲. ایروتسو، خدا و انسان در قرآن، ترجمه احمد آرام، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۱، ص ۱۹
۳. قَائِمًا تُولُوا فَمَّا وَجَّهَ اللَّهُ. (سوره بقره / آیه ۱۱۵). به هر جا روی آورد، رو به سوی خداوند است.
۴. وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَيْهِ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ (۲۰۴) وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُنْكَرَ (۲۰۵)

۵. تفسیر پرتوی از قرآن، قسمت اول از جزء سی‌ام، ص ۱۷۷، شرکت سهامی انتشار.

۶. محمد، محمدی، «جستاری بر قانون اساسی ایران»، شهر دانش، ۱۳۹۳.

۷. ابوالقاسم فنائی، خلاق دین‌شناسی، پژوهشی در باب مبانی اخلاقی و معرفت‌شناسانه فقه، انتشارات نگاه معاصر، ۱۳۹۴.

۸. «اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرَهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ وَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ مَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لِّل إِلَهِ إِلَّا هُوَ سُبحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ» (سوره توبه آیه ۳۱): «اینان احبار و راهبانان و مسیح بن مریم را به جای خداوند به خدایی گرفته‌اند، حال آنکه فرمانی جز این به آنان داده نشده است که خدای یگانه را پرستند (همان خداوندی) که خدایی جز او نیست، و منزه است از شریکی که برای او قائل می‌شوند».

۹. چشم‌انداز ایران: بنیانگذار جمهوری اسلامی در بخشی از خطابه خود به اعضای مجمع تشخیص مصلحت در تاریخ ۶۷/۱۰/۰۸ گفتند: «تذکری پدران به اعضای عزیز شورای نگهبان می‌دهم که خودشان قیبل از این گیرها، مصلحت نظام را در نظر بگیرند، چرا که یکی از مسائل بسیار مهم در دنیای پر آشوب کنونی نقش زمان و مکان در اجتهاد و نوع تصمیم‌گیری‌هاست. حکومت فلسفه عملی برخورد با شرک و کفر و معضلات داخلی و خارجی را تعیین می‌کند و این بحث‌های طلبگی مدارس، که در چارچوب تئوری‌هاست، نه تنها قابل حل نیست، که ما را به بن بست‌هایی می‌کشاند که منجر به نقض ظاهری قانون اساسی می‌گردد» (صحیفه امام، جلد ۲۱، صص ۲۱۷-۲۱۸).

اگر خواهان اشتراك نشریه چشم انداز ایران هستید: لطفاً برگ اشتراك را كامل و خوانا پر كنيد.

نام و نام خانوادگی:

نشانی:

تلفن: کد پستی:

«قید کد پستی الزامی است»

خوانندگان محترم می‌توانند حق اشتراك را به حساب سبیا ۰۱۰۶۰۷۳۷۰۰۰۱ بانک ملی شعبه دانشگاه کد ۸۷ به نام لطف‌الله میثمی، یا به شماره حساب جام ۱۸۳۶۷۹۰۴ یا به شماره کارت ۶۱۰۴۳۳۷۳۷۷۵۵۰۲۳۹ بانک ملت شعبه میدان توحید کد ۶۷۵۶/۱ به نام لطف‌الله میثمی واریز نمایید.

«لطفاً پس از واریز مبلغ مشخصات خود را به دفتر نشریه اعلام کنید»



- در صورت واریز به کارت حتماً شماره پیگیری خود را اعلام فرمایید.
- در صورت تغییر آدرس یا شماره پلاک حتماً به اطلاع دفتر نشریه برسانید.
- بریده یا رونوشت برگه تکمیل شده را به همراه اصل رسید بانکی با پست سفارشی یا از طریق نمابر ارسال فرمایید.
- ۲۰٪ تخفیف به دانشجویان (با ارائه کپی کارت دانشجویی) و همچنین طرح امانی رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را ندارند (با ارسال نامه) در نظر گرفته شده است.
- خوانندگان گرمی می‌توانند نقدها و نظرات خود را به شماره ۰۹۱۰۱۴۷۵۸۸۷ پیامک کنند.

آدرس: تهران صندوق پستی ۱۳۴۴۵/۸۹۵ | تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۳۶۵۷۵

آیت‌الله صانعی در فراز و نشیب زندگی



فضل‌الله صلواتی

«إِذَا مَاتَ الْعَالِمُ تَلَمَّ فِي الْإِسْلَامِ تَلْمَهُ لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ إِلَّا يَوْمَ الْقِيَامَةِ»

از پیامبر بزرگ اسلام (ص) نقل شده است: چون عالمی از جهان رخت بریندد، بر اساس و بنیان اسلام رخنه ایجاد شود، تا آنکه دیگری چون او بتواند آن بنیان را ترمیم کند و پرچم به جای مانده را بر دوش گیرد.

عالمان بسیار و شایستگان فراوانند، خدایشان محفوظ دارد، اما استعداد و فراگیری و استنباطها مختلف است، هر کس برداشتی خاص از تعالیم قرآنی و سنت نبوی دارد، نور خورشید بر همه موجودات یکسان می‌تابد، ولی هر خانه‌ای، مزرعه‌ای، درختی، گل و گیاهی نسبت به استعداد خود می‌تواند از آن مهر جهانتاب بهره گیرد و بازده و ثمره خاص خود را داشته باشد.

مرحوم آیت‌الله حاج شیخ یوسف صانعی از روستاهای دور اصفهان از منطقه جرقویه روستای «بئنگ آباد» (نیک آباد) با بردارش آیت‌الله حسن صانعی در سال ۱۳۲۵ به اصفهان آمدند، پدرشان مرحوم حاج شیخ محمدعلی صانعی آن‌ها را همراهی می‌کرد تا در مدرسه کاسه‌گران اصفهان در اطراف مسجد جامع و میدان عتیق، استقرار و جایگزین شوند، در این مدرسه استادان بزرگواری چون آیات: سید محمد باقر ابطحی سدهی، میرسید علی ابطحی سدهی، حاج شیخ عباسعلی ادیب حبیب آبادی، حاج شیخ محمدعلی محمدعلی ادیب و حاج شیخ محمدعلی معلم حبیب آبادی تدریس داشتند، در آن هنگام مدرسه‌ای فعال و پرشور و فضلا و طلاب درسخوان و شایسته‌ای داشت (شاید در این ایام هم چنین باشد)، محیط علم بود و درس و دانش و تقوی و ایمان، کسی به غیر از درس و آموزش به چیزی فکر نمی‌کرد، روستاهای جرقویه در جنوب شرقی اصفهان در آن موقع راهی مناسب نداشت،

هفته‌ای یکی دو روز اتوبوسی در جاده خاکی ناله کنان می‌رفت و گرد و خاک می‌افشاند.

پدرم مرا نیز که در آن موقع نوجوان بودم، نزد برخی استادان آن مدرسه برای آموزش گذاشته بود، با حسن و یوسف صانعی در یک رده سنی بودیم، به خاطر اساتیدی مشترک به هم نزدیک شدیم و دروس ابتدایی حوزه را با یکدیگر مرور می‌کردیم.

پدرم مرحوم آیت‌الله حاج شیخ حیدرعلی صلواتی هر روز عصرها یکی دو ساعت به غروب مانده در مدرسه حاضر می‌شدند و لب ایوانی می‌نشستند و طلبه‌ها را جمع می‌کردند و به بررسی لغات و تجزیه و ترکیب کلمات می‌پرداختند، آن مرحوم روی صحیح خواندن عبارات و رعایت اصول صرفی - نحوی حساسیت داشت، حتی طلبه‌های سطح بالا هم برای بررسی نکات ادبی پای درس ایشان می‌آمدند، نام درس او را گذاشته بودند «خارج ادبیات» و صرف و نحو عرب، یوسف خوب می‌فهمید و نیکو پاسخ می‌داد و ورزیده می‌شد، پدرش اصرار داشت که مرحوم صلواتی این روش را ادامه دهند که گاهی با مریضی ایشان و شرایط سیاسی اواخر دهه ۳۰ درس تعطیل می‌شد. طلبه‌ها عموماً خود را درگیر مسائل سیاسی روز نمی‌کردند، توجه آن‌ها به علم‌آموزی و تبحر در امور دینی بود. در آن موقع مرحوم معلم کتاب شرح الفیه ابن مالک اندلسی سیوطی را در مدرسه با دقت فراوان درس می‌داد، طلبه‌های جوان، میان سال و پیر، باید عبارات را صحیح بخوانند و با دقت تجزیه و ترکیب کنند، اگر کسی درس روز قبل را نخوانده یا مباحثه نکرده بود، مورد توبیخ قرار می‌گرفت و اگر تکرار می‌شد، اجازه حضور در مجلس درس سیوطی را که یک دوره کامل نحو بود، نداشت، من، حسن و یوسف صانعی و چند جوان و اکثر افراد میانسال و مسن در آن درس شرکت می‌کردیم.

بعد از آن درس «مغنی» بود که مرحوم ادیب حبیب آبادی تدریس می‌کردند که من توفیق بخشی از آن را بیشتر پیدا نکردم، مرحوم میرسید علی ابطحی «شرایع» را تدریس می‌کرد، در آن هنگام از حد امثال من بالاتر بود، گرچه مباحث را می‌فهمیدم و اشکالاتی هم در درس داشتم.

با اینکه گاهی با یوسف جوان مباحثاتی داشتم، شب‌ها تا دیروقت درس‌ها را مرور می‌کردم که کمتر از او نباشم، ولی غبطه می‌خوردم که او چقدر خوب درک می‌کند، مطالب را می‌فهمد و درس‌ها را به‌خوبی تحلیل می‌کند، با اینکه یک سالی بیشتر فاصله سنی با من نداشت، دروس اساتید را خوب می‌خواند، از محضر اساتید شایسته آن زمان نهایت بهره را می‌برد، من مقداری وقت خود را صرف راهپیمایی‌ها و شعارها، مصدقی و کاشانی و سیاست روز صرف می‌کردم، او با جدیت به آموختن علم و دانش و معارف اسلامی می‌پرداخت، در جریان سال ۳۰ و ۳۱ خورشیدی،



آقای صانعی وقتی که سال‌های طولانی در مباحثاتی که ما داشتیم تشریف می‌آوردند ایشان، بالخصوص می‌آمدند با من صحبت می‌کردند و من حظ می‌بردم از معلومات ایشان و ایشان یک نفر آدم برجسته‌ای در بین روحانیون است و یک مرد عالمی است و متوجه مسائل است... با جدیت عمل می‌کند، با قطعیت عمل می‌کند اگر یک وقتی موقعش بشود...

مزایای علمی و اخلاقی ایشان را بسیار گفته‌اند و من در این مختصر تنها به ارادت و رابطه خود با ایشان اکتفا و خاطراتی را بیان داشتم، خدایش غریق رحمت بی‌منت‌های خود بفرماید و فرزندان گرامی‌شان به‌ویژه آقایان: **حاج شیخ سعید و میثم صانعی** و داماد بزرگوارشان حضرت حجت‌الاسلام دکتر عبدالله امیدی‌فرد، بازماندگان شایسته‌ای برای آن بزرگوار باشند و تالی تلو آن شخصیت عالی‌مقام و متفکر جهان اسلام، فقیه نواندیش، شجاع و باکیاست، مدافع حقوق زنان و اقلیت‌ها، مرجعی آزادیخواه، باشند. «رحلت مردان حق، از بند عالم رستن است و به خدا پیوستن»

امید است که خداوند بزرگ بر توفیقات و سلامت و سعادت همه بازماندگان و بر طول عمر و توفیقات جناب **آیت‌الله حسن صانعی** و دیگران بیفزاید. **«غفر الله لنا و له انشاء الله»** ■

مشکینی، یوسف صانعی و... داشتم. خاطره شیرین آن روز را هنوز به یاد دارم، از آن پس آیت‌الله صانعی در نامه‌ها مرا «هم‌شاگردی» خطاب می‌کردند.

در جریان سمت‌ها و موقعیت‌ها و مقام‌ها در شورای نگهبان و در دادستانی کل کشور، گاهی حضورشان را درک می‌کردم، پس از رحلت حضرت **آیت‌الله منتظری** با جمعی از یاران اصفهان به محضرشان رفتم و به یاد دارم که این بیت شعر را خواندم:

ما و مجنون همسفر بودیم در وادی عشق

او به منزل‌ها رسید و ما هنوز آواره‌ایم
که ایشان در سخنان خود فرمودند: آری شما رسیدید و ما نرسیدیم و آواره‌ایم... که اظهار تواضع بود.

مرحوم آیت‌الله صانعی نسبت به حقیر همواره محبت فوق‌العاده‌ای داشتند، در مورد آثاری که از من منتشر می‌شد، نهایت تقدیر و تشکر را می‌فرمودند، تعدادی از آن را تهیه و میان طلبه‌هایشان تقسیم می‌کردند و حتی صلعه‌هایی عنایت می‌داشتند.

«امام خمینی در بخشی از سخنرانی خود در نوزدهم دی‌ماه سال ۶۱ در جمع قضات شورای عالی قضایی به مقام علمی آیت‌الله صانعی اشاره کرده و فرمودند: «... من آقای صانعی را مثل یک فرزند بزرگ کرده‌ام. این

عالمان و حوزه‌های علمیه شهر هم به حمایت از دولت مصدق و **ملی شدن صنعت نفت** و اعلامیه‌های **آیت‌الله کاشانی** به عرصه‌های سیاست وارد شدند، در آن حال آقایان حسن و یوسف صانعی به قم رفتند و جبهه فراگیری دانش را به رهبری **آیت‌الله عظامی بروجردی** به هر چیزی ترجیح دادند، با وقوع کودتای امریکایی-انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شاه بر همه چیز و همه‌جا مسلط شد، فاصله‌ها بسیار شد، زندان‌ها و تبعیدها مانع دیدارهای دوستانه با رفیقان حوزه‌ای شد. افسران حزب توده و فدائیان اسلام اعدام شدند، دکتر سید حسین فاطمی را اعدام کردند و دکتر مصدق را زندانی نمودند و اجازه کوچک‌ترین اظهارنظری به کسی ندادند و ساواک را بر مردم حاکم کردند. حوادث روزگار و زندان‌های متناب، مانع دیدار دوستان حوزه‌ای شد، ولی در اعلامیه‌ها امضای «یوسف صانعی» را می‌دیدم.

پس از پیروزی انقلاب، فرماندار اصفهان و مجری رفتارندوم ۱۲ فروردین ۵۸ بودم، همان روز با اشتیاق راهی روستای «ینگ‌آباد» از توابع جرقویه اصفهان شدم که با استقبال فوق‌العاده ایشان روبه‌رو گردید، مرا به مسجد بردند و سخنرانی غزائی در خصوص سختی‌های گذشته من کردند و مرا وادار به گفتن نمودند، که مطالبی درباره چگونگی پیروزی انقلاب و رهبری امام خمینی و حمایت مردان بزرگی چون آیات: منتظری، طالقانی، ربانی شیرازی،

حشمر انداز سیاست داخلی



مهدی غنی در بخش دوم مقاله خود با عنوان «آدرس نادرست» در نقد به مقاله «مسیح یا یهودا» نوشته آقای محمد قوچانی در شماره ۱۳ سیاست‌نامه، این بار به مقایسه ارزیابی خود از مسائل فکری مجاهدین با برداشتهای آقای قوچانی پرداخته است.

نقی آقالو در مقاله «جولان در آبراهها و تنگه‌های استراتژیک جهان» متذکر می‌شود که به علت موقعیت تاثیرگذار گذرگاه‌های طبیعی دریایی در قدرت ملی و سیاست خارجی کشورها، دولت‌های مقتدر صنعتی و قدرت‌های حاکم بر تنگه‌ها از این آبراهها به‌عنوان ابزاری در سیاست خارجی خود بهره می‌برند.

ناصر حریری در مقاله‌ای با عنوان «هماهنگی در حد کمال» ارزیابی مفصلی از وضعیت نشر در ایران انجام داده و سعی کرده هماهنگی سه عنصر فرهنگ، سیاست و اقتصاد را در پیشرفت یا عقب‌ماندگی جامعه بررسی کند. ایشان به‌ویژه به وضعیت اسفناک ناشران نیز اشاره کرده است.

علیرضا بی‌زبان در مقاله «افزایش جمعیت، ظرفیت نهادی دولت و بی‌ثباتی سیاسی» به روند افزایش جمعیت و نقش آن در تغییرات جامعه به‌ویژه وقایع سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ می‌پردازد.

آدرس نادرست؛

سید مهدی غنی



جولان در آبراهها و تنگه‌های استراتژیک جهان؛

نقی آقالو



«نه یهودا، نه مسیح» آدرس نادرست

بخش دوم

در شماره گذشته مطلبی با عنوان «نه یهودا نه مسیح» با قلم این نگارنده درباره مقاله «مسیح یا یهودا» منتشر شد. نوشته حاضر از زاویه‌ای دیگر به مقاله یادشده پرداخته است.



مهدی غنی

۲. خودی و غیر خودی

در صفحه ۲۰ نقل قولی از آقای میثمی آمده است: «به حنیف نژاد گفتم اگر بخواهیم خط‌مشی قرآنی داشته باشیم باید بفهمیم که در این شرایط کافر و منافق و مؤمن چه کسانی هستند؟ حنیف نژاد هم موافقت کرد».

بعد نویسنده با استناد به این جمله نتیجه گرفته است: «آنان قصد داشتند از قرآن مفهوم خودی و غیر خودی را بیرون آورند». اینکه مرزهای عقیدتی و فکری را بشناسیم و هویت‌های مختلف را ارزیابی و شفاف کنیم، چه ربطی به مفهوم سیاسی خودی و غیر خودی دارد؟ همه می‌دانیم خودی و غیر خودی کردن مربوط به عمل کسانی است که افرادی را که مسلمان هستند، شیعه هستند و جمهوری اسلامی و قانون اساسی و نظام اسلامی را پذیرفته‌اند، به دلیل اینکه نسبت به فلان مسئول انتقاد دارند غیر خودی تلقی می‌کنند و کمر به حذف آن‌ها از دایره نظام می‌بندند. ملاک آن‌ها برای خودی و غیر خودی کردن تنها سلیقه و میل شخصی خودشان است، نه اصول و ضوابط قانونی یا اسلامی یا انقلابی.

مرزبندی و داشتن هویت فکری و عقیدتی و شناخت تفاوت‌ها، با خودی و غیر خودی کردن که عملی ناپسند و مردود است دو مقوله جدا از هم‌اند. اگر کسی گفت باید تفاوت لیبرالیسم با فاشیسم را شناخت، می‌توانیم به او انگ خودی-غیر خودی کردن بزنیم؟ شما می‌توانید تفاوت‌های فکری و سیاسی خود را با دیگران شفاف کنید، اما برخورد حذفی و نفی‌ای نداشته باشید. کما اینکه خود پیامبر در مدینه با پیروان سایر ادیان و حتی مشرکین و منافقین، ضمن حفظ مرزبندی عقیدتی، با آن‌ها همزیستی مسالمت‌آمیز داشت. به عقاید آن‌ها احترام می‌گذاشت و تأکید داشت که آن‌ها به باورها و قوانین خود عمل کنند نه احکام دین جدید. زمان فتح مکه نیز امنیت همه مشرکین و کفار را به رسمیت شناخت؛ بنابراین درک معانی کفر و شرک و نفاق، الزاماً به منزله خودی و غیر خودی کردن به اصطلاح امروزی نیست.

۳. از این رفیق تا آن رفیق

در جای جای مقاله گفته شده افکار مجاهدین خلق ملهم از مارکسیسم بوده است و از جهتی به تفکرات اسماعیلیه و حسن صباح نزدیک است. بعد برای اینکه به این سؤال مقدر پاسخ داده شود که چه نسبتی و ربطی بین این دو است، در صفحه ۲۶ آمده است: «حتی ادبیات اسماعیلی با ادبیات مارکسیستی شباهت‌هایی دارد: اسماعیلیان... بزرگان خود را با لفظ عربی شیخ و یا واژه فارسی پیر خطاب می‌کردند و پیروان آن‌ها معمولاً همدیگر را رفیق خطاب می‌نمودند».

از کاربرد واژه رفیق در بین پیروان اسماعیلی، زمانی که هنوز پدر بزرگ مارکس هم به دنیا نیامده بود، نتیجه گرفته شده که ادبیات فرقه اسماعیلی با ادبیات مارکسیستی شباهت دارد، در حالی که واژه رفیق را مارکسیست‌های ایرانی به کار گرفتند و مارکس هیچ نقشی در این میان نداشت. ضمن اینکه قرن‌ها قبل از مارکس و اسماعیلیه، این واژه در قرآن به کار گرفته شده بود: «وَحَسْبُنَا أَوْلِيٰكَ رَيْفًا» (۶۹ نساء)، آیا می‌شود گفت این از شباهت‌های ادبیات قرآن و مارکس است؟

به یاد دارم سال ۱۳۵۳ مأموران ساواک موقع بازرسی خوابگاه دانشجویان، در یک اتاق کتابی با عنوان نابرابری‌ها دیده بودند و دانشجوی صاحب اتاق را به جرم داشتن کتاب مارکسیستی بازداشت و تحت بازجویی و شکنجه قراردادند. پس از مدتی که دانشجوی اتهام وارده را انکار می‌کرد معلوم شد آن کتاب درس ریاضی درباره معادله و نامعادله است. مأمور مربوطه به گمان اینکه هر جا سخن از نابرابری باشد مارکسیستی است، طرف را بازداشت کرده بود.

دوست گران‌قدری دارم به نام آقا محسن که بسیار نکته‌بین و هوشیار است، ضمن اینکه اهل طنز و مطایبه نیز هست. زمانی گفته می‌شد درباره فلان موضوع یا شخص باید تحقیق و پژوهش کنیم. ایشان بلافاصله به طنز می‌پرسید باید بگوییم یا تأیید کنیم؛ یعنی نتیجه تحقیق از پیش مشخص است.

وقتی مقاله «یهودا یا مسیح» را برای بار دیگر مرور کردم یاد طنز آن دوست افتادم. گویی در صدد است فرضیه‌ای از پیش مقدر را ثابت کند. فرضیه این بوده که حنیف نژاد یک تروریست آدمکش بوده که برای اعمال خشونت‌آمیز خود نیاز به توجیه و مشروعیت یافتن داشته و با این انگیزه سراغ قرآن و نهج‌البلاغه و متون مارکسیستی و نظریات اخوان المسلمین رفته است.

در نوشته پیشین (شماره ۱۲۲ چشم‌انداز ایران) سخن نگارنده این بود که در دهه ۴۰ تا ۵۰ تقریباً اغلب نیروهای مبارز مذهبی و غیرمذهبی جامعه ما -درست یا نادرست- به‌جز مبارزه مسلحانه و براندازی علیه رژیم شاهنشاهی راهی نمی‌جستند؛ حتی از کتاب حکومت اسلامی امام خمینی جز این مستفاد نمی‌شد.

اکنون این نکته را یادآوری کنم فضای آن دوران به دلایل مختلف از چنان پیچیدگی برخوردار بود که نسل‌های بعد به‌سختی آن را لمس می‌کنند، به‌ویژه تفاوت‌های اساسی‌اش با امروز مانند: ۱. شدت اختناق ساواک و مخفی بودن مبارزات؛ ۲. ایدئولوژیک بودن؛ ۳. فقدان ارتباطات پیشرفته امروزی؛ ۴. تفاوت روحانیت آن روز با اکنون؛ و ۵. خلق خوخی و نیازهای نسل آن دوران.

بنابراین تا حدی به دوست ارجمند و فرهیخته آقای قوجانی حق می‌دهم از لابه‌لای خطراتی که پس از چهل سال نگاشته شده به همه واقعیت آن زمان دست نیابد. ایشان جابه‌جا به خطرات افراد مختلف استناد کرده است و این حسن و نقطه قوت مقاله است، اما می‌دانیم تنها نقل سند کافی نیست، استنباط درست و فهم مطلب مورد استناد هم اهمیت دارد. از این جهت ایراداتی به آن مقاله وارد است. به عنوان مثال:

۱. زبان عربی و رابطه انسان و خدا

در صفحه ۱۹ نشریه سیاست‌نامه، از خطرات آقای میثمی نقل شده است که حنیف نژاد به زبان عربی مسلط نبود و از موسی خیابانی که به عربی مسلط بوده کمک می‌گرفته است. نویسنده این مسئله را به سؤالاتی که بهرام آرام در سال ۱۳۵۳ مطرح کرد ربط داده و پیدایش این سؤالات را ناشی از ضعف حنیف در زبان عربی دانسته است: «نداشتن ابزار فهم قرآن به آنجا انجامید که: یکی از مشکلاتی که بهرام مطرح می‌کرد این بود که می‌گفت قرآن مجموعه‌ای ضد ظلم است ولی مشکل من این است که رابطه آن را با خدا نمی‌فهمم آیا از سوی خداست یا تجربه حضرت محمد است؟». درحالی که سؤال بهرام پرسشی فراتر از فهم کلام قرآن و دانستن زبان عربی است و به رابطه انسان و خدا مربوط می‌شود. این پرسش که قرآن را محمد (ص) خود ابداع کرده یا خدا، از همان صدر اسلام در میان اعراب مطرح بوده (آیه ۵ سوره انبیاء) تا به امروز. مسائلی که نصر حامد ابوزید و دیگر پژوهشگران عرب‌زبان پیرامون نحوه پیدایش قرآن مطرح کرده‌اند، با نظریاتی که بزرگانی چون دکتر عبدالکریم سروش و دکتر مجتهد شبستری عنوان می‌کنند از کجا ناشی می‌شود؟ آیا از نداشتن ابزار فهم قرآن است؟ مسئله رابطه انسان و خدا از مهم‌ترین مسائل عقیدتی و فلسفی امروز و دیروز است که باید به آن پرداخت.

۴. نسبت چریک و قرآن

نویسنده محترم ابتدا مناسب‌ترین عنوان برای حنیف نژاد را تروریست دانسته و سپس برای اثبات آن در جست‌وجوی اسناد برآمده است. بدین منظور گرایش این بنده خدا به سمت چریک شدن را زندان سال ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ دانسته است: «به‌جز سربازخانه، جای دیگری که حنیف را بیشتر به چریک شدن سوق می‌داد، حبسی کوتاه در سال ۱۳۴۲ بود که او به‌عنوان یکی از حاضران در آن قیام به رهبری آیت‌الله خمینی بازداشت شده بود» (صفحه ۱۸، سیاست‌نامه).

بگذریم که حنیف اصلاً در ۱۳۴۱ بازداشت شد و در قیام ۱۵ خرداد حضوری نداشت. ضمن اینکه آن قیام هم به رهبری آیت‌الله خمینی نبود بلکه در غیاب ایشان و برای اعتراض به بازداشت ایشان بود، اما نکته مهم سندی است که نویسنده محترم برای گرایش حنیف به چریک شدن ارائه می‌کنند.

به دنبال جمله مزبور از قول آقای حبیب یکتا نقل می‌کند: «حنیف که از زندان ۱۳۴۲ بیرون آمد، ذهنش خیلی منظم تر شده بود. با حنیف قبل از زندان خیلی تفاوت داشت. تأکید حنیف پس از زندان بیشتر بر کار قرآنی بود؛ اما من به تاریخ اهمیت می‌دادم».

کجای این سند با آن گزاره اول مطابقت دارد؟ چگونه تأکید حنیف بر کار قرآنی، تأکید بر کار چریکی تعبیر می‌شود؟ چطور نیازهای فکری و معنوی آن دوران نادیده گرفته می‌شود؟ از قضا آنچه در نوشته آقای قوچانی مغفول مانده است همین نیازهای فکری و عقیدتی نسل آن دوران است که مقدم بر مبارزه با رژیم بود:

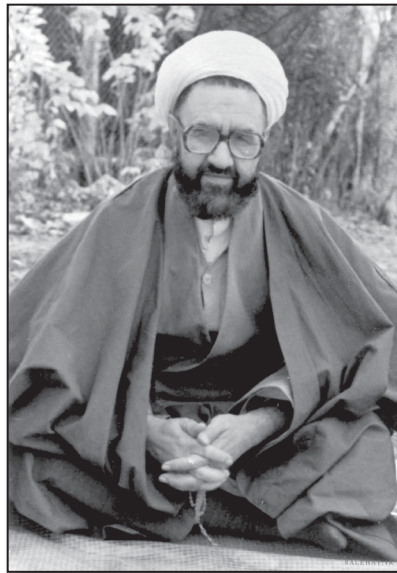
۱. اگر عشق به شمشیر و اسلحه و کشتن، مسئله اصلی بنیان‌گذاران مجاهدین بود، چرا از زمانی که به ضرورت مبارزه مسلحانه رسیدند (سال‌های ۱۳۴۳ به بعد) دست به اسلحه نبردند و شش هفت سال صرفاً به مطالعه مشغول شدند؟

۲. همچنان که جمعیت‌های مؤتلفه برای انتقام از تبعید آیت‌الله خمینی، به ترور نخست‌وزیر وقت حسنعلی منصور اقدام کردند، مجاهدین هم می‌توانستند به انتقام زندانی کردن آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان که به آن‌ها ارادت می‌ورزیدند دست به عملیات نظامی بزنند، چرا چنین نکردند؟

۳. با وجود اینکه حنیف نژاد از نوجوانی در جلسات تفسیر قرآن حضور داشت، همچنین پای ثابت تفسیر آیت‌الله طالقانی در مسجد هدایت بود، چطور پس از زندان سال ۱۳۴۳، باز تأکید می‌کند بر روی قرآن باید کارکرد. این عطش ناشی از چیست؟

۴. مهم‌ترین هدف مجاهدین اولیه کادرسازی و انسان‌سازی بود. آقای جلال‌الدین فارسی در سال ۱۳۴۳ شعار مبارزه مسلحانه می‌دهد و حنیف نژاد مخالف است، چرا؟ در همین مقاله از قول میثمی آورده است: «حنیف نژاد با این حرکت جلال‌الدین فارسی به‌شدت مخالف بود و بعدها که در حوزه‌ها بحث می‌شد می‌گفت تا کادرسازی نکنیم و تا به روش شناخت و علم مبارزه دست پیدا نکنیم شعار مبارزه مسلحانه اصلاً کار درستی نیست و این کار در خط ساواک است...» (صفحه ۲۰، سیاست‌نامه).

همچنین در صفحه ۵۰ نقل قولی دیگر آورده است: «حنیف نژاد می‌گفت اصلاً فکر مسلحانه را از ذهن بیرون کن. گفت اسلحه همه‌جا هست. آدمش همه‌جا



مرتضی مطهری

هست. اول باید مغزها ساخته شود... مبارزه مسلحانه حالا نه، بعد از ساخته شدن این مغزها». در این زمینه شاهد و سند فراوان است. آن‌ها در پی شناخت اسلامی بودند که پیشوایش مظهر عدالت علی^(ع) بود و الگوش حسین بن علی^(ع)، اسلامی که با عقلانیت و علم و دانش سر ستیز نداشت و با استبداد، استعمار و استثمار مبارزه می‌کرد، اما در آن زمان چنین اسلامی را در کجا می‌توانستند بیابند؟

دغدغه عمده روحانیون احکام شرعی فردی بود نه مسائل اعتقادی یا بینشی. اوایل دهه ۴۰ که من دانش‌آموز بودم از واعظ خوب شهرمان درباره خدا سؤالاتی می‌پرسیدم آخرین پاسخش این بود که درباره خدا نباید فکر کرد کافر می‌شوی. وقتی هم بهترین ترجمه قرآن را از او استفسار کردم، گفت نباید قرآن را با ترجمه بخوانی منحرف می‌شوی. برای فهم قرآن باید جامع المقدمات را بخوانی. چنین شد که نزد ایشان جامع المقدمات را شروع به تلمذ کردم.

مسئله التقاط

در مقاله مورد بحث (سیاست‌نامه) به منابع مطالعاتی سازمان اشاره شده است: «بنیان‌گذاران سازمان آثار سید قطب، محمد قطب، ابوالاعلی مودودی و دیگر بنیادگرایان مسلمان را در حوزه‌های دانشجویان و جوانان نهضت آزادی ترویج می‌کردند» (صفحه ۳۲).

«او نقد سرمایه‌داری، مبارزه با امپریالیسم و تحلیل طبقاتی را از مارکسیسم و نظریه حکومت دینی، توجه به عدالت اجتماعی و غرب‌ستیزی را از اخوان المسلمین می‌آموخت» (صفحه ۳۴).

نویسنده با نقل قول‌های مختلف، از منابع مطالعاتی مجاهدین، سرانجام التقاطی بودن تفکرات آن‌ها را نتیجه می‌گیرد و البته این اولین بار نیست که چنین داوری درباره افکار آن‌ها صورت می‌گیرد؛ اما اکنون پس از گذشت بیش از پنجاه سال از آن دوران بد نیست خارج از دور باطل نفرت و شیفتگی، گذری به زمان و زمین آن دوران بیندازیم و مسئله را کالبدشکافی کنیم. ضمن اینکه راه طی شده را بشناسیم و برای امروزان تجربه‌های بیندویم، اما آنچه مجاهدین از مکاتب غیراسلامی وام گرفتند چه بود که به پدیده التقاط منجر شد؟ موضوعات زیر عمده

مسائلی بود که در آن دوران مورد نیاز بود و در اندیشه رایج مسلمانی به آن پرداخته نشده بود:

۱. روش شناخت و تحلیل پدیده‌ها و تحلیل طبقات اجتماعی اقتصادی؛
۲. سیستم اقتصادی، سوسیالیسم، سرمایه‌داری اسلامی؛
۳. فلسفه تاریخ؛
۴. تجارب مبارزات آزادی‌بخش ایران و سایر ملل.

۱. روش شناخت

تا آن زمان چند روش شناخت و متد تحلیل و تفکر شناخته شده بود: منطق ارسطو، روش استقرا و دیالکتیک که هیچ کدام برخاسته از متون اسلامی یا مبانی اسلامی نبود. یک فرد مسلمان چه باید می‌کرد؟ آیا مجاز بود از مکاتب غیراسلامی روش تفکر را وام بگیرد؟ استاد مطهری به این پرسش پاسخ مثبت داده است: «برای اثبات اصالت یک فرهنگ و یک تمدن، ضرورتی ندارد که آن فرهنگ از فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر بهره نگرفته باشد، بلکه چنین چیزی ممکن نیست. هیچ فرهنگی در جهان نداریم که از فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر بهره نگرفته باشد، ولی سخن در تمدن‌های دیگر باره تأثیر نگرفته باشد، ولی سخن در کیفیت بهره‌گیری و استفاده است. یک نوع بهره‌گیری آن است که فرهنگ و تمدن دیگر را بدون هیچ تصرفی در قلمرو خودش قرار دهد؛ اما نوع دیگر این است که از فرهنگ و تمدن دیگر تغذیه کند، یعنی مانند یک موجود زنده آن‌ها را در خود جذب و هضم کند و موجودی تازه به وجود آورد».^۱

روحانیون نیز با همین نگاه، روش تعقل خود را از یونان وام گرفتند:

استاد مطهری: «یکی از علومی که از جهان خارج وارد حوزه فرهنگ اسلامی شد و پذیرش عمومی یافت و حتی به‌عنوان مقدمه‌ای بر علوم دینی جزء علوم دینی قرار گرفت، علم منطق است. علم منطق از متون یونانی ترجمه شد. واضع و مدون این علم ارسطاطالیس یونانی است. این علم در میان مسلمین نفوذ و گسترش فوق‌العاده یافت، اضافاتی بر آن شد و به سر حد کمال رسید».^۲

اما این تنها منطق ارسطو نبود که از یونان وارد اسلام شد، روحانیون کل نظام فلسفی‌شان را هم از یونانیان وام گرفتند و این دو ارمان و ادواتی را به نام اسلام پذیرفتند.

استاد مطهری: «فلاسفه اسلامی به دو دسته تقسیم می‌شوند: فلاسفه اشراق و فلاسفه مشاء. سردهسته فلاسفه اشراقی اسلامی، شیخ شهاب‌الدین سهروردی از علمای قرن ششم است و سردهسته فلاسفه مشاء اسلامی، شیخ‌الرئیس ابوعلی بن سینا به شمار می‌رود. اشراقیان پیرو افلاطون و مشائیان پیرو ارسطو به شمار می‌روند».^۳

البته ایشان توضیح می‌دهند طی قرون متمادی این گرایش جاری و حاکم بود. سپس در اثر منازعات فکری میان متکلمان و عرفا با فلاسفه مسلمان، به‌تدریج افق‌های تازه‌ای چون حکمت متعالیه و فلسفه ملاصدرا گشوده شد، اما آن منطق و فلسفه یونان از میان نرفت و همان‌طور که استاد مطهری گفته‌اند هم‌اکنون نیز در اصول فقه و استنباط احکام و حتی تفسیر قرآن از این منطق استفاده می‌شود. حتی علامه طباطبایی به این نتیجه رسیده بودند که اساساً قرآن روش تحلیل و تفکر مشخصی را توصیه نکرده و آن را به افراد واگذار کرده است:

«قرآن، تشخیص فکر صحیح و اقوام را به عقل فطری بشر احاله نموده است و اما اینکه آن فکر صحیح و اقوام که

قرآن کریم بشر را به سوی آن دعوت و تشویق کرده، چگونه تفکری است؟ قرآن عزیز آن را معین نکرده بلکه تشخیص آن را به عقل فطری بشر احاله نموده است.^۲

ایشان سپس همان بدیهیات عقلی ارسطویی را به عنوان منطق فطری معرفی می کنند و معتقدند بدون آن نمی توان در آیات قرآن تدبر و تعقل کرد. بر همین روال وقتی عده ای از جوانان مسلمان نیاز داشتند به روش تعقلی که با آن بتوانند مسائل سیاسی اجتماعی ایران و جهان را تحلیل کنند و راه حل مشکلات جامعه را بیابند، جز منطق وارداتی ارسطو که کاری به مصادیق و واقعیت ها نداشت و تنها در حوزه ذهن و مفاهیم کارکرد داشت، علما چه چیزی برای ارائه داشتند؟

می توان گفت مجاهدین خلق همان کاری که علمای قدیم با یونان کردند، با فرهنگ مارکسیستی انجام دادند؛ یعنی دیالکتیک را از تجربه بشری وام گرفتند. با این تفاوت که تلاش کردند فلسفه پشتیبان آن یعنی ماتریالیسم را رد کنند. آن ها درست یا نادرست، دیالکتیک را نه محصول مارکسیسم بلکه محصول تجربه بشری و دانش روز می شمردند: «متد دینامیک نتیجه و محصول تلاش ها و موقعیت ها و شکست های میلیون ها میلیون انسان در طول هزاران سال تکامل تاریخ بشر بوده و انسان به دنبال متدهای گوناگونی که مرتباً از بین رفته اند به این شیوه شناسایی دست پیدا کرده است؛ لذا نباید چنین تصور شود که این متد نتیجه تلاش فکری و یا به اصطلاح نبوغ یک نفر است.»^۳

ضمن اینکه در آن دیالکتیک تغییراتی داده و هدفداری را به آن منضم کردند. چطور وام گرفتن از یونان قدیم نقاط شمرده نمی شود، اما از دانش نوین بشری وام گرفتن حکم القاط پیدا می کند؟

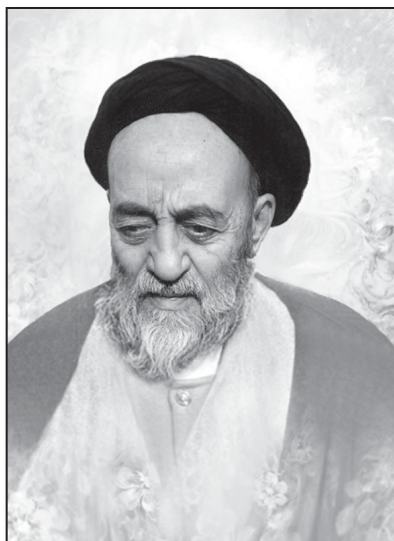
ناگفته نماند استاد مطهری در شرح اصول فلسفه و روش رئالیسم، وقتی به بحث اصول چهارگانه دیالکتیک می رسند توضیح می دهند که این اصول در عینت خارجی و مسائل مادی قابل قبول است و تنها در حوزه ذهن و مفاهیم ذهنی پذیرفتنی نیست.^۴

۲. اقتصاد

برگردیم به دهه ۴۰ و ۵۰، اگر کسی می پرسید سیستم اقتصاد اسلامی چیست؟ شما که به وضع موجود معترض هستید خود چه جایگزینی برای اقتصاد کشور دارید، چه جوابی می شنید؟ در حوزه های علمیه ما اساساً چنین پرسش و موضوعی مطرح نبود و فقها تنها به فکر حل مسائل شرعی فردی بودند که در رساله های عملیه منعکس می شد. اعتقاد عمومی این بود که در دوره غیبت اساساً تشکیل حکومت اسلامی امکان پذیر نیست و بنابراین پرداختن به نظامات سیاسی اجتماعی کاری بیهوده و غیرضروری است.

نگاهی به کتاب حکومت اسلامی یا ولایت فقیه امام خمینی که در اواخر دهه ۴۰ منتشر شد وضعیت حوزه ها را به خوبی نشان می دهد. ایشان این وضعیت را ناشی از سیاست های استعماری می دانند:

«بلغ کردند که اسلام دین جامعی نیست؛ دین زندگی نیست؛ برای جامعه نظامات و قوانین ندارد؛ طرز حکومت و قوانین حکومتی نیاورده است. اسلام فقط احکام حیض و نفاس است. اخلاقیاتی هم دارد؛ اما راجع به زندگی و اداره جامعه چیزی ندارد. تبلیغات سوء آن ها متأسفانه مؤثر واقع شده است. الآن گذشته از عامه مردم، طبقه تحصیل کرده، چه دانشگاهی و چه بسیاری از محصلین روحانی، اسلام را



علامه طباطبائی

درست نفهمیده اند و از آن تصور خطایی دارند».

«دانشجویان با استبداد مخالف اند. با حکومت های دست نشانده و استعماری مخالف اند... این ها دستشان به طرف حوزه نجف درازاست که برای ما فکری بکنید، آیا باید بنشینید آن ها را امر به معروف کنند و به انجام وظیفه دعوت نمایند؟» (ص ۱۳۰، سیاست نامه)

«معرفی و ارائه اسلام مستلزم این است که حوزه های روحانیت اصلاح شود. به این ترتیب که برنامه درسی و روش تبلیغات و تعلیمات تکمیل گردد... افراد جماعت مقدس نما که مردم را از داخل حوزه های روحانیت از اسلام و اصلاحات اجتماعی بازمی دارند اصلاح شود...» (همان: ص ۱۳۷).

از زمانی که اندیشه های مارکسیستی در کشورهای اسلامی مطرح شد، این نیاز هم پیدا شد که اسلام بین نظام سرمایه داری و معارض آن سوسیالیسم در کجا ایستاده است؟ کسانی شروع کردند به تحقیق و پژوهش که نظام اقتصادی اسلامی چیست. کتاب هایی هم نگاشتند؛ اما این آغاز راه بود. اغلب معتقد بودند که نظام اسلامی چیزی بین این دو است، ولی از آن نظام مشخصی بیرون نمی آمد.

در بین علمای اسلام تفکرات مختلفی وجود داشت، از سوسیالیسم تا سرمایه داری و حتی فراتر از آن می بینیم برخی برده داری را هم در سیستم اسلامی مجاز می دانستند. کتاب مرحوم آیت الله احمدی میانجی پس از انقلاب منتشر شد. ایشان در آنجا از وجود دستوراتی مبنی بر آزادی برده، نتیجه گرفته اند که برای موضوعیت یافتن این دستورات، بنابراین باید برده ای وجود داشته باشد:

«نکات زیر از آیه شریفه (نساء ۹۱) استفاده می شود: مسلمان می تواند انسانی را به نام برده (با شرایط مخصوصی که در جای خود ذکر شده است) مالک شود، زیرا اگر برده قابل تملک نبود، آزاد کردن آن مفهوم نداشت.»^۵

آنچه از آرمان ها و اهداف اسلام در جامعه گفته می شد بیشتر جنبه شعار و کلی گویی داشت و با ارائه الگویی نظام مند فاصله داشت، اما معیارهایی چون مبارزه با فقر و اختلاف طبقاتی و دفاع از محرومان و نفی ثروت اندوزی و عدالت اجتماعی و... که از قرآن و سیره امام علی^۶ استخراج می شد بیشتر با نظام سوسیالیستی نزدیک بود تا سرمایه داری. از سوی دیگر این کشورهای بزرگ

سرمایه داری بودند که کشورهای جهان سوم را غارت کرده و مسبب بدبختی و گرسنگی آن ها شمرده می شدند. طبیعی است در چنین وضعیتی نظام های سوسیالیستی که در حال شکوفایی بودند و هنوز نارسایی هایشان آشکار نشده بود مطلوبیت و جذب بیشتری پیدا می کردند.

قابل توجه است که حتی پس از پیروزی انقلاب هم مشخص نبود که نظام اقتصادی اسلام چیست. در دهه اول انقلاب نگاه ها بر اقتصاد دولتی متمرکز بود و آن را اسلامی می دانستیم و پس از چندی که اشکالات آن مشخص شد به اقتصاد آزاد روی آوردیم. در این مسیر هم آن قدر پیش رفتیم که از نظام سرمایه داری هم پیشی گرفتیم. میزان ربا آن چنان گسترده و بالا بود که اعتراض آیت الله مصباح و دیگران را برانگیخت که این میزان رباخواری در کشورهای سرمایه داری هم نیست. تجربه چند دهه گذشته معضل نداشتن یک الگوی مشخص مکتبی برای سیستم اقتصادی را به خوبی نشان می دهد. در اصل ۴۴ قانون اساسی ساختار اقتصادی تعریف شده به ترتیب دولتی، تعاونی و در نهایت بخش خصوصی پیش بینی شده است، در حالی که پس از چند دهه بر خصوصی سازی تأکید اکید شده و بر نقش حداقلی دولت پافشاری می شود. برآیند این وضعیت هم به اصطلاح خصولتی سازی شد که امروز گرفتار هستیم.

۳. فلسفه تاریخ

برای یافتن راه چاره و پی ریزی آینده نیاز بود راه طی شده را بررسی کنیم. در بایم در کجای تاریخ ایستاده ایم و راهی که رفته ایم تا چه میزان بر واقعیت و اهداف عالی منطبق بوده است. همه این ها نیاز به یک متد و نظریه برای تحلیل گذشته داشت. تا آن زمان نزد متفکران اسلامی تاریخ به معنی ذکر وقایع بود. گرچه اولین کسی که تاریخ را به عنوان یک علم شناخت و تحولات تاریخی را تابع قانونمندی خاص خودش دانست، ابن خلدون دانشمند اسلامی بود، اما متأسفانه فرهیختگان ما در این فکرها نبودند و به اندیشه او بهایی ندادند و بی آن ننگرفتند. برعکس اندیشمندان اروپایی میراث دار او شدند و تلاش کردند قوانین حاکم بر تاریخ را شناسایی کنند.

حتی در دهه ۵۰ شمسی شاهد بودیم اگر کسانی چون دکتر شریعی و آیت الله صالحی نجف آبادی تلاش کردند وقایع صدر اسلام را تحلیل علمی کنند و علل و چگونگی آن تحولات را بشناسند، از سوی اغلب روحانیون مورد تهاجم واقع شدند. گفته شد درباره قیام امام حسین نباید فکر کرد و دنبال تحلیل رفت. چون اگر بگویم امام می دانست شهید می شود، مشکل پیش می آید که چرا خود را به کشتن داده و فعل حرام مرتکب شده است. اگر بگویم نمی دانسته، منکر علم امامت شده ایم؛ بنابراین اساساً نباید این وقایع را تحلیل کرد. این در حالی بود که مارکسیست ها با همان متد دیالکتیک، تاریخ بشر را از ابتدا تحلیل و مدون کرده بودند. آن ها عامل اصلی اجتماع انسانی و همه تحولات آن را در رابطه انسان با ابزار تولید دیدند. ما در ابتدای راه بودیم، طبیعی است به خطا برویم. مرحوم علامه طباطبائی که به نقد مارکسیسم پرداختند، عامل اصلی تشکیل اجتماع بشری را به جای عوامل اقتصادی، در غریزه جنسی و سپس استثمار دیگران دانستند: «اولین اجتماع و گردهمایی که در بشر پیدا شده گردهمایی منزلی از راه ازدواج بوده چون عامل آن یک عامل طبیعی بوده است که همان جهاز تناسلی است و این خود قوی ترین عامل است برای اینکه بشر را به اجتماع خانوادگی وادار نماید».^۸

«بعد از تشکیل اجتماع کوچک یعنی خانواده یک

مشخصه دیگر بشری خودنمایی کرد که ما در مباحث گذشته این کتاب آن مشخصه را استخدام نامیدیم؛ یعنی اینکه هر انسانی بخواهد به وسیله انسانی یا انسان‌هایی دیگر حواجز خود را برآورد و سلطه خود را گسترش دهد...»

این نظریه با نظریه مارکسیست‌ها در مورد انسان چه تفاوت اساسی داشت؟ مرحوم شهید مطهری بعدها در یک سخنرانی این نظریه ایشان را که انسان را فطرتاً و ذاتاً استخدام طلب و استثمارجو می‌دانند نقد کردند که در کتاب نقدی بر مارکسیسم آمده است.^۹

نقل این مسائل نه از باب خرده گرفتن یا محکوم کردن افکار اندیشمندی چون علامه طباطبایی است، که امروز کار ساده‌ای است، بلکه توجه دادن به این نکته است که چنین خطاهایی در آغاز راه امری طبیعی است و همین نقدها و اصلاحات است که اندیشه بشری را تکامل داده و به نتایج بهتری می‌رسد.

ناگفته نماند حنیف‌نژاد و یارانش در اثر مطالعات چندساله به نکات مهم ولی ابتدایی دست یافته بودند که فرصت تکمیل و بسط آن‌ها پیش نیامد. به‌عنوان نمونه آن‌ها دریافته‌اند ویژگی ذاتی انسان بی‌نهایت‌طلبی است. آن‌ها استخدام‌طلبی یا استثمار دیگران را بروز انحرافی بی‌نهایت‌طلبی انسان می‌دانند: «بی‌نهایت‌طلبی انسان در قالب فزون‌طلبی و در قدم‌های بعدی به‌صورت منفعت‌طلبی و حرص و طمع بروز کرد و آغاز بهره‌کشی انسان از انسان را اعلام داشت».^{۱۰}

طبعاً اگر بر روی همین ویژگی بی‌نهایت‌طلبی انسان کار تفصیلی و جامع صورت می‌گرفت نتایج دیگری به بار می‌آمد.

۴. تجارب مبارزات

واقعیت این بود که قدرت‌های استعماری که در طول تاریخ مبارزات استقلال‌طلبانه و آزادیخواهانه ملل مختلف را سرکوب کرده بودند، تجارب زیادی از این سرکوب‌ها اندوخته بودند و این تجارب را در اختیار رژیم‌های دست‌نشانده‌شان قرار می‌دادند تا به سرکوب مردم معترض بپردازند. لازمه پیروزی بر این قدرت‌ها این بود که مبارزان نیز تجارب شکست‌ها و پیروزی گذشته‌شان را شناخته و از تکرار اشتباهات آن‌ها پرهیز کرده و با شیوه‌های نوین بر حاکمیت استبداد و استعمار غلبه کنند. در دهه ۴۰ کدام نیروی مسلمان به این تجارب دست یافته بود؟

روحانیت که قوی‌ترین نیروی مردمی به شمار می‌رفت هنوز درگیر این مسئله بود که اساساً مبارزه با رژیم به مصلحت هست یا نه. آیا در دوره غیبت ما وظیفه داریم وارد مسائل سیاسی و حکومتی شویم؟ سال ۱۳۴۱ هم که روحانیت با لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی مخالفت کردند برای جلوگیری از ورود زنان به عرصه سیاست و حکومت بود که به نظرشان موجب مفسده می‌شد و همچنین تبدیل قسم به قرآن مجید به قسم به کتاب آسمانی که آن را مقدمه رسمیت یافتن بهائیت تلقی کردند؛ یعنی صرفاً ورود به مسائل شرعی و عقیدتی را جایز شمردند. ولی چند ماه بعد که شاه در قالب انقلاب سفید همان مسئله را دوباره مطرح کرد و امام خمینی علماً را فراخواند که این بار هم به‌صورت یکپارچه مخالفت کنند، همراهی نکردند؛ بنابراین وقتی اصل مبارزه در محاق بود، توقع تدوین تجربیات مبارزات واقع‌بینانه نبود، اما نیروهای چپ در این زمینه کارکرده بودند. در مورد تاریخ ایران و جهان، ادبیات اعم از شعر و داستان و



محمدحنیف‌نژاد

رمان حجم قابل توجهی تولید داشتند. منابع دیگری هم در دسترس نبود که مبارزات و انقلاب‌های ملل جهان را بشناساند.

روحانیت و مجاهدین

در صفحات ۳۴ مقاله «مسح یا بیهودا» می‌خوانیم: «در روایت‌های اسلام گرایانه از مجاهدین اولیه تأکید بسیاری می‌شود که آنان از روحانیت کمک فکری گرفتند و چون روحانیت توانست با مجاهدین پیش برود، آنان از روحانیان جدا شدند». سپس در ادامه سعی شده است این روایت را مردود شمرد. درحالی که نویسنده واقعیت‌های تاریخی نادیده گرفته و باز هم به چند جمله گزینشی ضعیف برای اثبات فرضیه استناد کرده است.

پس از درگذشت آیت‌الله بروجردی در فروردین سال ۱۳۴۰ انجمن‌های اسلامی دانشجویان و مهندسی‌ن در صدد برآمدند سمیناری برگزار کنند و در آنجا مسائل مربوط به مرجعیت و روحانیت و انتظاراتی که از آن‌ها وجود دارد به بحث بگذارند. حنیف‌نژاد از فعالان این ماجرا بود. برای این کار جلسات هفتگی برگزار شد و از روحانیون برجسته آن زمان چون آیت‌الله طباطبایی، استاد مطهری، دکتر بهشتی، دکتر گلزاده غفوری، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله موسوی زنجانی، آیت‌الله جزایری و مهندس بازرگان دعوت شد که درباره موضوعات مشخص مطلب ارائه دهند. برگزاری سمینار میسر نشد، اما مجموعه مقالات و گفتارهای آقایان یادشده در کتابی با عنوان بحثی درباره مرجعیت و روحانیت در سال ۱۳۴۱ منتشر شد. بدون مطالعه دقیق این مقالات نمی‌توان درباره رابطه روحانیت و روشنفکران آن زمان داوری درستی کرد. مهندس بازرگان در آنجا به این نکته اشاره می‌کند که وضعیت جامعه با سال‌های دیرین که شیعیان در جامعه بسته‌ای به سر می‌بردند تفاوت کرده و جوانان با مکاتب جدید وارداتی روبه‌رویند و نیازهای فکری جدیدی دارند. از اینکه علما فقط به مسائل فقهی و فروع مشغول‌اند و به مسائل فکری و اجتماعی کاری ندارند انتقاد می‌کند.

«در برابر مکتب‌های مادی و ایرادهای علمی و اشکالات علمی و مسائل اجتماعی که از هر طرف عرضه می‌شود و رقابت و تبلیغات خارج، جوانان و مردم ما به مسلمان شدن و قبول اصول و معتقدات اسلامی خیلی بیشتر احتیاج دارند تا به فروع و تفصیل‌های فقهی»^{۱۱}

آیت‌الله مطهری در مقاله «اجتهاد در اسلام»، به نقد اخباری‌گری و لزوم تعقل می‌پردازد و دو نوع تقلید و اجتهاد درست و نادرست را مطرح می‌کنند و با تأکید بر ضرورت تحول در حوزه‌ها و تفقه رایج می‌گویند برای پاسخگویی به نیازهای روز جامعه باید رشته‌های تخصصی در حوزه ایجاد شود و هرکس در یک موضوع متخصص شود و این متخصصین هم با هم همفکری و همکاری نمایند. در پایان می‌گویند: «متأسفانه در میان ما هنوز نه تقسیم کار و تخصص پیدا شده و نه همکاری و همفکری، و بدیهی است که با این وضع انتظار ترقی و حل مشکلات نمی‌توان داشت».^{۱۲}

قابل توجه است که پیشنهادها ایشان هنوز هم بعد از پنجاه و چند سال عملی نشده است.

دکتر بهشتی در مقاله «روحانیت در اسلام و در میان مسلمین» به تفاوت این دو پرداخته و چنین نتیجه گرفته است: «باید اعتراف کرد که روحانیت در میان مسلمین عملاً دچار انحرافات شده و به رنگ و شکل خاصی درآمده و آلودگی‌ها و نواقصی در آن راه یافته است که مورد قبول اسلام نیست».^{۱۳} البته ایشان نسبت به انحطاط و امتیازات طبقاتی روحانیون سایر فرق و ادیان، وضعیت روحانیت شیعه را بهتر از آن‌ها می‌دانند. سپس طرح‌ها و پیشنهادهایی برای اصلاح وضعیت می‌دهند و می‌گویند اگر این طرح‌های پذیرفته شده و بودجه‌اش تأمین شود طی پانزده سال می‌توان افراد مجرب و آماده کار تربیت کرد. نکات مندرج در این کتاب بسیار مهم و تکان‌دهنده است. اغلب آقایان نیاز به تحول و اصلاحات در نظام روحانیت را مطرح کرده و عقب ماندن روحانیت از نیازهای روز را گوشزد کرده‌اند. هفت سال بعد که کتاب ولایت فقیه آیت‌الله خمینی منتشر شد تقریباً مشابه همین انتقادات و هشدارها در آن آمده بود.

نتیجه آنکه در چنان وضعیتی چه باید می‌شد؟ اینکه دنبال یک بیهودا بگردیم که مسیح را به کشتن داده باشد، تا چه حد با واقعیت منطبق است و چه دردی را درمان می‌کند. واقعیت این است که ما از نظر فکری و فرهنگی کم کاری و کاستی‌های بزرگی داشتیم که هنوز هم داریم. هرچه این کاستی‌ها را نادیده انگاشته و آدرس نادرست بدهیم، مشکلات پیچیده‌تر خواهد شد. ■

پی‌نوشت:

۱. مرتضی مطهری، آشنایی با علوم اسلامی، جلد ۱، ص ۲۰.
۲. همان، ص ۲۵.
۳. همان، ص ۱۶۵.
۴. علامه محمدحسین طباطبایی، ترجمه تفسیر المیزان، جلد ۵، ص ۴۱۵.
۵. کتاب شناخت، سازمان مجاهدین خلق، ص ۲۷.
۶. علامه محمدحسین طباطبایی، اصول فلسفه و روش رئالیسم، جلد ۲، ص ۱۳۶.
۷. آیت‌الله میرزاعلی احمدی میانجی، مالکیت خصوصی در اسلام، نشر دادگستر، ص ۴۰.
۸. علامه محمدحسین طباطبایی، ترجمه تفسیر المیزان، جلد ۵، ص ۱۴۵.
۹. مرتضی مطهری، نقدی بر مارکسیسم، نشر صدرا، ص ۱۹۸.
۱۰. کتاب شناخت، سازمان مجاهدین خلق، ص ۳۶.
۱۱. بحثی درباره مرجعیت و روحانیت، جمعی از نویسندگان، شرکت انتشار، ص ۱۱۹.
۱۲. همان، ص ۶۳.
۱۳. همان، ص ۱۵۴.

جولان در آبراه‌ها و تنگه‌های استراتژیک جهان



نقی آقالو *

ادعای مضحک و بی پایه!

۱. یک روزنامه متعلق به اصولگرایان رادیکال (وطن امروز) در اوایل مردادماه با انتشار عکسی از اتاق فرماندهی سپاه که سرداران و فرماندهان را در حال بررسی یک نقشه از موقعیت تنگه هرمز نشان می‌داد از افزایش نقش ایران در آب‌های خلیج فارس، دریای عمان و اقیانوس هند خبر داده و به نقل از فرمانده نیروی دریایی سپاه نوشته است:

«به نیروی دریایی سپاه، ابلاغ شده تا در آب‌های دوردست حضور یافته و این حضور دائمی باشد». به گفته وی، اعزام ناوگروه اول از سوی این نیرو به آب‌های دوردست انجام شده و ناوگروه دوم نیز به آب‌های اقیانوس هند اعزام شده است. (البته مشخص نیست منظور از آب‌های دوردست، اقیانوس آرام است یا اقیانوس اطلس!)

«این دو اقدام از سوی ارتش و سپاه، برای افزایش حوزه نفوذ و نقش آفرینی شان را در قالب یک رویکرد بلندمدت در جهت به‌دست گرفتن فرماندهی خلیج فارس و تبدیل ایران به دست برتر در این آب‌هاست».

۲. پس از آنکه، کشتی‌های غول‌پیکر حامل نفت ایران، یکی پس از دیگری به کشور ونزویلا رسیدند در ششم خردادماه امسال، مدیر مرکز مطالعات اروپا در دانشگاه کمبریج اعلام کرد: «ایران در اوج تهدیدات آمریکا با اعزام کشتی‌های خود به ونزویلا و چین ثابت کرد، سلطان دریاها و آبراه‌هاست».

به گفته وی، آن زمان که انگلستان کنترل جبل الطارق را به دست داشت، وقتی کشتی «گریس ۱»^۱ را توقیف کرد، پیش‌بینی نمی‌کرد این کشتی پس از آزادی به ساحل سوریه برود و محموله‌اش را بارگیری کند، اما این کشتی با تغییر نام به «آدریان دریا» همین کار را انجام داد.

۳. اگر بگوییم تمدن بشری، مدیون وجود تنگه‌ها و آبراه‌های جهانی است سخن به‌گزارف نگفته‌ایم؛ چراکه ارتباطات انسان‌ها و مبادلات اقتصادی و تجاری بین ملت‌ها را تسهیل و تسریع کرده است.

بر این مبنا، کشورهای قوی و قدرتمند، همواره به دریاها و آزاد جهان راه داشته‌اند و می‌توان ادعا کرد هر کشوری را که از این نعمت محروم شده یا مهجور مانده، باید ازجمله کشورهای ضعیف شمرد که در معادلات سیاسی، اقتصادی و نظامی جهان، عددی به‌شمار نمی‌رود و از اهمیت چندانی برخوردار نیست.

۴. اگرچه، کاری که «آندریان دریا» و فرمانده، افسران، ملوانان و کارکنان شگفتی‌سازش انجام دادند، کاری بود کارستان و اگر این کشتی به امریکاییان تعلق داشت، اکنون

«هالیوود» یک دوچین فیلم سینمایی از نوع اکشن رمبویی برایش ساخته بود، اما در عین حال، درستی سخن آن مدیر مرکز، محل تردید است!

آیا ایران واقعاً سلطان دریاها و آب‌های جهان شده بود یا ادعای مضحکی از سوی چهره‌ای به ظاهر علمی در رسانه‌ها مطرح می‌شد؟

در این مقاله با نگاهی به تنگه‌ها و آبراه‌های استراتژیک جهان که محل جولان نیروهای نظامی قدرت‌های بزرگ است، پی خواهیم برد «مکرم خوری مخول» (همان مدیر مرکز یادشده) تا چه حد از شناخت مفهوم دریاها و کانال‌ها و آبراه‌ها و موقعیت استراتژیک آن‌ها و نقش قدرت‌های سلطه‌گر در این نقاط حیاتی جهانی غافل مانده یا خود را عمداً به غفلت زده و از روی سیاست و مصلحت جمله‌ای خبرساز و در عین حال بی‌پایه بر زبان رانده است.

رخنه در تنگه‌ها و بازی در آبراه‌ها!

از نظر سیاستمداران استراتژیست، دسترسی به دریاها و اقیانوس‌های جهان ازجمله اهداف اساسی کشورهایی است که نگاه رو به آینده دارند و منافع و مصالح ملی ملت خود را در رشد و توسعه مبادلات دریایی و حمل و نقل تجاری و اقتصادی در عالم می‌دانند و آبراه‌ها و تنگه‌ها جایی است که این اهداف را قابل دسترس می‌کند. در این زمینه باید اذعان کرد، حق با آن استراتژیست‌ها و کارشناسان جغرافیای سیاسی است: دسترسی به آب‌ها و دریاها ازجمله رؤیاهای بسیاری از کشورهای محروم از آب و داد و ستد جهانی است.

تقریباً، همه دولت‌های عالم، چه قدرتمند و چه درحال توسعه و جهان‌سومی، خود را به آب و آتش می‌زند تا سری در میان سرها درآورند و در این مکان‌های حساس به گونه‌ای رخنه کنند، اما مگر می‌شود؟ مگر بازیگران قهار قدرتمند صحنه‌ها می‌گذارند؟!

سروکله دار و دسته‌های قدرت‌ها در تمامی آبراه‌ها و تنگه‌های استراتژیک جهان به‌وضوح قابل مشاهده است؛ چراکه منافع دولت‌های مسلط بر این تنگه‌ها با منافع و مطامع آنان در تضاد فاحش است. آنان در این مورد به دو طریق عمل می‌کنند:

۱. در قلمرو جغرافیایی کشور و ملت خویش به ساخت کانال‌ها و آبراه‌های استراتژیک اقدام می‌کنند.

۲. برای ازدیاد قدرت دریایی و اقتصادی و تجاری خود، ریسک دخالت در این حوزه‌ها و آبراه‌ها را به جان می‌خرند.

البته آن دسته از قدرت‌های و دولت‌های مقتدر، صنعتی و توسعه‌طلب که در خود توان نظامی و اقتصادی می‌بینند، هر دو استراتژی را هم‌زمان پیش می‌برند. بدون شک، هر جای این کره خاکی که نشانی از تنگه و آبراه باشد، مستعد وقوع اتفاقات و رویدادهای تازه و شگفت است؛ بنابراین، مشهورترین و مؤثرترین بازیگران سیاسی جهان را باید در میان مداخله‌گران، همسایگان و صاحبان تنگه‌های معروف و آبراه‌های نامدار جهان یافت.

کانال پاناما،^۲ کانال سوئز،^۳ تنگه مالاکا،^۴ دماغه امید نیک،^۵ تنگه هرمز، باب‌المندب (دریای سرخ) را از طریق خلیج عدن به اقیانوس هند متصل می‌کند، جبل الطارق (محل اتصال مدیترانه به اقیانوس اطلس)، تنگه دورو^۶ بسفر و دادانل (تنگه‌های ترکیه در شمال و جنوب دریای سیاه) در شمار نقاط پرتردد، استراتژیک و حادثه‌خیز جهان تقسیم‌بندی می‌شوند.

بدین ترتیب، هر دولت ناتوان و سست‌عصر که در چالش‌ها و تنش‌های حاصل از حضور قدرت‌ها در این تنگه‌ها از خود ضعف و سستی نشان دهد، یقیناً به‌طور بی‌رحمانه‌ای از مدار بازیگری در این صحنه‌ها حذف می‌شود؛ بنابراین، لازمه بازی و حضور مؤثر در این عرصه‌های حساس و خطرناک، خردمندی و تدبیر و مدیریت کارآمد است. به‌ویژه آنکه ایران صاحب یکی از تنگه‌ها و آبراه‌های بزرگ و نامدار جهان (هرمز) را در قلمرو خویش دارد.

سیاستمداران و مسئولان ارشد ایران باید قواعد بازی در این عرصه‌ها بدانند و با اتخاذ تصمیمات حساب‌شده، ایران را به سمتی ببرند که صاحب تنگه‌ها و آبراه‌ها و گذرگاه‌های اقتصادی و تجاری دریایی و زمینی متعدد باشد.

مغضوبان روی زمین!

عنصر تأمین امنیت گذرگاه‌ها، همواره موضوع پیدایش سروکله قدرت‌ها در این گذرگاه‌های آبی را توجیه کرده، اما در عین حال، دولت یا دولت‌های مسلط بر این نوع از تنگه‌ها و آبراه‌ها را از منافع بیشتر و بهتری برخوردار کرده است. تنگه‌ها و آبراه‌های استراتژیک، صحنه جولان و بازیگری مستعزترین قدرتمندان عرصه آب و دریا و اقیانوس‌های جهان است و بدون تردید، تسلط بیشتر بر آن‌ها، سروری و آقایی بر مناسبات تجاری، اقتصادی و نظامی جهان را برای آنان دارد.

در این زمینه، جمله‌ای تاریخی از ناپلئون بناپارت نقل شده و اگرچه تلاش نویسنده برای یافتن منبع این نقل ناکام مانده، اما به هر حال تأکیدی است بر اهمیت و ارزش تنگه‌ها. ناپلئون گفته بود: «اگر ۶ ساعت ارباب تنگه‌های جهان باشیم، آقای جهان خواهیم بود» و تاریخ رقابت و ستیز کشورها در تنگه‌ها، حاکی از آن است که دنبال‌کنندگان «آقایی و سروری»، آنگاه که منافعیان اقتضا کند، حداقل بخشی از دنیا را به هم می‌ریزند و یا به آتش می‌کشند! کانال پاناما، کانال سوئز، دماغه امید نیک، تنگه هرمز، تنگه مالاکا، باب المندب، جبل الطارق، بسفر، داردانل ...

از جمله مکان‌ها و نقاط استراتژیک حادثه‌ساز جهان به شمار می‌روند. اکنون، آب‌های جهان علاوه بر آبراه‌های طبیعی از طریق کانال‌ها و آبراه‌های ساخت دست مهندسان و متخصصان سرزمین‌ها به هم پیوند خورده‌اند و از نقطه‌نظر زمینی، دریایی، اقتصادی و نظامی، اهمیت فراوان و شگفت‌انگیز یافته‌اند. تنگه‌های استراتژیک، رقابت بین قدرت‌های جهانی را برای کنترل آن‌ها افزایش می‌دهد. با احداث هر آبراه، قدرت مانور دولت‌های پیرامون آن تقویت می‌شود و در عین حال، موجب توسعه صنعت دریانوردی، حمل و نقل کالا و نفت و محل کسب درآمدهای کلان برای صاحبان و گرداندگان کانال یا آبراه

می‌شود. بر این اساس، کشورهایی که هم‌اکنون نام برده می‌شوند، در زمره ممالک ضعیف در عرصه‌های سیاست و تجارت به شمار می‌روند. به گونه‌ای که یا اصلاً در معادلات به حساب نمی‌آیند و کسی برای آن‌ها، تره هم خورد نمی‌کند یا نقش آن‌ها در اقتصاد، تجارت و سیاست جهان، بسیار بسیار ناچیز است. این کشورهای بدبیار یا بداقبال که به قهر طبیعت نیز گرفتار آمده‌اند، به دلیل در حاشیه ماندن، شاید ماه‌ها و حتی سال‌ها در لابه‌لای اخبار توسعه ملت‌ها و رویدادهای مثبت و درخشان جهانی، نامی هم از آنان شنیده یا گفته نشود! حال اگر به نکات منفی این کشورها، عنصر ناکارآمدی مدیریتی و حکومتی را هم بیفزایید، چه شود؟! کشورهایی چون: مغولستان، افغانستان، قرقیزستان، تاجیکستان، ازبکستان، نپال و بوتان در آسیا کشورهای چاد،

نیجر، مالی، آفریقای مرکزی، اوگاندا، زئیر، زامبیا، بوتسوانا و زیمبابوه در آفریقا و کشورهای پاراگوئه و بولیوی در آمریکای جنوبی، همه و همه از جمله کشورهای ضعیف و کم‌پنیه جهان به حساب می‌آیند. مردمان این سرزمین‌ها را که معمولاً به‌سوی آسمان چشم می‌دوزند و از زندگی مرفه، محروم مانده‌اند، به‌جرت می‌توان در عداد مغضوبان روی زمین شمرد!

در قاره سبز که از نعمت باران و گیاهان بیشتر بهره‌مند است و طبیعت با ساکنین آنجا، سر سازگاری دارد، کشورهای مجارستان، جمهوری‌های چک و اسلواکی و نیز کشورهای کوچکی همچون مقدونیه و بوسنی هرزگوین که در جریان تجزیه یوگسلاوی سابق، به جمع کشورها پیوستند! بسی ضعیف‌تر از همسایگان خود ظاهر می‌شوند، حتی کشور اتریش نیز از نظر جغرافیای طبیعی و برخورداری از آب‌ها و دریاها، درجه‌ای از ضعف را در خود دارد.

کلیدهای جهان!

به علت موقعیت تأثیرگذار تنگه‌ها و گذرگاه‌های طبیعی دریایی در قدرت ملی و سیاست خارجی کشورها، دولت‌های مقتدر صنعتی و قدرت‌های حاکم بر تنگه‌ها از این آبراه‌ها، به‌عنوان ابزاری در سیاست خارجی خود، بهره می‌برند. تشکیل کشورهای کوچک در کنار تنگه‌های استراتژیک و مهم که بعضاً در حد یک دولت‌شهر هستند، به‌نوعی نشان‌دهنده اهمیت نقش تنگه‌ها و آبراه‌ها در نگرش قدرت‌های جهانی است.

از تنگه‌های «دور»، جبل الطارق، سوئز، هرمز، دماغه امید نیک و مالاکا به‌عنوان کلیدهای جهان نامبرده شده است. تنگه‌های بسفر و داردانل، به کشور ترکیه، موقعیت ممتازی بخشیده و الحاق این کشور به پیمان ناتو را تسریع کرده است. این تنگه‌ها، مسیر عبور نیروهای نظامی و دریایی روسیه را برای نفوذ به اروپا مسدود می‌کند و بدین ترتیب، این مکان‌ها، غالباً در معرض جنگ و جدال و دسیسه‌های سیاسی‌اند.

کانال پاناما در سال ۱۹۱۴ و آبراه «سنت لارنس» در سال ۱۹۵۷ در امریکا ساخته و افتتاح شد. این آبراه حدود ۳ هزار ۸۰۰ کیلومتری، دارای چندین کانال و مجموعه‌ای از

سدهای بالابر است. با تکمیل این آبراه، اتصال بین اقیانوس اطلس شمالی و «گریت لیکز» امکان‌پذیر شد و شهرهای تورنتو کانادا و شیکاگو امریکا به بنادر اقیانوس اطلس دست یافتند. هم‌اکنون، کانال‌های سوئز، پاناما و کانال «کیل» در شمال آلمان که دریای شمال را به دریای بالتیک متصل می‌کند، به‌عنوان مهم‌ترین کانال‌های بین‌المللی با ظرفیت بالا به شمار می‌روند. امریکایی‌ها در طول سالیان دراز، کانال‌های زیادی در کشور پهنای خود ساخته‌اند. از جمله، همین آبراه سنت لارنس را که ذکرش رفت. این آبراه، یکی از بزرگ‌ترین طرح‌های مهندسی دنیا محسوب می‌شود و چنانچه، مجموعه دریاچه‌های پنج‌گانه (گریت لیکز) را به آن بیفزاییم، طول آن به بیش از ۱۲ هزار کیلومتر می‌رسد. جهانیان به‌ویژه سلطه‌گران در سوراخ سنبه‌های اتصال قاره‌ها

و دریاها، آبراه‌ها و کانال‌های استراتژیک متعدد ساخته یا به طریقی، صاحب آن‌ها شدند! دولت‌های دیگر نیز خود را به سستی‌های مردافکن می‌اندازند تا در پیکار زندگی، زنده بمانند. آنان دریافته‌اند، در این بازار مکاره و آوردگاه‌های تجاری و صنعتی و اقتصادی و نظامی، تردید و غفلت و سستی، ره به جایی نمی‌برد و به عبارت دقیق‌تر، در «دوران نامردی»، اگر دیر بجنبند، هم بازی را باخته‌اند و هم قافیه را!

پای لنگ روسیه در تنگه‌های ترکیه!

حال از قاره سبز گذر می‌کنیم و به شرق به سمت روسیه می‌رویم؛ جایی که بیش از ۱۷ میلیون کیلومتر مربع وسعت دارد.

این کشور، حدود ۱/۵ قرن است در رویای دستیابی به اقیانوس هند و آب‌های آزاد گرم جهان به سر می‌برد، اما هنوز هم به تعبیر دلخواه رؤیایش دست نیافته است. در این باره، نمی‌توان این کشور را سرزنش کرد، چراکه، حاکمان این کشور در دو قرن اخیر، باید بر اساس منافع ملی خود حرکت کرده باشند. تقریباً از دوران کمال اتاتورک به این سو، حداقل ۵۰ درصد از حجم صادرات سالانه شوروی سابق از مسیر تنگه‌های بسفر^۱ و داردانل^۲ صورت می‌گرفت و این وابستگی در طول سالیان دراز، ادامه یافته و اکنون نیز در دوره پوتین، این داستان ادامه دارد.

پاشنه آشیل اقتصاد و تجارت روسیه را غربی‌ها و به‌ویژه امریکایی‌ها، دریافته‌اند و همواره در تعمیق این وابستگی به تنگه‌ها حرکت کرده‌اند.

تنگه‌هایی که در پیچه‌های عبور کالا، واردات و صادرات روسیه به اروپا بوده و هست. آنان از توسعه و افزایش توانایی‌ها و داد و ستد روسیه به سایر نقاط جهان و نیز از افزایش قدرت و توان و تجهیزات نظامی این کشور، نگران می‌شدند.

مسئله اساسی برای روسیه، این واقعیت بوده و هست که تنگه‌های ترکیه، موانعی جدی بر سر راه توسعه و تجارت این کشور به شمار می‌رود، چراکه ترکیه، عضو پیمان ناتوست و به‌ویژه در چالشی که در اواخر سال ۹۵ (شمسی) بین این کشور و روسیه به‌وجود آمد، روسیه را به این باور عمیق‌تر رساند که باید به هر طریقی شده از میزان وابستگی‌اش به بسفر و داردانل بکاهد.^۳

از سوی دیگر، هر زمان تقابل روس‌ها با غرب افزایش می‌یافت، سیاست گسترش ارتباطات و مذاکرات با ایران در دستور کار رهبران این کشور قرار می‌گرفت و موضوع بخشی از این مذاکرات، توافق بر سر پروژه‌های بزرگ بود. اکنون، نظام سلطه‌گر غرب که عبور ۴۰ تا ۶۰ درصد نفت مورد نیاز جهان را از تنگه تحت قلمرو ایران می‌بیند، در طول سه دهه گذشته، همواره با کمک برخی رژیم‌های مستبد منطقه در صدد آن بوده تا ذخایر نفت و گاز خلیج فارس را از بنادر و از مسیرهای متفاوت به آب‌های آزاد جهان انتقال دهد.

ایجاد سه مسیر جایگزین انتقال نفت از طریق دریای سرخ و تنگه باب‌المندب و البته با مساعدت گسترده و جدی عربستان، حاکی از جدیت این کشور در تقابل با ایران محسوب می‌شود. در چنین شرایطی، شاهد ارتباطات و مذاکرات مستمر بین سیاستمداران و رهبران روسیه با مقامات کشورمان بر سر چند موضوع مهم و استراتژیک از جمله بر سر «آبراه دریای خزر به دریای عمان»^۴ بوده‌ایم.

در روسیه کانالی به نام «ولگا-دن»^۵ که در زمان شوروی سابق ساخته شده، همواره به‌صورت انحصاری برای عبور

به علت موقعیت تأثیرگذار تنگه‌ها و گذرگاه‌های طبیعی دریایی در قدرت ملی و سیاست خارجی کشورها، دولت‌های مقتدر صنعتی و قدرت‌های حاکم بر تنگه‌ها از این آبراه‌ها، به‌عنوان ابزاری در سیاست خارجی خود، بهره می‌برند



تنگه هرمز

کشتی‌های داخلی مورد استفاده قرار گرفته و کمتر موردی دیده شده که به یک کشتی بیگانه از جمله کشتی‌های ایران، اجازه تردد در این آبراه داده شود!

در شوروی سابق، سدها و کانال‌های زیادی ساخته‌اند و بنا بر گزارش‌های موق، روسیه ساخت کانال کشتیرانی دیگری را که شروع ساخت آن را در سال ۱۳۸۵ شمسی اعلام کرده بود، به‌طور جدی تا انتها دنبال کرده است.

این کانال ۸۰۰ کیلومتری، دریای آروف را با نام «کانال اوراسیا» به دریای خزر پیوند می‌دهد و این کانال، غیر از کانال «ولگا - دن» است.

به خاطر ایران متحول شوید!

پند و هشدار که شاعر والامقام - رودکی - بیش از هزار سال قبل گفته، اکنون باید به گوش جان از سوی حکومتهای ایران و دولتمردان شنیده شود:

هر که نامخت از گذشت روزگار

هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

بنا ندارم در اینجا و در انتهای مطلب به سیاستمداران و تصمیم‌گیران کشور، درس دیپلماسی و رفتار مدبرانه و خردمندانه بدهم و نه بر آنم که بی‌جهت، بر خود بیالم که ایران در بین کشورهای تحت قلمرو فلات ۲ میلیون و ۷۰۰ هزار کیلومترمربعی ایران، توسعه و نفوذ عمیق فرهنگی داشته و دارد و مثلاً، شعار بدهم که: «هنر نزد ایرانیان است و بس!»

باید پذیرفت، همه چیز را همگان دانند و در توسعه دانش و تکنولوژی، تمام بشریت سهم بوده و هستند.

در شرایط حساس و بحرانی کنونی که از در دیوار بر سر ایرانیان بلا می‌ریزد، دولتمردان ایران ملزم به اتخاذ روش‌ها و سیاست‌های حساب‌شده و سنجیده توأم با شجاعت و صداقت‌اند.

هیچ عذری از آنان پذیرفته نیست که سرنوشت ملت ما را قربانی احساسات و اهداف نابخردانه کنند. ترامپ و دارودسته‌اش، معلم سیاستمداران و دولتمردان و نظامیان ما نیستند که از او تقلید شود!

آنان باید با اتخاذ تصمیمات عاقلانه و دوراندیشانه، ایران را به سمت توسعه پایدار ببرند و در این مسیر، کشور بتواند بر اساس منافع و مصالح ملی خود با تمام جهانیان، ارتباط و امکان داد و ستد داشته باشد، به‌ویژه از طریق تنگه‌ها و آبراه‌های متعدد جهانی و کریدورهای متنوع ترانزیتی زمینی و دریایی.

ایران و ایرانیان از دیرباز، چهارراه حوادث و ارتباطات و تجارت و مسیر جاده ابریشم بوده و همچنان استحقاق ایفای همان نقش را دارد. هم‌اوردطلبی و حضور نظامی صرف در آبراه‌ها و دریاهای خط و نشان کشیدن برای بازیگران کهنه کار اقیانوس‌ها و آب‌های آزاد عالم، این حق و استحقاق طبیعی را از ایران و ایرانیان می‌ستانند و آنان را به انزوایی تلخ و سخت می‌کشاند، چنان که کشانده است!

سال‌هاست که زنگ خطر فروپاشی جامعه از سوی روشنفکران، اندیشمندان، متفکران و اصلاح‌گران واقعی مردم به صدا درآمده و ضرورت تحول و تجدیدنظر در روش‌ها، اهداف و رفتار دستگاه مدیریت کشور را به‌ویژه در سیاست خارجی و داخلی، گوشزد کرده‌اند، اما مگر «می‌رود میخ آهنی بر سنگ!»

به خاطر ایران و ایرانیان و سربلندی و پایداری آنان، دستکم از برخی اهداف و برنامه‌های برون‌مرزی غیرقابل دسترس، چشم‌پوشید و برگردید به راهی که دو سه دهه قبل باید برمی‌گشتید!

بازگشت به خویش و ملت خویش و ساختن ایران با مشارکت همه ایرانیان. ■

* روزنامه‌نگار، عضو هیئت تحریریه روزنامه سلام و نویسنده کتاب‌هایی همچون بحران آب در ایران، آبراه جنوب به شمال ایران، مدیریت ضد کارآفرین و...

پی نوشت:

۱. کشتی گریس ۱: grace (Adrian Darya): ابرفتکش پانامایی ساخت شرکت هیوندای کره جنوبی در اجاره ایران بود. این کشتی پس از توقف در تنگه جبل الطارق به «آدریان دریا» تغییر نام داد و به مسیر خود در دریای مدیترانه ادامه داد. آدریان دریا با ۲ میلیون بشکه نفت در جبل الطارق با دخالت نیروی دریایی انگلیس توسط دولت جبل الطارق توقیف شد که داستان مفصلی دارد. گریس ۱ که باید از طریق کانال سوئز وارد مدیترانه می‌شد، به علیی که بر آگاهان پوشیده نیست، مسیر بسیار طولانی را از طریق دماغه امید نیک (The Cape of Good Hope) در جنوب آفریقای جنوبی طی کرد و آنگاه با طی مسافتی حدود ۱۰ هزار کیلومتر دیگر از اقیانوس اطلس وارد تنگه جبل الطارق شد. قصه پایداری این کشتی و کارکنان و افسران و ملوانان و فرماندهانش در تاریخ نیروی دریایی کشورها خواهد درخشید. به‌ویژه آنکه با ۲ میلیون بشکه نفت خام، چنانچه طول دریای مدیترانه را هم به آن بیفزاییم، مسیر حدود ۲۵ هزار کیلومتری را پیموده است!
۲. کانال پاناما (Panama Canal): یکی از مهم‌ترین آبراه‌های جهانی دست‌ساز بشر است. اقیانوس اطلس را به اقیانوس آرام اتصال می‌دهد. این کانال ۷۷ کیلومتری، مجرای مهم و کلیدی در تجارت جهانی به شمار می‌رود. در شرایطی که راه معمول کشتیرانی میان شهرهای نیویورک و سان‌فرانسیسکو، ۲۲ هزار و ۵۰۰ کیلومتر مسافت دارد، عبور از کانال پاناما، این مسافت را به ۹ هزار و ۵۰۰ کیلومتر کاهش می‌دهد. ساخت این کانال، یک شاهکار مهندسی به شمار می‌رود.
۳. کانال سوئز: آبراهی ۱۹۲ کیلومتری که دریای مدیترانه را به دریای سرخ وصل می‌کند. حدود ۱۵۰ سال قبل در غرب صحرای سینا و شمال شرقی مصر ساخته شده و بیش از ۷ درصد کل تجارت دریایی دنیا از این کانال انجام می‌شود. با ساخت این کانال که عمدتاً توسط فرانسوی‌ها انجام شده و اکنون، مهم‌ترین منبع تأمین درآمد ارزی مصر به شمار می‌رود، کشتی‌های تجاری اروپا و آمریکا، دیگر ناچار نبودند و نیستند که برای رسیدن به بنادر جنوب شرق آسیا، شرق آفریقا و نیز استرالیا، قاره آفریقا را دور بزنند. (همچون کشتی بخت‌برگشته «گریس ۱» ایران) ناگفته نماند، بر اساس کتیبه‌های بجا مانده از عصر هخامنشیان، ساخت کانالی با نام سوئز، به نام داریوش در ۲۵۰۰ سال قبل ثبت شده است.
۴. تنگه مالاکا (Strait of Malaka): یکی از مهم‌ترین گذرگاه‌های دریایی جهان که دریای آندامان در اقیانوس هند را به دریای چین جنوبی در اقیانوس آرام متصل می‌کند. این تنگه در واقع، آبراهی است بین مالزی و سنگاپور. تنگه مالاکا، علاوه بر موقعیت استراتژیک در تسهیلات انرژی، چندین کشور را نیز وارد عرصه ستیزهای سیاسی کرده است. از این تنگه به‌عنوان دومین تنگه نفتی

۵. دماغه امید نیک (The Cape of Good Hope): مسیری است که دریانوردان پرتغالی کشف کرده‌اند و نخستین سکونتگاه اروپائیان در آفریقای جنوبی به شمار می‌رود. شبه‌جزیره ای ست نزدیک شهر کیپ‌تاون. این شبه‌جزیره در زمان‌های گذشته برای دریانوردان بسیار حائز اهمیت بوده زیرا، کشتی‌هایی که از اروپا حرکت می‌کردند با رسیدن به این نقطه می‌دانستند، باید مسیر حرکت خود را از جنوب به سمت شرق تغییر دهند. دماغه امید نیک مشرف به اقیانوس اطلس است و یکی از رمانتیک‌ترین نام‌ها را در بین مناطق و عارضه‌های طبیعی جهان دارد.
۶. تنگه دوور (Strait of Dover): اقیانوس اطلس را از طریق دریا کانال مناش به دریای شمال پیوند می‌دهد. فرانسه و انگلیس، کشورهای حوزه آن را تشکیل می‌دهند. این تنگه از پرتددترین مسیرهای دریایی جهان به حساب می‌آید. از سال ۱۹۹۴ با ساخت تونل کانال مناش، مسافران توانستند، با قطار از زیر آب این تنگه عبور کنند.
۷. آبراه سنت لارنس (St. Lawrence Seaway): حدود ۲۹۰ کیلومتر (۱۸۰ مایل) در ۱۹۵۹ در آمریکا ساخته شد. با ساخت این کانال، کشتی‌ها توانستند از طریق «گریب لیکر» وارد اقیانوس اطلس شوند.
۸. گریب لیکر (The Great Lakes): دریاچه‌های بزرگ و پنج‌گانه در شمال آمریکا با نام‌های: هیوران، ابری، میشیگان، سوپریور و آتاریو
۹. تنگه بسفر (Bosporus Strait): در مجاورت استانبول، دریای سیاه را به دریای مرمره متصل می‌کند. در واقع، قاره اروپا و آسیا در اینجا به هم می‌رسند و با از هم فاصله می‌گیرند. این تنگه، ۳۰ کیلومتر طول و ۷۰۰ متر عرض دارد (در برخی نقاط، این عرض به ۳ کیلومتر هم می‌رسد). بسفر تنگه‌ای ست که روسیه برای انتقال یا صدور تجهیزات نظامی هم مورد استفاده قرار می‌دهد.
۱۰. تنگه داردانل (Dardanel Strait): دریای مرمره را به دریای اژه و سپس به مدیترانه پیوند می‌دهد. داردانل، طول حدود ۶۲ کیلومتری (۴۰ مایل) و عرض ۲/۱ تا ۵ مایلی دارد. به‌عنوان آبراهی استراتژیک و بسیار مهم و حیاتی برای ترکیه و البته کشور روسیه مطرح است. تنش بین روسیه و ترکیه، بارها این منطقه را به تلاطم و تشنج کشانده و به گفته برخی کارشناسان، پاشنه آشیل اقتصاد روسیه، وابستگی این کشور به دو تنگه نامبرده است.
۱۱. از میزان تجارت روسیه از طریق گذرگاه‌ها و تنگه‌های دوگانه بسفر و داردانل، اطلاع دقیقی در دست نیست، اما میزان تجارت روسیه با ترکیه، سه برابر حجم تجارت این کشور با آمریکا است. غیر از عبور کشتی‌ها و تجهیزات نظامی روسیه، از حدود ۳/۷ درصد مصرف روزانه نفت دنیا که از تنگه‌های بسفر و داردانل منتقل می‌شود، دوسوم آن به تانکرهای حامل نفت و گاز روسیه تعلق دارد.
۱۲. کانال ولگا - دن در روسیه، رودخانه ولگا را که به دریای خزر سرازیر می‌شود، به رودخانه «دان» که به دریای «آروف» (ASOV) و به روسی (AFOB) می‌ریزد، متصل می‌کند. ولگا، بزرگ‌ترین رودخانه اروپا به لحاظ طول است. ولگا، دن، ۱۰۱ کیلومتر درازا دارد.

هماهنگی در حد کمال؟

ناصر حریری در سال ۱۳۲۰ در بابل متولد شده است. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را هم در همین شهر گذرانده و دارای مدرک لیسانس جامعه‌شناسی از دانشگاه تهران و فوق لیسانس جامعه‌شناسی از فرانسه است. وی هم‌اکنون معلم بازنشسته آموزش و پرورش است. ناصر حریری همچنین مدیر انجمن امداد به بیماران سرطانی ایران است. تألیفات وی شامل کتاب‌های زیر است: مصاحبه با تاریخ‌سازان ایران در سال ۱۳۵۸، مجموعه کتاب‌های درباره هنر و ادبیات در هجده جلد از سال ۱۳۶۳ به بعد، مجموعه فوق‌گفت‌وگوهایی است که با شاعران، مترجمان، هنرمندان در رشته‌های موسیقی و نقاشی و کارگردانان سینما به انجام رسیده است. مجموعه کتاب‌های سرگذشت قهرمانان شاهنامه در شش جلد، اعلام در تاریخ طبری، فردوسی: زن و تراژدی، مرگ در شاهنامه و سرگذشت فردوسی از جمله کارهایی است که توانسته گام‌هایی برای آشنایی بیشتر با اندیشه‌های فردوسی بردارد آخرین کار وی مجموعه دسیسه‌گری در اسطوره، افسانه و تاریخ سرزمین من است که نخستین جلد آن منتشر شده است.

مقدمه

در این نوشته بر آنم تا این نکته را بررسی کنم پیشرفت یا عقب ماندگی یک جامعه تا چه اندازه از پیوستگی عناصر با یکدیگر تأثیر می‌پذیرد. بر این گمانم برای بررسی موقعیت یک سرزمین باید «سیاست»، «اقتصاد» و «فرهنگ» در کنار هم بررسی شوند. هدف من نشان دادن این عوامل سه‌گانه در جریان‌های فرهنگی در صد سال اخیر است، برای روشن‌تر شدن این واقعیت مقاله را به دو بخش قسمت می‌کنم: گذشته‌ای را که پشت سر گذاشته‌ایم و حالی را که در زندگی به تجربه می‌گیریم.



ناصر حریری

نکرده است. سردمداران دین و دنیا همیشه راه‌هایی را در پیش پایشان می‌گذاشتند بی‌آنکه نظر تئوریسین‌های دوران نیز پرسیده شود به نظر نمی‌رسد که سرزمین ایران در این چند هزار سال سالی را بی‌قیام و یا شورشی طی کرده باشد خواست همه این قیام‌ها این بود که حاکم بد برود و حاکم بهتری جایش را بگیرد. دست‌آورد آن‌ها این بود که تسمه را از گردن مردمان کمی شل‌تر کنند و انصاف بیشتری بدهند و از برای واژه‌ای نام‌آشنا برای این ملت بود. آن جمله که به پشتوانه سپاه جاویدان که نیرویش هرگز کاستی نمی‌پذیرفت و نمی‌پذیرد به کمبوجیه نسبت داده می‌شد خود می‌تواند بیانگر راستین آن‌ها شورش باشد «قانونی وجود دارد که می‌گوید شاه هرچه بخواهد می‌تواند بکند»، چون از آزادی و اعتراض کمترین سخنی در میان نبود مفهوم این سخن روشن‌تر می‌شود. با این مثال اشاره‌ای مختصر به این مسئله داشتیم. تحلیل مسائلی از این دست را بیشتر در اینجا ضروری نمی‌بینم، اما علاقه‌مندان به هر بخش از تاریخ این سرزمین چون مراجعه‌ای داشته باشند مصداق‌های فراوانی را می‌توانند دید. از نظر فرهنگی بستر کاملاً آماده می‌شد از نظر اقتصادی هم کودکان پنج‌ساله را به کارگاه‌ها برای کار می‌فرستادند به عبارت دیگر کار برای حاکمیت از پنج‌سالگی بود که شکل می‌گرفت. از این همه کار به مردم چه می‌رسید ۹ کیلو گندم در ماه و چند قرابه آبجو که طبیعتاً در بسیاری از اوقات داده نمی‌شد سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن».

هماهنگی در میان فرهنگ، سیاست، اقتصاد و فساد آیا در حد کمال نیست؟

گفتند که اگر فساد لجام‌گسیخته دوران ساسانی که در دربار خسرو پرویز به‌روشنی دیده می‌شد و فرهنگ منحط آن دوران نبود اسلام هرگز نمی‌توانست به این سرعت دوران ساسانی را درنوردد، این همه را شما در فرمان خسرو انوشیروان عادل به‌روشنی می‌توانید دید که چون دبیری بر یکی از پیشنهادهایش علامت پرسشی گذاشت گفت که دواتش را آن اندازه بر سرش بکوبند تا جاننش به در شود هماهنگی از این کامل‌تر را مشکل می‌توان به تصور درآورد.

در صدر اسلام نیز ما با همین واقعیت بر می‌توانیم خورد پیغمبرش را با تنها پیراهنش کفن می‌کردند و به خاکش در می‌سپردند پس از پانزده سال یکی از نزدیک‌ترین یاران پیغمبر اباذر را که بر کاخ خضرا اعتراض داشت یکی دیگر از نزدیک‌ترین یاران پیغمبر که به خلافت نشسته بود به ریزه تبعید کرد پس از چندی او در همان‌جا دنیا را به دنیا دوستان در سپرد و رهگذرانی که از آنجا می‌گذشتند به خاکش برگرداندند. اشارت به یک نکته دیگر را ضروری می‌بینم در همان سال‌های نخستین اسلام بود که گروهی از روشن‌اندیشان زمانه می‌دیدند که این مکتب از شعارهای اولیه خود سخت

نوشتند و می‌نویسند که فرانسویان از سه شعار «آزادی»، «برادری» و «برابری» که در انقلاب کبیرشان مطرح بود تنها به آزادی بود که دست می‌یافتند برای از میان بردن آزادی پنج سالی گیوتین‌ها لحظه‌ای از فعالیت بازماندند و چون این مقدار را کافی ندیدند آزادیخواهان را گروه‌ها گروه گرد می‌آوردند و از دم توششان می‌گذرانیدند، سرانجام اما پیروزی به سود آزادیخواهان رقم خورد و در تاریخ به ثبت رسید.

تأثیر انقلاب کبیر فرانسه در بسیاری از سرزمین‌ها انکارناپذیر است هر یک از آن‌ها به ظن خود با آن یار شد و راهی متناسب امکانات سرزمین خود را در پیش گرفت. یکی از آن دستاوردها انقلاب مشروطه در سرزمین ما بود که در کتاب‌های تاریخ به ثبت می‌رسید. انقلابیون سرزمین ما نه بر آزادی که بر شعار برابری بود که تکیه می‌کردند بی‌آنکه حیرتی را در ذهن اندیشمندهای برانگیزد. این ملت در چند هزار سال زندگی خود هرگز ذهن خود را با واژه آزادی درگیر



به دور افتاده است از تلاش بازماندند و به شعار رضا به داده بده و از جبین گره بگشا روی آوردند. کم نبودند گروه‌هایی که انتخاباتشان در زندگی نخواستن بود، آن‌ها بر این نظر می‌شدند که عاشق نباید هیچ بخواهد به‌جز آنکه معشوقه فرمان می‌دهد هم این‌ها بودند که مجالس سماع بر پا می‌داشتند و گروهی از اصحاب حکومت هم گاه در میان آن‌ها حاضر می‌آمدند. این گروه از دست سلطان محمود جلال جان سالم به در می‌بردند و فتوای آن‌همه فقها را که به دربار شاه اسلام پناه می‌رسید بی‌اثر می‌گذاشتند. خواست حاکمیت مگر به‌جز آن بود که مردمان بی‌چون و چرای فرمان‌بری کنند. حافظ در بیتهی این گروه را در بهترین صورت تصویر می‌کشد:

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالک بی‌خیر نبود ز راه و رسم منزل‌ها
او به این ترتیب از دست امیر مبارزالدین که به دست خود هفتصد تن را گردن زده بود جان سالم به در می‌برد و می‌سرود:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نفس پاک و خطا پوشش باد

تأثیر آن نظریات سلطه‌ترکان، مغولان و اقوام دیگر بر این سرزمین بود که هزار سالی به طول انجامید، دولت‌ها آنچه را که می‌خواستند می‌کردند و ملت هم همیشه گوش به فرمان بود. هرچند که از شورش‌های کوچک که در جای‌جای این سرزمین رخ می‌نمود نمی‌بایست غافل ماند درخواست همه این شورشگران رفتن حاکم بد و آمدن حاکم بهتر بود خواستی که تا همین امروز هم خود را بر ملت تحمیل می‌کنند... اگر هماهنگی در حد کمال در میان عناصری که گفته آمد نبود حوادثی چنان غمبار آیا می‌توانست خود را بر این ملت تحمیل کند؟ آن شعار متأسفانه هنوز هم لقلقه زبان بسیاری از مردمان است که می‌گویند «خدایا چنان کن که سرانجام کار / تو خوشنود باشی و ما رستگار» به این ترتیب ناکامی‌شان هیچ ارتباطی به آن‌ها پیدا نمی‌کند مصلحت‌خاوندی است با مصلحت‌خاوندی چه می‌توان کرد؟

از این بیشتر در گذشته نمی‌مانم آن مختصر را گفتم تا به این واقعیت اشارتی داشته باشم که اگر روزی قرار باشد اصلاحی در عمق صورت پذیرد می‌بایست این گذشته کاملاً به تحلیل گرفته شود و این «میراث باستانی ایران» هرگز نباید مورد غفلت قرار گیرد. به انقلاب مشروطه برمی‌گردم که ما را به تجربیاتی رساند که اکنون آن‌ها را در معرض آزمون قرار داده‌ایم.

شاه‌بیت انقلاب مشروطه «یک کلمه» میرزا یوسف خان مستشارالدوله بود. آن کلمه که مستشارالدوله در مان همه دردها می‌دانست قانون بود. محصولی که این کلمه برای مردمان سرزمین ما به بار آورد چه بود؟ قوانینی که از سرزمین‌های دیگر آوردند و ترجمه کردند محصول نخستینش به دار زدن مخالفان آن قوانین بود که آن را خلاف شریعت می‌دیدند. بی‌آنکه نیازی به مذاکره بحث و مجادله در میان باشد حکم‌ها صادر می‌شد. درست به همان‌سان که ملک‌المتکلمین را به چوپه دار در می‌سپردند و او در همان لحظات آخر با صدای خوش این مصرع خاقانی را می‌خواند «ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما» بیچاره خاقانی و ملک‌المتکلمین که می‌خواستند چنان بارگاهی را برای این ملت بر پا

انقلاب مشروطه چه پیش آمد! حاصل نمایانش چرند و پرند و نسیم و شمال بود. آه و ناله، گله و شکایت، دست انداختن حکام و خنداندن مردم. (سوپا اطمینان) در اما بر همان پاشنه بود که می‌چرخید نویسنده‌گان دایره‌المعارف به سالیان دراز پس از انقلاب همچنان به کار خویش ادامه می‌دادند و می‌کوشیدند تا تئوری‌های خود را نظم و کمالی بیشتر ببخشند. قضاوت درباره انقلاب اسلامی را به باور من باید به نسل آینده سپرد که از این همه ماجرا و کشمکش کاملاً به دور خواهند بود. از جهت فرهنگی ما چنان مردمان دوران حافظ و خیام می‌اندیشیم. چرا که این کار را آسان‌تر می‌بینیم اینکه دم غنیمت است و به فردا نباید اندیشید اینکه این دم را در مجلل‌ترین صورتی می‌بایست آراست و آن را به رخ کشید. انقلاب اسلامی به سود مستضعفان بود که قدرت را فرا چنگ آورد به سالیانی نیز در بر همان پاشنه می‌چرخید ازدهای هفت‌سر بعدها بود که چهره نشان داد.

در این دوران است که فساد چنان ازدهایی چندسر ظاهر می‌شود و همه پدیده‌ها از جمله فعالیت‌های فرهنگی را می‌آلاید. مراکز پخش کتاب در سرزمین ما تنها سازمان جهانی است که زیان را هرگز تجربه نمی‌کند. از ناشران کتاب می‌گیرد به کتاب‌فروش‌ها می‌دهد و پس از چند ماه پول آن‌ها را از کتاب‌فروش می‌گیرد، اما به ناشر قیمت را با تخفیفی کلان که از او می‌گیرد همان مقدار کتاب را که فروخته است پول می‌دهد آن هم پس از هشت تا ده ماه. به این ترتیب آن آب‌باریکه را که در زمانه‌ای نه‌چندان دراز برای ناشران وجود داشت کاملاً می‌بندد. کتاب‌های باقی‌مانده را هم به ناشر برمی‌گرداند به مصداق ضرب‌المثلی که می‌گوید «مال بد بیخ ریش صاحبش» برخی از این مراکز برای دل‌خوش داشتن ناشران کتاب‌های باقی‌مانده را نگاه می‌دارند و می‌گویند که برایتان می‌فروشیم به این ترتیب چاپ کتاب هرچه کمتر می‌شود و ناشران به فروش فست‌فود روی می‌آورند؛ البته که این مسئله دیگر ربطی به آن‌ها ندارد. آن‌ها با آزادی در انتخاب شغل کاملاً موافق‌اند و بدان ارجح می‌نهند به هر حال بسیاری از ناشران هم کم نمی‌آورند. یک ناشر با چند نام جواز می‌گیرد و برای هر جواز کاغذی از دولت می‌خواهد بخشی از آن‌ها را به چاپ کتاب اختصاص می‌دهد و بخشی دیگر را به پول حلال تبدیل می‌کند. تعزیرات هم وارد در میدان می‌شود که نکند آن کاغذها در بازار آزاد فروخته شود فروشندگان بخشی از آن کاغذها را به‌صورت کاغذهای آچار می‌فروشند و بخش بزرگ‌تری را به محرمان به‌صورت کاغذهای بندی عرضه می‌کنند فروش کاغذ در همین جا خاتمه نمی‌یابد. ما دو نوع کاغذ داریم: بی‌کد و با کد که هر یک ماجرای خاص خودش را دارد. بیچاره کتاب‌فروش‌ها که از این خان نعمت نصیبی نمی‌برند بسیاری از آن‌ها هم البته که بره‌کشان خودشان را داشتند آن زمان‌ها که کتابی نایاب می‌شد و آن‌ها هر قیمتی که می‌خواستند رویش می‌گذاشتند و مشتاقان هم برای فروشندهان اشتیاق آن‌ها را می‌خریدند آن (مشتاقی) جای خود را به هیجان سریال‌های ماهواره داد که هم هیجان بیشتری دارد و هم پولی. ولی نباید به خاطرشان پرداخت هرچند که حالا دیگر همه آن نوع کتاب‌ها را در بسیاری از کانال‌های صوتی می‌شود دید. طبیعی است که کتاب‌فروشی‌ها هرچه بیشتر بسته شوند و فست‌فودی‌فروشی‌ها هرچه بیشتر باز.

دارند حال آنکه ملت هرگز بارگاهی به‌جز این را تجربه نکرده است این هر دو ملک‌المتکلمین و شیخ فضل‌الله نوری به حکم قانون بود که بر سر دار می‌رفتند جرم این هر دو بی‌دینی بود. ذکر این نکته را هم در پراتز خالی از وجه نمی‌بینم که جناب ملک‌المتکلمین از روشن‌اندیشان برجسته انقلاب مشروطه بود او مظهر عدالت را در سیمای موجودی می‌دید که هفده تن از عموهایش را برای ماندن بر سر قدرت از میان برمی‌دارد و بی‌کمترین دغدغه خاطری دوازده هزار مزدکی را به کام مرگ می‌سپارد (انوشیروان) از محصول چنین انقلابی آیا به‌جز آنچه در پیش‌رو داریم می‌توانستیم انتظار داشت؟

باری نتیجه نهایی اینکه رضاخان قزاق را بر تخت رضاشاه کبیر نشاناندند. طرفه آنکه رضاخان خود به ریاست جمهوری رضایت می‌داد مردمان اما به الحاح از وی می‌خواستند تا بر تخت شاهی بنشیند باری. مردمان می‌بایست رئیس‌جمهور را انتخاب کنند و آن‌ها از این واژه سخت به دور مانده بودند. از ۱۳۵۶ خاطره‌ای را به یاد می‌آورم اعصاب معلم‌ان بود و تعطیلی کلاس‌های درس برخی از سردمداران انقلاب اسلامی با این عمل موافقتی نداشتند پس ما بر آن شدید که به نظرخواهی در یک انتخابات کاملاً آزاد دست بزنیم تنها ۱۰ درصد معلم‌ان در این انتخابات شرکت کردند آن‌ها می‌گفتند ما شما را برای همین تصمیم‌گیری‌ها انتخاب کردیم، اگر قرار بود خودمان نظر بدهیم که شما را انتخاب نمی‌کردیم این معلم‌ان همان‌ها بودند که دو سال بعد به کلاس‌ها رفتند تا این پیام امام حسین را به دانش‌آموزان برسانند که «خداوند مظلومان را به همان‌جایی خواهد برد که ظالمان را می‌برد» آن‌ها که از رفتن یا نرفتن به کلاس در مانده بودند انتخابی چنان پیچیده را چگونه می‌توانستند توجیه کرد؟ شاه نیازی به رأی مردم نداشت. واژه آزادی در انقلاب اسلامی بود که به‌عنوان یک اصل مطرح می‌شد. تا پیش از این قرار بر این بود که ما اصول دموکراسی را به غریبان پیام‌وزیم. بهره ما از آزادی این است که بگویم چه نمی‌خواهیم! درست به همان‌سان که گذشتگان ما می‌گفتند این حاکم را نمی‌خواهیم اما قیام‌ها و شورش‌ها همچنان ادامه می‌یافت چرا که آن‌ها نمی‌دانستند و ما هم نمی‌دانیم که چه می‌خواهیم ما با احساس‌مان می‌اندیشیم به‌جای آنکه با اندیشه‌مان احساس کنیم. هر یک از بخش‌هایی که در اینجا گفته آمد به تحلیلی جداگانه نیازمند است که از هدف این مقاله بیرون است. نویسنده‌گان دایره‌المعارف در برنشاندن آزادی و یافتن مصداق‌های آن تلاش بسیار کردند و به موفقیت‌های فراوانی هم دست یافتند. نتیجه‌اش را البته که ما در بسیاری از سرزمین‌ها می‌بینیم. در اینجا پس از

افزایش جمعیت، ظرفیت نهادی دولت و بی‌ثباتی سیاسی

صرف نظر از پژوهش‌های متعدد خارجی که در زمینه بی‌ثباتی سیاسی یا اشکال عمده آن نظیر انقلاب‌ها، فروپاشی دولت و جنگ‌های داخلی و اشکال جزئی‌تر آن از قبیل تظاهرات و شورش‌های خشونت‌آمیز انجام شده است، به‌طور کلی دو دسته از مطالعات داخلی در این زمینه را می‌توان بازشناخت: نخست مطالعاتی که علت گرفتار شدن نظام‌های سیاسی در مجموعه‌ای از رخدادها بی‌ثبات‌کننده را وجود شکاف‌های قومی، زبانی، مذهبی، سنت‌مدرئیت در جامعه ایران در یک سده پیشین دانسته‌اند. این دسته از پژوهش‌ها، تعدد شکاف‌های اجتماعی، تراکم و هم‌افزایی و سیاسی شدن آن‌ها را به‌عنوان عامل اصلی بروز کشمکش‌ها و خشونت سیاسی می‌دانند. این در حالی است که نتایج بسیاری از مطالعات تطبیقی (فیرین و لایتین، ۲۰۰۳؛ ایستریلی، ۲۰۰۱؛ سیمون، ۲۰۱۷) نشان می‌دهند هرگاه نهادها به‌ویژه دولت قدرتمند باشند و از ظرفیت نهادی بالایی برخوردار باشند، تنوعات و شکاف‌های اجتماعی به‌منزاعه و بروز بی‌ثباتی‌های سیاسی منجر نمی‌شوند؛ دسته دوم مطالعاتی هستند که برای توضیح وقوع این وقایع بر عواملی نظیر وجود منابع پراکنده قدرت، توسعه نامتوازن و روند توسعه وابسته در ایران، عوامل فرهنگی و ایدئولوژی‌های مذهبی، گشایش ناگهانی نظام جهانی و فشارهای بین‌المللی، استبداد و سیاست‌های شبه‌مدرنیسم دولت تأکید کرده‌اند؛ بنابراین، کمتر مطالعه‌ای را در این بین می‌توان سراغ گرفت که به شکل جامع و دقیقی به بررسی اثر تحولات جمعیتی به‌ویژه افزایش سریع جمعیت در ظهور و بروز وقایعی پرداخته باشد که تداوم و پایداری نظام‌های سیاسی را با چالش‌ها و دگرگونی‌های نامتعارف و غیرنهادی مواجه کند. این در حالی است که طبق نظر اندیشمندی چون کاپلان (۱۹۹۴)، هانتینگتون (۲۰۰۱)، گلدستون (۱۹۹۱، ۲۰۱۰) و فرید زکریا (۲۰۰۱) وجود «تورم جوانی جمعیت» و فشارهای جمعیتی همواره در طول تاریخ با زمان بحران‌های سیاسی مقارن بوده است. طبق نظر این اندیشمندان، فشارهای واردشده بر نهادهای اقتصادی و سیاسی ناشی از افزایش جمعیت و ظرفیت ناچیز دولت‌ها در مدیریت این فشارها و تأمین تقاضاهای فزاینده زمینه بروز انواع کنش‌های جمعی اعتراضی علیه دولت را فراهم می‌کند. در واقع، در شرایطی که اقتصاد جامعه وابستگی زیادی به منابع طبیعی دارد از تنوع فعالیت‌های اقتصادی برخوردار نباشد و ظرفیت‌های تولیدی ناچیزی در حوزه‌های مختلف اقتصادی برای تولید ارزش افزوده داشته باشد و به دنبال آن رشد اقتصادی جامعه آهنگ کندگی را تجربه کند، دولت از منابع کافی برای افزایش سرمایه‌گذاری و تأمین کالاهای عمومی که به‌منظور افزایش رفاه اجتماعی جامعه فراهم می‌شود، برخوردار نیست و به دلیل محدود بودن و غیرمتنوع بودن فعالیت‌های اقتصادی، امکان جذب نیروی کار و فراهم کردن فرصت‌های شغلی را نیز ندارد که این امر به گسترش بیکاری، فقر و محرومیت اجتماعی و به دنبال آن نارضایتی طیف وسیعی از جامعه می‌انجامد. همچنین در شرایطی که دولت و نهادهای سیاسی، به‌موجب افزایش جمعیت و تقاضا برای مشارکت هرچه بیشتر در ساختار قدرت، ظرفیت‌های سیاسی خود را ارتقا ندهد و به عبارتی امکان رقابت سیاسی عادلانه و مشارکت سیاسی آزادانه را برای جامعه فراهم نکند و همچنین از گنجاندن نخبگان حرفه‌ای و شایسته در ساختار قدرت امتناع ورزد، از انعطاف‌پذیری ضروری برای هنگامی و همساز با تغییرات اجتماعی بی‌بهره باشد و واجد نوعی ساختار قدرت خشک و متصلب باشد، نه تنها پایگاه اجتماعی و اعتبار و مشروعیت خود را تحدید می‌نماید، بلکه با تولید و بازتولید نابرابری، نارضایتی سیاسی را تعمیق و احتمال بروز کنش‌های جمعی خشونت‌آمیز به‌منظور تغییر وضعیت موجود



علیرضا بی‌زبان

هماهنگی در حد کمال را از این بیشتر آیا می‌توان در جامعه به تصور درآورد؟

از این اژدهای هفت‌سر یک سرش می‌بایست به اصحاب فرهنگ برسد که می‌رسد از این آش در هم جوش همه استفاده می‌برند بی‌اینکه هرگز پرسشی را در ذهنی برانگیزند به قول آقای شاهرخ مسکوب ما خود را از پرسش معاف می‌کنیم چرا که خیال می‌کنیم پاسخ همه پرسش‌ها را می‌دانیم هدف انتشار کتاب در جوامع در حال گذر چیست؟ کتاب‌های پوچ چه قدر در این سرزمین ترجمه و منتشر می‌شود و به چاپ‌های چندین و چندم می‌رسد اصحاب فرهنگ برای بیرون کشیدن این ملت از رخوت و کرختی چه کرده‌اند و می‌کنند غریبان به پوچی رسیده‌اند و ما در پوچی مانده‌ایم (مطلب از این قرار است) آن‌ها که مارکس را قبله آمال می‌دانستند و می‌دانند (تا چند تا چند) به تفسیر جهان خواهند پرداخت به تغییر جهان نوبت آیا خواهد رسید؟

چه باید کرد؟

من بر این باورم در جوامع در حال گذر تنها ایراد گرفتن بدون نشان دادن راه‌حل از انصاف به دور است. بر این نظرم اگر هنوز ناشرانی باشند که به‌جز این می‌اندیشند می‌توانند کرد هم آیند و با اسلوبی دیگر به پخش کتاب پردازند آن‌ها اما یک وظیفه خیلی سنگین‌تری را هم باید بر عهده بگیرند استفاده از شبکه‌های مجازی در حال حاضر که هرروزه میزان کتاب‌خوان‌ها کاستی می‌گیرد این همه کتاب صوتی و الکترونیک که منتشر می‌شود چه امکانی برای صنعت نشر باقی می‌ماند! چون ناشری کتاب مورد توجهی را منتشر کرد فوراً یا به‌صورت صوتی و یا الکترونیک منتشر می‌شود بی‌آنکه سودی عاید ناشر بشود البته اگر این همه در هماهنگی با ناشر به انجام برسد نه تنها از آلودگی در محیط زیست می‌کاهد، بلکه در عین حال کمکی بسیار ارزشمند است به کسانی که ماشین زندگی آن‌ها را خسته و فرسوده از کار روزانه در کنج خانه می‌اندازد و امکان مطالعه را از آن‌ها می‌گیرد. این گروه می‌توانند کتاب‌های موردعلاقه خود را در اتومبیل‌هایشان بخوانند.

من واژه اگر را مخصوصاً به کار گرفته‌ام. شرکت‌های ارائه‌کننده کتاب‌های صوتی خیلی کم خود را قدر دان ناشرینی می‌دانند که کتاب‌هایشان را در اختیار آن‌ها قرار می‌دهند. بسیاری از آن‌ها حتی نام ناشر را هم در مقدمه کتاب‌هایشان نمی‌آورند و این همه خلاف عادت در سرزمین ماست. در اینجا اگر کسی کاری ولو کوچک برایمان انجام دهد سپاس فراوان ما را به همراه می‌برد، برخی از ما خود را تا پایان زندگی سپاسگزار و مدیون او می‌بینیم. بهر انجام این کتاب‌های صوتی کمکی بسیار بزرگ است به آن‌ها که در خانه امکان مطالعه پیدا نمی‌کنند اما در اتومبیل‌های خود این فرصت را به‌آسانی به دست می‌آورند. به‌خصوص اینکه این‌ها به رایگان در اختیار خواننده قرار می‌گیرد و بودجه‌ای را بر ایشان تحمیل نمی‌کند. واداشتن مجلس برای وضع قوانینی در جهت جلو گرفتن از این آثار شایسته نشر البته که این یک راه‌حل است بی‌گمان اگر کار گروهی تشکیل شود راه‌های خیلی بیشتری را می‌تواند در پیش رو بگذارد. با این امید که اگر چنین شود پس از مدتی بار دیگر ماجرای زندانی و زندانبان پیش نیاید. چه باید کرد؟ ■

را افزایش می‌دهد. علاوه بر این، دولت با ممانعت از جذب بی‌طرفانه نخبگان و گنجاندن آن‌ها در نهادهای تصمیم‌ساز و تصمیم‌گیر، ظرفیت‌های اجرایی خود را تضعیف می‌نماید؛ زیرا در شرایطی که دولت صرفاً بر اساس مناسبات ویژه‌پروانه‌حامی‌پروانه به استخراج نخبگان از جامعه و به شکل طرفدارانه‌ای به توزیع مناصب کلیدی در ساختار قدرت و دیگر نهادهای اساسی بپردازد، خود را از نخبگان حرفه‌ای و شایسته محروم می‌کند و از این طریق امکان شکل‌گیری بوروکراسی مستقل، منسجم و کارآمد که ظرفیت و توانایی بالایی در استخراج منابع مالی [مالیات و...]، بهره‌وری بالا از منابع درآمدی و به فلیت رساندن اهداف و پیشبرد سیاست‌ها در جامعه دارد را از بین می‌برد. بدیهی است این ساختار سازمانی نمی‌تواند توانایی دولت را در انجام کارآمد وظایف خود را ارتقا دهد و موجب شود که دولت از طریق فراهم کردن خدمات عمومی یا تأمین کالاهای عمومی و اجرای قوانین و پیشبرد رشد اقتصادی به گسترش دامنه نفوذ در جامعه و ایجاد مقبولیت و کسب اعتبار و مشروعیت نائل شود. به این ترتیب، در شرایطی که جامعه شاهد افزایش سریع جمعیت باشد و ظرفیت تولیدی یا توان اقتصادی جامعه به دلیل فقدان تنوع فعالیت‌های تولیدی و سهم ناچیز بخش‌های مختلف اقتصادی در تولید ارزش افزوده کم باشد و همچنین دولت در برابر تغییرات اجتماعی انعطاف‌ناپذیر و دچار تصلب ساختاری باشد، از ظرفیت‌های نهادی ضروری برای تأمین و مدیریت تقاضاهای فزاینده ناشی از فشارهای جمعیتی بی‌بهره

خواهد بود و در نتیجه زمینه انباشت نارضایتی جمعی و در پی آن شکل‌گیری کنش‌های جمعی اعتراضی از قبیل شورش‌های خشونت‌آمیز را فراهم و در صورت بروز فرصت‌های سیاسی از قبیل فشارهای بین‌المللی، فروپاشی ائتلاف نخبگان حاکم در مواجهه با بروز بحران‌های سیاسی و ناتوانی دولت در افزایش هزینه کنش‌های اعتراضی جمعی از طریق سرکوب و فروپاشی دولت اجتناب‌ناپذیر می‌شود. با وجود این، ذکر این نکته اهمیت دارد که گسترش سریع جمعیت به‌خودی‌خود میل به فروپاشی دولت و بروز وقایع بی‌ثبات‌کننده نظام سیاسی را فراهم نمی‌کند، بلکه این میل، نتیجه اثر تعاملی میان رشد سریع جمعیت، رشد آهسته تولید و ظرفیت نهادی ناچیز مالی و سیاسی و توان اجرایی کم دولت است که برای رسیدگی به

تعداد روزافزون جمعیت، روزه‌روز ضعیف‌تر می‌شود. جمعیت ایران در پایان دوره قاجار حدود ۱۰ میلیون نفر برآورد شده است، در حالی که در سال ۱۳۲۰ ش میزان جمعیت به ۱۴/۷۶ میلیون نفر رسید، به گونه‌ای که حدوداً ۵۰ درصد جمعیت رشد کرد. نرخ رشد جمعیت طی این دوره متفاوت است به گونه‌ای که

در ابتدای این دوره چیزی در حدود ۰/۸ درصد بوده است و در انتهای دوره به حدود ۱/۵ درصد رسید. با آغاز برنامه‌های توسعه اقتصادی-اجتماعی در دوره دوم پهلوی دوم، جمعیت ایران به شکل چشمگیری افزایش یافت. جمعیت کشور از ۱۴/۷ میلیون در ۱۳۱۹-۱۳۲۰ ش به ۲۰/۴ میلیون نفر در ۱۳۳۵ ش رسید. در ۱۳۴۵ ش و ۳۳/۶ میلیون در ۱۳۵۵ ش رسید. در اواخر دهه ۱۳۵۰ ش نرخ رشد جمعیت سالانه جمعیت ایران ۳ درصد بوده است، هرچند این رشد حالتی ناموزون داشت و در میان بخش‌های شهری و روستایی یکسان توضیح نمی‌شد. بدون تردید این میزان افزایش جمعیت در شرایطی که دولت گرفتار مجموعه‌ای از بحران‌های سیاسی [داخلی و بیرونی] و همچنین بحران‌های مالی از قبیل رشد کاهش ارزش پول و افزایش تورم، رکود و کاهش تولید، افزایش بیکاری، کسری بودجه و کسری پرداخت‌ها، افزایش واردات و بدهی خارجی بود، نقش مهمی در کاهش فاصله زمانی وقایع بی‌ثبات‌کننده و افزایش بسامد یا تکرار، شدت و گستره این وقایع [با فراهم شدن فرصت‌های سیاسی] داشت. در فاصله بین سال‌های ۱۳۲۹-۱۳۳۲ ش، ۱۳۳۹-۱۳۴۲ ش و همچنین سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۶ ش که دولت ایران عمیقاً گرفتار بحران‌های مالی عمیق و همچنین چالش‌ها و دگرگونی‌های نامتعارف سیاسی بود. در بین سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۳۹ ش، درآمد‌های مالیاتی دولت کم بود و درآمد‌های گمرکی و عایدات نفتی در اثر تحریم‌های اقتصادی به شدت کاهش یافته بود؛ این در حالی بود که در فاصله بین سال‌های سقوط

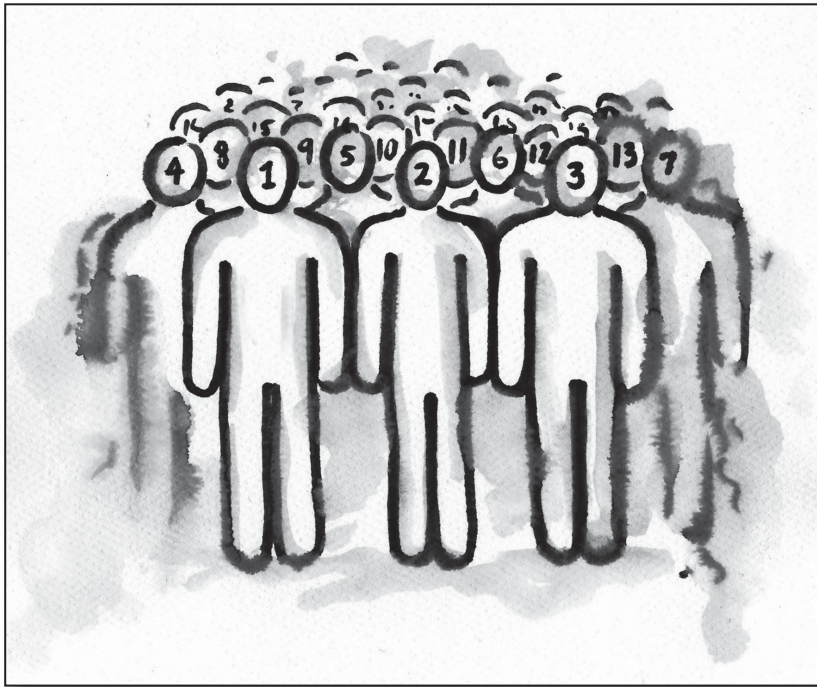
دولت پهلوی اول تا کودتای ۱۳۳۲ ش نزدیک به ۴/۵ میلیون بر جمعیت ایران افزوده شده بود. کاهش درآمد‌های نفتی و مضیق شدید مالی دولت و اجبار دولت به تخصیص درآمد‌های محدود به بودجه جاری، باعث کاهش سرمایه‌گذاری در بخش صنایع و معادن و کشاورزی شد که در نهایت سیر نزولی رشد این بخش‌ها را در پی داشت. این در حالی بود که تقاضای کل جامعه در بین سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ ش در خلال سال‌های جنگ جهانی و سقوط رضاشاه کاهش یافته بود، اما در سال ۱۳۲۳ ش مجدداً به سطح مصرف پیش از این تحولات سیاسی بازگشت. افزایش تقاضای جامعه که عمدتاً به دلیل تغییرات جمعیتی ایجاد شده از دوره‌های پیش از جمله افزایش نسبی جمعیت و مهاجرت از روستا به شهر، رشد

طبقه متوسط شهری و همچنین به‌واسطه پایان یافتن جنگ و کاهش نسبی اثرات زیان‌بار اقتصادی آن در حال افزایش بود و تضعیف ظرفیت نهادی دولت که پس از وقوع بی‌ثباتی‌های مکرر داخلی و خارجی شدت بیشتری گرفته بود، انباشت نارضایتی و افزایش ناگهانی کنش‌های جمعی اعتراضی از قبیل اعتصابات

وسیع کارگری، تظاهرات خشونت‌آمیز و شورش‌های شهری در این دوره را اجتناب‌ناپذیر کرد.

در فاصله بین سال‌های ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۹ ش افزایش درآمد نفت و وام‌ها و کمک‌های بلاعوض خارجی اجازه داد تا هزینه‌های جاری و سرمایه‌گذاری دولت و بخش خصوصی [با کمک‌های مالی دولت در قالب اعطای وام از محل تجدید ارزیابی پشتوانه اسکناس توسط بانک ملی ایران] به میزان فراوانی افزایش یابد؛ اما ازدیاد سرمایه‌گذاری و افزایش سطح تقاضای این سال‌ها سبب شد که موجودی ارز کشور از سال ۱۳۳۷ ش نه تنها افزایش نیابد، بلکه دچار نقصان شود و قیمت‌های داخلی رو به افزایش گذارد. مخارج دولت که از سال ۱۳۳۳ ش افزایش یافته بود، سبب شد دولت نتواند از طرق عادی کسری بودجه را تأمین کند و بنابراین مخارج دولت و سرمایه‌گذاری‌های دولت به میزان فراتر از مقادیر پیش‌بینی‌شده در برنامه عمرانی دوم، به ازدیاد بدهی دولت، کاهش سرمایه‌گذاری دولتی و خصوصی و در نتیجه باعث کندی فعالیت‌های اقتصادی، رکود اقتصادی و گسترش بیکاری منجر شد، در حالی که رشد تولید ناخالص داخلی (بدون نفت) در سال ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ ش به ترتیب ۲۱/۱ درصد و ۱۱/۳ درصد بود، این میزان در ۱۳۳۸ ش ۲/۷- درصد، در سال ۱۳۴۰ ش ۳ درصد و در سال ۱۳۴۱ ش ۳/۳ درصد شد. همچنین سهم بخش کشاورزی در ارزش افزوده از ۲۳/۷ در سال ۱۳۳۵ ش به ۱۵/۴ در سال ۱۵/۴ رسید و سهم بخش صنعت و معدن نیز تغییر ناچیزی را تجربه کرد و از ۷/۲ به ۸/۰ درصد رسید. این روند با کاهش وام‌های نهادهای بین‌المللی و کمک‌های دولت ایالات متحده به دلیل نارضایتی از فساد فراگیر دولت پهلوی و تمایل نداشتن شاه به انجام اصلاحات سیاسی و اقتصادی عمیق بیشتری یافت. سهم نفت در تولید ناخالص در این دوره به‌عنوان دست‌نمائی کمک‌کننده دولت کاهش قابل توجهی داشت، در حالی که نرخ رشد نفت در ارزش افزوده اقتصادی کشور در سال ۱۳۳۵ ش ۳۶ درصد بود، این میزان طی سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۱ ش به ترتیب ۱۶/۶ درصد، ۱۳/۳ درصد، ۱۰/۹ درصد، ۱۴/۹ درصد و ۱۱/۶ درصد شد. همچنین، میزان سرمایه‌گذاری دولت نیز افت شدیدی را تجربه کرد و از ۲۷/۲ میلیارد ریال در سال ۱۳۳۹ ش به ۲۵/۶ میلیارد ریال در سال ۱۳۴۰ ش و ۱۷/۸ میلیارد ریال در سال ۱۳۴۱ ش رسید؛ بنابراین، کاهش سرمایه‌گذاری دولت، کاهش درآمد و افزایش بدهی‌ها، تعمیق رکود اقتصادی و افزایش بیکاری و همچنین افزایش شاخص‌های هزینه زندگی، امکان تأمین و مدیریت تقاضای فزاینده‌ای را که در نتیجه افزایش جمعیت [جمعیت ایران بین سال‌های ۳۰ تا سال‌های ابتدایی دهه ۴۰ نزدیک به ۵/۴ میلیون نفر افزایش یافته بود] از سال ۱۳۳۳ ش آغاز شده بود ناممکن ساخت؛ بنابراین، ترکیب عطفی رشد سریع جمعیت، فقدان یا رشد آهسته بخش‌های تولیدی جامعه و گرفتار شدن دولت در بحران مالی نقش مهمی در افزایش ناگهانی بی‌ثباتی‌های سیاسی در این دوره داشت. به‌طور مثال، در حالی که شمار اعتصابات بزرگ که در سال‌های ۱۳۳۶-۱۳۳۴ ش بیش از سه مورد نبود، در سال‌های ۱۳۴۰-۱۳۳۷ ش به بیش از بیست مورد رسید که برخی با درگیری‌های خونین میان اعتصابیون و نیروهای مسلح پایان یافت.

گسترش سریع جمعیت به‌خودی‌خود میل به فروپاشی دولت و بروز وقایع بی‌ثبات‌کننده نظام سیاسی را فراهم نمی‌کند، بلکه این میل، نتیجه اثر تعاملی میان رشد سریع جمعیت، رشد آهسته تولید و ظرفیت نهادی ناچیز مالی و سیاسی و توان اجرایی کم دولت است که برای رسیدگی به تعداد روزافزون جمعیت، روزه‌روز ضعیف‌تر می‌شود



افزایش ناگهانی قیمت نفت و واریز آن به اقتصاد کشور بین سال‌های ۱۳۵۴-۱۳۵۲ ش بدون توجه به محدودیت جذب منابع در اقتصاد و اثر نامطلوب بر سایر بخش‌های اقتصادی، تأثیر قابل توجهی بر بروز بحران‌های مالی دولت و بحران اقتصادی داشت. افزایش قیمت نفت و سرازیر شدن عایدات نفتی به بودجه دولت، رشد هزینه‌های دولت را موجب شد [هزینه‌های جاری دولت از ۲۰ درصد به ۱۴۰ درصد و از ۴۱۳ میلیارد ریال به ۱۴۹۱ میلیارد ریال رسید] و با افزایش هزینه‌های دولت، سوسیدها و میزان درآمد سرانه جامعه و مصرف بخش خصوصی و تقاضای کل برای مصرف نیز افزایش چشمگیری یافت؛ به گونه‌ای بین سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴ ش نرخ رشد مصرف خصوصی با متوسط رشد ۱۴/۷ درصدی با افزایش سهم از ۲۹/۷ درصد به ۴۴/۹ درصد رسید. درآمد ملی تا میانگین ۳۵ درصد رشد کرد و در طی دو سال درآمد سرانه سه برابر شد؛ بنابراین، به دنبال افزایش هزینه‌ها، حجم نقدینگی افزایش یافت و از ۵۱۵/۸ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۲ ش به ۲۰۹۷/۰ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۶ ش رسید و با افزایش درآمد سرانه، میزان تقاضا برای مصرف نیز صعودی شد که افزایش شتابان نرخ تورم [از ۱۲ درصد در سال ۱۳۵۲ ش به ۲۶ درصد در سال ۱۳۵۶ ش افزایش یافت] و به دنبال آن به خشی شدن افزایش دستمزدها، بالا رفتن قیمت خانه و مواد غذایی و سخت‌تر شدن زندگی کارگران و طبقه‌های متوسط در شهرهای بزرگ انجامید. با افزایش تقاضای مواد غذایی بر اقتصاد کشاورزی که سهم آن تولید ناخالص داخلی از دو دهه قبل به شکل تدریجی تنزل یافته بود [از ۵۰ درصد در سال ۱۳۲۰ به ۹/۲ درصد بین سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۶ ش] فشار شدیدی وارد و دولت مجبور به واردات بود. این در حالی بود که با افت ناگهانی درآمدهای نفتی، دولت با کسری بودجه و گرفتار مضیق مالی بود؛ به طوری که در سال ۱۳۵۲ ش، ۱۱۰ میلیارد ریال، در سال ۱۳۵۳ ش، ۱۱۷ میلیارد ریال، در سال ۱۳۵۴ ش، ۱۹۴ میلیارد ریال، در سال ۱۳۵۵ ش ۱۹۴ میلیارد ریال و در سال ۱۳۵۶ ش ۱۷۰ میلیارد ریال کسری بودجه داشت. با افزایش کسری بودجه، بحران بدهی، کاهش ناگهانی سرمایه‌گذاری دولتی و افزایش حجم نقدینگی، بروز رکود اقتصادی عمیق و تورم در جامعه اجتناب‌ناپذیر بود. این در حالی بود که متوسط نرخ رشد جمعیت ۲/۹ درصد و جمعیت ایران از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۷ ش نزدیک به ۱۰ میلیون افزایش یافته بود و میزان تقاضا ۱۲ برابر رشد یافته بود. همچنین نرخ میزان مهاجرت از روستا به شهر به دلایلی از قبیل رکود بخش کشاورزی شدت گرفته بود و از متوسط ۳ درصد پیش از سال ۱۳۵۲ ش به ۸ درصد در هر سال رسید. نکته حائز اهمیت اینکه در دهه ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ ش برخلاف دهه قبل و حتی دهه‌های بعد که نرخ رشد جمعیت جوانان با نرخ رشد کل جمعیت هماهنگ بوده است، متوسط رشد سالانه جوانان به بالاترین رقم؛ یعنی ۵ درصد رسید در حالی که در همان دوره متوسط سالانه کل جمعیت کمتر از ۳ درصد بوده است. این بدین معنا است که در بین سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۴۵ ش جامعه شاهد «نرخ تورمی جمعیتی جوانان» بود؛ بنابراین، افزایش سریع جمعیت در شرایطی که ظرفیت تولیدی بخش‌های مختلف اقتصادی کشور [به استثناء بخش خدمات] در نتیجه اتکا روزافزون دولت به عایدات نفتی

تغییر چندانی نیافته بود و به واسطه بروز بیماری هلندی و افزایش واردات از توان رقابت این بخش‌ها [به جز بخش زمین و ساختمان که رقابت‌ناپذیر بود] بیش از پیش کاسته شده بود و در پی آن بخش‌های مزبور ظرفیت و انگیزه ناچیزی در افزایش توان تولید و جذب نیروی کار داشتند [نرخ رشد اشتغال بخش کشاورزی از ۰/۵- در سال ۱۳۵۲ ش به ۲/۳- در سال ۱۳۵۵ ش و به ۰/۱ درصد در سال بعد رسید و نرخ رشد اشتغال در بخش ساختمان از ۱۷/۹ درصد به ۰/۳ درصد در سال ۱۳۵۶ ش و بخش صنعت و معدن نیز از ۱/۱ درصد به ۰/۳ در سال ۱۳۵۶ ش رسید] و همچنین در شرایطی که جامعه عمیقاً درگیر تورم و افزایش هزینه‌های زندگی و دولت نیز به دلیل مضیق شدید مالی و ضعف قدرت اجرایی امکان تأمین تقاضاهای فزاینده ناشی از رشد جمعیت، کنترل فشارهای اقتصادی ناشی از آن و مدیریت و کاهش نارضایتی‌ها را نداشت، با انباشت نارضایتی طبقات مختلف جامعه، فراهم شدن فرصت‌های سیاسی و امکان بسیج منابع و توده‌های اجتماعی توسط نخبگان مخالف دولت، بروز کنش‌های جمعی اعتراضی گسترده اجتناب‌ناپذیر شد. با این وجود، بروز چالش‌ها و دگرگونی‌های نامتعارف سیاسی در این دوره را می‌بایست در ظرفیت ناچیز سیاسی و اجرایی دولت پی گرفت. افزایش سریع جمعیت و رشد کمی و کیفی طبقه متوسط [شمار دانشجویان داخلی از ۲۴ هزار نفر به ۱۵۴ هزار نفر و همچنین دانشجویان ایران محصل در خارج از ۱۸ هزار نفر به ۸۰ هزار نفر طی چهارده سال افزایش یافت و به طور کلی جمعیت نهایی طبقه متوسط از ۴۰۰ هزار نفر در سال ۱۳۳۵ به ۷۰۰ هزار نفر در سال ۱۳۴۵ و به ۱ میلیون ۶۵۰ هزار نفر در سال ۱۳۵۵ ش رسید؛ یعنی نرخ رشد جمعیت نهایی طبقه متوسط در حد فاصل بین سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ ش حدود ۱۵۰ درصد بوده است] و طبقات پایین جامعه صرفاً بر تقاضاهای فزاینده مادی و فشار بر نهادهای اقتصادی جامعه اثرگذار نبود، بلکه بر نهاد دولت و

پی‌نوشت:

۱. داده‌های مربوط به شاخص‌های کلان اقتصادی در دوره پهلوی از داده‌های سری زمانی بانک مرکزی استخراج شده است. همچنین داده‌های مربوط به جمعیت از مرکز آمار ایران استخراج شده است.

چشم‌ها و گوش‌ها

امید به اصلاح بنیادی در لبنان

میشل عون، رئیس‌جمهور مارونی لبنان، در مراسم یکصدمین سالگرد تأسیس «لبنان بزرگ» اعلام داشت تنها راه اصلاحات بنیادی، لغو نظام طایفه‌ای و تسلیم شدن به آرای مردم است تا بتوان با قاطعیت با فساد مبارزه کرد و اصلاحات را پیش ببریم.

با وجود اینکه مارونی‌ها در لبنان در اقلیت هستند پیشنهاد حکمرانی بر اساس دموکراسی و آرای مردم، از انصاف بالایی برخوردار است. عون گفت: «نظام طایفه‌ای مبتنی بر حقوق طوایف و سهمیه‌بندی‌های موجود بین آن‌ها مدتی پیش معتبر بود، اما امروز به مانعی در برابر هرگونه توسعه و احیای و خیزش لبنان و به مانعی برای هرگونه اصلاح و مبارزه با فساد و از سوی دیگر به عاملی برای ایجاد اختلاف، تحریک و تفرقه برای هر کسی که می‌خواهد به کشور ضربه بزند، تبدیل شده است.»

خوشحالی ما و مردم ترکیه

اخیراً رئیس‌جمهور ترکیه به ملت ترکیه بشارتی داد که تا سه سال دیگر مخزن گازی که در دریای سیاه پیدا شده به بهره‌برداری می‌رسد. ما نیز از منظر دیگری باید خوشحال باشیم چراکه ترکیه بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ میلیارد دلار بدهی خارجی دارد و لیر هم در برابر دلار ضعیف شده و چون نمی‌تواند از راه تولید بدهی‌ها و بهره آن را پردازند؛ بنابراین به توسعه‌طلبی ارضی چون در لیبی، عراق، سوریه و دریاهای دست زده تا بتوانند این بدهی خود را از این طریق پردازد. امیدواریم ترکیه به ترکیه‌ای تبدیل شود که احمد داود اوغلو وزیر خارجه سابق این کشور می‌گفت مخالفت با همسایگان و دیگر کشورها باید به صفر برسد.

هدایت نقدینگی‌ها به سرمایه‌گذاری داخلی

مقام رهبری گفتند: سرمایه‌گذاری در کشور دچار اختلال شده / سرمایه‌گذاری‌های کلان را احیا کنید

مسئله «سرمایه‌گذاری» یکی از موضوعات بسیار مهم اقتصادی است که متأسفانه در سال‌های اخیر، در کشور دچار اختلال شده و در این زمینه عقب هستیم. برای برطرف کردن این مشکل، ابتدا باید سرمایه‌گذاری‌های کلانی که در کشور رها شده، احیا شوند و هیچ طرح بزرگ سرمایه‌گذاری بلا تکلیف نماند.

بخش خصوصی دارای امکانات فراوان و نقدینگی لازم است و باید از طریق برطرف کردن مشکلات مالیاتی و مجوزها و همچنین تسهیلات بانکی، بخش

معمای طبری

اکبر طبری به ۳۱ سال حبس و پرداخت ۱۰۰ میلیارد تومان رشوه‌های اخذشده محکوم شد. این سؤال مطرح است که چند برابر رشوه‌های اخذشده حکمی صادر و حقی پایمال شده است؟ آیا قوه قضائیه محاسبه کرده که این حقوق پایمال‌شده چندین برابر رشوه‌های اخذشده است؟

واکنش علمای اسلام به رفتار ابوظبئی و پیمان ابراهیم

ابوالفضل نصیری - شعبوا - ۱۱ شهریور

یکی از پرنعکاس‌ترین موضع‌گیری‌ها در قبال رفتار امارت، موضع «الشیخ احمد بن حمد الخلیلی»، مفتی عمان، بود. الخلیلی گفت: «اگر نمی‌توانید مسجداً الاقصی را آزاد کنید، حداقل با آن معامله نکنید».

علاوه بر بیانه اتحادیه جهانی علمای مسلمان، «احمد الریسونی» رئیس اتحادیه نیز در یادداشتی نوشته است: «اینکه شبکه‌ها، روزنامه‌ها و سایت‌ها و نویسندگانی جیره‌خوار و معروف یا ناشناس به دنبال عادی‌سازان روابط با دشمن صهیونیستی حرکت کنند، تعجب‌آور نیست و این مسئله عادی شده است. عجیب این است که شیوخی عمامه به سر این رفتارهای سازشکاران را تئوریزه کرده و هرگونه که آن‌ها بخواهند، رفتار می‌کنند و برای این کار دلیل شرعی درست می‌کنند».

قره‌داغی دبیرکل اتحادیه جهانی علمای مسلمان نیز به‌طور مستقل، خاتمان به مسئله فلسطین و مفتی‌های رسمی را که به مسئله فلسطین خیانت می‌کنند منافقانی دانست که به دنبال منافع دنیای خودشان هستند.

خصوصی را به سرمایه‌گذاری ترغیب کرد.

در سال ۱۳۹۷ و در دیدار با هیئت دولت پیشنهاد تشکیل یک هیئت متخصص شبانه‌روزی برای یافتن روش‌های هدایت نقدینگی به سمت تولید مطرح شد که اگر این هیئت تشکیل نشده است، باید هرچه زودتر شکل بگیرد.

ضمن تقدیر از بیان فوق توجه کنیم که در کانادا هرکس یک واحد به تولید بیفزاید به او حق شهروندی می‌دهند، اما امان از وقتی که در ایران کسی بخواهد برای تولید وام بگیرد با چه بوروکراسی و مشکلاتی روبه‌رو خواهد شد.

امید که موانع برطرف شود. نقدینگی‌های کوچک و بزرگ به سرمایه‌گذاری تشویق خواهند شد.

برجام و نیاز به همدلی داخلی

دکتر عبدالله رمضانزاده، در کانال تلگرام عصر ما مورخه اول شهریور ۱۳۹۹، معتقد است: خروج انحصارطلبان استنناگر امریکا که به هژمونی مطلق معتقدند برای این انجام شد که ایران نیز با زمینه‌های مخالفتی که وجود داشت از برجام خارج شود، ولی «خودداری عقلانی و منطقی ایران در برابر این فشارها» بن بست جدیدی در سیاست خارجی امریکا به وجود آورد. آقای رمضانزاده بر این باور است که از یک سو ایران باید تحرک خود را در گفت‌وگو چین، روسیه و اروپا ادامه دهد و از سوی دیگر، «همدلی داخلی هم بسیار ضروری است: (همدلی داخلی فقط در سطح سیاستمداران صاحب کرسی نیست که ضرورت دارد. همه ایران‌دوستان و صلح‌طلبان که خواهان حفظ جایگاه منطقه‌ای کشور و پیشرفت و رفاه ملی هستند باید در این همدلی شریک باشند و مشارکت داده شوند. گذر از این گردهم‌بندون همدلی و هم‌نوایی ملی امکان‌پذیر نیست. همه سخن‌ها در داخل شنیده شود و بگیر و ببندها را تعطیل کنید تا شاید به منزلتگی مقصود برسیم)».

خوانندگان نشریه را به خواندن کامل این نوشته در کانال عصر ما دعوت می‌کنیم.

نامه لطف‌الله میثمی به مراجع

حضرت آیت‌الله العظمی حاج شیخ یوسف صانعی دامه عزته با سلام و احترام

به عرض می‌رسد همان‌طور که اطلاع دارید هر روزی که می‌گذرد شاهد خنجری هستیم که از پشت به قلب نهضت فلسطین وارد می‌شود و اخیراً خوش‌رقصی شیخ محمد زائد برای رأی آوردن فردی به نام ترامپ که روان‌پزشکان امریکا او را مراجع خود می‌دانند، دست در دست تانیاهو گذاشته، فردی که قاتل کودکان و زنان و مردان فلسطینی است و هر روز دامنه غصب و اشغال خود را گسترده‌تر می‌کند و وقتی هم به قطعنامه‌های شورای امنیت و قطعنامه ۲۴۲ نمی‌نهد. کشورهای عرب هم توان مقابله با اسرائیل را ندارند و در جاده توجیه‌گری ایران را دشمن اصلی قلمداد می‌کنند، اما وظیفه و مسئولیت مسلمین در چنین شرایطی چیست؟ به نظر می‌رسد در معادلات قدرت منطقه نیستیم و کار چندانی نمی‌توانیم انجام دهیم ولی از آنجا که اسرائیل دچار رکود اقتصادی است و سعی دارد با اشغال و گسترش و غصب؛ کالاهای خود را در دنیای عرب و اسلام توزیع و به مصرف برساند تا اقتصادش رونق یابد. آیا به نظر جنابعالی بهترین کاری که در توان ماست این نیست که مراجع عظام شیعه خطاب به مردم مسلمان کالاهای اسرائیلی را تحریم کنند و از علمای اهل سنت هم خواسته شود که چنین کاری را انجام دهند. من به عقل قاصر خودم چیز دیگری نمی‌رسد، اما جنابعالی مسلماً راه‌های مؤثرتری را هم تدبیر خواهید کرد.

ارادتمند - لطف‌الله میثمی صاحب امتیاز نشریه چشم‌انداز ایران و مدیر نشر صمدیه - ۲۷ مرداد

ناکامی اتهام‌زنی به نصرالله

عطوان: پنجشنبه ۱۶ مرداد ۱۳۹۹ خانم کاترین شیا، سفیر امریکا در لبنان، اظهار کرد: «از لحظه نخست انفجار بیروت شبکه‌های سعودی در تلاش بودند تا این گونه القا کنند که حادثه در نتیجه انفجار انبار سلاح حزب‌الله در بندر بیروت رخ داده تا این توطئه را به‌طور مستقیم به‌سوی این جنبش و رهبران آن نشانه روند. این اتهام بلافاصله ناکام ماند، زیرا گزارش‌های رسمی منتشر شده نشان دادند حادثه در نتیجه اهمال و سوءمدیریت در انبار رخ داده است». عطوان اضافه می‌کند اما بخش عمده مردم لبنان انگشت اتهام را به‌سوی امریکا و اسرائیل نشانه رفتند.

درس مهم انفجار بندر بیروت

آیا با توجه به اشتغال و انفجار ساختمان پلاسکو، ضرورت ندارد درباره برج‌هایی که روی گسل زلزله ساخته شده‌اند تدبیری بنیادی اندیشیده شود و حداقل در این مناطق برج یا مجموعه مسکونی جدیدی ساخته نشود؟

گناه لبنان چیست؟

در لبنان بعد از انفجار بندر بیروت، ۳۰۰ هزار نفر خانه و کاشانه خود را از دست دادند و ۳ میلیون نفر در آستانه گرسنگی هستند اما کل کمک‌های کنفرانس پاریس، ۳۰۰ میلیون دلار بود و کشورهای عرب نه خواهان تشکیل اتحادیه عرب شدند و نه کمکی به لبنان کردند. درحالی که هزینه ترمیم اسکله ۱۵ میلیارد دلار است. به‌راستی این سؤال مطرح است که گناه لبنان چیست؟

عبدالباری عطوان، سرمقاله‌نویس رأی‌یوم، می‌گوید: گناه لبنان از نظر رژیم‌های عرب یادشده آن است که تنها کشور عربی است که در مقابل اشغالگری اسرائیل ایستادگی کرده و در مقابلش به یک موازنه راهبردی دست یافته است و مردان شرافتمند قدرتمندی را در خود جای داده که از کرامت و عزتشان دفاع می‌کنند و تنها کشور عربی است که از فلسطین یاد می‌کند و از کشورهای عرب که به آرمان «بیت‌المقدس اشغالی» و «مسجدالاقصی» پشت کرده‌اند، نام می‌برد.

پشت پرده هیروشیما

ششم ماه آگوست سالروز فاجعه انفجار بمب اتمی در هیروشیماست. لازم به گفتن است که از هشت ژنرال پنج ستاره امریکایی، هفت نفرشان با پرتاب چنین بمبی مخالف بودند و می‌گفتند زاین هم‌اکنون تسلیم شده است و این بمب تأثیری در جنگ نخواهد داشت. چه شد که هری ترومن، رئیس‌جمهور وقت امریکا، علی‌رغم مخالفت نظامی‌های ارشد، به این کار مبادرت ورزید؟ جز اینکه روسیه، چین و رقبای آینده در اروپا از پیش حساب کار خود را بکنند؟ و «امریکا اول» تثبیت شود.

برنی سندرز در کنوانسیون ملی حزب دموکرات

سندرز: ترامپ نه تنها دموکراسی امریکا را به خطر می‌اندازد، ترامپ بلکه با قطع بودجه پست می‌خواهد در کاخ سفید بماند، در این صورت هرگونه ترقی‌خواهی در امریکا را سرکوب خواهد کرد. بلکه با نادیده گرفتن علم، جان ما را هم به خطر می‌اندازد. دیدگاه‌های من که در گذشته رادیکال تلقی می‌شد حالا در دستور کار روز حزب دموکرات قرار گرفته است.

اگر ترامپ دوباره انتخاب شود

حسین علایی - روزنامه شرق - ۴ شهریور

به نظر می‌رسد ایران تاکنون ضمن اتخاذ راهبرد «اجتناب از مذاکره و جنگ»، چاره‌ای نداشته تا به امریکا نشان دهد که: سیاست «فشار حداکثری» کارایی لازم را نداشته و به جایی نخواهد رسید و شکست خواهد خورد.

اما مهم‌تر از همه، ایران باید از این پس نشان دهد با تکیه بر ظرفیت‌های ملی و باز گذاشتن دست مردم و اعطای اختیارات بیشتر به دستگاه‌های اجرایی و استانداران می‌تواند اقتصاد خود را اداره کند.

خوب است در سیاست داخلی کشور بازنگری کرده و بسیاری از زندانیان و محصوران تعیین تکلیف و آزاد شوند تا انسجام و سرمایه اجتماعی افزایش یابد

بولتون و دروغ به ترامپ

فاکس نیوز - ۱ سپتامبر (۱۱ شهریور)

ژنرال کیت گیلاک، مشاور مایک پنس (معاون ترامپ) گفت: شاهد بودم که چگونه بعد از سقوط پهپاد بدون سرنشین امریکایی بولتون با اطلاعات دروغ و ارائه آن به ترامپ می‌خواست امریکا را وارد جنگ با ایران کند. وقتی تلاش هایش مؤثر واقع نشد جلوی مباحثات را می‌گرفت. بولتون واقعاً معمار شکست بود.

قطبی شدن کاذب امریکا

به نقل از نیویورک تایمز از صفحه فردای بهتر -
۲۱ مرداد

توماس فریدمن

آن روز ترامپ خطاب به حامیان جمهوریخواهان در کلیولند گفت، اگر بایند پیروز شود، او به «انجیل آسیب می‌زند، به خدا لطمه می‌زند. او علیه خداست، او علیه سلاح است، او علیه انرژی است، آن نوع انرژی ما». آن نوع انرژی ما؟ خب مشخص شد که اکنون انرژی جمهوریخواهان - نفت، گاز و زغال‌سنگ - است و انرژی دموکرات‌ها باد و نیروی خورشیدی و آب است. اگر شما به نفت، گاز و زغال‌سنگ باور دارید، همچنین باید مخالف سقط جنین و ماسک صورت باشید! و اگر به نیروی خورشیدی، باد یا آب اعتقاد دارید، فرض می‌شود شما حامی حق سقط جنین و حامی استفاده از ماسک صورت هستید! هالبرتال می‌گوید: «زمانی که شما قلمرو مقدس را از دست بدهید، قلمرو خیر مشترک خارج از سیاست را، آن زمانی است که جوامع سقوط می‌کنند». این همان اتفاقی است که در لبنان، سوریه، یمن، لیبی و عراق رخ داد و همان چیزی است که با سرعت کمتری برای اسرائیل و امریکا اتفاق می‌افتد. معکوس کردن این روند، مهم‌ترین پروژه نسل ماست.

خوئینی‌ها و پیامد نامه‌اش

مشق نو - ۶ مرداد

شاهد بودیم که پس از انتشار نامه آیت‌الله موسوی خوئینی تعارضاتی پدید آمد. عمده این تعارضات ناشی از آن بود که برخی می‌گفتند پیش از آنکه به محتوا بپردازیم، باید بررسی کنیم خوئینی که بوده و چه کرده و چه قصورها و تقصیراتی داشته است؛ یعنی به این نتیجه رسیدند که اگر آقای خوئینی کارنامه سفیدی داشت، سخنش مسموم است و اگر نداشت، خیر. در واقع برخی اصل را بر این گذاشتند که به گوینده بنگرند نه گفته! این مشکلات همچون نمونه‌های خارج از کشور، زمانی آغاز شد که اصلاح‌طلبان سعی کردند نقد گذشته را در اولویت قرار دهند.

ریشه چسبیدن به قدرت در ایران

یکی از نمایندگان مجلس اول تعریف می‌کرد که پس از پایان مجلس اول یکی از نمایندگان رأی نیاورد و باید مجلس را ترک می‌کرد. خیلی ناراحت بود. به او گفتند که خب برو جای دیگری کار کن، مسئله‌ای نیست. گفته بود مسئله من کار نیست، هر جا بروم دیگر راننده و ماشین ضد گلوله ندارم (در مجلس اول به علت تروهای دهه ۱۳۶۰ حفاظت بالایی برای نمایندگان وجود داشت) و از دست دادن این‌ها برایم مهم‌تر از رأی نیاوردن است.

شکاف فقر و ثروت

کانال مطالعات امریکا - ۲۹ جولای (۸ مرداد)

۱۰ درصد جامعه با سرعت پولدارتر و نود درصد جامعه به همان نسبت فقیرتر می‌شوند و این شکاف روزی آن‌قدر بزرگ می‌شود که پر کردنش به اندازه یک انقلاب و یک جنگ واقعی هزینه فرهنگی اجتماعی و اقتصادی خواهد داشت.

ریشه مشکلات کشور

مهندس محمد توسلی - انصاف‌نیوز - ۱۸ مرداد

ریشه مشکلات ما عدم حاکمیت ملت و اجرای قانون است. بسیاری از اصول قانون اساسی دیگر رعایت نمی‌شود؛ اصل ۲۷ که به‌طور شفاف می‌گوید: تشکیل اجتماعات و راهپیمایی‌ها، بدون حمل سلاح، آزاد است و نیازی به مجوز ندارد. آیا امروز کسی جرئت دارد در یک فضای عمومی اعتراض خود را بیان کند؟

نامه‌های صدام را باید در بوق و کرنا کنیم

روزنامه شرق - ۲۵ مرداد

سردار حسین علایی، در مراسم سی‌امین سالگرد پیروزی ایران در جنگ تحمیلی که با ارسال آخرین نامه صدام به آیت‌الله هاشمی رفسنجانی و پذیرش مجدد قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر همراه است، روز بازگشت صدام به قرارداد ۱۹۷۵ را روز بسیار مهمی دانست و تأکید کرد: «ما باید نامه‌ها و دستخط صدام را در عراق و کشورهای عربی، منتشر کنیم و بدانیم که کارمان با عراق تمام نشده و باید طلب خود را بگیریم». او گفت: «جنگ برای پایان، به تصمیم گیران بیشتر متکی است تا به رزمندگان. رزمندگان با آفریدن پیروزی‌های میدانی شرط لازم پایان جنگ هستند؛ ولی شرط کافی نیستند. خاتمه جنگ، نیازمند راهبرد عملیاتی است. علایی افزود: «در جنگ ما دو راهبرد مطرح بود: در راهبرد نخست برخی نظامیان معتقد بودند ما باید تا ساقط کردن صدام بچنگیم و امروز نیز تأکید دارند اگر به ما امکانات می‌دادند، می‌توانستیم این کار را بکنیم. این حرف قشنگی است، اما باید دید حتی اگر صدام را ساقط می‌کردیم و به بغداد هم می‌رسیدیم، آیا ادامه این راه از نظر اجرایی برای ما ممکن بود؟». او دومین راهبرد مطرح در جنگ را راهبرد آیت‌الله هاشمی رفسنجانی خواند و گفت: «ایشان معتقد بود ما با دست برتر در میدان و با انجام یک کار بزرگ نظامی، می‌توانیم از طریق دیپلماسی جنگ را تمام کنیم». علایی ادامه داد: «نظام در برابر نامه صدام نگفت که او دشمن است و نباید به نامه‌اش پاسخ بدهیم؛ بلکه گفتند شاید خدا خواسته از مسیر دشمن راه را برای ما باز کند. دیپلماسی مکاتباتی کار خودش را کرد و نکته مهم این بود که آقای هاشمی زمام این کار را شخصاً در دست گرفت و البته اختیارات کافی هم داشت. صدام هم همین کار را کرد و «برزان»، برادرش را برای این کار گذاشته بود و به این ترتیب مذاکرات، مکاتباتی و مع‌الواسطه ولی مستقیم در رأس دو کشور انجام شد. آقای هاشمی، تغییر سیاسی اوضاع را به خوبی درک کرد و با حمایت رهبری تصمیم درستی گرفت. کل این مکاتبات سه‌ماهه و نیم طول کشید و این روز بزرگ رقم خورد». او ۲۳ مرداد را روز بزرگ پیروزی ایران دانست و تأکید کرد: «ما باید این روز را در بوق و کرنا کنیم. عراقی‌ها نمی‌دانند چه اتفاقی افتاده است. نامه‌های صدام به آقای هاشمی در عراق پخش نشده است. این دستخط‌های شخصی صدام را باید در تمام عراق و در تمام کشورهای عربی پخش کنیم. مسئله ما با عراق تمام نشده است. ما هزار میلیارد دلار از عراقی‌ها طلب داریم. نباید این روزها که ما در تحریم هستیم، این‌طور تصور شود که عراق، فضای تنفسی ایران است. باید ایران برود و این طلب را بگیرد، عراق به ایران بدهکار است».

مطهری: نمی‌توانید هاشمی را سانسور کنید

روزنامه شرق - ۲۵ مرداد

علی مطهری در مراسم سی‌امین سالگرد پیروزی ایران در جنگ تحمیلی که با ارسال آخرین نامه صدام به آیت‌الله هاشمی رفسنجانی و پذیرش مجدد قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر گفت: «دیکتاتورها روحیات خاصی دارند و عموماً در زندگی شخصی دچار عقده‌های زیادی هستند. اگر زندگی صدام را بخوانید، خواهید دید که آقای هاشمی در برخورد با او چگونه متوجه این عقده‌ها بوده و او را درک کرده است. ایشان در روابط با عربستان نیز همین درک را داشت و همین باعث شد روابط ما با عربستان در دوران آقای هاشمی، متفاوت باشد». او با انتقاد از رویکرد رسانه ملی در کتمان واقعیات تاریخی کشور، افزود: «متأسفانه صداوسیما با آقای هاشمی برخورد بدی دارد. ایشان یک واقعیت است و شما نمی‌توانید در سالگرد جنگ، سالگرد پیروزی‌ها و همین‌طور در ایام رحلت ایشان، نامی از او نبرید». مطهری گفت: «زمانی قرار بود سریالی درباره شهید مطهری بسازند که یک‌باره متوقف شد. علت را جویا شدیم، گفتند در روند زندگی ایشان به آقای منتظری و بازرگان و شریعتی که رسیدیم، به مشکل خوردیم. به‌رحال شهید مطهری، ۱۱ سال با آقای منتظری هم‌مباحثه بود. سال‌هاست نقش آیت‌الله منتظری را در انقلاب اسلامی سانسور می‌کنند؛ درحالی‌که این برخورد با واقعیات تاریخی واقعاً غلط است».

چشم انداز اندیشه



در آستانه چهل و یکمین سالگرد ارتحال زنده‌یاد آیت‌الله سید محمود طالقانی، حبیب‌الله پیمان با گرامی داشتن نام و یاد ایشان به بررسی و ارزیابی دیدگاه‌های اقتصادی آن مرحوم در آثارشان به‌ویژه کتاب مالکیت در اسلام پرداخته است.

ناصر تکمیل همایون در گفت‌وگویی به مدرنیته جهانی و فراگرد تاریخی آن (مدرنیزاسیون) در ایران پرداخته است که شامل سه بخش است: تعریف مدرنیته؛ تبیین فراگرد مدرنیزاسیون در جامعه ایران؛ و نتیجه‌گیری‌های اجتماعی و فرهنگی آن.

مهدی جامی در مقاله «رویکردهای روشنفکرانه در انکار خویشتن» به ارزیابی کتاب ما ایرانیان نوشته مقصود فراسخو پرداخته است. حمیدرضا عریضی در بخش اول مقاله «نظریه سازگاری ایرانیان» به ارزیابی، نقد و بررسی نظریات مرحوم مهندس بازرگان درباره «سازگاری ایرانیان» پرداخته است.

احسان شریعتی در بخش پایانی گفت‌وگویی با چشم‌انداز ایران بر روی مابازای اجتماعی و انسانی توحید که همانا برابری انسان‌ها در برابر خداوند است تأکید کرده و پرسش‌هایی در راستای نظریه‌پردازی و اندیشه‌ورزی پیش پای ما می‌گذارد و ما را به دادوستد اندیشمندان جهانی فرا می‌خواند.

آقای علی زاهد در گفت‌وگو با فرامرز متعمد دزفولی می‌گوید دنیای مدرن از اثبات و انکار الله عبور کرده و به تجربه دینی رسیده است.

طالقانی، اسلام، فراتر از
سوسیالیسم؛

حبیب‌الله پیمان



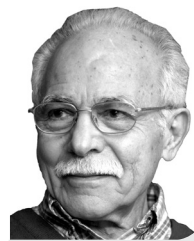
بزدان شناسی تنزیهی
رهایی‌بخش؛

احسان شریعتی



طالقانی، اسلام، فراتر از سوسیالیسم

پردازشی از مبانی اقتصاد سیاسی اسلامی



حبیب‌الله پیمان

در داشتن آن‌ها شریک‌اند؛ و دیگری، اصول غیر ثابت که بر حسب محیط اجتماعی و اقتصادی دستخوش تغییر می‌شوند. نفسانیات هر فرد را کیفیت ترکیب این اصول و حاکمیت بخشی بر بخشی دیگر تعیین می‌کند که به حسب وضع محیط اجتماعی و اقتصادی و خصلت‌های موروثی ثابت می‌مانند یا تغییر می‌کنند. صرف نظر از اینکه اصول ثابت انسانی بر محیط حاکم شود یا آن‌ها محکوم محیط اجتماع باشند، این انسان است که منشأ حرکت تاریخ و تحولات اشکال جوامع بشری است و نیروی محرکه تاریخ برآمده از تضادی است که بین قوای ثابت و روح سرکش بشری از یک سو و عوامل اقتصادی و لوازم آثار آن، وضع اجتماع و لذات و شهوات حیوانی و عوامل محیط برقرار است.^۱ به همین خاطر استمرار آن را برای بقا و تکامل معنوی و مادی جوامع بشری مثبت ارزیابی می‌کند، معتقد است وقوع حالت‌های زیر بر روند ادامه تضاد اثر منفی دارند؛ زیرا اگر در این جدال، قوای عالی انسانی مقهور و محکوم عوامل اقتصادی و لوازم و آثار آن شوند، تضاد طبقاتی رخ می‌دهد و اگر (تضاد) حدت پیدا کند، کلیه طبقات هم‌زمان از بین می‌روند و به دنبالش همه آثار تمدنی جامعه نیز در ظلمات نیستی فرو می‌روند. در حالت سوم و در ادامه نزاع و شدت یافتن تضاد، دو احتمال وجود دارد: یکی اینکه طبقه حاکم ابتدا غالب و سپس مغلوب شده از بین می‌رود و از آن همه آثار و بناهای باشکوه و کاخ‌های ظلم و بیدادگری جز ویرانه‌هایی مایه عبرت آیندگان برجای نمی‌ماند، اما اگر قوا و مبادی انسانی حاکم شوند و عوامل و انگیزه‌های مادی را مغلوب و طرد نمایند، تضاد و حرکت از بین می‌رود و سکون و نیستی (فنا) واقع می‌شود.

به نظر طالقانی راه تضمین حرکت در سمت بقا و تکامل مستمر، ادامه تضاد است و ادامه تضاد خود منوط به این است که توازن قوا بین طرفین تضاد آن اندازه برهم نخورد که باعث چیرگی یکی بر دیگری شود؛ زیرا «از تضاد این دو قطب متضاد بشری است که تکامل معنوی و مادی متوقف نمی‌شود و نیروهای فردی و اجتماعی پیش می‌روند»^۲. با وجود این، تصریحات در تأیید اصالت تضاد به‌عنوان عامل حرکت و تکامل، چند سطر بعد، بی‌آنکه متوجه باشد، «تعاون در بقا» را به جای «تنازع برای بقا» داروین، عامل تکامل معرفی می‌کند.^۳

تضاد دیالکتیکی مبتنی بر نفی مستلزم انکار درون‌بودگی نیروی محرکه تکامل است

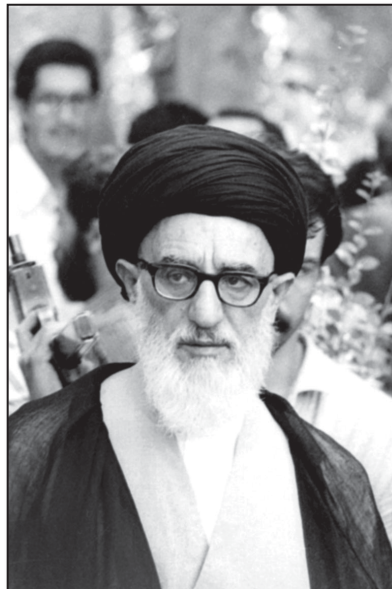
طالقانی با پذیرش تضاد دیالکتیکی به‌عنوان عامل اصلی حرکت و تکامل فرد و جامعه انسانی، بی‌آنکه متوجه باشد عاملیت اراده فاعلی انسان را در پیش راندن ارابه تکامل نفی می‌کند و اصالت را در این زمینه از ذات آدمی سلب می‌کند. مگر نه این است که می‌گوید اگر عوامل اقتصادی و لوازم و آثار آن که می‌دانیم همه نسبت به جوهر الهی انسان «بیرونی» محسوب می‌شوند، به کلی مقهور قوای عالی و روح سرکش بشری شوند، چون تضاد از بین می‌رود، طریق بقا مسدود و حرکت تکاملی نیز متوقف خواهد شد. این مشکل از تبعات گریزناپذیر کاربرد منطق تضاد دیالکتیک نفی هگلی در تبیین فرآیند آفرینش و کثرت‌یابی در عالم انسانی است. گروه دیگری از نوآندیشان دینی که خواسته‌اند جدال بین امیال نفسانی متضاد را تحت نام خدا-آدم-ابلیس با همین منطق توضیح دهند بر سر دوراهه‌ای قرار گرفته‌اند که هیچ کدام به سوی امر واقع گشوده نیست؛ اگر محرک‌های شیطانی را عارضی و بیرون از ذات انسان قرار دهند، اصالت و عاملیت اراده فاعلی وی را منکر شده‌اند و اگر امری درون ذات فرض کنند، شر را

دور از واقع‌بینی است اگر تصور شود می‌توان یک الگو و برنامه عملی واحد از دیدگاه اجتماعی و اقتصاد سیاسی اسلام ارائه داد که برای همه وقت و همه جا معتبر و قابلیت اجرا داشته باشد. انتظاری که نشانه غفلت از تمایز اساسی میان اصول کلی و ثابت «دین» از یک سو و احکام متغیر و مقید به زمان و مکان شریعت (مذهب)، از سوی دیگر است. به‌طور نمونه درباره مفاهیم قسط و عدالت، به فرض توافق روی تعریف واحدی از آن‌ها، بسته به اینکه در چه جامعه‌ای، کهن یا جدید و با چه مشخصاتی، قبیله‌ای، کشاورزی، تولید کارگاهی کوچک و خانوادگی یا صنعتی و فوق صنعتی قرار است به کلی فرق دارد. در آموزه‌های دینی قرآن به بیان کلیت اصول و ارزش‌های فرازمانی جهان‌گستر بسنده شده است. آن‌ها همه جا و برای همه جوامع راهنمای عمل و برنامه‌ریزی‌اند. در صورتی که مذاهب فقهی بیشتر حاوی مقرراتی هستند که فقها برای جامعه و عصر خود اجتهاد و تدوین کرده‌اند. ممکن است تصور شود طالقانی نیز مانند اغلب فقها عدالت اجتماعی مورد نظر اسلام را محدود در توزیع عادلانه کالا و دارایی‌ها، به صورت اجبار (خمس، زکات و خراج)، یا داوطلبانه (انفاق و صدقات)، میان نیازمندان و افراد کم‌درآمد می‌بیند، ولی با تأمل بیشتر و بررسی دقیق‌تر درمی‌یابیم که برداشت طالقانی از معنا و لوازم برقراری قسط و عدالت مورد نظر اسلام، نسبتی با نظامات اجتماعی اقتصادی واقعاً موجود در جوامع مسلمانان، از فردای صدر اسلام تا کنون، ندارد. مآخذ دریافت‌های طالقانی پیرامون عدالت اجتماعی در مرتبه اول آیات قرآنی است و به روایات و احادیث به‌عنوان شاهد و مصداق رجوع می‌کند.

پیش‌زمینه‌های نظری

تضاد و تنازع عامل حرکت و تکامل است یا همکاری و تعاون؟

طالقانی امور نفسانی انسان را ترکیبی از دو رشته اصول ثابت و متغیر می‌داند: یکی ثابت‌ها، مثل حق جویی علمی (دریافت علل و غایبات امور) و عملی (ایجاد عدل و حق برای ذی‌حق)، کمال‌یابی (پیشرفت در علم و تأمین قدرت بقا)، عواطف بشری (محبت، احسان و گذشت) و محبت به مال (وسیله تأمین لذت، شهوت و یا قدرت). این‌ها در هر زمان و مکان وجود دارند و همه انسان‌ها



آیت‌الله طالقانی

اصیل و انضمامی گوهر وجود انسان پنداشته‌اند. وجود انسان زاینده پرتوهای وجود و روح الهی است، آفرینش جهان از مبدأ الهی با تفاوت و تنوع آغاز می‌شود و طی رشته‌های پایان‌ناپذیر از تعامل، تأثیرگذاری و تأثیرپذیری متقابل به کثرت و ظهور پدیده‌های نو و متکامل می‌انجامد. آن دسته از امیال نفسانی که «شر» و ضد حیات و بقا و تکامل می‌پنداریم در اصل خیر هستند و کارکردی مثبت و سازنده در مسیر زندگی و تکامل آدمی دارند، زمانی منشأ شر می‌شوند که خارج از جایگاه و حوزه فعالیت طبیعی‌شان به واکنش برانگیخته شوند. در طبیعت، سیستم کنترل شعور غریزی به‌ندرت اجازه انحراف از ضرورت‌های کارکردی ساختاری می‌دهد، اما در انسان حوزه فعالیت این سیستم بسیار محدود و توسط شعور آگاه و اراده آزاد جایگزین شده است. یک عارضه جانبی این تحول تکاملی؛ یعنی آزادی اراده و قدرت کسب علم و آگاهی، حوزه فراغی است که فرار از کنترل شعور آگاه و در نتیجه ارتکاب عمل شر را امکان‌پذیر کرده است.

آگاهی از این ضرورت، ما را متوجه اهمیت پرورش و تقویت نیروی تفکر و آگاهی، افزودن بی‌وقفه بر دانسته‌های علمی و مدیریت درست امیال خویش می‌کند. طالقانی همانند سلف خود، محمد نجشب،^۴ متوجه پیوند میان اخلاق‌گرایی مبتنی بر ایمان به خدا و باور و التزام وجودی به رفتار و زیستی سازگار با اصول و ارزش‌هایی چون آزادی، عدالت، برابری و ایثار و بخشش در راه خیر عموم و ضرورت تربیت نفس بوده است، زمانی که نوشت «برای ایجاد جامعه سالم و زنده چاره‌ای جز تربیت و ساختن افرادی موزون و پیوسته به پیکره بزرگ مجتمع نیست. افرادی که در عین (حفظ) استقلال شخصی، وجهه نظرشان از محور منافع فردی به اجتماع برگردد و هم‌مشتان بلند و وجدان اجتماعی و نوع‌دوستی آن‌ها زنده گردد و به اصول و قوانینی که آزادی و منافع فردی آنان را در ضمن اجتماع تأمین می‌کند ایمان و عقیده داشته باشند و هنگام بروز تعارض میان منافع فردی با مصلحت جامعه از خود و منافع خود چشم‌پوشند تا نیروهای افراد متضامن شود و راه رشد و سعادت برای همه بازگردد».^۵ در همین راستاست که مفاهیمی چون عدالت اجتماعی را از تجلیات عینی صفات و افعال خدا و سنت‌های تغییرناپذیر وی در طبیعت و جامعه و تاریخ و نفس انسانی می‌شمارد و دیدگاه‌های اقتصادی اسلام و مفاهیمی چون قسط، عدالت و برابری را از یک‌سو بر مبانی نظری (هستی‌شناسانه) خداپرستانه و از سوی دیگر بر ویژگی سرشت انسانی استوار می‌کند.

آیا مالکیت خصوصی جزو فطرت آدمی است؟

از نظر مدافعان نظام‌های مبتنی بر مالکیت خصوصی و سرمایه‌داری، علاقه به سود و تملک ثروت و منابع کسب درآمد امری فطری است و تلاش برای الغای آن عملی خلاف فطرت و در نتیجه ناشدنی و موجب سلب انگیزه فعالیت و تولید و آبادانی و پیشرفت مادی و علمی و تمدنی می‌شود، اما طالقانی به‌جای مالکیت، «محبت به مال» را امری متعلق به عموم بشر می‌خواند، آن هم نه اصالتاً بلکه به این خاطر که تصور می‌کند «مال» ضامن بقا و پایداری زندگی است.

و از خواسته‌های اصیل نفسانی می‌داند، اما بلافاصله اضافه می‌کند که هرچند جهان مادی ناپایدار است، در عوض در پیچه‌های جهان پایدار و اصیل به روی انسان گشوده است، جایی که این خواسته‌ها و آرزوها به صورتی پایدار و متعالی تحقق می‌پذیرند. می‌گوید ایمان به معاد و آخرت، (زندگی برتر برگشت به حیات باقی و انسانی) جلو چشم‌انداز بشر را باز می‌کند و او را برای زندگی برتر و وسیع‌تر آماده می‌کند. گهواره زمین موطن ابدی انسان نیست، مهد پرورش و تربیت قوای انسانی است، «تا از سفره گسترده و خوان نعمت‌های مادی و معنوی آن هرکس به فراخور استعداد و عمل و برای سرمنزل برتر بهره‌گیرد»، شکر این نعمت زندگی و عمل در راستای مقصود و نظامنامه اوست؛ بر طبق این نظامنامه «هرکس به‌حسب قدرت (خود)، به تولید و تصرف در سرمایه‌های طبیعت بپردازد و به اندازه احتیاج و به عدل مصرف نماید».^۶

در این نگاه هستی‌شناسانه، ثروت‌های مادی به‌جای آن که وسیله استثمار و فقر و نابرابری و عامل اسارت و بازدارنده از رشد و اعتلای فکری و معنوی و مانع برقراری صلح و آرامش در میان مردم باشند، «نردبان عبور و عروج‌اند». با عمل به این شیوه و نظامنامه وضعیتی برقرار می‌شود که در سایه آن، «ناشناسایی و اختلاف به آشنایی، وحشت و ترس از یکدیگر به انس و جنگ‌ها به صلح تبدیل می‌شوند... تعاون در بقا که از خواسته‌های انسانی است جای تنازع برای بقا را که از موارث دوران زندگی حیوانی است، پر می‌کند».^۷

تمایز دو مفهوم کلیدی «قسط» و «عدالت»
طالقانی مفهوم قرآنی «قسط» را معادل حقوق برابر مادی افراد جامعه در منابع و دارایی‌های عمومی می‌گیرد و «عدالت» را ناظر بر حقوق غیرمادی و نزدیک به مفهوم حقوق شهروندی می‌داند:^۸ قسط، ناظر به «تأدیه حقوق افراد و اجتماع در اموال و پاداش‌ها و کیل و میزان است». عدالت «در مورد خلیقات و اجرای احکام و شهادت و داوری و راه و روش عمل» به کار می‌رود. هدف از برقراری قسط تضمین این معنی است که هر فرد و گروهی حق و سهمی را که برای رفع نیازهای حیاتی خود و یا در ازای انجام کار و فعالیت سودمند و عام‌المنفعه، در منابع طبیعی و اموال و دارایی‌های عمومی دارد، بی‌منت و آزار دریافت کند و عدالت ناظر بر رفتار برابر و منصفانه بر طبق قانون، حقوق اساسی و میثاق‌ها قراردادهای اجتماعی نسبت به همه افراد و گروه‌هاست. انبیا، مردم را به قیام برای برقراری قسط ترغیب می‌کردند تا این امکان فراهم شود که «همه مردم به آنچه در زندگی اجتماعی در آن سهم هستند، به فراخور استحقاق طبیعی و روحی و (یا) اکتسابی خود دست یابند و هر مانعی در برابر رشد استعدادهای آنان از میان برداشته شود، از نیروی کار دیگران بهره‌کشی نکنند و هیچ فرد یا گروهی از منابع طبیعی و یا محصولات کار اجتماعی بیش از آنچه استحقاق دارد و کار انجام داده است، دریافت نکند، بلکه هرکس به مقیاس استعداد و ذوق ذاتی و اکتسابی، از حقی که در منابع طبیعی و عمومی دارد بهره‌برداری کند. از نظر طالقانی قسط، ناظر بر ادای حقوق اجتماعی و مالی «طبیعی» و خدادادی مرتبط با نیازهای اساسی حیات هریک از افراد است، آن گونه که زمانی دور، در

ابتدا باید دید چه عاملی باعث می‌شود انسان‌ها را علاقه‌مند و مشتاق به گردآوری ثروت و افزودن بر مالکیت‌های شخصی می‌کند. در انگیزه‌بخشی علاقه به ثروت و سود، دست‌کم در امر توسعه و رشد اقتصادی و به تبع آن سایر وجوه زندگی اجتماعی، کمتر تردید است و نیز روشن است که به‌استثناء فلزاتی مانند طلا که به‌عنوان پول مورد استفاده قرار می‌گیرند، اشیا و اوراقی که نماد ثروت‌اند جدا از قدرت و اعتباری که جامعه به آن‌ها داده است به‌ندرت علاقه کسی را به خود جلب می‌کنند. اعتباری که هم به دارنده‌اش توانایی لازم برای تهیه تقریباً همه مایحتاج مادی و بسیاری نیازهای غیرمادی را می‌دهد. به این معنا که مالک ثروت با ارائه آن می‌تواند به آنچه نیاز دارد و «داشتم» یا «مصرف» آن‌ها به او لذت و آرامش می‌بخشد، تهیه کند و در اختیار گیرد و هم این تصور را در وی ایجاد می‌کند که بهره‌مندی از ثروت «رو به افزایش» و «مالکیت نامحدود» و بی‌زوال بر منابع تولید ثروت، می‌تواند او را نسبت به داشتن یک زندگی طولانی مدت بدون نقص و رنج، آسوده و امن، بلندپروازانه و سعادت‌مندانه مطمئن سازد. پس آنچه در پشت علاقه به ثروت و مالکیت نهفته است میل به داشتن عمر پایدار توأم با سلامت و امنیت و رفاه و آرامش و کسب قدرت اشراف فکری و یدی بر محیط و فضای پیرامون خویش است: «انگیزه جمع و ذخیره ثروت نامحدود و تحکیم بناهای بیش از عمر طبیعی انسان که صدها سال پایدار بماند و کوشش برای رسیدن به قدرت‌های پر مسئولیت اعتباری ویسی ثابت، همه برای تأمین قدرت و بقا و لذات است و از میزبان نفوس بشری است»، اما دریغ که «این خواسته‌ها و آرزوهای ریشه‌دار و پردامنه بر روی طبیعت گریزان و در میان دیوارهای ماده انجام می‌گیرد»! به نظر وی انتظار عمر و لذات پایدار از این جهان گذرا و ماده فانی خلاف عقل دوراندیش است. این نوع لذات مستمر فقط در زندگی حیوانات یافت می‌شود که آن هم دیری است انسان از آن گذر کرده است و بازگشت به آن راهانت به مقام و موقع انسانی خویش تلقی می‌کند و هرگز به آن رضایت نخواهد داد. با وجود این، طالقانی این انگیزه‌ها را فطری

آغاز تاریخ کم‌وبیش برقرار بوده است و اکنون می‌باید در چارچوب ترتیبات تازه‌ای به‌عنوان اساس هر مجتمع سالم و طبیعی بازسازی شوند. آن‌ها با ترتیبات ناشی از عرف و قراردادهای اجتماعی فرق دارند. عدل به معنای همتا، همسان و داوری بی‌طرفانه و بدون تمایل به یک طرف، و عادل انسانی است برخوردار از قوای روحی و نفسی معتدل و چیره بر غرایز و تمایلات شخصی. رفتار عادلانه رفتاری است منطبق بر حق و حقیقت، بدون وابستگی و تمایل به یک‌سو. کاربرد عدل بیشتر در حوزه خلیقات، احکام قضائی، شهادت و راه و روش هاست.

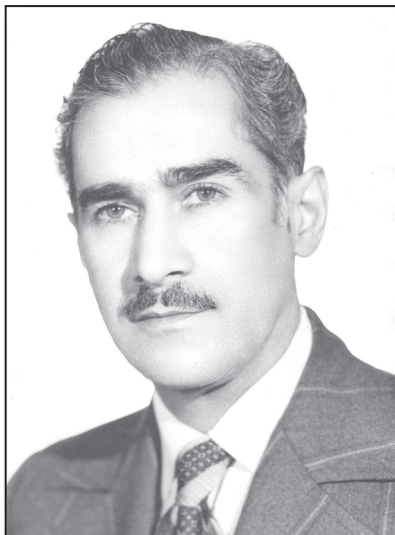
پارهای از مبانی و پیش‌فرض‌های برابری و عدالت اجتماعی مفهوم و حدود و ثغور مالکیت

طالقانی با مردود دانستن «مالکیت خصوصی» بر زمین و منابع طبیعی و در عوض ادعای «حق» بهره‌برداری برای احیاکننده زمین، و تعلق محصول به کسی که زمین را کشت می‌کند، نشان داد که طبق موازین اسلامی، اولاً، هیچ‌کس نمی‌تواند منابع طبیعی را به تملک خصوصی درآورد؛ ثانیاً، ارزش مازاد ناشی از تولید به نیروی کار تعلق دارد و در تصرف (تملک) تولیدکننده قرار می‌گیرد. وی این رأی را به آیاتی از قرآن که در این باره صراحت دارند، مستند می‌سازد. می‌نویسد: «قرآن صریح است به اینکه زمین و منابع آن از آن خداوند است و اوست که آن را مسخر انسان ساخته و انسان در این تصرفات جانشین پروردگارش و حق تصرف، تسخیر، جعل، وضع و بهره‌گیری محدود و مشروط را برای همه خلق اعلام نموده است»^۱.

نفی مالکیت خصوصی بر منابع طبیعی به معنای الغای مطلق مالکیت شخصی نیست. وی حق مالکیت را در «محدوده قانون عادلانه فطری و طبیعی» می‌پذیرد و مشروع می‌داند. اگر بپرسند که این محدوده و قانون طبیعی چیست، خواهد گفت همان «حق آزادی و اختیار در تصرف کار و محصول کار خود (و توزیع آن) است».

برخلاف تصور بعضی افراد، نظر طالقانی و نظایر او این نبوده و نیست که مالکیت دولتی به‌طور کامل جایگزین مالکیت خصوصی بر منابع طبیعی یا محصول کار جمعی کارگران شود. به اعتقاد وی، «به همان اندازه که محصول کار افراد در اختیار و تصرف سرمایه‌دار قرار گرفتن غیرعادلانه و غیرطبیعی است، در اختیار دولت درآمدن (تصرف و) توزیع نیز غیرعادلانه و غیرطبیعی و موجب سلب آزادی کلی است» و اضافه می‌کند «انحصار تولید و توزیع به دست گروه و طبقه خاص، چه سرمایه‌دار و چه طبقه حاکمه، نامشروع و غیرعادلانه است»^۲. می‌گوید «اسلام افراد را مالک در حدود محصول کار به معنای وسیع متصرف در مبادلات در حدود احکام خاص می‌شناسد»^۳.

ضمناً، در بیان نظر اسلام در موضوع مالکیت منابع طبیعی و عوامل اصلی دخیل در تولید ارزش‌های مادی در اقتصاد، نخست یادآور می‌شود که زمین، منابع و مواد خام طبیعی، نیروی کار (فکری و یدی) و ابزار (سرمایه) که کار به کمک آن‌ها انجام‌پذیر می‌شود، و چگونگی حقوق و اختیارات افراد نسبت به این منابع و



محمدنخشاب

عوامل و شرایط و ترتیبات بهره‌برداری از آن‌ها، موضوع مکتب‌های اقتصاد سیاسی است. سپس نظر قطعی اسلام را در این موارد این‌گونه جمع‌بندی می‌کند: انسان‌ها مالکیت نسبت به این عوامل ندارند، ولی همگان از آزادی و حق برابر دخل و تصرف و بهره‌برداری از زمین و دیگر منابع طبیعی برخوردارند، حقی که - تام و مطلق نبوده، «محدود، مقید، عاریتی و تفویضی است»^۴. نه اینکه هر قدر و هر طور بخواهند در آن تصرف کنند.^۵ این حقوق و قیود و شرایط عبارت‌اند از:

۱. زمین و منابع آن از آن خداوند است... ملک خاص هیچ‌کس نیست. زمین (و منابع آن)، ابتدا به تساوی برای همه مردم (و همه نسل‌ها) وضع^۶ و مسخر جمیع انسان‌ها قرار داده است.^۷ وی خلافت انسان در زمین را هم به معنای بهره‌مندی از «حق» استفاده زمین و منابع آن تفسیر کرده است.^۸
۲. افراد با تصرفات و انجام کار مفید و مولد «حق خاص و محدود» در تصرف و بهره‌برداری از زمین و منابع طبیعی به دست می‌آورند. «حق مالکیت» محدود و منحصر به کالا و محصول کار است، در رابطه با زمین شامل «اعیانی» می‌شود و نه «عرضه».^۹
۳. احراز حق تصرف و بهره‌برداری از زمین مشروط به «احیا» یعنی انجام کار مولد و «ثمر» و تصرفات مفید در آن‌ها است. این حق نیز همیشگی و نامشروط نبوده تا زمانی است که عمل احیا یعنی بهره‌برداری مفید ادامه دارد و آثار احیا و آبادانی از بین نرفته است. حقی است که با احیا پدید می‌آید و صرفاً «در حد احیاء شده و مادام‌الاحیا» محفوظ است.^{۱۰}
۴. محصول زراعی متعلق به زارع یعنی عامل کشت است و کالا متعلق به تولیدکننده بلافاصله، هر چند عوامل دیگر سهم در فرآیند کشت و تولید و نیز محرومان و ازکارافتادگان در محصول نهایی ذی‌حق هستند.^{۱۱}
۵. منابع طبیعی (انفال وفی) که حاصل کار طبیعت است در تصرف و اختیار فرد، گروه یا طبقه خاصی قرار نمی‌گیرد و دیگران از بهره‌برداری از آن‌ها بازداشته نمی‌شوند.^{۱۲}
۶. حرمت ربا و سودبری و منع کرایه دادن نیروی کار (کار دستمزدی) در تولید.

اصول و تقییدات فوق با نظامات اقتصادی اجتماعی مبتنی بر مالکیت منابع طبیعی و دارایی‌ها و سرمایه‌های عمومی نظیر فنودالسم، بزرگ مالکی و ارباب و رعیتی و سرمایه‌داری تضاد جوهری دارند.

کارکردهای متضاد «انفاق» و «ربا» در تحقق عدالت و برابری

طالقانی متذکر این نکته هست که حتی زمانی هم که با رعایت موازین قسط راه‌های نامشروع کسب درآمد و پیدایش استثمار و نابرابری مسدود می‌شوند، این امکان باقی می‌ماند که تفاوت افراد در استعداد و بازده کارشان، منشأ بروز اختلاف درآمد و فاصله طبقاتی و نابرابری در استفاده از مواهب مادی و فرصت‌های اجتماعی و فرهنگی شود و آهنگ رشد و خودشکفتگی هماهنگ همگانی را مختل نماید. اینجاست که اسلام به‌جای سلب اختیار و آزادی افراد نسبت به محصول کارشان، برای جلوگیری از انباشت ثروت در دست‌های گروهی خاص و بروز نابرابری، محرومیت و فاصله طبقاتی و به‌منظور تأمین دسترسی همگان به فرصت‌های رشد، از دو تمهید و راهکار متفاوت استفاده می‌کند: یکی اعمال «عدالت»، از طریق تصویب و اجرای قوانین و مقرراتی که بر اجرای درست نظام قسط نظارت کنند و رفتار و داوری عادلانه را نسبت به همه افراد به‌طور برابر تضمین کنند، کاربست تمهیدات عادلانه برای ترمیم شکاف طبقاتی ناشی از فرصت‌های نابرابر در کسب توانمندی‌های علمی و عملی، در درجه اول در حوزه مسئولیت رهبران و مدیران جامعه است که پیش از ادای حقوق، برای جبران «نیاز»‌های بر زمین مانده و «عقب‌ماندگی»‌های ناشی از محرومیت از فرصت‌های رشد دست به کار شوند و با اقدامات مناسب، امکان برقراری عدالت و برابری و هماهنگی را در مجتمع فراهم سازند؛^{۱۳} دوم، پذیرش و عمل آزاد و داوطلبانه به این دستورالعمل اخلاقی انسانی، یعنی «انفاق» از سوی مردم سبب می‌شود افراد جامعه آنچه مازاد بر احتیاج از فعالیت‌های مشروع شخصی به دست می‌آورند، به‌جای انباشت و افزودن بر اندوخته‌های خویش و یا تبدیل به وسیله بهره‌کشی از کار دیگران، بدون چشمداشت به سود (و صرفاً برای ایجاد رضامندی در برابر شعور مطلق هستی و تثبیت ارزش‌ها و توانمندی‌های وجودی خویش؛ سوره بقره آیه ۲۶۵) در اختیار کسانی بگذارند که به دلایلی خارج از اراده و خواست خود، قادر به تهیه مایحتاج ضروری برای گذران زندگی و تهیه ابزار کسب درآمد نیستند.

انفاق‌کننده کسی است که از مال (ارزش) مازاد بر احتیاجی که با کار خود به دست آورده است، قطع علاقه می‌کند و به‌جای آنکه آن را به‌صورت «ثروت» حیف‌ومیل کند یا ذخیره و راکد بگذارد، یا در شکل «سرمایه» وسیله بهره‌کشی از کار دیگران و کسب سود بیشتر قرار دهد، مانند خون در بدن اجتماع به گردش درمی‌آورد، و بدون چشمداشت به سود به‌صورت مایه حیاتی (ابزار کار و وسیله کسب معیشت) در اختیار دیگران می‌گذارد. با این کار، استعدادها را شکوفا و چهره‌ها را بازمی‌گرداند و روابطی بر پایه محبت و پیوستگی دل‌ها پدید می‌آورد. با این کار به ایجاد چنان نظم اجتماعی کمک می‌کند که در آن کسی مجبور

نیست به خاطر محرومیت از ابزار کار و کسب معیشت، نیروی کار خود را در بازار کار برای فروش عرضه کند، تن به مزدوری و استثمار دهد و بیگانه‌ای را بر نیروی کار خود که بخشی از وجود اوست مسلط گرداند. به عکس در سایه خویش‌فرمانی و خودشکفتگی، استقلال و آزادی اراده وجدان و اتکا به نفس خود را بازمی‌یابد.

به گفته طالقانی اضافه «اموالهم» در این آیه نشان از دل‌بستگی و پیوستگی، یعنی تعلق حقیقی مال به شخص می‌دهد، مالی پاک و نیالوده به غصب و خیانت (من طیبات) است و با نیروی کار خویش (ما کسبیتُم) و با شرافتمندی و سلامت نفس فراهم کرده است. «وَتَبَيَّنَّا مِنْ أُنْفُسِهِمْ» دلالت بر تأثیر ثبات‌بخش انفاق مال در ایجاد اعتماد و اتکا به نفس و آرامش خیال دارد.^{۱۱} وی با اشاره به مفاد آیه بعد (بقره ۲۶۶) ریشه‌های فقر و نابرابری و بحران‌های اقتصادی و اجتماعی را در غلبه‌گرایی به سود و انباشت ثروت و تضییع حقوق دیگران ردیابی می‌کند.

انجام این کنش اخلاقی و انسانی به وجدان بیدار و اراده آزاد و مختار افراد واگذار شده است تا از طریق بخشش مازاد بر نیاز خود از مکسبات مشروع و ناشی از کار و تلاش شخصی به رفع نیازهای اقشار کم‌درآمد و تعمیم عدالت و برابری در جامعه کمک کنند: «وَيَسْئَلُونَكَ مَاذَا يُنفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ»، (سوره بقره آیه ۲۲). بنا به نظر طالقانی و بیشتر مفسران، «عفو»، معادل مال زائد بر حواجی (زائد از نصاب و مؤونه سال) است.

بخشی از این مازاد معمولاً به اشکال مختلف و بر طبق زکات و مالیات‌های قانونی پرداخت می‌شود. در موارد اضطراری، دولت‌ها می‌توانند برای رفع نیازهای فوری و حیاتی جامعه بخشی از آن را درازنگارانشان اخذ کنند.^{۱۲} و بخشی دیگر را هم دارنده مال داوطلبانه و به انگیزه خیرخواهی، حس مسئولیت اجتماعی و انسانی و آگاهی از پیوند وجودی که با غیر و با شعور هستی دارد، برای پر کردن حفره‌های فقر و نابرابری در دسترس نیازمندان قرار می‌دهد.

همسانی ذاتی بین ربا جوامع صنعتی

دلیل حرمت ربا را در تفاوت آن از قرض‌الحسنه باید یافت. در وام ربوی، وام‌گیرنده باید در پایان مهلت، اضافه بر اصل

وام مبلغی هم بابت بهره آن به وام‌دهنده بپردازد. اگر در سر موعده قادر به پرداخت اصل و فرع (بهره) وام نباشد مبلغ بهره به اصل وام اضافه می‌شود و صاحب مال از آن به بعد از جمع اصل و فرع بهره دریافت می‌کند. وامدار مبلغ وام را چه صرف خرید ابزار کار کند و چه به صورت سرمایه در گردش در تولید به کار اندازد و چه صرف تهیه نیازهای روزانه خانواده کند، در هر حال مجبور است همه یا بخشی از درآمد (ارزش اضافی) حاصل از نیروی کار خود را بابت بهره به صاحب پول

تحويل دهد و در واقع معادل همان ارزش مازادی است که نیروی کار تولید می‌کند و سرمایه‌گذار آن را تصاحب می‌کند. بهره‌ای هم که بر بهره‌برداخت‌نشده در موعده مقرر تعلق می‌گیرد، به مثابه انباشت سرمایه در نظام سرمایه‌داری است. با توجه به این وجود جوهری مشترک بین معاملات ربوی و مناسبات سرمایه‌سالارانه، تردیدی نیست که حرمت ربا شامل بهره‌کشی سرمایه‌دارانه هم می‌شود؛ زیرا رباخواه هم مانند سرمایه‌دار عصر صنعت، بی‌آنکه شخصاً کاری مولد و یا خدمتی مفید انجام دهد، وام‌پرداختی را دستمایه بهره‌کشی از کار و مکیدن شیره جان دیگران قرار می‌دهد.^{۱۳}

و خود در اثر بی‌عملی و زیست‌انگلی سلامت و تعادل روحی و منش انسانی خود را از دست می‌دهد، و همان‌طور که هگل در رابطه بین ارباب و بنده مدلل ساخته است، از وام‌گیرنده‌ای که توسط وی به فقر و فلاکت کشیده می‌شود، بیشتر آسیب می‌بیند و از توانمندی‌ها و ارزش‌های وجودی خود بیشتر دور و بیگانه می‌شود، وجودی را کسد و مخبط پیدا می‌کند و بذر کینه و خشم و نفاق در دل‌ها می‌کارد. به گفته طالقانی چنین آدمی، «روابط فطری و طبیعی را گسیخته می‌سازد به طوری که در یک‌سو طبقه‌های استثمارگر، سودپرست و ستمگر و خشن و در سوی دیگر طبقه‌های استثمارشده و ستمدیده، رنجور و در بند پدید می‌آیند و در برابر هم صف می‌کشند و همین آغاز شکاف وصف بندی اجتماعی است که در پی آن نیروهای معنوی و مادی یکسره مصروف ستیز و حفاظت از طبقه مسلط می‌شود و در اثر و ادامه آن انقلابات و جنگ‌های محدود و نامحدود رخ می‌دهند».^{۱۴} ابعاد این جنایت ضد بشری آن‌قدر وسیع بوده و هست که مساوی اعلان جنگ با خدا و رسول او تلقی شده است.

به باور طالقانی رابطه ربوی نقطه آغاز شکاف و صف‌بندی اجتماعی (طبقاتی) است که در پی آن نیروهای معنوی و مادی جامعه یکسر مصروف ستیز و نگهداری طبقه سرمایه‌دار می‌شود و انقلاب و جنگ‌های محدود و نامحدود سر می‌گیرد. می‌نویسد، «اکل» در آیه «لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا»

کنایه از انباشتن مال و آزمندی و آغاز مال‌اندوزی و «سودجویی» است و ربا در لغت هرگونه سود بری و افزایش جویی است. «وصفی که در همسانی سرشت استثماری معاملات ربوی و رابطه بین سرمایه و نیروی کار در مناسبات سرمایه‌داری تردیدی باقی نمی‌گذارد و شامل هر نوع مبادله پول با پول به اضافه سود و یا دو کالا از یک نوع و مکمل و موزون با اضافه، چه به صورت نقد یا نسبه و وام می‌شود؛ زیرا «در دو کالا از یک نوع به تقریب یک مقدار نیروی کار مصرف می‌شود و مبادله باید به لحاظ ارزش با کار متبوع و صرف شده در آن برابر باشد»^{۱۵} در غیر این صورت ربا و استثمار محسوب می‌شود.

طالقانی مناسبات اجتماعی و اقتصادی سرمایه‌دارانه را عامل استثمار و نابرابری و بروز اختلاف و خصومت طبقاتی و مسخ و شیطان‌زدگی (از خودبیگانگی) عاملین و قربانیان می‌داند. نظام سرمایه‌داری به دلیل مغایرت با موازین قسط و عدل و دیگر اصول و ارزش‌های اخلاقی و معنوی اسلام انسانی نیست و مشروعیت دینی ندارد. وی تضاد و استثمار را محدود به مناسبات تولید در صنعت و ارزش‌افزوده برآمده از کار کارگران صنایع نمی‌داند. معتقد است درآمدهای سرشار مالکان اراضی و مستغلات و سودهای کلان حاصل از تجارت در جوامع سرمایه‌داری، تناسبی با ارزش واقعی مبادله شده در این معاملات نداشته در تصاحب ارزش افزوده مازاد بر سرمایه و ایجاد اختلاف و تضاد طبقاتی به مراتب از مشابه آن در صنعت بیشتر است.^{۱۶}

مفهوم آزادی در نظام سرمایه‌داری

طالقانی در نقد مفهوم آزادی موردنظر مدافعان سرمایه‌داری می‌نویسد، مدافعان سرمایه‌داری آزادی مالکیت خصوصی بر زمین و ابزار تولید جمعی و پیروی از اصل سوددهی را متفرع از آزادی فطری و طبیعی بشر می‌دانند و اعمال هر نوع محدودیت نسبت به آن را نوعی تجاوز به آزادی افراد دانسته جرم تلقی می‌کنند. مدعی‌اند چون انسان آزاد آفریده شده و منابع طبیعت به رایگان در دسترس آنان قرار گرفته است، پس هرکس می‌تواند و حق دارد به میزان توان خود و بدون محدودیت آن‌ها را تملک و مورد بهره‌برداری قرار دهد. طالقانی مغلطه پنهان در این مدعا را این گونه رد می‌کند؛ آن آزادی به‌ظاهر مطلق در حیات طبیعی اگر به همان صورت یعنی بدون محدودیت وارد زندگی اجتماعی شود موجب بروز هرج‌ومرج و سلب آزادی همگان می‌شود و به همین دلیل است که عملاً هم این آزادی‌ها با قوانین و قراردادهای محدود گردیدند. باین وجود، هدف قوانین اقتصادی در نظام سرمایه‌داری حراست از اصل افزایش نامحدود و مدام ثروت و سود است و آزادی موردنظر آنان در درجه اول آزادی فرد در جلب سود و انباشت ثروت و سرمایه است. هرچند این آزادی با سلب آزادی اکثریت مردم همراه است؛ زیرا «در چهار دیوار روح سرمایه‌داری و در بندهای آن، نیروهای فکری و عملی انسانی برای خدمت به افزایش سرمایه توسط سرمایه‌داران به بند کشیده می‌شود».

سپس با استناد به مفاد آیه (۲۶۱ سوره بقره) نتیجه می‌گیرد که در سایه برقراری عدالت و قسط و برابر و البته همراه با احترام به آزادی و استقلال فکر و اراده افراد و فراهم ساختن امکان دسترسی همه افراد به لوازم مادی و علمی و فرهنگی انجام فعالیت‌های خلاق و بروز استعدادها و وجودی، جامعه در مسیر رشد و توسعه درون‌زا و پایدار و همه‌جانبه مادی و معنوی قرار می‌گیرد.^{۱۷}

نقد و نفی نظام سرمایه‌سالار

رابطه استثمار در نظام سرمایه‌داری ناشی از اصل تعلق سود یا ارزش مازاد به سرمایه یعنی ابزار کار یا وسایل تولید است. حال آنکه ابزار کار ترکیبی از مواد اولیه و نیروی کاری است که در آن متبوع و متجسد شده است. اگر مورد استفاده قرار نگیرد و عامل کار وارد عمل نشود و در مواد خام اولیه تغییراتی مفید صورت ندهد، ارزش جدیدی تولید نمی‌شود و ابزار هم مستهلک نمی‌شود.

” به باور طالقانی رابطه ربوی نقطه آغاز شکاف و صف‌بندی اجتماعی (طبقاتی) است که در پی آن نیروهای معنوی و مادی جامعه یکسر مصروف ستیز و نگهداری طبقه سرمایه‌دار می‌شود و انقلاب و جنگ‌های محدود و نامحدود سر می‌گیرد

سهم ابزار (سرمایه ثابت) در فرآیند تولید همان اندازه است که در آن واحد زمان کاری مورد استفاده قرار گرفته و مستهلک شده است. مابازای این کاهش به صورت اجاره‌بهای متناسب با میزان استهلاک، از ارزش افزوده کم و به صاحب سرمایه پرداخت می‌شود، در صورتی که ابزار کار را تولیدکنندگان رأساً ساخته باشند، مبلغ مابازای استهلاک را برای تعویض و یا سرمایه‌گذار جدید پس‌انداز می‌کنند. طالقانی به‌عنوان یک مفسر آگاه و چیره‌دست جز در کاربرد صرفاً لفظی آزادی و اختیار، وجه مشترکی بین مبانی نظام سرمایه‌داری و آموزه‌های اجتماعی اقتصادی و اعتقادی قرآن نمی‌یابد. مدافعان نظام سرمایه‌داری، اعتبار و روابی مالکیت خصوصی، آزادی رقابت در بازار اقتصادی، تولید و مبادله کالا برای کسب سود و پرداخت حداقل دستمزد ثابت به عامل کار و تصاحب ارزش اضافی توسط مالک سرمایه را به گوهر لیبرالیسم یعنی حق طبیعی آزادی (نامحدود) افراد ارجاع می‌دهند. آزادی که هیچ‌قیدی را جز مرز آزادی دیگران، به رسمیت نمی‌شناسد. طالقانی می‌پذیرد که اختیار و آزادی اراده و وجدان فردی گوهر وجود آدمی و از اصول مسلم اسلام است و بدون آن، پذیرش مسئولیت هر فرد نسبت به اعمال اراداش بی‌معنا می‌شود، اما آزادی نامحدود و دلبخواهانه در تملک و تصرف منابع و دارایی‌های عمومی را مردود و منشأ مفاسد و مظالم بسیار می‌داند. می‌نویسد: «پس از ظهور مکتب‌های کلاسیک نظریه عموم علمای اقتصاد مبتنی بر آزادی مالکیت خصوصی و تولید و توزیع و مصرف و سودبری بود. آن‌ها این آزادی را فطری و طبیعی می‌دانستند و هر قانونی که این آزادی را محدود سازد تجاوز به حقوق

افراد و مخالفت با قانون طبیعت تلقی و جرم می‌دانستند. می‌گفتند چون انسان آزاد آفریده شده و منابع طبیعت به‌طور رایگان در دسترس بشر قرار گرفته است، باید هر فردی بتواند و آزاد باشد که به هر مقدار بتواند به‌طور نامحدود از آن‌ها بهره‌مند شود». همه اصول و اهداف اقتصادی سرمایه‌داری که بر محور تملک خصوصی زمین، منابع طبیعی و وسایل تولید اجتماعی، افزایش و انباشت نامحدود سود و سرمایه، قانون عرضه و تقاضا و آزادی رقابت در بازار قرار دارد، توجیهی جز اصالت دادن به آزادی نامحدود و بی‌قیدوبند فردی ندارد و حال آنکه

«آزادی بدون مسئولیت در نظامات سرمایه‌داری موجب سلب آزادی اکثریت مردم می‌گردد، همه امکانات اعمال قدرت و تصرف در سرمایه‌های عمومی و وسایل تولید برای طبقه خاصی فراهم می‌شود و اکثریت مردم ناتوان در برابر موانع و مزاحمت‌های اجتماعی قهراً مقهور و عقب‌رانده می‌شوند و آزادی‌شان تا حد صفر نزول می‌کند». ^{۲۸} جامعه مدنی مطلوب از افرادی تشکیل می‌شود که نه فقط قراردادهای اجتماعی ضامن حقوق همگانی را پذیرفته و بدان‌ها عمل می‌کنند، بلکه برخلاف

نظریه عنوان‌شده در فلسفه و انسان‌شناختی ماتریالیستی و برخی گرایش‌های لیبرالی و یا روایات کلاسیک از نظریه قرارداد اجتماعی که طبق آن‌ها، انسان‌ها موجوداتی ذاتاً و صرفاً منفعت‌طلب و خودخواه‌اند و اساس زیست و همکاری اجتماعی بر رقابت پایان‌ناپذیر بر سر کسب سود و انباشت بی‌حد و حصر ثروت و سرمایه مبتنی است، به دلیل بهره‌مندی از وجدان و نیروی اخلاقی، به‌شرط دستیابی به خودآگاهی و آزادی اراده، اساس همکاری صلح‌آمیز اجتماعی را بر نیازهای مشترک زیستی، حقوق برابر انسانی و ارزش‌های اخلاقی و معنوی مشترک استوار می‌کنند و به‌جای رقابت و ستیز بر سر جلب سود بیشتر، در انجام فعالیت‌های خلاق و خیرخواهانه مسابقه می‌دهند و مازاد بر نیاز از دستاوردهای خود فردی و اجتماعی را صرف خیر و اعتلای زندگی عمومی و شکفتگی و تحقق وجودی خویش می‌نمایند.^{۲۹}

اسلام، گامی فزاینده از سوسیالیسم: از هرکس به قدر استعداد و به هرکس به اندازه احتیاج طالقانی دو گرایش افراطی و تفریطی منحرف از معیار دینی اسلامی را مردود می‌داند: در یکی حدود آزادی فردی در سودجویی، ثروت‌اندوزی و مالکیت خصوصی، به‌ویژه برای سرمایه‌داری و تصاحب محصول کار دیگران گسترش می‌یابد و در دیگری، تمرکز قدرت، ثروت و مالکیت در دست‌های طبقه حاکمه، که در اثر آن، آزادی و اختیار افراد مخدوش و یا به کلی از بین می‌رود. به نظر وی، اسلام به همان اندازه که بر رعایت آزادی و اختیار فرد تأکید می‌کند، نسبت به تملک ارزش افزوده ناشی از کار تولیدکننده بلاواسطه (کارگر آن)، توسط سرمایه‌گذار خصوصی یا دولت، حساسیت منفی نشان

می‌دهد. وان را نادرست و باطل می‌شمرد؛ دخالت و مالکیت بی‌قاعده و ناعادلانه دولت را به این دلیل که موجب سلب آزادی افراد می‌شود، نادرست شمرده و رد می‌کند، «افراد (به‌صورت فردی و یا جمعی) در اختیار عمل (نوع کار) آزادند. کار منشأ حق مالکیت است و مالک در تصرف و توزیع فرآورده خود آزاد است. (البته) حدود و قوانین محدودکننده تصرفات و حق مالکیت (وجود دارد)» و بلافاصله در بیان این نکته تردید نمی‌کند که: «محصول کار متعلق به نیروی کار است، خواه یک نفر باشد خواه جمعی از افراد».

در شق اخیر مالکیت شکل اجتماعی یا اشتراکی پیدا می‌کند؛ (دارایی‌ها و سرمایه‌های عمومی و برآمده از کار اجتماعی) را شامل می‌شود،^{۳۰} چنان‌که منع ربا، به معنای انکار اصل تعلق ارزش افزوده به سرمایه به‌جای نیروی کار و تکذیب اصل آزادی رقابت در جلب سود و (به‌جای آن)، تصدیق پیشی گرفتن از چیزی است که متضمن خیر عموم است، (این همه) نشان می‌دهد که (اسلام) کمترین موافقتی با نظام سرمایه‌داری ندارد، «اقتصاد اسلامی نه بر پایه آزادی نامحدود مالکیت فردی است

که نتیجه آن سرمایه‌داری افسارگسیخته است و نه مبتنی بر مالکیت دولتی که نتیجه‌اش سلب کامل مالکیت و آزادی فردی است، و نه آمیخته و مزدوج با حدود مبهم، (بلکه این اقتصاد) بر آزادی فطری و طبیعی و مالکیت اشتراکی و بر منافع و مصالح عمومی مبتنی است»؛^{۳۱} زیرا «برای ثروت‌های عمومی و اشتراکی و فردی حدود و شرایطی است که با سرشت انسان و نظام عادلانه و حقوق همه‌جانبه سازگار است». ضمن آنکه، «حدود و قوانین محدودکننده تصرفات و حق مالکیت همراه با نظارت عمومی - که خود مستلزم وجود آزادی بیان و انتقاد است- پیش‌بینی شده‌اند تا ضامن تنظیم و تجدید توزیع و جلوگیری از سودبری نامحدود باشند». سرانجام طالقانی مبنای اصلی مناسبات اقتصادی و تولیدی در اسلام را در این شعار اولیه اسلام و آخرین شعار سوسیالیست‌ها، فشرده می‌کند: «از هر کس به قدر استعداد و به هرکس به قدر احتیاج».^{۳۲} شعاری که به گفته طالقانی «با اصول سوسیالیست‌ها پیرامون ارزش کار، و مالکیت و توزیع به قدر کار و تولید سازگار نیست، اما (ناگزیر شدند) بر پایه (ضرورت) تکامل، این شعار را که مبتنی بر وجدانیت (و اخلاق انسانی) است، عنوان کرده پذیرند».^{۳۳}

آیا شعار «از هر کس به قدر استعداد و به هرکس به اندازه احتیاج»، مغایر با آزادی فردی است؟

طالقانی از برداشت شتاب‌زده و نادرستی که به‌ویژه حامیان اقتصاد بازار و سرمایه‌داری از این اصل کرده‌اند آگاه است. ایراد می‌گیرند که اگر به همه افراد اعم از کم‌کار و پرکار، با استعداد و کم استعداد فقط به‌اندازه احتیاجشان داده شود، انگیزه افراد برای انجام کار و تلاش بیشتر و بروز استعدادهای فردی و دست زدن به ابتکار و خلاقیت از بین می‌رود. اگرچه این ایراد ممکن است در مورد الگوی کمونیسم مارکسی راست باشد که گویا از ارزش افزوده‌ای که تولیدکنندگان با کار خود ایجاد کرده‌اند، فقط به قدر نیازشان پرداخت می‌شود، مازاد بر احتیاج را اعم از اینکه رضایت داشته باشند یا نه، دولت تصاحب می‌کند، اما در نظریه و الگوی عملی عدالت اسلامی آن‌گونه که نظایر نخب (خداپرستان سوسیالیست) و طالقانی در یافت کرده‌اند، صدق نمی‌کند. در نظریه اسلامی کسی را مجبور نمی‌کنند اضافه بر خراج، مالیات و موارد قانونی مشابه، مازاد بر نیاز از ارزش افزوده ناشی از کار خویش را برخلاف خواست و اراده خود، به دولت یا مرجع دیگری واگذار کند. وی تصریح می‌کند که توزیع تولید مازاد بر هزینه‌ها، همانند نفس فرآیند تولید، حق فطری مالک نیروی کار (کارگر) است. آزادی که فرد در اختیار کردن «کار» دارد، شامل نحوه توزیع ارزش مازاد هم می‌شود. ملاک انتخاب هر فرد بسته به منش تربیتی و اخلاقی، جهان‌بینی و نظام ارزش‌های مورد قبول وی، می‌تواند سود و اهداف مادی کوتاه‌مدت و گذرا باشد و می‌تواند ارزش‌ها و توانمندی‌های وجودی پایدار تعالی بخش و مقوم زندگی. به استناد همین اصول و معتقدات دینی و اخلاقی است که به آن‌ها توصیه می‌شود، مازاد بر نیازهای حقیقی خود را داوطلبانه در راه خیر عموم و رفع نیازهای معطل مانده جامعه و قشرهای کم‌درآمد انفاق کنند. طالقانی، به‌منظور رفع شبهه اجبار در پرداخت مازاد بر نیاز از محصول کار

طالقانی مبنای اصلی مناسبات اقتصادی و تولیدی در اسلام را در این شعار اولیه اسلام و آخرین شعار سوسیالیست‌ها، فشرده می‌کند؛ «از هر کس به قدر استعداد و به هرکس به قدر احتیاج

شخصی تولیدکنندگان، بلافاصله بعد از بیان اصل مزبور، بخشش و انفاق مازاد بر احتیاج شخصی را در ذیل عملیات توزیع ارزش اضافی قرار می‌دهد، مازادی که به تولیدکننده بی‌واسطه تعلق دارد و تعیین نحوه توزیع آن جزو اختیارات اوست: «از مجموع احکام و تعالیم راجع به مالکیت و حدود آن، این اصل محرز است که مالکیت اشیا و تصرف و بهره‌برداری از این علاقه، در حد عمل به معنای وسیع آن است و توزیع (انفاق) برحسب احتیاج می‌باشد». وی انگیزه این افراد را در بخشش مازاد بر نیاز، «ایمان به مطلوب و محبوبی می‌یابد که زیبایی آن دل‌ها را می‌آراید».

انتقاد از الگوی سوسیالیسم شوروی سابق

طالقانی اصول اقتصاد اسلامی را با کلیت مبانی سوسیالیسم منطبق می‌بیند، ولی هم‌زمان الگوی مارکسیست لنینیستی تجربه‌شده در اتحاد شوروی سابق را به خاطر محدود کردن آزادی‌ها و تمرکز قدرت سیاسی و مالکیت منابع و بنگاه‌های اقتصادی در دست‌های دولت و طبقه ممتاز جدید رد می‌کند. وی همانند محمد نخبش سوسیالیسم مارکسی را به خاطر ابتنا بر ماتریالیسم فلسفی و تاریخی، مخالفت با دموکراسی و حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی و تسلط بی‌حدوحصر دولت بر اقتصاد کشور مورد انتقاد قرار می‌دهد و در برقراری عدالت اجتماعی و برابری ناکام ارزیابی می‌کند. متقابلاً حاکمیت نظام سرمایه‌داری در جوامع غربی با بی‌اعتنایی به عدالت اجتماعی و انکار اصل برابری و در نتیجه تمرکز مالکیت‌های اقتصادی و سرمایه در دست‌های یک اقلیت سرمایه‌دار، نه فقط اکثریت مردم آن کشورها را از نعمت رفاه و عدالت صلح، بلکه از مزایای آزادی و دموکراسی نیز بی‌نصیب نگاه داشته است. وی این رویه را غیرطبیعی و ناعادلانه می‌داند که «نتیجه کار و محصول کوشش افراد که آزاد آفریده شده‌اند، در اختیار سرمایه‌دار یا دوات قرار گیرد و این‌ها (دولت یا سرمایه‌دار)، به همان اندازه که به ابزار کارخانه

روغن می‌زنند و آن‌ها را برای کار بیشتر آماده می‌کنند، به افراد انسان (نیز) وسیله و غذا و معیشت محدود بدهند و استقلال و آزادی و شخصیت افراد را که از هر چیز باارزش‌تر است، به عناوین مختلف و فریبنده بگیرند». ۳۴ طالقانی را می‌توان با آن نوع عدالت سوسیالیستی همسو خواند که تحقق آن ملازم اعتقاد و عمل به آزادی، اخلاق و معنویت و اصول و ارزش‌های دموکراتیک است. وی به‌درستی تداوم بخش اندیشه‌های محمد نخبش بود با این تفاوت، نه‌چندان کم‌اهمیت، که نخبش نظریه سوسیالیسم دموکراتیک اخلاق‌گرای خود را مستقل از شریعت اسلامی پردازش کرد و آن را بر توحید اسلامی (خداپرستی) استوار نمود. ولی طالقانی در عین حال که تأکید اصلی‌اش بر آموزه‌های دینی قرآن بود، نگاهی هم به شریعت اسلامی داشت و از آن برای تأیید و تکمیل برداشت خود از کلیت اقتصاد سیاسی اسلامی گواه می‌گرفت؛ بنابراین دور از واقعیت نیست اگر وی را «مسلمان سوسیالیست» بخوانیم. ■

پی‌نوشت:

۱. اسلام و مالکیت، ص ۱۱۸.
۲. همان، ص ۱۲۰.
۳. همان، ص ۱۲۵.
۴. از بنیان‌گذاران و نظریه‌پرداز نهضت خدابریستان سوسیالیست، تأسیس در سال ۱۳۲۲ شمسی.
۵. اسلام و مالکیت، ص ۹۷.
۶. اسلام و مالکیت، ص ۱۲۵.
۷. همان.
۸. پرتوی از قرآن، ج ۳ (سوره آل‌عمران)، ص ۵۰ به بعد.
۹. سوره الرحمن آیه ۱۰، سوره حج آیه ۶۴، سوره یونس آیه ۱۴، سوره فاطر آیه ۲۹، سوره جاثیه آیه ۲۲.
۱۰. اسلام و مالکیت، ص ۲۰۸.
۱۱. همان، ص ۲۲۵.
۱۲. همان، ص ۱۴۱ و ۱۴۵.
۱۳. «وَ الْأَرْضُ وَصَّعَهَا لِلْأَنْعَامِ»، آیه ۱۰ سوره الرحمن.
۱۴. جاثیه/ ۱۳ و حج/ ۶۴.
۱۵. وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْخَلَائِفَ الْأَرْضِ، آیه ۳۹ سوره فاطر.

۱۶. اسلام و مالکیت، ص ۱۴۶.
۱۷. همان، ص ۱۵۲-۱۵۵: توضیح اینکه احیای صرف تحجیر، (سنگ‌چین کردن و دیوار کشیدن) نیست، بلکه برچیدن سنگ‌ها و تسطیح زمین و نه‌رکنی و روان کردن آب در حکم تحجیر است، و اگر فردی زمین را بعد از احیا رها کند و بلااستفاده بگذارد و دیگری آن را دوباره آباد و بهره‌برداری کند و متصرف قبلی بازگردد و آن را مطالبه کند، پاسخ این است که «زمین از آن خدا و از آن کسی است که آبادش ساخته است».
۱۸. وَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلْمَسْكِينِ وَ الْمَحْرُومِ / ذاریات آیه ۱۹ و سوره معارج آیه ۲۵.
۱۹. همان، ص ۱۴۱.
۲۰. «وَأَمْرٌ لِلْغَيْبِ بِبَيِّنَاتٍ»، آیه ۱۵ سوره نحل.
۲۱. پرتوی از قرآن، ج ۲، تفسیر سوره بقره، ص ۲۳۵.
۲۲. پرتوی از قرآن، ج ۲، سوره بقره، ص ۱۲۷.
۲۳. طالقانی میان مالک سرمایه‌داری که هیچ نقش عملی و یا فکری در فرایند تولید ندارد با مالکی که در مقام یک مدیر لایق و توانا ایفای نقش می‌کند فرق می‌گذارد. وی در بیان نارسایی نظریه ارزش مارکسیستی می‌نویسد: «در اصل ارزش انحصاری کار از این نظر مقیاسی بیان نشده است تا ارزش کارهای هنری و ذوقی و فنی و ساده را با تفاوت بی‌حدی که دارند معین کند و ارزش کارهای علمی و اکتشافی و نویسندگی و اداری گویا به حساب نیامده است. با آنکه در همان کارهای صنعتی، اداره کارخانه و کارگران و تنظیم تولید و توزیع را نمی‌توان بی‌ارزش‌تر از کار ساده‌ای به هم بستن بیچ و مهره پنداشت (اسلام و مالکیت، ص ۸۱).
۲۴. همان، ص ۲۵۱ و ۲۵۲.
۲۵. همان.
۲۶. همان، ص ۸۴ و ۸۵.
۲۷. همان، ص ۲۳۰.
۲۸. همان، ص ۹۱-۸۹.
۲۹. اسلام و مالکیت، شرکت انتشار، صص ۱۲۹ الی ۱۴۲.
۳۰. آیه ۱۸۸ سوره بقره: «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبُاطِلِ وَتَذَلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»، با توجه به کلمه «ببینکم» و تکرار ضمیر «کم» گویا دلالت بر این دارد که اموال از جهتی باید مورد تعلق و حق عمومی در میان باشد تا هرکسی در حد حق و استحقاق به آن‌ها دسترسی داشته باشد» اسلام و مالکیت، ص ۱۴۷).
۳۱. اسلام و مالکیت، ص ۲۲۵.
۳۲. همان، ص ۲۲۳.
۳۳. همان، زیرنویس ص ۲۲۴.
۳۴. اسلام و مالکیت، ص ۲۲۹.

عرضه نسخه الکترونیک چشم‌انداز ایران در «فیدیبو»

خوانندگان گرامی در سرتاسر نقاط ایران و جهان می‌توانند از این پس نسخه الکترونیکی دو ماهنامه سیاسی-راهبردی «چشم‌انداز ایران» را از طریق اپلیکیشن فیدیبو با مبلغ مناسب خریداری و مشاهده نمایند. برای این منظور دارندگان موبایل یا تبلت کافی است اپلیکیشن فیدیبو را از سایت آن (<http://fidibo.com>) دریافت نموده و نصب نمایند و پس از نصب با مراجعه به بخش مجلات فیدیبو، نسخه الکترونیکی چشم‌انداز ایران را دریافت و مطالعه نمایند.

این اپلیکیشن امکانات بسیاری را برای خواننده فراهم می‌کند از جمله رنگ کردن متن، مطالعه در شب، اشتراک گذاری نظرات با دیگران و بسیاری امکانات متنوع دیگر که در کنار هم، لذت مطالعه را دوچندان می‌کند. مجله ارایه شده در فیدیبو پی‌دی‌اف نبوده و این بدان معناست که لازم نیست نگران اندازه فونت یا کوچکی اندازه اسکرین موبایل یا تبلت خود باشید. این نسخه بطور هوشمند خود را با اسکرین شما مطابقت داده و به شما اجازه انتخاب فونت و اندازه دلخواه را می‌دهند.



دانلود کتاب

مدرنیته جهانی و فراگرد تاریخی آن در ایران

گفت‌وگو با ناصر تکمیل همایون

مطلب حاضر گفت‌وگوی تعدادی از دانشجویان با دکتر ناصر تکمیل همایون است که در اختیار نشریه قرار گرفته و شامل سه بخش است: بخش نخست تعریف مدرنیته و شناخت؛ بخش دوم تبیین فراگرد مدرنیزاسیون در جامعه ایران؛ و بخش سوم نتیجه‌گیری‌های اجتماعی و فرهنگی.

تجلی می‌یابد و هیچ‌یک از آن‌ها جدا از یکدیگر نیستند و گفت‌وگوهای متخصصان بر سر چگونگی روابط و شناخت علت و معلولی آن است. نکته مهم که باید به آن توجه ویژه داشت این است که مدرنیته یا نوسازی در منطقه‌هایی از اروپا (و نه همه قاره) خودزا بوده است و به هر رو در مسیر تحولات تاریخی در منطقه‌های دیگر تأثیر گذاشته است. از این رو باید خودزایی با درون‌زایی مدرنیته را همواره در فراگرد تاریخی بررسی کرد و در پی آن به تحلیل اثربخشی‌ها و اثرگیری‌های اجتماعی و علمی مبادرت کرد. برای نمونه در کشور روسیه مدرنیزاسیون درون‌زا نبود، پترکیبر متوجه تمدن اروپایی شد و مبانی آن را با اختیار تام انتخاب کرد و اندک‌اندک نوسازی اروپایی در روسیه تزاری سازگار شد.

آیا در اخذ امرهای مدرن تقدم و تأخر وجود دارد؟

گمان می‌رود که آری و به احتمال مسئله توجه به قشون و ارتش و ابزارآلات نظامی (به اعتبار دفاع از هویت جامعه) بیشتر و زودتر مورد توجه بوده است. در کشورهای عثمانی هم این امر مهم بوده است. همچنین در مصر و از اتفاق در ایران هم اهمیت نوسازی قشون ملحوظ بوده است؛ مخصوصاً از زمانی که سلطه‌طلبی حکومت‌های متجاوز اروپایی مشهودتر شد و رویارویی جامعه زیرسلطه را با قدرت‌های سلطه‌گر آشکار ساخت. بیشترین توجه مردم مشرق به خردگرایی نظامی و تقلید و اقتباس و آموزش‌پذیری از مغرب‌زمین معطوف شد و این امر نیز آن‌سان که باید فایده‌ی در حراست از استقلال ایران و تمامیت ارضی پدید نیاورد و از این امر سخن به میان خواهیم آورد.

حال که از بحث جامعه‌شناسی مدرنیته به امر سلطه^۷ و سلطه‌گری رسیدیم لطفاً در این مورد نیز توضیحی بفرمایید؟

بحث درباره سلطه و سلطه‌گری امپریالیسم جدید جهانی و موقعیت ایران از مباحث مهم تاریخ و جامعه‌شناسی تاریخی است که از آن سخن به میان خواهد آمد، به همین دلیل گفت‌وگوی خود را در همان خط مدرنیته ادامه می‌دهیم.

مدرنیته در نگاه نخست، یک پدیده اروپایی است، اما یک‌باره در همه اروپا ظهور و بروز نداشته است و در همه اروپا گسترش و پیشرفت پیدا نکرده است. عوامل بسیاری چون موقعیت‌های جغرافیایی (دسترسی به دریا و...) و شرایط مذهبی (خاصه در ایتالیا و اسپانیا) مورد بحث اصحاب علوم اجتماعی قرار داشته است. آیا نوسازی‌های اروپایی جنبه «خودزایی» داشته است؟ در این باره بسیاری از مورخان و جامعه‌شناسان افزون بر عوامل «درون‌زایی» این تحول عظیم اروپایی، به جنبه‌های برون‌زایی‌های تاریخی هم توجه کرده‌اند. به‌عبارت دیگر آن تحول بزرگ از شرایط جهانی معارف بشری (= مشرق‌زمین) هم طرف بر بسته است و در مرحله دوم به‌گونه‌ی عاملی کارساز در دیگر جوامع اروپایی اثراتی

مدرنیته^۱

همان‌طور که آگاهی دارید نزدیک دو سده است که در جامعه ایران از پیشرفت و ترقی و تجدد، صحبت می‌شود و چند دهه است که مدرنیته و مدرنیزاسیون^۲ در مجامع سیاسی و روشنفکری ایران مطرح شده، اما محصول شایسته و چشمگیری را فراهم نیاورده است. گاه از جهتی نوسازی‌هایی فیزیکی برجسته می‌شود و گاه سیر قهقراپی جامعه را به شوربختی سوق می‌دهد. در این گفت‌وگو به چگونگی‌ها و چرایی‌های این امر تاریخی و تبیین آن‌ها می‌پردازیم. در ابتدا «مدرنیته» را تعریف کنید.

واژه مدرن^۳ به معنای جدید و نو، پیش از قرن هجدهم میلادی در ادبیات مغرب‌زمین به کار رفته است، اما واژه مدرنیته یا تجدد و نوگرایی به معنای تاریخی دورانی است که اروپا حیات اجتماعی خود را از عصر رنسانس آغاز کرده و انقلاب‌های علمی، فرهنگی، مذهبی، سیاسی و اقتصادی را با محوریت انسان پشت سر نهاده است. این دوره از قرن نوزدهم میلادی، یعنی از سال ۱۸۰۱ به این سو در ادبیات جدید به‌ویژه ادبیات اجتماعی به کار رفته است. آنتونی گیدنز که فرهنگ‌وران ایرانی با او آشنایی بیشتری دارند، در تعریف کوتاهی، مدرنیته را چنین بیان کرده است: «مدرنیته به شیوه زندگی اجتماعی و سازمان‌های اجتماعی اشاره دارد که از قرن هفدهم به این سو در اروپا ظاهر شد و دامنه تأثیر و نفوذ آن کم و بیش در دیگر نقاط جهان نیز بسط یافت».^۴

به نظر شما تعریف آنتونی گیدنز همه‌جانبه و کامل است؟

به گمان من بیشترین تأکید گیدنز در تعریف فوق بر امرهای اجتماعی مدرنیته است و شاید جنبه‌های نظری و فلسفی که زیرساخت دگرگونی‌های اندیشه‌ای و علمی از جمله اجتماعی است، پنهان مانده است. باید در نظر داشت از زمان کارل مارکس تا ماکس وبر، دانیل بل، آیزن اشتات و دیگران تعریف‌های زیادی از مفهوم نوسازی و تحولات تاریخی آن ارائه شده است و بی‌تردید اوضاع زمان و برجستگی خاص مدرنیته در آن زمان، در تعریف‌ها و حتی شناخت نوسازی مؤثر بوده است و به تحقیق در تعریف و عملکرد اجتماعی مدرنیته با همه ابعاد در نهاد‌های جامعه بررسی و بازبینی شده است.

محورهای اصلی مدرنیته چه بوده و چه بنیان‌هایی در پیشروی آن کارساز بوده‌اند؟

محورهای اصلی مدرنیته که در پی رنسانس و انقلاب‌های اجتماعی، سیاسی و صنعتی اروپا پدید آمدند و استحکام یافتند، عبارت‌اند از پیشگامی اصل خردگرایی^۵ و هماهنگی این اصل با علم‌گرایی که در پیوند با طبیعت،^۶

پدید آورده است و اکنون یک امر جهانی به شمار می‌رود. به هر حال در پی رنسانس و انقلاب‌های صنعتی، فرهنگی و اجتماعی در اروپا و عصر جدید آن قاره و ادبیات علم‌الاجتماعی تحت عنوان‌های فرماسیون^۱ (اصلاحات مذهبی و سیاسی) شناخته شده و به مرور با توانمندی در مراحل توسعه با عنوان مدرنیزاسیون، حالتی کمابیش جهان‌شمول پیدا کرده است، به گونه‌ای که در زمان ما بدون هیچ‌گونه تعصب نمی‌توان این حالت تاریخی را که حوالی تاریخی دارد، منکر شد.

شیوه‌های دریافت این حوادث تاریخی در جامعه‌های سنتی مشرق زمین چگونه بوده است؟

همان‌سان که جامعه ابعاد گوناگون اجتماعی و نهادهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دارد، نوزایی‌هایی نیز با آنکه کلیت جامعه را دربر می‌گیرد، اما در ابعاد گوناگون جامعه ظهور و بروز می‌یابد. به همین دلیل دانشمندان جامعه‌شناس (خاصه مکتب تحول‌گرایان) به نوسازی‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و فرعیات آن توجه خاص نشان داده‌اند.

جامعه‌های سنتی اندک‌اندک با شاخصه‌های جوامع پیشرفته آشنا شده‌اند و به مرور به حرکت درآمده‌اند و شاید آشنایی‌های آن‌ها سطحی بوده است و ریشه‌های اصلی

مدرنیته را در نیافته باشند، اما از اوضاع اروپا هم بی‌خبر و کاملاً ناآشنا نبوده‌اند. این شناخت‌ها به تحقیق فقط در بخشی از جامعه غربی تحقق نیافته است، بلکه تمام بخش‌ها و نهادهای جامعه را دربر گرفته است. شناخت‌های ناقص و ظاهری نه‌تنها کاری صورت نداده، بلکه به ستون‌های کهن فرهنگی آسیب هم زده است. ممکن است آغاز نوسازی در یک نهاد جامعه دیده شود، اما در فراگرد زمان این امر دگرگون‌ساز در کلیت جامعه باید تجلی پیدا کند و تغییرات جدید به‌خوبی بتواند تمامی نهادهای جامعه را به نوسازی فراخواند. کوتاه‌سخن مدرنیته در پاره‌ای کشورهای اروپایی امری خودجوش، زایا و خودبنیاد بوده، اما در بعضی از کشورها (از آن میان کشورهای شرقی) بی‌تردید جنبه «صادراتی» پیدا کرده و به صورت‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی تحقق نسبی با شه‌مدرن رویارویی داشته است.

برای روشن‌تر شدن مطلب درباره چندسویه‌بودن مدرنیته کمی بیشتر صحبت کنید.

دگرگونی‌ها و تحولات جامعه چندسویه است؛ یعنی نمی‌شود نهادهای اقتصادی جامعه



آنتونی‌گیدنز

کاملاً صنعتی و مدیریت‌شده باشد، ولی هنجارهای نهاد سیاسی متعلق به دوره «سلطانیسم» و شیوه‌های استبدادی و ارتجاعی قرون‌وسطایی باقی بماند. امرهای اقتصادی، فرهنگی و سیاسی به قول رونالد اینگهارت^۲ در یک «الگوی منسجم» پیش می‌رود؛^۳ البته این الگوی منسجم که امرهای گوناگون آن را پدید آورده‌اند پرسشی را مطرح می‌سازد که کدام امر بر دیگری تقدم یا استیلا دارد. برای نمونه مارکس بر امر اقتصاد تأکید می‌کند، حال آنکه ماکس وبر بر امر فرهنگ تأکید دارد. نگارنده به‌عنوان دانشجوی جامعه‌شناسی تاریخی بر هر دو امر تأکید دارم و باور دارم که سیاست به‌عنوان امر سوم نظم‌دهنده^۴ حرکت در تاریخ است.

به‌عبارت دیگر هر سه امر اقتصاد، فرهنگ و سیاست، یکدیگر را تقویت می‌کنند. مارکس و وبر هر دو اعتقاد به «الگوی منسجم» دارند، اما اختلاف آن‌ها بر این است که به باور مارکس «دگرگونی اقتصادی و فنی تعیین‌کننده دگرگونی‌های سیاسی و فرهنگی است» و در نظر وبر و پیروانش «عوامل یادشده با هم ارتباط دارند و از آن روی فرهنگ به حیات اقتصادی و سیاسی شکل می‌دهد».^۵ به نظر می‌رسد اگر استقلال سیاسی (تصمیم‌گیری آزاد جامعه) تحقق پیدا نکند، نظام‌های اقتصادی و فرهنگی نمی‌توانند مدت طولانی از هماهنگی

جامعه حفاظت کنند، البته در میان سه امر یادشده، نظام فرهنگی جامعه همساز بیشتری با نظام سیاسی می‌تواند داشته باشد و قادر است در همجوشی‌های همه‌جانبه کارایی بیشتری نشان دهد.

چرا این هم‌جوشی‌ها پدید می‌آیند؟

در نوشته اینگهارت به‌درستی مطلبی آمده که بیشتر انسان‌شناسان فرهنگی آن را پذیرفته‌اند. وی بیان می‌دارد «فرهنگ، نظامی از ارزش‌ها و دانش‌هایی است که به‌صورت گسترده و فراگیر در بین افراد یک جامعه رواج دارد و از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود. سرشت انسان از نظر زیست‌شناسی همه‌جا یکسان است، اما فرهنگ آموختنی است و هر جامعه فرهنگ حاضر خود را دارد. جنبه‌های بنیادی فرهنگ و جنبه‌هایی که از کودکی آموخته می‌شوند، دشوارترن به تغییر می‌دهند».^۶ به همین دلیل؛ یعنی، انسجام مستحکم فرهنگ با جامعه و به دلیل ریشه‌داربودن فرهنگ در تمام ارکان و نهادهای جامعه به‌سهولت نظام سیاسی و اقتصادی هم از این موقعیت تأثیر می‌گیرند و شکل می‌یابند و در نتیجه پیوند سالمی میان آن‌ها و نظام فرهنگی پدیدار می‌شود.

به نظر شما بین مدرنیته و پیشرفت چه رابطه‌ای وجود دارد؟

ملاحظه بفرمایید پیشرفت،^۷ نوعی تحول یا تطور و واژه‌ای اعتباری است؛ یعنی در تخالف با آن پسرست است. به همین دلیل بعضی اصطلاحات چون پیشرفت و تکامل (رسیدن به کمال در تخالف یا نقصان) در نظر بعضی از جامعه‌شناسان (از آن میان در درس‌های استاد روانشاد دکتر غلامحسین صدیقی) کمتر به کار می‌رفت. هرچند در تبیین فلسفی سخن حکیم توسی معتبر است «که گیتی نگردد مگر بر بهی».^۸ حال اگر واژه تحول (از حالی به حال دیگر شدن) را بپذیریم، جامعه همواره متحول بوده است. ایستایی و بی‌حرکتی در جامعه، یعنی مرگ جامعه. تحول امر ذاتی در بقای جامعه و باروری آن است. مدرنیته در دو سه سده اخیر نوعی تحول است که در جامعه پدید آمده که به قول بعضی «پیشرفت» در حرکت جامعه بوده است. این امر از اروپا و امریکا آغاز شد و با آنکه جنبه خودزایی داشت توانست بر پایه شرایط جبر تاریخی^۹ به بیرون از خود نیز سرایت کرد و جهان را به‌سوی تحول جدید سوق دهد. این پروسه تاریخی در رابطه با ایران در گفت‌وگوهای بعد روشن‌تر خواهد شد.

پروسه‌های مدرنیزاسیون و موقعیت ایران

کم و بیش در مفهوم مدرنیته و شناخت آن بحث کردیم. چگونه این امر اجتماعی - تاریخی را در جامعه ایران شناسایی کنیم؟

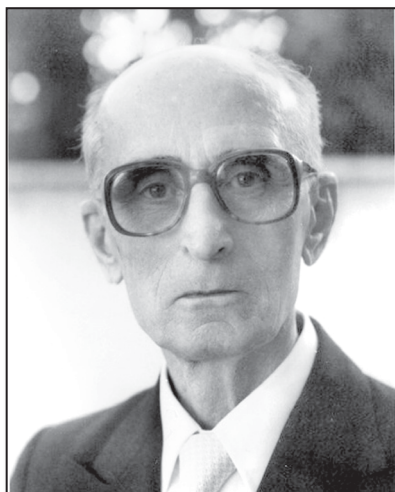
واژه‌های تجدد، تمدن و ترقی و به مرور پیشرفتگی، رشدیافتگی، صنعتی شدن و نوسازی و شاید چند واژه دیگر از نیمه‌های عصر قاجار در ادبیات اجتماعی و سیاسی ایران مورد توجه قرار گرفته است. گروهی در برابر آن موضع‌گیری مخالفت‌آمیز داشته‌اند. برخی با شدت تمام علاقه‌مند و فریفته آن شده‌اند، به گونه‌ای که تاریخ معاصر ایران همواره در کشاکش و رویارویی جامعه با آن امر جدید بوده است.

واژه‌های یادشده با آنکه در زبان‌های اروپایی هر یک معنا و مفهوم خاص دارند اما روی هم رفته نوعی همسویی و هماهنگی نیز در آن‌ها مشاهده می‌شود و من به آن امر هماهنگ بیشتر توجه دارم و برای روشن‌تر شدن مسئله مجدداً تأکید می‌کنم که تجدد یا نوسازی جامعه (مدرنیته) تمام صحنه‌های زندگی فردی و اجتماعی انسان را در بر می‌گیرد و در همه حوزه‌های فکری و ذهنی (فلسفه، علم و معرفت‌شناسی) و اجتماعی و اقتصادی، اخلاقی و معنوی جامعه حضور می‌یابد و این امر جنبه خودجوش دارد و از فشار و اعمال قدرت دولتی به دور است. صنعت و تکنولوژی نمونه بارز علم جدید است که جامعه را دگرگون می‌کند و پیامدهای فرهنگی پدید می‌آورد و حیات تاریخی ملت‌ها را در مسیرهای جدید قرار می‌دهد اما متجددسازی یا تجددگرایی و مدرن‌سازی یا مدرنیزاسیون حرکتی است در جامعه‌های سنتی که آگاهانه خواستار پذیرش جنبه‌های تجدد هستند. این فعالیت‌های نوین اجتماعی در جوامع غیرمدرن، گاه از سوی نهادهای حکومت، اقتدارگرایانه است و زمانی اقتباس‌نااموز و غیرموجه و در موقعیت‌هایی نفوذ سلطه‌گری‌های برون‌مرزی بر پایه نیازهای ویژه تغییراتی را در جوامع زیر سلطه پدید می‌آورد.

به عقیده شما «دفتر و دستک» مدرنیته با مدرنیزاسیون متفاوت است؟

«متفاوت نیست ولی یکسان هم نیستند، در زمینه دستگاه فکری و عملی و سیاسی و عقیدتی است و مدرنیزاسیون چگونگی کاربرد مدرنیته در جوامع بشری است. امروز در دانشگاه‌های جهان مدرنیزاسیون یکی از شعبه‌های مطالعاتی علوم اجتماعی است که بیشتر با جامعه‌شناسی و اقتصاد سروکار دارد و در کشورهای مختلف در پیوند با فرهنگ آن کشورها شکل گرفته است. در زمان‌های مناسب Take Off (جهش) و زمانی دیگر تطابق کامل حاصل نشود. پس از آن دوره down Break (سقوط) آغاز می‌شود و کشور از توسعه و رونق باز می‌ماند. مدرنیزاسیون به گونه یک پدیده تاریخی و اجتماعی در کشورهای اروپایی و ایالات متحده شکل گرفت و جهان به کشورهای رشدیافته و رشد نیافته تقسیم شد. رابطه بین رشدیافتگان و رشد نیافته‌گان گاه به صورت تعامل شیوه‌ها و رفتارها و آلات و ادوات نوسازی تحقق پیدا می‌کند و گاه حالت سلطه‌گری در تقابل با رشد کشورهای پدید می‌آید و به همین دلیل مدرنیزاسیون غربی در برابر وابستگی‌های سلطه‌قرار می‌گیرد و پروسه‌های استعماری و امپریالیستی را پدید می‌آورد که به ساخت‌های تاریخی کشورهای جهان امکان شکفتگی نمی‌دهد. کشورهای رشد نیافته مواد اولیه را برای رشد کشورهای اروپایی فراهم می‌آورند و در پی آن خریدار مصنوعات تولید شده اروپا می‌شوند و به سبک سرمایه‌داری روش‌های بهره‌وری خود را ادامه می‌دهند و کشورهای صاحب منابع اما زیر سلطه از حرکت و تعالی اقتصادی دورتر می‌شوند.

کمی در این باره روشن‌تر توضیح دهید.



غلامحسین صدیقی

«سلطه‌گری اروپا و آمریکا بر کشورهای عقب‌مانده؛ یعنی فرارگرفتن هر نوع حرکت و تحول جامعه زیر سلطه در مکانیسم سلطه و وابسته به قدرت مسلط و سلب هر نوع استقلال در تصمیم‌گیری‌ها با آنکه در ظاهر به نوعی آزادی‌های مشروط و فریبنده مشاهده می‌شوند، حال آنکه استقلال و آزادی در گاهی پیوند با یکدیگر قرار می‌گیرند و در پروسه تحول و رهایی، اصل استقلال پیشگامی ساختاری و بنیادین و سازندگی کامل دارد و اصل آزادی که مقدس‌ترین و مهذب‌ترین خواسته انسانی است در جامعه‌ای تحقق می‌یابد که اصل استقلال اختیار حیات و انتخاب انسان را در محدوده زیست انسانی و ملی او فراهم آمده باشد. امید است پیوند و یگانگی اصل استقلال و اصل آزادی فراموش نشود و همواره در نظر باشد که این دو اصل منفک از یکدیگر نیستند و تقدم و تأخر آن‌ها در شیوه تحقق آن‌هاست. روانشاد دکتر محمد مصدق در جایی گفته است:

«ملت ایران طلب استقلال است و آن را به هیچ قیمتی از دست نمی‌دهد... ایرانی باید خانه خودش را خودش اداره نماید» (مجلس چهاردهم) و در پی آن گفته است «در سایه این سیاست است [سیاست استقلال] که ما می‌توانیم تمام نعمت‌های مادی و معنوی را مانند یک ملت مستقل تحصیل نمایم. فقط با این سیاست است که ما می‌توانیم از آزادی‌ها به معنای حقیقی در تمام شئون بهره‌مند شویم و بر مال و نفس خود مسلط باشیم [تقدم اصل استقلال]، وی می‌افزاید «واضح‌تر بگویم ما باید خود را به آن درجه از استقلال واقعی برسانیم که هیچ چیز جز مصلحت ایران و حفظ قومیت و دین در تمدن خودمان محرک ما نباشد» (همان).

ملاحظه می‌فرمایید، موقعیت تقدم با اصل استقلال ملی است. آزادی به‌عنوان ودیعه الهی و مردمی در جامعه مستقل تدارک پیدا می‌کند. انتخاب خط‌مشی و هر نوع حرکت و پیشرفت و حتی پذیرش نوآوری‌ها و مدرنیته بر بنیاد حراست از فرهنگ و تمدن تاریخی جامعه محقق می‌گردد. این امر اساسی متأسفانه در کشورهای اسلامی و میهن ما بدون بررسی و شناخت تاریخی جامعه و بی‌هیچ نقد بر مدرنیته و شاخ و برگ‌های آن ظاهر شده است.

با این توضیحات و حرمت فرهنگی اصل

استقلال، به نظر می‌رسد که برخورداری مردم مشرق‌زمین از مدرنیته با سلطه‌گری کانون‌های قدرت اروپایی همزمانی داشته و این امر آسیب‌های فراوان بر این کشور وارد کرده است.

«همزمانی نوگرایی با سلطه‌گرایی اروپا و سیاست شوم موازنه مثبت به ایران هم آسیب‌های بسیار وارد کرد. یکی از ویژگی‌های این دوره بر پایه‌های اقتصادی و دستیابی به منافع طبیعی جهان و ارزش‌های اندوخته‌های انسانی در پیوند با سیاست قدرت‌طلبی و سلطه‌گری اروپاییان بوده و در نخستین آهنگ منطقه‌های آسیب‌پذیری که مشرق‌زمین بوده، مورد توجه قرار گرفت؛ به گونه‌های متفاوت در آن زمان خاص که ضعف و ناتوانی بر کل منطقه مستولی بود و ریشه در حملات مغولان و ترکان و نیروهای عثمانی و فتنه‌های پایانی دوره صفویه داشت. با آنکه کشورهای مشرق‌زمین تلاش داشتند دسیسه‌های جهان‌خواهان جدید اروپایی را مرتفع نمایند اما همه تلاش‌های خود را معطوف رفع اشغال و تسخیر سرزمین‌های خود و پایان دادن به جداسازی‌های بالکانیزاسیون کردند. این موقعیت ناپه‌نچار اندک اندک انحطاط کلی (علمی و اخلاقی) جامعه آن روزگار ایران را بیشتر کرد.

بحث از آشنایی ایرانیان با تجدد و مدرنیته از دوره صفویه مشهور گردیده است. بدان‌سان که اشاره شد همه کشورهای آسیایی تجدد خود را با شناخت سلاح‌های آتشین جنگی به امور نظامی آغاز کردند. ایران هم در زمان شاه اسماعیل اول و هم در دوره پس از جنگ‌های تحمیلی روسیه علیه ایران بیشترین توجه خود را در نوسازی‌ها معطوف به امور نظامی می‌کرد.^{۱۶}

بعد از ورود مستشاران نظامی فرانسوی (ژنرال گاروان) و انگلیسی و حتی قزاق‌های تزاری، آن‌ها به ظاهر برای تربیت نظامیان ایران آمدند. با آنکه قائم مقام اول و دوم، عباس میرزای نایب‌السلطنه، کوشش‌های فراوانی از خود نشان داد، نه‌تنها ارتش نیرومند و مدرن تشکیل نشد، بلکه در جنگ‌های نابرابر بخش‌هایی از سرزمین تاریخی ایران زیر سلطه روس قرار گرفت و در زمان محمدشاه حتی نشانه‌های ارتش سنتی (ایلات و عشایر و...) هم از میان رفت.

در دوره ناصرالدین شاه با اقدامات امیرکبیر که می‌توانست نخستین Take Off مدرنیزاسیون نظامی - فرهنگی - بهداشتی در ایران باشد تا کودتای ۱۲۹۹ ارتش‌های بیگانه ساخته (قزاق‌ها، پلیس جنوب، نظمی (سوئدی‌ها)) در کشور حاکمیت داشتند و ارتش ملی و مدرن که در تأسیس آن مردم مشارکت داشته باشند تأسیس نشد. لکن القاب و ظاهرسازی‌ها که ربطی به مدرنیته نداشت همچنان رواج داشت. وضع ارتش در نابسامانی‌های وابسته به «موازنه مثبت» و ناپه‌نچاری‌های درون جامعه قرار گرفت و تا سقوط قاجار به ادامه یافت.

غیر از امور نظامی، در این دوره حرکت‌هایی در مسیر مدرنیته یا پیشرفت پدید نیامد؟

«در این دوره آشنایی‌هایی پدید آمد. مسافرت سیاحان خارجی و روابط آنان با بخشی از مردم، بازدید دولتیان از اروپا به ویژه پادشاهان و سران

کشور موجب دگرگونی‌هایی شد که به آن تغییرات عنوان «مدرنیته» نمی‌توان داد.

توجه اندک به امور بهداشتی، تحول در مدرسه‌سازی، اقتباس‌هایی در ساختمان‌سازی و سبک سکونت و گاه تغییرات در پوشاک و جز اینها که به گروه‌های حاکم جامعه تعلق داشت، مردم در همان سبک و سیاق سنتی خود به‌سر می‌بردند. به زبان دیگر «مشارکت عمومی» به چشم نمی‌خورد، درحالی‌که بی‌توجهی نسبت به اوضاع کشور هم مردم را از صحنه‌های اجتماعی خارج نمی‌کرد.

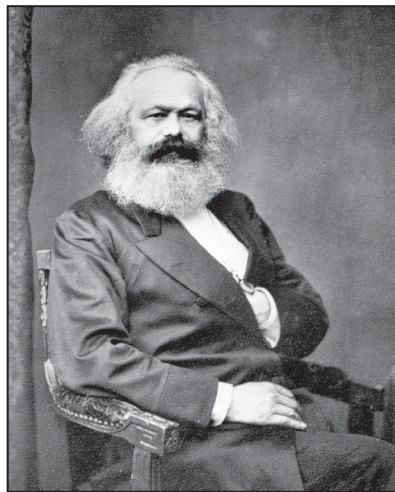
در آن دوره چه ویژگی حاکمان را در مسیری قرار می‌داد که مغایر با خواسته‌های مردم بود.

« به گمان من غیر از مکانیسم‌های خود جامعه و موقعیت خاص تاریخی که پدید آمده بود، سیطره و سلطه دو قدرت اروپایی به‌گونه امپریالیست‌های جدید در سراسر ایران زمین به شیوه‌های مختلف و حاکمیت استبدادی و ارتجاع شاهان قاجار و وابستگی به نهاد سلطنت و پیوستگی آن‌ها با سلطه خارجی است. افزون بر این دو امر (سلطه خارجی و استبداد داخلی) با بررسی بیشتر، آشنایی نه‌چندان عمیق شهرنشینان جامعه ایرانی به تحولات و پیشرفت‌های علمی و فنی اروپا به‌ویژه در امر نظامی نیز مشهود بوده است.

مسائل متعدد اجتماعی و سیاسی در ارتباط با سه امر یادشده همسازی‌های سلطه‌گرا، وابستگی استبدادی حکومت و برداشت‌های ارتجاعی و عامیانه چندجانبه، بسیاری از شخصیت‌های ایرانی را در مسیره‌های ناپه‌نجار (روسوفیل، انگلوفیل و جز اینها) قرار داده و گروه‌های دیگری را در مناطق کشور به اسقامت و پایداری فراخوانده و حماسه‌های تنگستان و مسئله هرات و خراسان و قیام‌های ضدبالکانیزاسیون و تسخیر سرزمین ایرانی را پدید آورده است. همچنین باید یادآور شد قیام بزرگ مردم را علیه سلطه‌گری و اهانت‌های وزیر مختار روسیه (گریبادوف) و چشمگیریتر از همه خیزش سراسری مردم ایران علیه امنیت تباکو که به قول احمد کسروی «تکان بزرگی در توده‌ها پدید آورد»، با این حرکات‌ها و حرکت‌های مشابه نشان می‌دهد که مردم ایران هشیار بوده‌اند.

شیوه یا سیاق حکومت‌گری در ایران آن روزگار را چگونه تبیین می‌کنید؟

« در ادبیات سیاسی ایران دو نوع سیاست‌شوردراری مطرح بود؛ یکی حفظ استقلال کامل ایران و آزادی جامعه و حرمت انسانی همه شهروندان کشور به دور از هرگونه تجاوز و دخالت خارجی که با عنوان موازنه منفی (از قول دکتر مصدق) و توازن عدمی (از قول مرحوم مدرس) نامیده شده است. نوع دوم، سیاست شوم زیر سلطه خارجی رفتن و



کارل مارکس

قبول مواضع پیشنهادی آن‌هاست که بی‌تردید منافع و مصالح ایران تحت‌الشعاع سیاست‌های نیمه‌استعماری قرار می‌گرفت و این شیوه، عنوان «موازنه مثبت» (از قول دکتر مصدق) و توازن ایجابی (از قول مرحوم مدرس) نامگذاری شده است. در اینجا باید یادآوری

کرد که دو قدرت مهاجم و متجاوز در ایران آن روزگار سیطره داشتند (روس‌ها و انگلیسی‌ها) و سلطه‌گری آن‌ها آسیب‌پذیرتر از استعمار مستقیم بود. میان آن دو قدرت گاه تضادهایی دیده می‌شد اما در چپاول‌گری‌ها و حفظ منافع و مصالح خود، همکاری‌هایشان چشمگیریتر بوده است و اکثر کشورهای رابط با ایران هم به یکی از این دو قدرت نیرومند وابستگی داشتند؛ اما وابستگی نظام استبداد گاه با یکی از آن‌ها زدوبند داشتند. روسوفیل یا انگلوفیل بودند و گاه با هر دو که به قول گویندگان آن زمان (با هر دو بساخت که مزد از دو سو گرفت!) آنان پلیدمردانی بودند که استقلال وطن و آزادی مردم و عدالت حاکم بر جامعه خود را فدای منافع و مطامع شخصی می‌کردند؛ اما برخلاف این گروه ناپاک که دست‌نشانندگان سیاست موازنه مثبت یا توازن ایجابی بودند، مردانی دیگر از استقلال جامعه و شرافت ملی ایرانیان هماهنگ با توده‌های مردم که همواره اصالت فرهنگی خود را پاس می‌داشتند، دفاع جانانه می‌کردند و با هر نوع سلطه خارجی مخالف بودند. آن‌ها ایرانی‌بودن و ایرانی‌ماندن را با افتخار هر چه تمام‌تر پذیرفته بودند.

پیشگامان این طریقت راستین که آغازگران نهضت جدید

استقلال ملی و آزادی و عدالت و قانونمندی و حق‌طلبی جامعه به‌شمار می‌آمدند میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی (سیدالوزراء و الشهداء) و پدرش میرزا عیسی قائم مقام و پس از آنها میرزاتقی‌خان امیرکبیر و تنی چند از پیروان آنان در تهران و آذربایجان و اصفهان و گیلان و دیگر منطقه‌های کشور بودند که جان خود را فدای اندیشه و ایمان و حق‌طلبی کردند و تا بر پایی هنگامه مشروطه‌خواهی محکوم و مغلوب سیاست موازنه مثبت بودند، اما در فرایند مبارزه پیگیر خود، بزرگ‌ترین نهضت نوین قانون‌خواهی و عدالت‌طلبی ایرانیان (مشروطیت) را با سرفرازی تمام پدید آوردند که در آسیای آن روزگار حق تقدم داشت و به یک معنا Take Off مدرنیزاسیون واقعی ایران بود.

در راستای سیاست موازنه منفی یا توازن عدمی که اصل استقلال و تمامیت ارضی کشور و دفاع از آزادی و حرمت انسانی، دینی، قومی و فرهنگی و جامعه‌بزرگ ایران بر بنیاد عدالت‌خواهی و اجرای دقیق قانون و حق‌طلبی‌های تاریخی و اجتماعی، هدف ریشه‌دار مردمی بود که در آوای مشروطه‌خواهی به نمایش درآمد و در این نهضت مردان و زنان و گروه‌های مسلح و غیرمسلح در همه جای ایران به‌ویژه شهرهای بزرگ به‌پا خاستند و از حرکت سزاینده خود صمیمانه پاسداری کردند. اصناف و کسبه و بازاریان، روحانیان و طلاب و منورالفکران و برخی از دیوانیان روشن‌بین و زنان و مردان از طبقات مختلف جامعه در آن رستاخیز شرکت داشتند و به حرکت تاریخی خود صبغه «ملی» دادند و چهره اجتماعی «رعیت» را در جلوه تابناک «ملت» تاریخ‌ساز به نمایش درآوردند که به یک معنا take off حرکت اصیل و تابناک مدرنیزاسیون واقعی بود.

به همان سان که در قیام‌ها و حرکات اجتماعی پیش از مشروطیت، مردم به‌پا خاسته جامعه را برای پذیرش مشروطیت آماده می‌کردند، جوشش این نهضت و کوشش مردم جامعه را در تحولی جدید قرار داده بود که ورق دیگر در تایخ ایران معاصر باز شد و وضع دیگری از «نوآوری اقتدارگرایانه» به دور از عدالت و قانونمندی پیش آمد که می‌توان آن را Break down مدرنیته واقعی در ایران دانست.

مدرنیته و غرب‌گرایی آمرانه

به نظر شما چه نتایجی از مدرنیته در ایران حاصل می‌شود؟

« می‌توانم نتایج بسیاری را پیش رو داشته باشیم که هر یک به گفته شما «دقتر و دستک» دیگری دارند. از دوره قاجاریه اروپاییان با علاقه‌مندی سیاسی و فرهنگی و تاریخی و جغرافیایی، ایران را بعضاً از نظر دیپلماسی و گاه به معنای شناخت علمی و آشنایی با مدنیت مشرق‌زمین مورد بررسی قرار داده‌اند و رفت‌وآمدهای آنان بی‌تردید در ایرانیان اثر می‌گذاشت. گفت‌وگوها، روزنامه‌ها، مسافرت‌های ایرانیان به اروپا، مدارس جدید (اروپایی مسیونری و ایرانی)، شیوه‌های دادوستد و تجارت بر روی هم اخذ ظواهر رسوم اروپایی (لباس و پوشاک) و آرایش سر و صورت و بنای ساختمان‌ها مسکونی و تزیینی و چیدمان (طاق‌ها و دیگر اقتباس‌ها را پدید می‌آورد) و این موقعیت، گروهی از مردم (به‌ویژه شهرنشینان) را فریفته خود می‌کرد و گروه‌های دیگر را از آن دور می‌ساخت. به این مسائل قبلاً هم اشاره کردیم.

محققان زمان‌های بعد مدرنیته را در کشورهای جهان سوم

«میانجی استعمار» دانسته‌اند. پارسونز جامعه‌شناس مشهور امریکایی بر این باور است و برخی دیگر با «اگر» ها و «لیت و لعل» ها مدرنیته ژاپن را استثنا دانسته‌اند.

مدرنیته به‌عنوان ابزار دوره امپریالیسم در جهان سوم، از باورهای جامعه‌شناسان چپ اروپاست. در مقابل آن‌ها گروه دیگری استعمار را «پدیده مرفقی» دانسته و آن را نجات‌دهنده کشورهای خمد تاریخی به‌شمار آورده‌اند. حال آنکه برخی دیگر مقوله مدرنیته را جدای از استعمار و امپریالیسم و آن را دوره تاریخی و ریشه‌دار دانسته که از موقعیت‌های علمی اکثر ملت‌های جهان بهره برده و در حال حاضر دستاوردهای خود را به بشریت تقدیم می‌دارد حتی عده‌ای از آنان اعتقاد دارند اگر روزگاری ژاپن و همین کشورهای آسیای شرقی از اروپا برای پیشرفت خود بهره می‌جستند بی‌تردید روزی را خواهند دید که کشورهای مغرب‌زمین از کشورهای آسیایی برخوردار می‌یابند.

من به‌عنوان یک دانشجو فکر می‌کنم که ما «مدرنیته» را نشناخته بودیم و چشم‌بسته اسیر آن شدیم و باور داشتیم که آزادی و رهایی و نجات ما در پذیرش آن هاست.

«البته مدرنیته نه آن‌سان آزادی می‌آورد و نه آن‌سان استبداد، در جامعه مدرن شوروی خروش‌چف تاحدی به آزادی توجه کرد (برعکس استالین) اما پس از مدتی برزنف آمد با تفرعن تزاری و سرانجام کار به زمان ما رسید که دیدیم و می‌بینیم. به هر حال علوم و فنون جای خود را دارند و دیکتاتوری و سلطه‌گری به سبک دیگر کشورهای امپریالیستی و روسیه «مدرنیته» هم پا برجاست، یا در آلمان نازی صنعت و علوم به اعلا درجه پیشرفت و سیطره بود، اما با تجاوزگری و تهاجم و کشتن میلیون‌ها انسان بی‌گناه که بی‌تردید با امر تاریخی مدرنیته پیوند نداشت چهره تاریخ اروپا را سیاه کرد. هم‌اکنون کشورهایی که به کشورهای کوچک و کم‌قدرت ستم روا می‌دارند (با هر ایدئولوژی و مرام) همه آنان دوره مدرنیته را گذرانده و به پسامدرنیسم رسیده‌اند؛ اما از آنچه متفکران قرن نوزدهم تصور می‌کردند و مدرنیته را بر هر حیات علم و عدالت و پیشرفت و اومانیسم می‌دانستند، دور شده‌اند و با همه ثروت‌ها و مکتب‌ها به مرحله «طغیان جهانی» رسیده‌اند: إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَ كَفَّارٌ»^{۱۷}

به دنبال بحث اگر موافق هستید از Take Off مشروطیت شروع کنیم.

«البته فراموش نفرمایید Take Off امیرکبیر هم (خیال کنسلیطوسیون) در زمان خود بسیار مهم بوده است و با استعمار و ارتجاع رویارویی پیدا می‌کند و به عقیده من این جهش نخستین بود.

رستخیز مشروطه‌خواهی ایرانیان «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بوده»، نهضت ملی مشروطیت با استبداد حکومتی (محمدعلی شاه = استبداد صغیر) از یک‌سو و ارتجاع تاریخی با‌عنوان مشروعه‌خواهی (علی‌رغم نظر علمای بزرگ و مرجعیت‌های پیشرو) از سوی دیگر رویه‌رو شد و هم‌زمان با سلطه روسیه (مباران مجلس، اولتیماتوم

به مجلس و دست‌اندازی‌های نوبتی در شمال کشور) و نفوذ فتنه‌انگیزی‌های بریتانیای کبیر (خاصه در جنوب و خلیج فارس و حلقه‌های نامرئی حاکمان درونی)، گاه همسازی آنان با هم (قرارداد ۱۹۰۷) و بالکانیزاسیون کشور و گاه تحت‌الحمایه قرارداد کشور (قرارداد ۱۹۱۹) و انواع دسایس دیگر، و شاید آشنانیدن مردم ایران با نظام‌های دموکراسی و قانونمند موجب شد قانون اساسی مشروطیت واقعی ایران^{۱۸} پس از پایان جنگ جهانی اول آن‌چنان در سرانسیب سقوط فرو افتد که زمینه‌های پیدایش نظام زورمداری و قلدری با‌عنوان «اصلاحات آمرانه» فراهم آید که غیرمستولانه پاره‌ای از محققان داخلی و خارجی واژه «نوسازی» (نوسازی آمرانه و اقتدارگرا) برای آن دوره به کار برده‌اند و پاره‌ای اقدامات مظاهرانه را (که همواره بدون بهره هم نبوده‌اند) نوسازی قلمداد کنند.

پس به نظر شما در دوره حکومت پهلوی اصلاحات و تغییراتی در ایران پدید نیامده است؟

«خیر، من چنین ادعایی نکرده‌ام، به هر دلیل (داخلی و خارجی) و به هر منظور، تغییرات زیادی در دوره پهلوی پدید آمد، آمرانه بود یا ظالمانه و به گفته مخبرالسلطنه بولواروی بوده یا لابراتواری، هر چه بود بخش‌هایی از آن مورد قبول مشروطه‌خواهان هم قرار گرفت و بعدها مردم نیز از آن تغییرات بهره‌مند شدند. روان‌شاد دکتر محمد مصدق که در مخالفت با نظام سلطنت پهلوی گوی سبقت را از همه سیاستمداران دوران معاصر ربوده است در آغاز نطق تاریخی خود در مخالفت با سلطنت رضاخان بیان کرده است:

«بند نسبت به شخص ایشان (رضاخان سردار سپه) علاقه‌مندم و ارادت دارم. ایشان یک خدماتی به مملکت کرده‌اند و گمان نمی‌کنم بر احدی پوشیده باشد... خدماتی نسبت به امنیت مملکت کرده‌اند که گمان نمی‌کنم بر کسی مستور باشد.» علاوه بر دکتر مصدق و حتی مرحوم مدرس و گروه‌های دیگری از مشروطه‌خواهان و روشنفکران از خلع قاجاریه و پادشاهی رضاخان پهلوی و اقتدار وی از زمامداری و اصلاحات مقتدرانه دفاع می‌کردند که گاهی به دستور همان حاکم اصلاح‌طلب مقتدر، به هلاکت رسیدند که به تحقیق، آن رفتارها ناقض مدرنیزاسیون بود.

اصلاحات در سجال احوال، ایجاد تقویم جدید، پدید آوردن نظام وظیفه (بدون در نظر داشتن آسیب‌های اجتماعی آن)، تأسیس دانشگاه و نظام نوین آموزش و پرورش و اصلاح عدلیه نابسامان، اعزام دانشجو به خارج از کشور برای تحصیلات عالی، جز اینها که فوایدی کامل برای مملکت داشت، حتی ایجاد راه‌آهن (که اشتباهاتی در مسیرهای آن وجود داشت) و بسیاری دیگر از اقدامات زمان رضاشاه که البته راهنمایی‌های اندیشمندان مشروطه خواه زمان را هم در برداشت و سوءمدیریت‌هایی را هم پدید آورد اما با مدرنیزاسیون شباهت‌هایی داشته و به همین دلیل برخی از جامعه‌شناسان ما از واژه «شبه‌مدرن» استفاده کرده‌اند.

یعنی آن اقدامات در مسیر مدرنیزاسیون نبوده است؟

«به باور بسیاری از جامعه‌شناسان و مورخان اجتماعی، شباهت‌هایی با مدرنیزاسیون داشته

است، ولی بیشتر اقتباس‌هایی نامعقول از تحولات اروپایی بوده و شاید واژه‌های غرب‌گرایی^{۱۹} درست‌تر از کاربرد مدرنیزاسیون باشد. در آن دوره، نه شناختن علمی از مدرنیزاسیون وجود داشت و نه نقدی غیرمتعصبانه بر آن شده بود و نه مردم و نه مجلس مردم مشارکتی در گزینش‌ها و کاربردها داشته‌اند. دگرگونی‌های صوری بدون خمیرمایه استقلال و آزادی انجام می‌شد حال آنکه باز به قول دکتر مصدق: «حکومت داشتن در یک ده خراب بهتر از اسارت در یک مملکت آباد است». جوهر مدرنیته عدالت و انتخاب و ملت‌خواهی به دور از قلدری و کشتار و اجحاف و دزدی و مال‌اندوزی حکام و سردمدار اصلی است که اگر مدارا و شناخت و رعایت قانون و خردورزی لحاظ می‌شد، نه وقایع شهریور ۱۳۲۰ جامعه را به قهقرا می‌برد و نه آسیب‌های جنگ دوم جهانی نامنی فقر و فاقه و آشوب پدید می‌آورد.

شاید به علت ناخوشی‌های سیاسی که متأسفانه وجود دارد و هر روز فزونی می‌یابد، نوعی مقایسه‌های غیرعینی و نظام‌های گذشته را (که بی‌تردید در پدیداری نظام کنونی سهم بوده‌اند) به سمت مشروعبیت‌های اجتماعی سوق دهد، اما کلاهبرداری و کلاه‌گریزی، جامه‌برداری و پاره کردن روسری‌های زنان، ویران کردن بناهای تاریخی به بهانه خانه‌های فرسوده، آشفته کردن زندگی‌های عشایری و سنتی، کشتن سردار اسعد بختیاری و صولت‌الدوله قشقایی و دیگران به بهانه نوسازی و آبادانی و ده‌ها اقدامات دیگر خوب و بد و درست و نادرست نمی‌تواند اقدامات دوره پهلوی را در جدول «مدرنیزاسیون» قرار دهد یا آنکه بی‌تأثیر در تحولات بعدی نبوده است. این گفتار را به زبان مرحوم مشیرالدوله که بی‌تردید از اندیشه‌گران مؤمن و عامل به قانون و پیشرفت و تعالی کشور (مدرنیزاسیون) بود به پایان می‌رسانیم.

حسین مکی که در جمع‌آوری مطالب ارزنده درباره تاریخ معاصر ایران کوشش‌هایی داشته، درباره «اصلاحات رضاشاهی آورده» است:

اصلاحات رضاشاهی؟

«داود پیرنیا فرزند مشیرالدوله برای نگارنده نقل کرد دو سه سالی به فوت پدرم مانده بود یک روز رضاشاه، پدرم را به کاخ سعدآباد احضار و در حالی که قدم می‌زد، با تبختر مخصوصی خطاب به پدرم گفت: می‌دانم اگر شرح اصلاحات و اقداماتی را که شده برایت بگویم خوشوقت خواهی شد. ملاحظه می‌کنید که مملکت در حال پیشرفت است. راه‌آهن چنین، اصلاحات چنان و از این قبیل مدتی از اصلاحات دم زد. پدرم همچنان ساکت ایستاده بود او را نگاه می‌کرد. ناگهان رضاشاه سؤال کرد: چرا چیزی نمی‌گویی؟ مگر این کارهای بزرگی که شده کافی نیست؟ پدرم بدون پروا جواب داد. تمام این فرمایشات درست، ولی متأسفانه!...»

رضاشاه گفت: متأسفانه چه؟

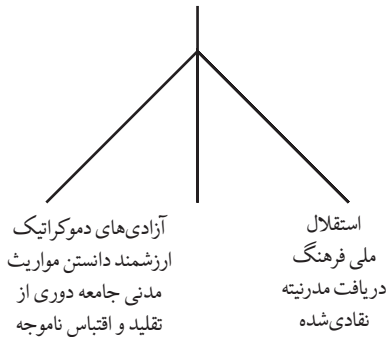
پدرم گفت: متأسفانه عدالت اجتماعی نیست و اگر در کشوری عدالت اجتماعی وجود نداشته باشد این کارهایی که شده در حکم خانه‌هایی است که با ورق بازی بسازند که با مختصر نسیم ملایمی فرو خواهد ریخت.

رضاشاه ناراحت شد و دیگر چیزی نگفت و ایشان را مرخص نمود.

مدرنیته با همه برخورداری‌های علمی

متعصبانه یا تقلید و اقتباس مشتاقانه به دور از مطالعه و ژرف‌اندیشی، دورماندن از حیات انسانی و دموکراتیک جامعه است.

پیشرفت (مدرنیزاسیون)

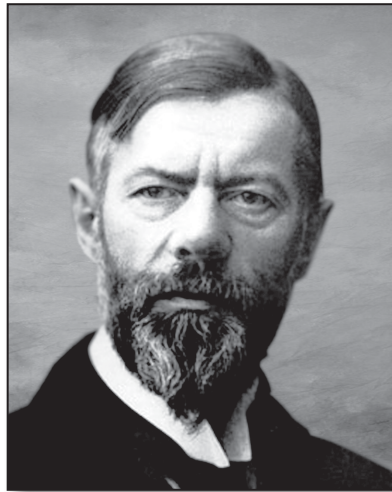


در پایان آیا Take Off دیگری ندارید.

«واژه‌های Break down و Take Off از من نیست، اصطلاح جامعه‌شناسانه است که از صنعت هواپیمایی اخذ کرده‌اند. من هم سپاسگزارم که وقت عزیزان را گرفتم. مطالبی بود در رابطه با پرسش‌های شما به ذهنم آمده چه بسا بندهایی از آن قابل تفسیر باشند و کسانی دیگری مطالب روشن‌تر و دقیق‌تری ارائه نمایند. من وظیفه و تکلیف کوچک خود را انجام دادم آن هم در این وانفسای اجتماعی و کروناوی ناخواسته خارجی. در این نوشتار هم همان به یاد بیتی از سعدی هستم که در مقاله پیشین هم آمده بود: به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل و گر مراد نیابم به قدر وسع بکوشم»

پی‌نوشت:

1. Modernite
2. Modernization
3. Modern
4. آنتونی گیدنز، پیامدهای مدرنیته، ترجمه محسن ثلاثی: تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۰، ص ۴.
5. Rationalism
6. Naturalism
7. Domination
8. Reformation
9. Ronald Inglehart
10. «نوسازی و پس‌نوسازی»، ترجمه علی مرتضویان، ص ۱، ارغنون، شماره ۱۳، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۶.
11. Orientation
12. همان، ص ۱۹.
13. همان، ص ۱۱.
14. Progress
15. determination
16. حسن روملو، مورخ عصر صفوی، از تفنگ‌هایی که در دوره شاه‌اسماعیل اول مردم تبریز از آن استفاده می‌کردند یاد می‌کند.
17. آیه ۶ و ۷ سوره علق.
18. Constitution
19. Westernization-Occidentalisation
20. Autorite
21. constitution



ماکس وبر

سلطه و استبدادزده، ساکنانش دیگر رعیت و برده کامل نبودند. مجلس شورای وزرا، خیالات کنسلیتوسیون^{۱۱} دار الشوری کبرای دولتی، و سرانجام تأسیس مجلس شورای ملی (هر چند با شیوه‌های گاه نابهنجار) انجمن‌ها، روزنامه‌ها، احزاب نمی‌توانست در جامعه اثری باقی نگذاشته باشد و آن را از جهش میرزا تقی خان و مشروطه‌خواهی به سامان دیگری رهنمون شود.

دستاورد تاریخی ایرانیان از این همه کشمکش‌ها رسیدن به خواست بنیادی اصل استقلال به‌عنوان زیربنای هر حرکت آزادیخواهی و قانون‌طلبی و عدالت‌محوری است که به لسان مشرکان، باعنوان حفظ بیضه اسلام و تحفظ از مداخله اجانب و حیل معموله آن‌ها (به نقل از تبیبه الامه و تزییه المله علامه ثانی) و به زبان جدید «استقلال و دفاع از وحدت ملی جامعه» شناخته شده است.

ملت ایران برپایه فرهنگ گرانسنگ خود با برخورداری از تمدن و تجدد کارساز جامعه بشری، در مسیر پیشرفت

و نیل به این هدف از آغاز آشنایی با غرب در تلاش بوده است. دکتر محمد مصدق و آموزش‌های او در تبیین اصل یاد شده و گسترش مفاهیم برخاسته و کارا در زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی به‌ویژه قانون‌خواهی و عدالت‌طلبی، از آغاز گذار در این مرحله، نقش اساسی داشته است و در عملکرد به آن و حقانیت تاریخی و آموزشی روشنی ارائه کرده است که اگر Take Off سوم را در نظر داشته باشیم بی‌تردید **نهضت ملی ایران** است که هنوز هم روایی و پایداری خود را پاس داشته است و به یک بررسی کامل همه‌جانبه نیاز دارد.

تحقق مدرنیزاسیون که به نوعی پیشرفت جامعه بر پایه فرهنگ و مدنیت تاریخی است با رعایت اصل نقد همه‌جانبه و انتخاب بهینه و نیاز اجتماعی و اقتصادی لازمه جامعه است و تأخیر در انجام آن عقب‌ماندگی و فتور و اضمحلال جامعه را فراهم می‌آورد. هر نوع موضع‌گیری

جهانی، پدیده‌های اروپایی به‌شمار رفته است، با همه خصلت‌ها و ویژگی‌هایش در تسری این امر تاریخی. به هر صورت (تفهیمی و تقلیدی) در میان کشورهای آسیایی، ایران با عنوان «مدرنیزاسیون کشورهای سنتی» شناخته شده است. آیا این امر تاریخ ساخته اروپایی یعنی «مدرنیته» با همان کیفیت اروپایی، جهان آسیایی و افریقایی را در بر گرفته است؟ و چرا در ایران پیروزی کامل حاصل نمی‌شود؟

«پرسش جالبی است. نوآوری اروپایی به نوعی خصیصه اروپایی دارد. اروپا دارای گذشته تمدن یونانی و رومی، و بافت یهودی و مسیحی (کاتولیک و پروتستان و ارتدکس) و فرهنگ‌های متفاوت اروپایی، عصر اسکولاستیک و رنسانس، حاکمیت‌های سیاسی و فرهنگی فنودالیسم (به‌ویژه در اروپای غربی) و نیمه‌فنودالیسم (اروپای شرقی) و تحولات بسیاری بوده است که با ایران و فرهنگ و تمدن آن تفاوت داشته است.»

در اروپا نیز سنت‌شکنی و کوشش‌های ضد سنتدیت^{۲۰} پایگاه محکمی پیدا نکرده است و هنوز هم دیانت و باورهای مذهبی (حتی خرافات) رونق دارد. مدرنیته اروپایی هم‌طور و تحول در اندیشه بود و نه اینکه گذشته‌ها و فرهنگ‌ها و آیین‌های زمانه را به کلی از میان بردارد؛ اما در ایران ورود مدرنیته یک امر بیش و کم «صادراتی» بوده که گاه سودمندی‌های آن مورد نظر و گاه عدم تطابق آن، موقعیت اجتماعی و تاریخی، ناسامانی‌هایی را پیش می‌آورد که برخی از جامعه‌شناسان «پسامدرنیسم» آن را مورد نقد قرار داده‌اند و با روشنی تمام، «غرور عقلانی و علمی» را که فقط امرهای مادی را پذیرفته‌اند و به مباحث مابعدالطبیعی و ادراکات ذهنی و ارزش‌های فرهنگی کمتر بها داده‌اند، مورد نقد و نكوهش قرار داده‌اند.

تحقق مدرنیزاسیون به نوعی پیشرفت جامعه بر پایه فرهنگ و مدنیت تاریخی است با رعایت اصل نقد همه‌جانبه و انتخاب بهینه و نیاز اجتماعی و اقتصادی لازمه جامعه است و تأخیر در انجام آن عقب‌ماندگی و فتور و اضمحلال جامعه را فراهم می‌آورد

به هر حال آنچه از مدرنیزاسیون می‌بایست عاید جامعه شود، توسعه اقتصادی، آموزش و پرورش همگانی، گسترش دیوان‌سالاری خردمندانه، توسعه ارتباطات و گسترش صنعتی (بر پایه توسعه شهری و بناهای پدیدآمده و مسائل اکولوژی) جز اینها، نشانه‌هایی از این امرهای تاریخی در تاریخ معاصر ایران کمتر دیده شده است و به تصدیق محققان تاریخ و جامعه‌شناسان دوره قاجار و پهلوی هیچ‌یک از اقدامات انجام شده، رسایی و کمال لازم را نداشته‌اند و پس از جنگ دوم

جهانی، جامعه ایران (خاصه در امور سیاسی) بیش و کم در همان مطالبات بود که در آغاز قاجاریه قرار داشت؛ اما اگر منصفانه قضاوت شود Teke Off های چندگانه با همه شکست‌های موضعی یا عمومی، نگاه‌هایی در سامان‌های اجتماعی ایران پدیدآورده بود و ایران زیر



یزدان شناسی تنزیهی رهایی بخش

گفت‌وگو با احسان شریعتی

بخش پایانی

انجام نشده است؟ به عبارت دیگر، «نیندیشیده» های تفکر توحیدی چه چیزهایی هستند؟

﴿﴾ بله، این پرسش اساسی است. برای نمونه، معتزله معتقد بودند از توحید، ایده عدل و عدالت برون می‌تراود؛ اتفاقاً در این باب با مهندس میثمی، در بازگشت از مراسم زنده‌یاد احمدزاده در مشهد، گفت‌وگویی داشتیم و ایده محوری بحث این بود که توحید و اندیشه توحیدی در جامعه ما به‌خوبی مورد تبیین قرار نگرفت و در مبانی و روش‌شناسی (متدولوژی)، به‌اندازه مابازای انسانی و اجتماعی آن به کفایت کنکاش نشده است. تصور توحید بسیار بنیادین است، اما هستی‌شناسی همین توحید باید بیشتر شکافته شود و در همه ابعاد معنای یکتایی و یکتویی آشکار شود.

مبحث الهیات سلبی یا تنزیهی در همین عرصه اهمیت خود را نشان می‌دهد. روش این بحث باید میان متفکرانمان جاری شود و نوعی الهیات انتقادی به‌صورت جدی مطرح شود تا این جهان‌بینی جای-گاه بنیادین خود را بیابد. طرح دوباره ایده توحید هم از نظر کلامی-تئولوژیک مهم خواهد بود و هم از منظر فلسفی باید مورد مذاقه قرار گیرد.

در ضمن مسئله دیگر در اینجا این است که چرا هم‌زمان در وضعیت پیشامدرن با در سطح جهانی با تفکر پسامدرن مواجه هستیم و به هنگام دیالوگ با این اندیشه دچار چه مشکلات مضاعفی خواهیم شد. مسئله‌های این عرصه برای بررسی فراوان هستند ولی می‌بایست عزمی برای ادامه این راه و به سرانجام رساندن طرح‌افکنی‌های این سنجی میان متفکران ما پیدا شود. **میثمی: در عین حال آقای دکتر، آن‌ها وقتی از «پسامدرنیته» دم می‌زنند این را به معنای نفی مدرنیته نمی‌دانند.**

﴿﴾ کاملاً درست است. آن‌ها هنوز از نقادی مدرنیته و رفع بحران‌هایش می‌گویند و نه از عبور یا فروپاشی آن. این متفکران معتقدند که فلاسفه روشنگری به حد کافی نوآور و «مدرن» نبوده و می‌کوشند به‌نحو اصلی متجددتر باشند. پسامدرنیته این نیست که بخواهند برگردند به دنیای پیش از مدرنیته و دستاوردهای عصر جدید را نفی کنند، بلکه می‌بایست آن‌ها را بیش-متجدد یا «اولترا-مدرن» خوانند. آن‌ها می‌گویند مدرن‌ها، یعنی مثلاً دکارت و کانت و هگل به‌قدر کافی مدرن نبوده‌اند؛ و در عقل‌گرایی و راسیونالیسم مدعی‌اند که عقلانیت، خود به‌قدر کافی عقلانی نبوده است و با نقد باید آن را بر سر عقل آورد (و این کار با خود کانت آغاز شد)؛ لیبرالیسم هم به حد کافی آزادی را به بار نیاورده، پس به سراغ عقلانیت‌های انتقادی‌تر و نولیبرال‌تر رفته‌اند.

این‌ها می‌گویند مدرن‌ها ناخودآگاه در تضاد با سنت به‌بازتولید همان سنن و ادیان گذشته به شکل عُرُفی (لایسبیزه) و عصری‌شده (سکولاریزه) پرداخته‌اند که به شکل «ایدئولوژی‌ها» ی مُدرن درآمده‌اند، اما هنوز دینی‌اند و به‌قدر کافی علمی نیستند. برای نمونه، پوزیتیویست‌ها بر این باور بودند که فقط خود علمی‌اند و بقیه برون از علم و هر حوزه از علم هم محدود به زمینه‌های خاص می‌شد و نتیجه‌گیری‌های کلامی و فلسفی

بیاتی: تا اینجا شما به مبانی مدرنیته پرداخته و انتقاداتی به مدرن‌ها وارد کردید، کمی هم ایجابی و جوه مدرنیته را بشکافید و بفرمایید متفکران ما در مواجهه با مدرنیته چه واکنش اندیشه‌ای نشان دادند و آیا ما به رنسانسی همچون غرب نیاز مندیم؟

﴿﴾ در غرب این تحول با سربرآوردن سوژه (فاعل شناسا) و محوریت آن آغاز شد و همین سوژه‌کنیوتیه بود که باعث تحول شد. در جهان‌شناسی سنتی ما، این سربرآوردن سوژه و سوژه‌کنیوتیه رخ نداده و این مسئله‌ای مهم و تفاوتی کیفی است. شاید به همین علت است که در بین ما متفکران بنیاداندیشی که درباره هستی و انسان و تاریخ و جامعه حرف تازه و جهان‌روایی و خطاب به جهانیان داشته باشند کم یافت می‌شود، اگر نگوییم که یافت نمی‌شود. متفکران ما باید با متفکران جهانی وارد گفت‌وگو و تفکر دیالوژیک شوند. اقبال لاهوری را از این نظر می‌توان شاخص دانست که با متفکران عمده غربی وارد دادوستد اندیشه شده بود. امثال آقای حائری یا اقبال تنها سرخط‌ها را نشان داده‌اند و ما باید در این زمینه‌ها کار جدی‌تری ارائه دهیم.

این مسئله را هم بگوییم که در نسل دکتر شریعتی این بحث‌ها اولویت نبود و دیدن مسائل از منظر تاریخی و تعهد اجتماعی اولویت داشت، به‌همین علت هم «علوم انسانی» ارج و قرب فراوان داشت. باز در بین همان متفکران در کتاب‌های دکتر شریعتی و مهندس بازرگان یا آیت‌الله طالقانی مباحثی دیده می‌شود یا مطرح شده‌اند، اما این بزرگان وقت غور عمیق‌تر را نیافتند و مطلب را به‌قدر کافی نکاویدند. یکی از مثال‌ها ایده «توحید» در فلسفه و جهان‌بینی ماست.

بیاتی: آیا ایده توحید و مابازای انسانی و اجتماعی آن به‌قدر کفایت بررسی شده؟ شما در این باره چه نظری دارید و در این زمینه چه کارهایی انجام شده و چه کارها و پژوهش‌هایی

ناممکن می‌گشت و اگر امروزه در حوزه فیزیک استیون هاوکینگ از وجود سیاه‌چاله‌ها نتیجه می‌گیرد که خدایی وجود ندارد و به‌ظاهر قضیه‌ای علمی را بیان می‌کند، با همین معیارهای علمی سخنش فلسفی و غیرعلمی است، زیرا به قول کارل پوپر بین علم و فلسفه (یا کلام یا ایدئولوژی) «مرز فارقی» وجود دارد که ادعاهای علمی باید در مرز بماند و سپهر فراتر از آن به تعبیر کانتی «ترافرانده» (فرا تجربی) و استعلایی است.

و این نشان می‌دهد که ماجرا بسیار «پیچیده» و بغرنج‌تر از این توهمات شده که با مشاهدات علمی صرف بخواهیم پاسخ پرسش‌های فلسفی را بیابیم و یا دعاوی فلسفی را علمی بینگاریم. خلاصه، بسط علوم نشان داد که ماجرا از این قرار نیست و نیازمند عقلانیتی شهودی است که تنها مغایر با علم نیست و نه علمی. ادعاهایی که مارکسیست‌ها و پسیکولوژیست‌ها داشتند نمونه‌هایی

از این مدعی بود و البته در عین علمی شمردن خود گاه از جزئیات و خرافه‌های زمانه ما محسوب می‌شدند. می‌توانیم علمی بودن را در روزگار ما چنین تعریف کنیم که اتفاقاً علمی بودن یعنی نشان دادن همین پیچیدگی و عدم قطعیت و عدم تعین و نسبیت و چندلایه و تودرتویی و ژرفایی و موسع بودن موضوعات. این گرایش همان میثاق معرفت‌شناختی و فلسفی به‌روزی است که می‌بایست آن را بازاندیشی کنیم. متأسفانه در ایران فقط تک‌چهره‌هایی داشته‌ایم و حتی در دوران انقلاب هم که روشنفکران دینی نیروهای بسیار مؤثری مطرح بودند، نهاد یا تشکیلی نداشتند که این نظرورزی پیرامون این مسائل در آنجا انجام شود و در عین حال هم نتوانستند جنبشی اجتماعی گسترده به وجود آورند مانند شبکه روحانیت در ایران و یا مثلاً اخوان المسلمین در مصر و سایر گرایش‌ها در ترکیه و اندونزی و ... که هر یک پایگاه اجتماعی خاص خود را داشته‌اند.

نیروهای موحد در ایران هنوز تبدیل به یک حزب مردمی و سازمان اجتماعی متکی به یک طبقه اجتماعی نشده‌اند. این اتفاق در دوران رنسانس و رفرماسیون اروپا با تکیه بر طبقه بورژوازی و در برهه‌ای دهقانان افتاد و اهداف تاریخی خویش را متحقق ساخت. این در حالی است که در کشور ما این اتفاق هنوز رخ نداده است. در ایران چنین جنبشی که به طبقات متوسط فرهنگی و اجتماعی متکی بوده و بخواهد اهداف اصلاحی ساختاری را پیش ببرد، شکل نهایی را نگرفته است.

میثقی: پس به نظر شما در باب ایده توحید و مابزای اجتماعی و سیاسی آن در چه مرحله‌ای هستیم؟

«به نظرم در ابتدای راه هستیم. ببینید پس از شریعتی این بحث‌ها هنوز در میان ملی-مذهبی‌ها به‌روز نشده و متفکرانی پیدا نشده‌اند که بتوانند با آثار اندیشمندان جهانی ارتباط زنده برقرار کنند و جنبه‌های نظری و بنیادین فلسفی را تعمیق کنند. در کشور ما در بیشتر مواقع بحث‌های سیاسی و عملی مبارزاتی اولویت داشته و در همین زمینه هم به بحث‌های نظری کم‌توجهی می‌شده است. در این بین کسانی هم بودند که از بدنه نظام پس از انقلاب جدا شده و به اصطلاح از درون ریزش کردند و اصلاح‌طلبی درون سیستمی سر برآورده‌اند در طیف نیروهای انقلاب بحث‌های تئوریک و اندیشگی را مطرح کرده‌اند، چهره‌هایی چون سروش و مجتهد و ملکیان و اگر تبار این روشنفکران را بخواهیم به روشنفکران مذهبی پیش از انقلاب برسانیم، می‌بینیم که آن نسل در قیاس، از درون جامعه جوشیده بودند و به نوعی جامعه‌محور بودند. پس از انقلاب از سوی این چهره‌ها بحث‌هایی درگرفت و واکنشی را از سوی نیروهای فکری ملی-مذهبی برانگیخت، اما اینکه تفکر و تأمل فلسفی به‌عنوان یک پلتفرم نظری و برنامه یا پروگرام تئوریک بلندمدت و پایدار پژوهشی و دانشگاهی فرض شود و به‌طور عمیق روی مبانی آن کار شود امری است که سخت بدان نیاز داریم. ایده توحید و نوع نگرش شریعتی به نسبت عرفان و عقلانیت انتقادی-اجتماعی (سوسیال-دموکراتیک)، بکر و تازه بود؛ شعار «عرفان، برابری،

آزادی» در آثار او از همین ایده توحید برمی‌خاست که اراده خدا در هستی و طبیعت و عدالت و برابری در مقابل قانون و مبتنی بر «حق طبیعی»، از طریق مردم در تاریخ و جامعه و در فردانیت آحاد انسانی تجلی و تحقق یابد. این اندیشه در سطح یک ایده باقی ماند و روی آن کار انضمامی لازم نشد و در سطح اجتماعی هم هنوز پایگاه گسترده اجتماعی خود را نیافته است. در بیان رسمی و حکومتی هم که توحید در سیستم اجتماعی یا اقتصادی متبلور نشد تا بتوانیم تضمین و پیامدهای آن را شاهد باشیم. در فقه سنتی هم که تبعیض‌ها و اختلافات جنسیتی و ... طبقاتی و ... توجیه می‌شود و از آزادی و برابری («توحیدی») خبر و اثری نیست!

بیانی: پس به نظر شما، «فیندیشیده» مانده‌های تفکر توحیدی چه چیزهایی هستند که باید به آن‌ها اندیشید؟

«مهم‌ترین بخش این ایده از منظر تئوریک به نظرم همین است که شریعتی مطرح می‌کرد که تعریف توحید این نیست که خدا یکی است و چند تا نیست. این تعریف کلامی الاهیاتی-تئولوژیک-صرف برای ما فایده‌ای نخواهد داشت بلکه اصل «برابری همه انسان‌ها در برابر خدای واحد» است که از اهمیت و پیامد این جهانی برخوردار است. این بحث در هستی‌محوری هم به‌گونه‌ای مطرح است و به قول اقبال خدای شخصی و انسان‌گونه در متن مقدس از این جهت و به این سبک توصیف شده تا انسان‌ها بتوانند راحت‌تر با او ارتباط برقرار سازند، وگرنه معنای خداوند زنده و حاکم این نیست که انسان سلطانی بر تخت آسمان‌ها نشسته و همچون پادشاهی بر زمین و آسمان فرمان می‌راند. خدا جهت واحد حرکت ساری و جاری در سراسر سمفونی هستی است که از هر «ذره-لحظه» آن به تعبیر اقبال لاهوری نُت «من هستم» به گوش می‌رسد و اگر خداوند را چنین بینگاریم و انسان‌وش تصور کنیم دچار نوعی تشبیه و آتروپومورفیسم می‌شود که انواع اقتدارگرایی و توتالیتراریسم از آن سر برمی‌آورد.

«تشخص» انسانی خدا تنها تشبیهی است برای تسهیل ارتباط انسان و مردم و این نکته بس نیازمند تدقیق موشکافانه است. برای مثال در یکی از اشعار ملک‌الشعرای بهار هم به این موضوع اشاره می‌شود که خدای را همچون پادشاهی فرض می‌کنند که مأمورینی به اطراف می‌فرستد تا اوامر و نواهی و فرامین و دستوراتش را اجرا کنند و برایش گزارش و «راپرت» بفرستند. وی در آن شعر به زیبایی و با طنز خاص خود از یک نظام سلطنت‌پنداری و «امپریال» از کل هستی پرده برمی‌دارد. ما وقتی به سیستم هستی چنین بنگریم در جامعه هم انتظاری جز این از قدرت حاکم نخواهیم داشت و همواره به دنبال شاه و خلیفه‌ای خواهیم گشت تا بر ما فرمان براند.

در نقطه مقابل هم الهیات «تعطیل» قرار دارد که ادیان توحیدی برای از میان برداشتن آن تلاش کرده‌اند که خداوند تمام هستی خواهد بود و دیگر نقشی در جهان هستی ندارد. این الهیات «تشبیهی» (آتروپومورفیستی، انسان‌پنداری) و الهیات «تعطیلی» (آگنوسیستی، امتناع معرفت و حقیقت) نقطه واسطی دارد که به نظرم همان مدنظر ماست. هانری کربن هم در واپسین کتابش به نام ناسازوارنمای (پارادوکس) توحید به این موضوع پرداخته است که ادیان توحیدی به سمت الهیات تشبیهی گرایش یافته‌اند (در نوعی از تشیع و تصوف) و سعی داشت این تهدید را بشکافد. همچنان که خدای «غیرشخصی» هم که در الهیات «تعطیل» از آن یاد می‌شود (مثلاً نزد نوحنلی‌گری و وهابی‌گری)، در تاریخ مصائب فراوانی آفریده است. پس، تنها در مرز باریکی میان این دو ورطه می‌توان راهی به‌راهی گشود. این از موضوعاتی است که به نظرم باید روی آن کار شود. یکی دیگر از بحث‌های فلسفی و کلامی مهم رابطه میان انسان و هستی است که محل بحث و جدل فیلسوفان فراوانی شده است و مسئله دیگری است که می‌توان آن را بررسی کرد. ما باید با استفاده از پرسش‌های راهگشا و پژوهش‌های نقادانه به‌سوی تأسیس نوعی یزدان‌شناسی نوین رهایی‌بخش روی آوریم و بنیان‌های اندیشه دینی و کلامی ما را دیگر بار پی ریزیم. ■

می‌توانیم علمی بودن را در روزگار ما چنین تعریف کنیم که اتفاقاً علمی بودن یعنی نشان دادن همین پیچیدگی و عدم قطعیت و عدم تعین و نسبیت و چندلایه و تودرتویی و ژرفایی و موسع بودن موضوعات. این گرایش همان میثاق معرفت‌شناختی و فلسفی به‌روزی است که می‌بایست آن را بازاندیشی کنیم

رویکردهای روشنفکرانه در انکار خویشتن

در نقد «ما ایرانیان» نوشته مقصود فراستخواه

مهدی جامی، پژوهشگر ادب و فرهنگ ایران از مؤلفان و ویراستاران دایره‌المعارف بزرگ اسلامی (تاج ۶) است و پس از اقامت در اروپا عمدتاً به کارهای رسانه‌ای، ترجمه و ویرایش مشغول بوده است. کتابش با عنوان ادب پهلوانی، در تاریخ ادبی دیرینه ایران در سال ۱۳۷۹ در ایران منتشر شد و سپس در ۱۳۸۸ نشر تازه‌ای از آن به بازار عرضه شد. گفت‌وگوی بلندی با داریوش آشوری درباره «ما و مدرنیت» انجام داده که در قالب کتاب همراه با ترجمه‌ها و ویرایش‌هایش در صفحه او در آکادمیا^۱ در دسترس است. راه‌اندازی سایت راهنمای کتاب (راهک) نیز برای باز نشر نقد کتاب‌های منتشر شده در مطبوعات فارسی از آخرین کارهای رسانه‌ای اوست.

و مرزهای غرب جهان. جهانی افسانه‌ای و دور از دسترس! ما ایرانیان در آرزوی بهشتی مارکسیستی آینده‌ای غربی را برای ما ایده‌آل می‌شمارد که به قول نویسنده آن «جامعه جدید» نام دارد. جامعه‌ای که گویی مرکب از انسان‌های جدید است. انسان‌هایی طراز نوین. جامعه‌ای که او آن را این‌طور صورت‌بندی می‌کند: جامعه‌ای که در آن فرد «صادقانه قراردادها، پیمان‌ها و میثاق‌های اجتماعی را رعایت می‌کند، دروغ نمی‌گوید، از طریق نفوذ در احساسات مردم عوام فریبی نمی‌کند، به وعده‌های خود پایبند می‌ماند، حقوق افراد و گروه‌ها را زیر پا نمی‌نهد و به اصلاح جامعه مدد می‌رساند» (فراستخواه: ۸۴).

تمام کتاب، سوختن در آرزوی رسیدن به چنین بهشتی اخلاقی از جامعه جدید است و مؤلف دانشور مانند یک مارکسیست معتقد به بهشت پرولتاریا با تمام وجود می‌کوشد ما را به آن بهشت فراخواند و امروز و دیروز ما را هدر بداند مگر در حرکت به سوی آن بهشت آرمانی.

ناکامی کتاب از همین جارقم خورده است. در این بررسی می‌گویم نشان دهم چرا چنین تصویری پیدا شده است و چرا تداوم یافته و چگونه می‌شود از دوزخی که فراهم می‌کنند بیرون آمد و زندگی را همان‌طور که هست پذیرفت و برای بهبود آن بدون تصور «بهشت دوردست» کوشید و از ناهمواری‌های گیتی که جزو ذاتی حیات انسانی است روی برتافت. ادعای من آن است که آن بهشت «جامعه جدید» هرگز در هیچ نقطه‌ای از جهان صورت نیسته است و تنها در تصورات کسانی جای دارد که مشکلات فکری چندلایه‌ای را میراث برده‌اند و یا تصور می‌کنند از علاقه مخاطب خود به غرب می‌توانند سکویی ولو خیالی برای رشد او بسازند؛ یعنی، به هوای اینکه جامعه جدید چیزی نزدیک به مدینه فاضله است شوق رسیدن به فضایل را در او برانگیزند. این بررسی در شرح چنان مشکلاتی است و چنان که نشان خواهم داد اصلاً به یک فرد و یک مؤلف مشخص و در اینجا آقای دکتر مقصود فراستخواه محدود نمی‌شود، بلکه زنجیره‌ای فکری است که آثار متعدد پدید آورده و گفتمانی است که خلاف آنچه تبلیغ می‌کند «ضد توسعه» است و از شناخت انسان و جامعه و خاصه فرهنگ ایران بسیار دور مانده است؛ چیزی شبیه همان مارکسیسم که همه دیده و عواقب آن را می‌شناسیم یا هر نوع مکتب فکری دیگر که برای راندن انسان به سوی بهشتی در آینده، امروز او و سعادت واقعاً موجود و عملی در زندگی او را به تعویق می‌اندازد برای روزی که خواهد رسید و نمی‌رسد.

امروز به خاطر ناکامی‌های مختلف و متعدد اجتماعی و سیاسی و اقتصادی پس از انقلاب، گرایش مهارناپذیر پیدا شده است که گویی همه در آن با هم مسابقه می‌دهند تا معایب و قبايح ملت ایران را برشمارند. از یک منظر این نوعی سرگشتگی عمومی را در غیاب مرجعیت‌های فکری نشان می‌دهد که بگویند چه خطا رفته است و راه برگشت از خطا کدام است، ولی از منظری دیگر به نوعی تشبیه خلق و تحقیر ایشان از سوی برخی دیگر از مراجع فکری می‌ماند چرا که فکر می‌کنند ملت باید بر اساس مدل و نظر ایشان رفتار

۱. فضایل و قبايح

اورسن ولز در فیلمی ناتمام که بر اساس رمان دن کیشوت ساخته است سخنی می‌گوید که هنوز برای بسیاری از محققان ما از قرار تازگی دارد و شایسته یادآوری است: به اسپانیا آدم تا فضایل^۲ این مردم را بیان کنم و برخی از قبايح^۳ ایشان را.

اورسن ولز گرچه اسپانیایی نبود، شیفته اسپانیا بود و وصیتش برای پس از مرگ این بود که خاکسترش را بر فراز این سرزمین بپراکنند. فیلم او ستایشی از زندگی رنگارنگ اسپانیایی‌هاست، حتی آن جنبه‌هایی که چه بسا



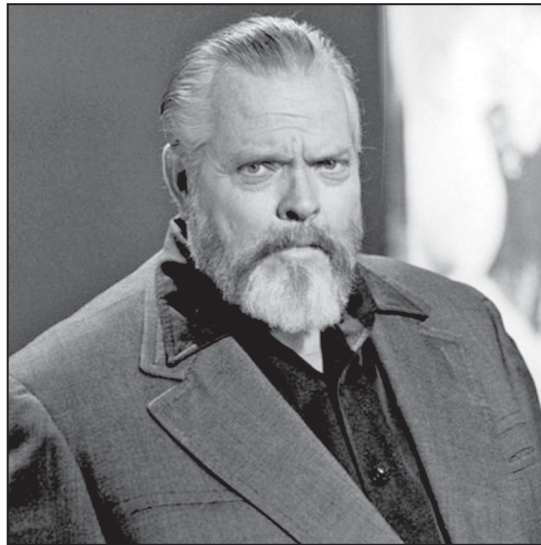
مهدی جامی

از دید بیگانه «احمقانه» به نظر برسد. مثل دیدن با گاوهای دیوانه و زیر دست و پای گاوها رفتن یا برای گریز از آن‌ها به پنجره‌ها و هرچه بلندی بر سر راه است آویختن. ولز آگاهانه سانچو (آن خدمتکار ساده‌دل و شاید ابله) را محور فیلم خود قرار می‌دهد و او را در خیابان‌های مادرید و میانه آیین‌های مختلف مردم اسپانیا می‌چرخاند. فیلم او را چه بسا از این منظر بتوان بزرگداشت «بلاغت» توصیف کرد و اگر سوری دیگر داستان؛ یعنی، دن کیشوت را هم در نظر بگیریم چیزی بیش از آن نیست که گویا فیلم‌ساز به تجلیل مردی می‌پردازد که در توهمات خود با غول‌ها و جادوگران می‌جنگد و به دنیای مدرن تعلقی ندارد.

فیلم اورسن ولز به دنبال هیچ بهشتی بر روی زمین نیست. زندگی را با بلاغت‌هایش و قهرمانی‌هایش و توهم‌هایی که از آن گریز نیست می‌ستاید و این را در فرهنگ و زندگی مردم اسپانیا از همه بیشتر می‌بیند و تحسین می‌کند. وقتی فیلم او در نسخه‌ای که پس از مرگش انتشار یافت، تمام می‌شود شما نمی‌فهمید دقیقاً آن «قبايح» که قرار بود به آن پرداخته نشود کدام است. فیلم مانند رودخانه‌ای است که از زمین‌های آباد و بایر یکسان می‌گذرد و بر بسترهای پاکیزه همان‌طور بی‌دریغ می‌بخشد که بر بسترهای چرکین. فیلم او ستایش «زندگی بدون بهشتی دوردست» است. بهشت همین‌جا و همین لحظه است. از این رو فیلم که میان تاریخ و اکنون حرکت می‌کند در جایی سانچو را در مقابل تلویزیونی قرار می‌دهد که پرتاب موشک و آینده سفر به ماه در آن مطرح است، اما رفتن به کره ماه را بی‌اهمیت جلوه می‌دهد، مگر در مقام جهانی دیگر که به قول دن کیشوت شاید هنوز پهلوانان را بتوان در آنجا یافت.

داستان کتاب «ما ایرانیان» دقیقاً برعکس این فیلم است. آن‌چنان بر قبايح قوم تکیه دارد که فضایل «ما» در آن گم است و با تصویری از تاریخ حرکت می‌کند که گویی همه ما باید به سوی آن «تاریخ فردا» حرکت کنیم که در آن همه قبايح برشمرده در کتاب از جامعه غایب شود؛ جامعه‌ای که مانند یک بهشت مارکسیستی است. یا بهشتی است پشت دیوارها

می کرده است و نکرده است. این گروه همان روشنفکران بهشتی‌پسند ما هستند که شبیه روحانیون ما شده‌اند. از این منظر، روحانیون و منتقدان اجتماعی‌مان شبیه مارکسیست‌های ارتدکس شده‌اند. درکی تلخ و سیاه از جامعه و مردم دارند که اگر لایه معاصرش به مارکسیسم نسب برد، لایه کهن‌ترش به درک مانوی از جهان می‌رسد. این درک مارکسیستی-مانوی گاه چندان همه‌گیر می‌شود که جز سیاهی و تاریکی نمی‌بیند؛ و در این خطرهای بزرگ درج است؛ زیرا کسی که روشنی نمی‌بیند چگونه ما را از تاریکی به بیرون رهنمایی خواهد کرد؟ این نوع درک از جهان خلاف زندگی و زیستن طبیعی و انسانی است. نوعی دیدگاه سخت‌جان است که در این کشور ریشه عمیق دارد و مارکسیسم و ناب‌گرایی معاصر آن را دوباره احیا کرده است، اما مردم می‌خواهند زندگی کنند. به شادی و امید و رقص و بازی



اورسن ولز

و خطا و زمین خوردن و رسوایی هم نیاز دارند. هیچ تفکری که از جامعه انسانی انتظار جامعه فرشتگان داشته باشد راهی به دهی نمی‌برد، بلکه ما را از زندگی و حیات طیبه دور می‌سازد. هیچ واعظ سختگیر و هیچ نگاه زاهدانه و منزله‌طلبانه‌ای راه به جایی نمی‌برد مگر ریاکاری و تلخ‌اندیشی و ناکامی و برج عاج نشینی و از بالا به پایین نگریستن و تحقیر خود و غیرخود (داریوش آشوری این را به خوبی در کتاب مستطاب خود درباره حافظ (عرفان و رندی در شعر حافظ) رمزگشایی کرده است). ما اسیر کینه‌ایم. کینه‌ای مانوی با خود و جهان و همین خوراک آن دیو درون ماست که با خویشتن و جهان می‌ستیزد. دیو می‌گویم زیرا هر چه ما را از زندگی دور کند و از شناخت آدمی دور کند دیو زدگی است. خصلت اهریمنانه دارد حتی اگر قالب معنوی و زاهدانه و مرشدانه داشته باشد.

۲. از فوکو و شریعتی به سریع القلم

از چشم فوکو که بینی ایران روح یک جهان بی‌روح است. از چشم برخی دانشوران ایران بینی ایران اساساً یک کشور بی‌روح است! آیا باید فوکوی تازه‌ای یا دانشور غربی دیگری برای ما خلقیات ایرانیان بنویسد تا به خود باور کنیم؟ ما مردمی هستیم که از ام تا شام احکام منفی و دآوری‌های سخت و تلخ بر سرمان آور می‌شود. راه‌حل نهایی شاید این باشد که از روشنفکران تلخ‌اندیش خود بگریزیم و به رسانه‌هایی که می‌گردند هر اوجاجی را خبر کنند و به رخ ما بکشند پشت کنیم و به توصیه حکیمانه سهراب سپهری عمل کنیم و نخوانیم کتابی که در آن باد نمی‌آید! قطعاً بیش از نیم‌قرن است که ما با این بلا روبه‌رو هستیم. تا انقلاب نشده بود کتاب‌هایی که به نحوی به تاریخ ما می‌پرداختند سرشار از احکام شداد و غلاظ ضد شاهان و وزیران بودند و در تاریخ ما چیزی جز شاه ستمکار و وزیر جلاذ نمی‌دیدند. میل ایدئولوژیک مبارزه با شاه به اهل قلم خاصه چپ‌گرایان اجازه می‌داد بنا به اصل هدف وسیله را توجیه می‌کند چیزی از تاریخ ما باقی نگذارند که ارزش داشته باشد چون همه‌جا رد پای از شاهی و سلطانی و مستبدی می‌یافتند. برای کسی که با شاه دوران مبارزه می‌کرد هیچ شاهی اعتبار نداشت. زنده یا مرده؛ قاجاری یا صفوی؛ ساسانی یا اشکانی و هخامنشی. شاه شاه بود و باید از صفحه تاریخ حذف می‌شد و در زباله‌دان تاریخ جای می‌گرفت.

وقتی انقلاب شد من از بد حادثه دانشجوی ادبیات شده بودم. چه مکفاتی بود خواندن متون قدیم که همه مدح شاهان بود. حتی شاهنامه هم گویی به کتاب‌های ضاله پیوسته باشد به‌دشواری پذیرفته می‌شد. ده سالی از انقلاب گذشت تا بالاخره با روی کار آمدن رفسنجانی و هم‌زمان با سیاست‌های بازسازی در شوروی اندیشه چپ هم دچار بحران شد و مجموع حاکمیت به خود آمد و بزرگداشتی برای شاهنامه در سال ۱۳۶۹ برگزار کرد و بالاخره شاهنامه را پذیرفت.

پذیرفتگی و عادی‌سازی شخصیت‌های قدیم و معاصر به تدریج حتی به فروغ فرخزاد هم رسید. میزگردی در کیهان هوایی آن سال‌ها برگزار شد که در آن فروغ شخصیتی معنوی قلمداد شده بود تا مقدمه‌ای برای پذیرش او در میان انقلابیون باشد، اما مطلب در کیهان هوایی آمده بود تا بیشتر در خارج کشور این بحث مطرح شود تا در داخل. در داخل هنوز میدان برای این نوع عادی‌سازی‌ها آماده نبود.

اما در کنار گشایش‌هایی که در نظر تنگ انقلابیونی رخ می‌داد که تاریخ پیش از خود را باطل می‌شمردند، مشکل تازه‌ای به وجود آمد که ناشی از خشونت‌های دهه اول انقلاب و حذف نیروها و گروه‌های مخالف و دگراندیش بود. آزرده‌گی طبیعی این گروه‌ها امکان داد که ادبیات تلخ و سیاه قبل از انقلاب یا همان ادبیات مبارزه که تاریخ را قربانی اهداف روز خود می‌کرد- زنده شود و گسترش یابد. حوادث بعدی در ایران دوره اصلاحات و خاصه ترورهای روشنفکران این ادبیات را قوت بخشید و به تدریج که امید اصلاح به نومییدی تبدیل شد دامن گرفت و گروه‌هایی که معمولاً با چنین دیدی به جامعه و تاریخ نگاه نمی‌کردند هم به پذیرش آن روی آوردند و بازار کلیشه‌های خرابی وطن دوباره رونق گرفت. اگر تا پیش از انقلاب کلیشه‌ها درباره شاه و وزیر بود یا اینکه ما سوزن هم نمی‌توانیم بسازیم یا همه ایرانی‌ها دزدند یا چنین و چنان‌اند در بازار تازه اقلام نوپدید عرضه شد، ولی در بر همان پاشنه می‌چرخید که از سال‌ها پیش - حتی از دوران مشروطه - سابقه داشت.

شاید نخستین بار مقاله دکتر همایون کاتوزیان درباره

«جامعه کوتاه‌مدت» این جریان انتقاد از خود را شروع کرد (اصل مقاله به انگلیسی درآمد و سپس در مجله ایران‌شناسی خارج کشور طرح شد). کاتوزیان خود ملهم از ایده‌های دترمینیسم تاریخی چپ بود و من جداگانه نقدی بر آن ایده نوشته‌ام.^۲ سپس موج کتاب‌هایی آمد که همه در تقلیل تاریخ ایران به ایده‌هایی کلی مشترک بودند. از کتاب‌های جواد طباطبایی که بر زوال و انحطاط تاریخی ما تکیه داشت تا کتاب‌هایی مثل ما چگونه ما شدیم که نسخه‌های دیگر از آرای کاتوزیان است. زنجیره‌ای از کتاب‌هایی مثل جامعه‌شناسی نخبه‌کشی و کتاب‌های حسن قاضی مرادی و مانند آن در پی آمد و در تیراژهای مکرر چاپ و پخش شدند (فهرستی از این دست آثار در فراستخواه، صص ۲۹-۳۶). سپس نوبت به استادان علوم سیاسی و جامعه‌شناسی رسید که عمدتاً در تأیید نظرات کاتوزیان وارد بحث شوند و به تصحیح اخلاق عمومی روی آورند، اما همه بخت دکتر سریع‌القلم را نداشتند که به فهرست کردن اخلاقیات منفی ایرانی بپردازد و مثل ورق زر دست‌به‌دست شود. من در همان ایام نقدی هم بر مرور ایشان بر خلقیات ایرانی نوشتم با این عنوان که «نقد (ما)» آسان‌ترین کار است و بی‌معناترین؛^۳ اما اگرچه این نوع ادبیات از دهه ۸۰ شمسی رونق یافت، امروز در پایان قرن چهاردهم و تقریباً بعد از دو دهه به سبکی و گرایشی در تحقیقات ایرانی تبدیل شده است و از قرار اسباب تألیف و نظریه‌پردازی در این باب فراهم‌تر است تا نقد و اوراق‌سازی آن. گوش شونندگان هم گویی به این روضه اخلاقی معنادار شده است و روش‌شناسی تحقیقات دانشگاهی هم آن‌قدر ضعیف و آشفته است که نمی‌تواند مانعی نظری و منتقدانه برای این دست تحقیقات باشد یا نقدی جدی در کار آورد؛ از چشم همگان هم گویی ضرورت دارد و چه‌بسا استقبال می‌شود. بالاخره سوت‌ه‌دلانیم و این سبک نقد و اکتیویسم منفی به‌نوعی جواب دردهای ظاهراً بی‌درمان ما هم هست و خیال ما را از پذیرش مسئولیت آسوده می‌کند و آن را به ایده‌هایی کلی در تاریخمان واگذار می‌کند که مسبب و موجب این وضع هستند. در شرایط دشوار جامعه ایران چه کسی از گریز از مسئولیت استقبال نمی‌کند؟

در نقد دکتر سریع‌القلم مسئله مرکزی من این بود که چیزی به نام «ما» وجود ندارد که بتوان احکام واحدی را بر آن حمل کرد. این موضوع که به نظر کاملاً بدیهی می‌رسد از چشم نه‌تنها ایشان که شماری دیگر از فرهیختگان وطن نیز دور ماند و همچنان به احکام خود درباره «ما» ادامه می‌دهند. در آن نقد آورده بودم: «هرکسی از ظن خود یار «ما» می‌شود؛ اما واقعیت این است که «ما» بی‌وجود ندارد. هر چه هست «گروه‌های مشخص مطالعه‌شده» یا «رفتارهای مشاهده‌شده معین» است. در اینکه آن مطالعه یا مشاهده درست باشد هم همیشه توافق وجود ندارد. وقتی هم توافق باشد معلوم است که درباره گروه و گروه‌های معینی صادق است نه همه ما. هیچ علمی فراتر از این نمی‌تواند رفت و دانشی وجود ندارد که به همه «ما» بتواند رسیدگی کند.

سرانجام در ادامه زنجیره این نوع نظر‌پردازی‌ها رسیدیم به انتشار کتاب ما ایرانیان از استاد مقصود فراستخواه که به‌نوعی دیگر همان آرای زیباکلام و کاتوزیان و طباطبایی را تأیید می‌کند و ادامه می‌دهد. من در نیت خیرخواهانه

ایشان و دیگر اندیشه‌وران حوزه خلیقات ایرانی شک و شبه‌های ندارم. همه آن‌ها می‌خواست‌اند و می‌خواهند که از راه تذکر به پلشتی‌ها راه پالایش اهل وطن را باز کنند؛ اما این راه بیراهه است.

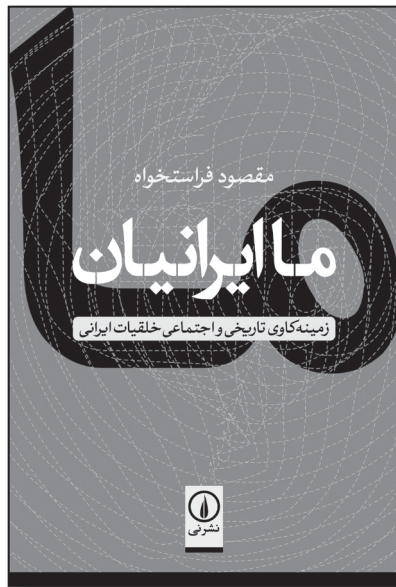
زمانی بود که این روش جواب می‌داد. شریعتی استاد این روش بود، اما او زبان گزنده و برانگیزاننده‌ای داشت که مدام نشتر به زخم‌های ما می‌زد و قادر بود ما را به حرکت وادارد تا به بستن این زخم‌ها و درمان آن برخیزیم. این روش منحصر به ایران هم نبوده است. شریعتی چه‌بسا خود از روشنفکران فرانسوی این شیوه بیان و رویکرد خطایی را آموخته باشد. کسانی مثل سارتر که بسیار در چشم شریعتی عزیز بودند زبانی گزنده دارند. روشنفکران آن دوران در فرانسه می‌خواستند از زبان شلاقی بسازند برای بیداری خلق. شریعتی این را آموخته بود و با آموخته‌های دیگرش از فرهنگ ما درآمیخته بود و به بیانی رسیده بود که گزنده‌تر و بیداری‌بخش‌تر از آن در نثر فارسی معاصر کمتر پیدا می‌توان کرد؛ البته منابع وطنی شریعتی هم کم نبود. صادق هدایت با آن طنز پرمایه و زبان زهردار سر سلسله این روش بیانی است گرچه نه لزوماً برای بیدار ساختن خلق، اما شریعتی از او و دیگرانی که آن زبان و بیان را می‌پسندیدند آموخت و در آن به استادی رسید و آن را کارمایه انگیزه بخشی انقلابی کرد.

ولی این روش نفس گرم گوینده‌ای مثل شریعتی را طالب است که می‌داند سخن را چگونه به زهر درمانگر بیامیزد و اگر به دست کسی دیگر افتاد، لزوماً از این تریاق درمانی نتواند ساخت و چه‌بسا بیمار را بکشد یا فراری دهد. وانگهی شرایطی که در آن شریعتی سخن می‌گفت بسیار تغییر کرده است و لزوماً دیگر آن شیوه یا آن محتوا بلاغت کافی ندارد و چه‌بسا بتوان گفت با خود شریعتی به پایان رسید؛ یعنی که قابل تکرار نیست. بهترین روندگان راه شریعتی مثل دکتر سروش هم از زبانی عاقلانه-عارفانه سود جست‌اند تا راه خود را به قلب و ذهن مخاطب خود باز کنند. چون نیک درمی‌یافته‌اند آن بیان شریعتی‌وار بیانی پیشانقلابی بوده و در دوران پسانقلاب راه به جایی نمی‌برد. زبان سازندگی باید گشود.

اما دیگر گویندگان و نویسندگان بدون برخورداری از آن زبان و بیان انقلابی و توفنده همان مسیر را همچنان ادامه می‌دهند؛ کوهی از مسائل و مشکلات پیدا می‌کنند و به آن‌ها نظمی می‌دهند و سپس از خود می‌پرسند: چرا چنین است و می‌کوشند برای آن نظریه و تبیین و تئوری درست کنند. این راه به هیچ آبادی نمی‌رسد.

۳. دلاکان بوسعیدی و فلسفه یأس

مهم‌ترین مشکل این شیوه بحث و تحقیق نگاه یک‌سویه‌ای است که به انسان و جامعه و تاریخ دارد. واقعیت حیات بشری همیشه و همیشه آمیخته بوده است و هرگز نمی‌توان آن را به این یا آن لایه از رفتار انسانی فروکاست؛ یعنی اگر در تاریخ ما و امروز ما خطاها و خامی‌ها و کژی‌هایی بوده و هست در کنارش ده‌ها صفت و شاخصه برجسته نیز وجود داشته و دارد. تقلیل این همه به تنها بخشی از رفتار آن هم «رفتار نامطلوب»، از نظر روش‌شناختی نادرست است و طبعاً به نتایج نادرست هم می‌انجامد. یک نگاه به آثار بزرگ ادبی و اخلاقی ما نشان می‌دهد که تا چه اندازه مراقبت وجود داشته تا آدمی در یک‌سویه او خلاصه نشود. چه در گلستان سعدی به مثال یا قابوسنامه یا مثنوی معنوی مولوی خوبی و بدی و نیکی و کژی به هم آمیخته نشان داده می‌شود و اصل



قصه آن است که با مثل و مثل و حکایت خوبی را جلوه بخشند و ناخوبی را طرد کنند؛ و راه دیگری هم نیست. برای سعدی با آن تسلط شگرف به احوال آدمی و جامعه و سیاست کاری داشت اگر می‌خواست صرفاً کژی‌ها را کنار هم بگذارد و به رخ مخاطب خود بکشد؟ این همه جذابیت که در کار سعدی و دیگر بزرگان ما هست از آن است که دیدشان به آدمی و رفتار او با گذشت و اغماض و درک عمیقی از حیات آمیخته است. درکی که در آن همیشه سلامت بر بیماری و نیکی بر بدی و رحمان بر شیطان غلبه دارد. آن‌ها منکر نادرستی‌ها و ناراستی‌ها و کژوکوژی‌های اخلاق آدمی نبوده‌اند، بلکه توان گفت که با دقت تمام همه حالات و خلیقات بشری را می‌شناخته و معرفی می‌کرده‌اند اما هم‌زمان چراغی از هدایت و خیرخواهی روشی داشته‌اند تا خواننده تبه یابد و بیدار شود و راه بیداری برگزیند. هیچ طبیعی بیمار خود را چنین شفا نمی‌بخشد که روشنفکران تلخ‌اندیش ما در آن مسیر می‌کوشند. ابوسعید ابوالخیر سخن جاودانه‌ای دارد وقتی در حمام به دلاکی که از او پرسید جوانمردی چیست؟ گفت آنکه شوخ آدمی را به روی او نکشی! -دلاکان بنا به عادت چرک و شوخ تن را به روی شاه مشتری می‌کشند تا نشان دهند کارشان ثمرناک بوده و ارزش انعام دارد. بوسعید می‌خواهد بگوید کار خود کسن و بدان که من می‌دانم تو شوخ از تن من وامی‌کنی؛ اما ضرورت نیست آن را به روی من بکنی. من تمیزی را طالبم که می‌دانم نتیجه کار تو هم هست. شوخ‌نمایی هنر نیست!

داستان روشنفکران تلخ‌اندیش ما نیز چونان دلاکان حمام بوسعیدی است. کارشان یافتن چرک‌ها و شوخ‌ها و بیرون ریختن‌های فکر و فرهنگ ما و کشیدن آن به رخ من و شماست. این شیوه خلاف آیین حکمت و جوانمردی است و از آن جز آزدگی و فروماندگی نتیجه نمی‌شود. درست که در فرهنگ قدیم گاهی چوب استاد بهتر از مهر پدر دانسته شده است، اما قرار نیست این چوب معلمان به چماق تبدیل شود و مخاطبی را که بیمار فرض می‌شود از پای درآورد. شگفت‌آور است که استاد فراسرخ‌خواه بدون توجه به ظرایف سخن بوسعیدی خود را آشکارا یکی از همان دلاکان حمام می‌شمارد (ص ۲۲۳).

راست بگویم باید گفت که این گروه از اهل قلم دید

جامعی به انسان ندارند. دید آن‌ها ناب‌گراست؛ و ناب‌گرایی دورترین مشی از منش انسانی است. آدم ناب و اخلاق بی‌خطا اگر باشد به همان معصومان معدود ما منحصر است و بس. ناب‌گرایی شرتی زهرآگین است و شگفت آنکه چقدر هم از آن استقبال می‌شود! یافتن امر ناب و دین ناب و اخلاق ناب و زبان پاک و نژاد پاک و ناب ریشه در اندیشه‌های فاشیسم دارد. این چنین شیری خدا هم نافرید؛ و اصلاً وقتی آدمی را می‌آفرید در مقابل طعن فرشتگان گفت اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ. روشنفکران ناب‌گرای ما نیز در خیرخواهی شبیه همان فرشتگان‌اند، اما درس تاریخ و حیات آن است که چیزهایی هست که شما نمی‌دانید. چشم باز کنید و تاریخ را کماهو حقه بشناسید و در شناخت از آدم و معرفت جامعه از اهل معرفت و انبیا و حکیمان و عارفان بیاموزید که همه انسان‌شناسان بزرگ بوده‌اند.

وقتی آثار این گروه از دانشوران را مطالعه می‌کنیم با اوصافی روبه‌رو می‌شویم که در آن هیچ روشنائی در افق دیده نمی‌شود. چیزی مشروط نیست. احکام قطعی است و ما با سیاه‌های از سیاه‌کاری‌های خود روبه‌رو می‌شویم که هرکدام ما را به منتهی تبدیل می‌کند بی‌آنکه روشن کند چگونه می‌توان از این ورطه رهایی یافت. به نمونه، احکام دکتر پرویز پیران را بنگرید (اندیشه ایران‌شهر، شماره ۶، ۱۳۸۴) که از پیشگامان دکتر فراسرخ‌خواه است:

- استبداد و خروج از تاریخ: «چنین شکلی از حکومت از تحولات تاریخی به شکل اروپای غربی جلوگیری می‌کند و چنین جوامعی را (که استبداد در آن‌ها حاکم است) در بیرون تاریخ نگاه می‌دارد» که به نظر ایشان تنها بعد از آشنایی با سرمایه‌داری وارد تاریخ می‌شوند!

- امنیت بالاتر از همه چیز: «ناامنی ناشی از وجود ایل و ده‌نشین در کنار هم، با دو عامل ناامن ساز دیگر (استبداد و خشکسالی) امنیت را راهبرد بدون جایگزین زندگی ایرانی ساخته است».

- زورمداری انتخاب ایرانی: «در سرنوشت انسان ایرانی پذیرش آگاهانه زورمداری و بازتولید دائمی آن حک شده بوده است».

- کاستی‌های انسان ایرانی: «درک این امر اجازه نمی‌دهد که صرفاً از توطئه دیگران یاد شود، بلکه کاستی‌های تعیین‌کننده انسان ایرانی نیز نباید فراموش شود».

- امتناع عقلانیت: «چنین شرایطی امکان حرکت جامعه به سوی جامعه‌ای عقلانی را غیرممکن می‌ساخته است».

بحث اصلی من این است که نگاه این دانشوران کمکی به شناخت درست ما نمی‌کند و در نتیجه در بن‌بستی خودساخته گرفتار می‌شود و خلاف ادعایی که می‌کنند چیزی را نزدیک به ذات برای ایرانیان قائل می‌شوند که وجود ندارد و ناچار مشکلاتی را که برمی‌شمارند ابدی می‌سازد. این روش ناکامی و غیرعلمی بودن خود را از همین نتیجه آشکار می‌کند و از نگر اخلاقی خلاف مشی حکیمان‌های است که در سنت ما وجود داشته و مسیری بیراهه از راهی است که پیامبران و حکیمان و معلمان اخلاق و عرفان نشان می‌دهند. این نوع نگاه بن‌بستی را آشکار می‌کند که خاص دوران معاصر ما و روشنفکرانی است که هرچند با سنت ما آشنایی اجمالی دارند اما از منظر چپ به جهان می‌نگرند و تابع نوعی فلسفه یأس هستند.

۴. ما هم مردمی هستیم

خوب است از خود پرسیم دیگران چه می‌کنند؟ مثلاً دانشوران امریکا این کشوری که اذهان ما را تسخیر کرده

چه می‌کنند؟ آیا دانشوران امریکایی به همین سادگی روی خود و مردم و فرهنگ امریکا برچسب می‌گذارند؟ آیا ما می‌توانیم با بررسی تاریخ کوتاه امریکا که کمی بیش از دو بیست سال است به درکی از تاریخ این کشور برسیم که قابل بیان در چند فرمول ساده باشد؟ آیا همین امروز که در امریکا اعتراض‌های اجتماعی در جریان است می‌توان امریکا را به یکی از صورت‌های ساده‌شده‌ای فروکاست که معمولاً روشنفکران ضد امپریالیست به آن علاقه دارند؟ آیا جریان اعتراض‌ها را می‌توان به سادگی تحلیل کرد؟ و اگر نمی‌توان یک جریان امروزی اعتراضی را با دو سه حکم تحلیل کرد، چطور می‌توان درباره تاریخ حتی هفتاد سال اخیر امریکا، یعنی بعد از جنگ دوم جهانی، یک دو حکم کلی داد که جامع و مانع باشد؟ آیا هر نوع حکم کلی درباره امریکا بدون نوعی ساده‌سازی بیش از حد ممکن است؟

همین داستان درباره ایران وجود دارد. اگر نتوان تاریخ کوتاه عمر امریکا را به سادگی به چند حکم و فرمول فروکاست چطور ممکن است با تاریخ دراز دست کم ۲۵۰۰ ساله ایران چنین کرد؟ آیا چنین کاری اصولاً علمی است یا از هرگونه احتیاط علمی دور است؟

علاقه گروهی از دانشوران ایرانی برای اینکه تاریخ ما را به احکام کلی خود تقلیل دهند از کجاست؟ چطور تصور کرده‌اند چنین کاری اصولاً ممکن است؟ من تنها جواب سرراستی که می‌یابم این است که اندیشه اجتماعی این گروه از دانشوران ایرانی با اندیشه‌های ساده‌سازی در مارکسیسم-لنینیسم روسی مسموم شده است. این نوع درک از جهان مدت‌هاست که بی‌اعتباری خود را هم در نظر و هم در عمل نشان داده است. سرنوشت شوروی

به‌خوبی نمایانگر شکست همه‌جانبه این شیوه از ساده‌سازی از جامعه و دولت و انسان و تاریخ و سیاست است، اما از قرار این مانعی نبوده است که شیفتگی به روش‌های اندیشه‌چپ در کشور ما از رونق بیفتد؛ زیرا در این نگرش نوعی ارضای فکری هست که ما را از اندیشیدن واقعی نجات می‌دهد. به ما تصویری می‌دهد که گویی همه مسائل خود را درک کرده‌ایم و آن را می‌شناسیم. گرچه به ما نشان نمی‌دهد راه چاره چیست؛ اما راه چاره واقعاً کجاست؟ اگر بخواهیم به الگوی دانشورانی که به خلیقات ایرانی می‌پردازند تکیه کنیم هیچ راهی جز جبرگرایی، یا همان

دترمنیسم تاریخی، باقی می‌ماند؟ آن‌ها به زبان تحقیقات خود ناگفته می‌گویند همین است که هست باید بسازیم و تسلیم شویم. راه نجاتی نیست مگر گریز! راه نجات در فرهنگی که اساس معنویت آن بر رستگاری است بر اساس این تبیین‌ها بن‌بست است. آیا این نتیجه‌ای خردپسندانده است؟ آیا تحلیلی می‌توان ارائه کرد که انتهای آن تسلیم به جبر تاریخی و جغرافیایی باشد؟ و به قول استاد مهرداد بهار به اینجا برسد که بگوید شاید این درخت دیگر سبز نشود! (گفت‌وگویی من با ایشان: ایران‌نامه، پاییز ۱۳۷۷) حتی تحلیل‌هایی می‌خوانیم که وقتی می‌خواهند هشدار بدهند که وضع محیط زیست ایران و آب کشور

وخیم است به اینجا می‌رسند که بگویند این کشور در فلان مدت سال از سکنه خالی خواهد شد.

این چگونه دنیایی است که ما برای خود می‌سازیم؟ این دیوارهایی که دور خود رسم می‌کنیم تصویر واقعیت است یا تصویر ناتوانی ما و در واقع روش تحقیق ما- از فهم واقعیت و یافتن راه روشن؟

برای تصحیح این روند مسموم و این خودآزاری تبیینی از کجا شروع کنیم؟ از این واقعیت ساده که ما هم مردمی هستیم. نه کمتر از دیگر مردمان نه بیشتر از دیگر مردمان. در چیزهایی برتری داریم و در چیزهایی نیاز به آموختن و آموختن داریم. مثل هر جامعه انسانی دیگر تحولاتی داشته‌ایم و داریم که خوب و بد داشته و زندگی ما هم مثل دیگر مردمان آمیخته کام و ناکام بوده است، اما در مجموع مردمی زنده و مباحی به فرهنگ و حیات و سبک زندگی خود هستیم. حاضریم با دیگران بده بستان کنیم، اما مرکزمان فرهنگ ایرانی است. می‌خواهیم از دنیا بیاموزیم اما نمی‌خواهیم در دنیای گلوبال‌شده هضم و جذب و مستحیل شویم.

اگر ما هم برای خود مردمی هستیم نخست قدم این است که از شیفتگی به دیگران و بیزاری از خویشستن دست برداریم. با چشم همدلی به فرهنگ خود بنگریم و آن را عزیز داریم و بشناسیم و پالایش دهیم. انتظار جامعه فرشتگان از جامعه مطلوب خود نداشته باشیم و ایران امروز را مثال ناقص جامعه مطلوب و آرمانی خود نپنداریم. ما بهترین چیزی هستیم که می‌توانستیم در دقیقه اکنون باشیم با همه تجربه‌های گذشته از تلخ و شیرین؛ و فردا چیزی هستیم که می‌توانیم بشویم اگر باور کنیم و خاصه نخبگان ما باور کنند که ما هم مردمی هستیم نه بیش و نه کم از دیگری و دیگران.

درواقع، حتی نخبگان ما زودتر از عموم مردم ما باید باور کنند که ما هم مردمی هستیم و خود را و فرهنگ خویشتن را دوست بدانند و پاس دارند و بهترین خرد خود را برای پاسداشت و پالایش آن بسیج کنند. مردمان از پی خواهند آمد. به قول فراستخواه «معنای اخلاق، احترام به خود، احترام به دیگری و احترام به محیط است». (ص ۱۴۴) اما دانشوران ما چه‌بسا از روی خیرخواهی آسیب‌های بزرگی به مردم ما یا همان دیگری- زده‌اند و اعتماد به نفس آن‌ها را اگر نه سوخته‌اند دست‌کم متزلزل ساخته‌اند چون محیط زیست فرهنگی او را ضلع سوم اخلاق در گزاره بالا- نشناختند یا در مقایسه با جامعه فرشتگان شناختند.

چگونه از مردمی که چنین آوار بزرگی از تلخ‌اندیشی بر آن‌ها بار کرده‌ایم طلب می‌توان کرد که برخیزند و کاری کنند و قدمی پیش بگذارند؟ اول قدم در هفت شهر عشق طلب است و شوق است و تمنای رفتن است و تغییر کردن. ما با این آوار در مسیر آن‌ها در همان قدم اول شوق را در آن‌ها خفه می‌کنیم. طلب ایشان را نمی‌بینیم؛ و ناچار با ایشان بیگانه می‌شویم و ایشان را در وادی از خود بیگانگی سرگردان می‌کنیم. راست این است که بهترین کار این روشنفکران و دانشوران

این می‌بود که درباره روشنفکران و نخبگان ایرانی بنویسند نه درباره مردم و فرهنگ و تاریخ ایران. این کاری است ممکن و بس بسیار سودمندتر. هر کس باید انگشت اتهام را سوی خود بگیرد که این اخلاقی‌ترین کار است. از زمانی که زنده‌یاد آمل احمد در خدمت و خیانت روشنفکران را نوشت تا امروز می‌باید ده کتاب دیگر منتشر شده باشد و به وضع روشنفکران و نخبگان ایرانی با همان قوت رسیدگی کند و دانش ما را از وضع نخبگان خود عمق و گسترش بخشد؛ اما راه آسان‌تر را رفته‌ایم و مدام مردمی را نقد کرده‌ایم که در واقع نمی‌شناخته‌ایم. چنانکه هیچ‌یک از مطالعات مربوط به خلیقات ایرانیان بر مطالعه میدانی و مشاهده علمی و منظم احوال و رفتار «مردم» و در واقع گروه‌های مختلف مردم متکی نیست.

این گروه از دانشوران تصور می‌کنند شناسایی نیروهای مخرب، بنا به فرض، به شناخت چگونگی تحول جامعه و یا دلیل ایستایی آن می‌رسد؛ بنابراین فراموش می‌کنند پرسند: در میانه این آوار صفات منفی و موانع روان‌شناختی و اجتماعی «چطور جامعه باقی مانده و نشاط داشته است؟»

و «چطور ابداع کرده و ساخته و همدلی کرده است؟» شماردن صفات منفی و نیروهای مرعوب‌کننده و تذکر به روان‌شناسی ترس و تسلیم کافی نیست (برخی دانشوران آن‌چنان در این دست انگاره‌های خود غرق‌اند که مثل دکتر جوادی یگانه به این نتیجه رسیده‌اند که اصولاً آدم ایرانی ترسو است^۱). اگر این شمارش‌ها و تذکرها لازم هم باشند فقط نیم داستان است. محقق که نتواند صفات مثبت و نیروهای صف‌شکن و روان‌شناسی عزت و تاب‌آوری و پهلوانی را در مردم خود تشخیص دهد ره به بیراهه خواهد برد و خود و خواننده را از معرفت به تکاپوی عملی و واقعی جامعه محروم خواهد ساخت.

بیشتر این بزرگواران مدل‌هایی در ذهن‌تیا در جغرافیایی غیر از ایران- دارند که جامعه خودی را با آن می‌سنجند؛ و چون معمولاً آن مدل‌ها و این جامعه با هم تطبیق ندارند و نباید هم داشته باشند این را جزو ویژگی‌های منفی جامعه می‌حسابند. دکتر کاتوزیان فکر می‌کند چون سیر جامعه اروپایی در ایران نبوده، پس جامعه ایران کوتاه‌مدت بوده است و نمی‌پرسد که درازمدتی همین جامعه و بقای هزاران ساله‌اش از کجاست. دکتر فراستخواه نیز مدلی از توسعه و پیشرفت در ذهن دارد و چون بین جامعه و آن مدل فاصله می‌بیند جامعه را منتهم می‌دارد. حتی دکتر پیران که مدل‌های تطبیق بین غرب و ایران را رد و نقد می‌کند باز خود از شناخت دلایل بقای جامعه غافل می‌شود و برای اینکه ایران شبیه غرب نیست و نشده است هر دلیل منفی که به نظرش می‌رسیده وارد تبیین کرده است.

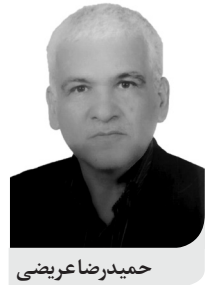
مسئله اصلی این دانشوران در منفی دیدن صفات جامعه خودی دقیقاً همین است که غرب برای آن‌ها اصالت دارد و منبع صفات مثبت است و چون آن را در جامعه خود نمی‌بینند هرچه می‌بینند منفی جلوه می‌کند چون از آرمان غربی ایشان دور است. ■

پی‌نوشت:

1. <https://independent.academia.edu/Mehdi-Jami>
2. virtues
3. vices
4. «نظریه جامعه کلنگی دایره بسته‌ای است از جبر تاریخی»، ۱۳۹۰.
5. (بنگرید به: روزنامه ایران، ۱۲ مهر ۱۳۹۷).

” برای تصحیح این روند مسموم و این خودآزاری تبیینی از کجا شروع کنیم؟ از این واقعیت ساده که ما هم مردمی هستیم. نه کمتر از دیگر مردمان نه بیشتر از دیگر مردمان. در چیزهایی برتری داریم

نظریه سازگاری ایرانیان



حمیدرضا عریضی

بخش اول

بازرگان فردی خلاق و نظریه‌ساز است. در این مقاله، دو نظریه مهم او بسیار مورد بحث واقع شده‌اند: یکی سازگاری ایرانیان؛ و دیگری بی‌نهایت کوچک‌ها، که از اتفاق مکمل یکدیگر به شما می‌روند. نه تنها این نظریه‌ها مورد بحث قرار گرفته‌اند که حتی گردهم‌آوردی هم شده‌اند. از جمله نظریه بی‌نهایت کوچک‌ها که بدون اشاره به بازرگان مورد محاکات قرار گرفت. نظریه اول او را سخت‌تر می‌توان پذیرفت؛ زیرا به گونه‌ای باید نقطه‌ضعف ملی خود را بپذیریم که کاری دشوار است. از هم‌جواری این دو نظریه با هم گاهی حکم به سازگاری خود بازرگان داده‌اند. امری که با واقعیت سخت ناسازگار است؛ زیرا تمام زندگی او با مبارزه با حکومت‌های استبدادی گذشت. بازرگان تصور می‌کرد برای نظریات خود باید استدلال‌هایی بیاورد. این استدلال‌ها هرچند چارچوب‌پنداشتی او را شکل می‌دهد، اما مهم‌تر از همه یافته‌های تجربی است که می‌تواند از طریق آن صحت استدلال‌های او را بررسی کرد. بازرگان استدلال‌های خود را در چارچوب‌های جغرافیا و ژن شکل می‌دهد، درحالی که به نظر می‌رسد چهارچوب درست برای ارائه این نظریه‌ها، چارچوب فرهنگی است. با این حال در مواردی هم که استدلال نیاز است، او جانب استدلال را فرو می‌گذارد. مثلاً او که مبنای جغرافیا را برگزیده است ناچار است خصلت بی‌نظمی ایرانیان را به کربندی مزرعه کشاورزان نسبت دهد که لازم نمی‌دیده‌اند به آن شکل هندسی بدهند و کاری انجام نمی‌داده‌اند که محتاج دقت در حد دقیقه و ثانیه و میلی‌متر و ترازو باشد. بحث او درست است. چون در مصر که رودخانه نیل هر سال طغیان می‌کرد، کشاورزان مصری ناگزیر می‌شدند کربندی مزرعه را انجام دهند و نیلومتر؛ یعنی سنجش ارتفاع رود نیل از طریق اثر آب بر سطح مدرج کناره آن و قضیه فیثاغورث زاینده همین دوران است. فیثاغورث یک قرن و نیم پیش از دوره سقراط و افلاطون، قضیه مربع وتر را با خود به یونان برد. بین زمان نوشته شدن کتاب بازرگان تاکنون بیش از نیم‌قرن فاصله است و در مورد خلل و فرج استدلال‌های او تا زمان کنونی اندیشمندیانی اظهارنظر کرده‌اند که نیازمند دیدگاه‌های آنان برای طرح بهتر این موضوع هستیم و در بخش دوم (شماره بعد) به آن خواهیم پرداخت. نخست به مفهوم سازگاری در نظریه بازرگان توجه می‌کنیم.

تعریف واژه سازگاری از نظر بازرگان

از واژه سازگاری چه برداشتی می‌شود؟ اگر سازگاری

برخی ناهماهنگی‌ها در سازگاری ایرانیان

بازرگان بسیار پرکار بود و شمار تألیفات او نشان می‌دهد که او در زندان و خارج از زندان همواره در حال نوشتن بود. به نظر می‌رسد او فرصت بازگشت مجدد به آثار خود و تنقیح آنان را نداشته است. گاهی نوشته‌های او شامل چیزهایی است که در همان لحظه به ذهنش می‌رسیده است؛ بنابراین در نوشته‌های او گاهی ناهماهنگی‌هایی به چشم می‌خورد. مثلاً درحالی که کشاورزان را فردگرا می‌خواند، بلافاصله می‌نویسد یک روح همبستگی و همکاری در دهات باقی مانده که شهرها از آن محروم‌اند. ناگفته پیداست که این دو گزاره با هم در تناقض است. بازرگان نمی‌توانست در آن زمان این تناقض را توضیح دهد. امروزه می‌دانیم که هرگونه اجتماعی نوعی پیوند به وجود می‌آورد. دو نوع پیوندی که در ادبیات سرمایه اجتماعی وجود دارد و به پیوند درون‌گروهی ۱ و پیوند بین‌گروهی ۲ مشهور شده است. هنگامی که او می‌نویسد ده ایرانی، جامعه‌ای مستقل و منسوی و تک‌افتاده به خود است و آن را بلافاصله پس از این جمله می‌آورد که یک روح همبستگی و همکاری در دهات باقی مانده که شهرها از آن محروم‌اند، درواقع از پیوند درون‌گروهی سخن می‌گوید. اثر او به‌عنوان مقاله‌ای بر ترجمه کتاب روح ملت‌هاست و بازرگان در صدد توضیح این امر است که چرا در این کشور پیوند بین‌گروهی وجود ندارد. درواقع حتی در دو بخش بالا سر و پایین سر یک‌ده پیوندی دیده نمی‌شود. بازرگان در مخالفت و پروبلماتیک‌سازی این

تصور که ایرانیان در مقابل بیگانگان مقاومت فرهنگی و مدنی داشته‌اند و از فردوسی دلیل می‌آورند بدون اینکه توجه کنند که دربار غزنویان شروع یک استقلال فرهنگی در زبان فارسی است و مقاومت در اینجا هم از دربار سلطان مسعود آغاز شده است، چنین می‌نویسد: «وقتی ملتی به‌طور جدی با دشمن رویه‌رو نشود و تا آخرین نفس نجنبند و بعد از مغلوب شدن مخالفت نکند، تسلیم اسکندر شود و آداب یونانی را بپذیرد، اعراب که آمدند، کمر خدمت برای خلفای عباسی ببندد، در مدح سلاطین ترک قصاید آبدار بگوید غلام حلقه به گوش چنگیز و تیمور شود، نمی‌توان گفت که آن ملت مقاومت فرهنگی و مدنی داشته‌اند».

ایرانیان فرهنگ پذیر بوده‌اند یا فرهنگ ساز؟
درواقع ایرانیان فرهنگ اعراب را پذیرفتند و به تعالی بخشی به فرهنگ اسلامی و در رأس آن صرف و نحو زبان عربی پرداختند. در دربار شاهان سامانی کلمه‌ای فارسی سخن گفته نمی‌شد. هنگامی که حسین منصور حلاج به اصفهان آمد دریافت که مردم آن دیار زبان فارسی را در نمی‌یابند. ملتی که در مقابل تهاجم بیگانگان مقاومت فرهنگی و مدنی می‌کند این کار را با آفرینش فرهنگ انجام می‌دهد. اگر بپذیریم که ایرانیان

در مقابل این تهاجمات دستاوردهای تمدنی عظیمی داشتند که اصالت فرهنگی ایرانی داشت می‌توانیم از این مقاومت فرهنگی سخن بگوییم. درواقع این دستاوردها فلسفه و عرفان بودند که هیچ کدام محصول ایرانی نبودند. فلسفه از غرب و عرفان از شرق به ترتیب از یونان و چین وارد ایران شد. در دوره اشکانیان یونانی دوست فلسفه و در دوران حمله مغول ایرانیان عرفان را پذیرفتند و هر دو توانست به ایرانیان کمک کند تا در عین سازگاری با فاتحان سرزمین خود، تناقض‌هایی را حل کنند. نقش مثبت عرفان که با شش‌میزم چینی و مغول‌ها وارد ایران شد جنبه‌هایی از تسامح و رواداری را ایجاد کرد که پیش از آن در فقه اسلامی که سبب ساز مرگ افرادی چون سهروردی گردید، وجود نداشت. پذیرش فلسفه یونانی اشکانیان را به میراثی موجه ساخت که توانستند ضمن سازگاری با یونانیان (آنان خود را به یونانی دوست ملقب کرده بودند) و تفکر آنان، زمینه را برای تفکر در جامعه خود ایجاد کنند.

بازرگان به درستی بفرهنگ ایلیاتی و نه ملی در ایران تاکید می‌کند. آن ملاط اجتماعی که یک ملت را می‌سازد در ایران بعد از اسلام وجود نداشت. درواقع این مفهوم فقط مورد توجه فردوسی بوده است که سعی می‌کند با بازگشت به اساطیر آن را فراخوانی کند، لیکن حتی در زمان ما نیز این شاعر حکیم، سخت غریب است. (در این مورد در بخش دوم مقاله توضیحات مفصل‌تری ارائه خواهم داد) اولین بار در دوره صفویه، سلطان سلیم ظالم، نقش قابله فرهنگ ملی را ایفا می‌کند. شاه اسماعیل خود را رهبر ایل و نه ملتی به نام ایران می‌دانست. هنگامی که سلطان سلیم برای تحریک شاه اسماعیل به جنگ او را پادشاه ایران نامید آن طور که در تاریخ کمریج هم آمده است شاه اسماعیل از اطرافیان خود پرسید ایران کیجاست؟ او فقط ایل را می‌شناخت.

آیا سازگاری از نظر بازرگان صرفاً پدیده‌ای منفی است؟

بازرگان البته این ویژگی ایرانیان را همواره منفی تلقی نمی‌کند. او تنها سعی می‌کند پدیده سازگاری را توضیح دهد و در مورد فرهنگ پذیری قائل به دشمنی با بیگانگان نبود و راه حل میانه‌ای را توصیه می‌کرد. او غایت سازگاری را منفی نمی‌دانست بلکه باور داشت که سبب بقای ایرانیان شده است. درواقع از نظر بازرگان این مهم‌ترین جنبه مثبت در میراث سازگاری ایرانی است. عباس امانت در قبله عالم همین ویژگی سازگاری ایرانی را در ناصرالدین‌شاه تا حدی سبب آن می‌داند که ایران برخلاف مصر و هند، دو تمدن بزرگ هم‌ارز ایران مستعمره نشود. به نظر راقم این سطور سازگاری ایرانی بیش از همه به روان‌شناسی ایرانیان مربوط است و ناگزیر به تبعیت از صفات روان‌شناسی آن را باید یک عامل بزرگ نامید که دارای زیرمقیاس‌هایی است که یکی از آنها «در سایه بزرگان نشستن» است. این واژه توسط خود بازرگان به کار رفته است. این طرز فکر از همان بقایای روح استبداد و میل در سایه بزرگان نشستن است. در صورتی که در دموکراسی به ملت یعنی به فرد و جمع افراد اهمیت داده شده و با اعطای آزادی و تأمین مساوات، توجه به عناصر بی‌نهایت کوچک اجتماع دارند. (بی‌نهایت کوچک‌ها و سه مقاله دیگر، ۱۳۴۳). بازرگان میل در سایه بزرگان نشستن را روح استبداد می‌داند. این



همان پروژه‌ای است که بازرگان سعی می‌کند فرد را از استبداد اکثریت در سازمان‌هایی از قبیل حزب توده برهاند. این ایده سازگاری را قبل از بازرگان منتسکیو از زاویه‌ای دیگر مورد توجه قرار داده است و قضاوت در مورد دیگران از روی لباس آن‌ها را هجو کرده است. قهرمان ایرانی او در پاریس طی نامه‌ای که به دوست خود در ازبک (ترکیه) می‌نویسد، قضاوت مردم فرانسه در مورد ایرانیان را از روی لباس آن‌ها می‌داند که با مردم پاریس متفاوت است و وقتی او تصمیم می‌گیرد لباس خود را مانند مردم پاریس کند توجه به او کم می‌شود. سؤالی که پیش می‌آید این است که چه ویژگی یک فرد را بیش از همه ایرانی می‌کند و پاسخ قدرت سازگاری اوست. مهم‌ترین جزء این سازگاری که بازرگان به آن توجه نشان داده سازگاری با قدرت است. در مورد علت فاعلی اما او کاملاً در مقابل نظریه سازگاری موضع می‌گرفت. او جامعه را به شجاعت و مقاومت در برابر دیکتاتوری فرامی‌خواند. از دید او پروژه ایلیاتی به‌خصوص از دوره اشکانی به بعد همواره در تاریخ ایران ظهور داشته است. در این منظر چون ایل معمولاً دور از رودخانه‌های بزرگ بود و در ایران خشکسالی زیادی وجود داشت محصول کشاورزی دیم بود و ناگزیر رویکرد قضاقداری را در ایرانیان تقویت می‌کرد. مؤید رویکرد بازرگان را محمدعلی موحد آورده است آنجا که نشان می‌دهد یک غیرایرانی (سلطان محمود غزنوی) برای نخستین بار در دربار خود زبان ایرانی را بر زبان عرب برتری داد و اوج شکوفایی زبان ایرانی مربوط به همین دوره تاریخی است.

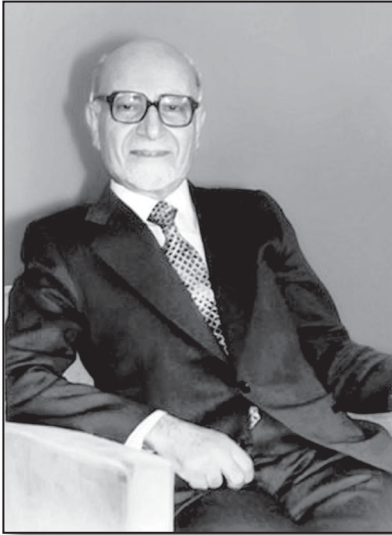
رابطه جامعه منزوی و تک‌افتاده با کاهش هوش اجتماعی

این در سایه بزرگان نشستن از روابطی که در ایل وجود داشت و کاملاً سلسله مراتبی بود، ناشی می‌شد. روابط در روستاها نیز همین گونه بود و در شکل شهر هم معمولاً همان روستائیان بودند که به شهر آمده بودند و مانند امروز یکی از دلایل مهم آن خشکسالی بود. ویر نشان داده است که در همه جامعه‌ها، راه‌هایی که مردمان منابع مادی را به دست می‌آورند، با مقرراتی کنترل می‌شود که زمینه آن نهادهایی است که افراد در آن‌ها زندگی می‌کنند از آنجا که در ایران منبع بر اساس ویژگی‌هایی انتسابی (نزدیکی به رهبر ایل) تخصیص و سنت تعیین‌کننده استفاده از این منابع بود. هیچ‌گاه روابط ارگانیک در جامعه ایران شکل نگرفت. اجازه دهید در اینجا به این موضوع پردازیم که سازگاری ایرانیان را به‌صورت یک مفهوم فرهنگی در نظر بگیریم. این سازگاری به جغرافیا ربط دارد که جامعه‌ای منزوی و تک‌افتاده می‌سازد. این جامعه به جغرافیا و فرهنگ، هر دو ربط دارد و اتفاقاً به پیشرفت‌های جدید علمی مربوط می‌شود که ژوزف هنریش در دو کتاب مهم خود (۲۰۱۶ و ۲۰۰۴) که دانشگاه پرینستون و آکسفورد چاپ کرده است به آن اشاره کرده است. جامعه منزوی و دورافتاده او، تاسمانی است که در اثر یک رویداد جغرافیایی رابطه با استرالیا را در ۱۴ هزار سال پیش از دست داد. مطالعات انسان‌شناسی بر روی میراث باستانی آن‌ها، نشان داد که حدود صد هزار سال قبل آن‌ها مهارت‌های اجتماعی خیلی بیشتری داشته‌اند و همه این‌ها را به‌تدریج از دست داده‌اند و هوش اجتماعی آن‌ها کاهش یافته است. این بسیار مشابه تصویری است که بازرگان از این جوامع منزوی و تک‌افتاده و کاهش هوش اجتماعی آنان ترسیم کرده است. بارزترین نماد کاهش هوش اجتماعی این جوامع، ناتوانی در بساخت مفهوم دولت حلت است

به‌سوی ترسیم یک جامعه سازگار با قدرت حاکم

درست است که تصویری که بازرگان از ایرانیان می‌سازد بسیار منفی است؛ اما اگر آن را در کلیت خود درک نکنیم نخواهیم توانست توضیح دهیم که چرا این جامعه‌ای که در آن سازگاری این قدر مهم است. چراگاهی نتایج مثبت و گاهی نتایج منفی به بار آورده است. اجازه بدهید این باریک تصویر همه‌جانبه از نظریه او مطرح کنیم که قطعات پازل آن تکمیل شده باشند. سعی کرده‌ام متناسب با نظریه‌های مختلف نشان دهم که بازرگان می‌خواهد اندیشه‌های محوری را در نظریه سازگاری خود پروبلماتیک کند؛ یعنی نشان دهد که مثلاً همواره چنین نیست که ایرانیان همواره زبان ملی خود را حفظ کرده‌اند. جنبه پروبلماتیک آن جایی است که این جملات محوری منفی می‌شوند.

علت	بعد	اندیشه محوری پروژه‌های که پروبلماتیک می‌شود	ایده بازرگان / جنبه مثبت	ایده بازرگان / جنبه منفی	مفهوم مرکزی
صوری	فرهنگ	رابطه رهبر ایل با افراد ایل مبتنی بر اطاعت	این اطاعت در زمان پیروزی ایل به حکومت مستقل ایران منجر شده است.	این اطاعت در زمان محاق ایل به پیروی شدید از حکومت‌های بیگانه منجر شده است.	نظریه هافستد ^۱
	جمع‌گرایی فردگرایی	فردگرایی - این فردگرایی تحت تأثیر خشونت در ایل است	این فردگرایی به همکاری بین افراد در مواقعی است که رهبری منجر می‌شود	این فردگرایی منجر به عدم پیوند بین افراد هنگامی است که قدرت در دست ایل نباشد	
مادی	زبان ملی	ایرانیان همواره زبان ملی خود را حفظ کرده‌اند	در زمان پیروزی ایل، به تبدیل شدن زبان ایل به زبان استاندارد منجر شده است.	از دست دادن زبان ملی در نهایت همرنگی با قوم غالب	نظریه ویگوتسکی ^۲
	ویژگی اعضا	رابطه افراد با رهبر گروه به گونه‌ای که سرنوشت قضا و قدری آنان اطاعت از رهبر ایل است	در زمانی که رهبر ایل تصمیم درستی می‌گیرد این اطاعت به نتایج مثبت می‌انجامد.	هیچ گونه انتقادی از رهبر ایل پذیرفته نیست.	دیکتاتور خوب
	رهبری	ایلیاتی	ایلیاتی اما همراه با همانندسازی با پرخاشگر	جواد طباطبایی: به دلیل این تفکر امتناع تفکر پیش می‌آید.	عقده ادیب ^۳
	انسجام اجتماعی	مفهوم ملت وجود ندارد.	هویت ایلیاتی به جای هویت ملی وجود دارد	مفهوم دولت-ملت	
	نظام جانشینی	نظام جانشینی مبتنی بر خشونت است.	همایون کاتوزیان: به همین دلیل ایران جامعه کوتاه‌مدت است	خشونت جابه‌جا شد	
فاعلی	انگیزه محرک	ترس	ترس بهتر از شجاعت، جامعه را حفظ می‌کند	فقدان شجاعت نظریه بقا	
	حکمرانی	دیکتاتوری خوب	حتی وقتی حاکم دیکتاتور خوب نباشد انتظار پیشرفت داشت، چون جامعه با دیکتاتور رشد نمی‌کند.	دیکتاتور خوب	
	جامعه‌شناسی ایرانی	ایرانیان فاعل سرنوشت خود بوده‌اند	ساختار علت فاعلی	ساختار/عاملیت	
	دستاورد	ایرانیان با فرهنگ غنی خود جوامع دیگر را وادار کرده‌اند فرهنگ آن‌ها را بپذیرند.	از نظر بازرگان ایرانیان برعکس پروژه عقل سلیم، همواره تحت تأثیر فرهنگ‌های دیگر قرار گرفته‌اند.	زوال اندیشه در ایران	
غائی	نیروی مؤثر بر سرنوشت ادراک شده	ایرانیان همواره سرنوشت خود را شکل داده‌اند.	به دلیل فرهنگ کشاورزی در فرهنگ، زبان و تفکر جنبه قضا و قدری حاکم است.	سعیدی سیرجانی، به خصوص پس از اسلام مردم قضا و قدری شده‌اند.	زوال اندیشه در ایران
	تفکر در مورد سرنوشت	ایرانیان به خصوص با توجه به گرایش‌های معتزلی معتقد به اختیار بوده‌اند.	اندیشه‌های عرفانی همواره از دل تفکر اشعری برآمده است. در شکل مثبت فرهنگ خود را پدید آورده است.	پذیرش سرنوشت هر چند تسکین موقتی بر آلام مربوط به هجوم بیگانگان است، اما در عقب‌ماندگی سهم دارد.	جبر و اختیار
	ارزش اعضا به صورت انفرادی	در سایه بزرگان نشستن	صفر / بازرگان با ایده بی‌نهایت کوچک‌ها آن را تعالی می‌بخشد	اگر به صورت بی‌نهایت کوچک درآید تبعات منفی آن کاهش می‌یابد.	بی‌نهایت کوچک‌ها



چنان‌که دیده می‌شود. نظریه دیکناتوری خوب اندیشه‌محوری است که به نوع حکومت در جامعه ایران نسبت داده شده است ارسطو و گزنفون این واژه در مورد حکومت کوروش کبیر و پادشاهان هخامنشی به کار برده است. بازرگان با این واژه شدیداً مخالفت می‌ورزد. او برای نفس آزادی اثر فوق‌العاده‌ای قائل است و در واقع منظور از بی‌نهایت کوچک او در عین حال مردمانی هستند که هرچند بی‌نهایت کوچک به شمار می‌آیند، اما با توجه به بسامد زیاد آنان نیروی قابل توجه هستند. این ایده به شکل

ریاضی در آثار نیوتن و لایب‌نیتز و در مفهوم مشتق و حساب دیفرانسیل زایده شده است و با ارجاع به این مفهوم، بازرگان سعی دارد نشان دهد که بی‌نهایت کوچک صفر نیست. درحالی‌که در افراد ساکن ایل آن‌ها تحقیقاً صفر می‌باشند. بازرگان با اشاره‌ای مستقیم به حکومت‌های دموکراسی که افراد جامعه خود را تعالی می‌بخشند، تصور می‌کند که می‌توان ارزش افراد به‌صورت انفرادی را نه به دلیل در زیر سایه بزرگان نشستن آن‌ها، که در ایل نقش محوری دارد بلکه به دلیل وجود خود آنان دانست. برترین عامل در علت‌های مادی سازگاری ایرانیان که در نظریه بازرگان وجود دارد، نظام جانشینی است که در ایل از هیچ قاعده‌ای به‌جز اراده رهبر ایل تبعیت نمی‌کند. حکومت‌ها در غرب بر مبنای نخست‌زادی جانشین خود را انتخاب می‌کردند. نخست‌زادی؛ یعنی فرزند ارشد پسر و در غرب مبنای جانشین، در صورت وجود، بوده است. حکومت در شرق و ازجمله ایران هرگز از این قاعده تبعیت نکرده است. مثال‌های معروف آن چنگیز در چین و فتحعلی شاه در ایران و همچنین امام صادق (ع) می‌باشند که هر سه تصمیم گرفتند، فرزند چهارم خود را به‌عنوان جانشین انتخاب کنند. هرچند بازرگان به این مسئله اشاره ضمنی دارد اما کاتوزیان آن را به شکلی عمیق‌گسترش می‌دهد و نشان می‌دهد دلیل کوتاه‌مدت بودن جامعه ایران که بعد فرهنگی سوم علاوه بر فاصله قدرت و فردگرایی است، کوتاه‌مدت بودن جامعه ایران است. رهبری در جامعه ایلیاتی به گونه‌ای اعمال می‌شود که افرادی که در مراتب پایین‌تری قرار دارند، به دلیل وحشت از مخالفت با رهبری ایل همانندسازی می‌کنند. این همانندسازی خلایق و تفکر را از میان می‌برد. جواد طباطبایی به‌صورت مفصل به این موضوع پرداخته است. باید توجه کرد که بازرگان نظریه‌ای درست را مطرح می‌کند، اما در بسیاری از موارد از دلایل درستی برای بیان آن استفاده نمی‌کند. ■

پی‌نوشت:

1. Gerard Hendrik Hofstede
2. Vigotsky
3. Odip
4. Olson
5. Initiating Structure
6. Peer Leadership
7. Sharing Task Information
8. Backup Relief
9. Monitoring Performance
10. Individual Contributions to workload distribution

منابع:

- Joseph Henrich (2016). The secret of Our success: How culture is driving human evolution Domesti cating our Species and making us smarter, *princeton University Press*
- Joseph Henrich (2004). Founda tions of human sociality economic exper- iments and ethnographic evidence from fifteen small scale societies, *oxford University press*

باید توجه کرد که از دو عامل فرهنگی؛ یعنی فاصله قدرت و جمع‌گرایی و فردگرایی اولی کاملاً به ویژگی‌های تاریخی و پیشینی مربوط است و در طول زمان ساخته شده است. درحالی‌که فردگرایی - جمع‌گرایی ویژگی است که قابل آموزش می‌باشد آن چیزی که مهندس بازرگان تحت عنوان نظریه سازگاری ایرانیان می‌گوید در واقع دو عامل فرهنگی فاصله قدرت و جمع‌گرایی - فردگرایی است. این عوامل فرهنگی توسط دانشمند برجسته روان‌شناسی اجتماعی یعنی جرارد هندریک هافستد متولد ۱۹۲۸ تعریف شده است که همراه با عوامل فرهنگی دیگر ویژگی‌های فرهنگی هر ملتی را با آن‌ها تعریف می‌کند. این ویژگی‌های دیگر به‌خصوص سه بعد دوگانه مردانگی / زنانگی، گرایش به کوتاه مدت / گرایش به بلندمدت و خویش‌تنداری / ناخویش‌تنداری است. ایرانیان علاوه فاصله فرهنگی بالا دارای ویژگی فردگرایی و مردانگی و گرایش به کوتاه‌مدت و ناخویش‌تنداری می‌باشند. ویژگی فردگرایی آن‌ها به خصوص با این ویژگی در کشورهای پیشرفته چنان‌که بعداً خواهم گفت متفاوت است. ویژگی گرایش به کوتاه‌مدت آنان را دکتر همایون کاتوزیان در نظریه جامعه کوتاه‌مدت خود مشهور ساخته است که بحث مستقلی می‌طلبد. در عین حال ایرانیان موفقیت خود را به عوامل بیرونی نسبت می‌دهند و این چیزی است که آن‌ها ناخویش‌تندار می‌سازد. مهندس بازرگان خود در تفسیر نظریه خود گرایشی ناخویش‌تندارانه نشان می‌دهد زیرا دلیل فرهنگی فاصله قدرت را در دو عامل جغرافیا و نژاد قرار می‌دهد که البته ما ناگزیر به این نوع جغرافیا و این نوع نژاد پرتاب شده‌ایم و در آن‌ها اختیاری نداریم این یک عیب عمده در تفسیر اوست که امید به تغییر را از میان می‌برد. عریضی (۱۳۸۴) در پژوهش خود که در سازمان مدیریت صنعتی ارائه شده نشان داده در بین جامعه کارگران صنعتی ایران فاصله قدرت بالا و فردگرایی نیز بالاست. بسیاری از افراد این دو عامل متعامد و مستقل را به‌صورت یک عامل فهم می‌کنند و می‌پرسند ایرانیان حتی زیر بار یکدیگر نیز نمی‌روند و با یکدیگر سازگار نمی‌شوند چگونه است که آن‌ها زیر بار یک قدرت بیگانه سر خم می‌کنند. در پاسخ باید گفت که ایرانیان هم به زیر بار بیگانگان سر خم کرده‌اند و هم قدرت‌های مستبد داخلی را اطاعت کرده‌اند. نمایانگر آن در پیش از اسلام حکومت اشکانیان است که همواره خود را یونانی‌دوست نامیدند و این در حالی بوده است که آن‌ها پس از دوره کوتاه هشتاد ساله سلوکیه در طول نزدیک به پنج قرن بعدی نباید از آن بیمناک می‌بوده‌اند. از طرف دیگر این دو عامل در تحلیل عاملی در پرسشنامه‌های مختلف در فرهنگ‌های مختلف همواره متعامد؛ یعنی مستقل از یکدیگر بوده‌اند. اجازه بدهید در مورد فردگرایی در میان ایرانیان توضیح بیشتری بدهم فردگرایی عاملی است که به مرور زمان و بر اثر آموزش برساخته می‌شود و مفهوم مدرن است که با کار جمعی که نیازمند محیط‌های کاری جمعی است پیوند دارد. السون^۱ (۲۰۰۸) شش عامل مهم کار جمعی را به ترتیب ساخت‌دهی،^۲ هدایت همکاران،^۳ به اشتراک گذاشتن اطلاعات مربوط به وظیفه،^۴ حمایت از همکاران،^۵ نظارت بر عملکرد همکاران^۶ و سهم فردی در توزیع کار^۷ می‌باشد همه این ویژگی‌ها از الزامات محیط کاری در عصر مدرن است و به راحتی قابل آموزش است. البوت ارونسون در پژوهش خود بر روی گروهی از کودکان به بازی دورچین نشان داد که چگونه می‌تواند این ابعاد را در تمرین‌های مختلف به آن‌ها یاد داد. در صورتی که فاصله قدرت یک امر نهادینه‌شده در جامعه ایرانی است که در زمان‌های طولانی شکل گرفته و تقویت شده است و می‌توان آن را به همان گونه که بازرگان توصیف کرده است، زاییده محیط ایلی دانست. در جدول سه زیر بعد معروف آن که توسط هافستد تعریف شده را در استدلال‌های بازرگان بازسازی کرده و در جدول زیر نمایش داده‌ایم.

جامعه ایلیاتی	نتیجه
مشروعیت قدرت بر اساس ملاک‌های خیر و شر نیست	سازگاری با قدرت
سلسله‌مراتب به معنی نابرابری وجودی است	نابرابری وظایف به‌صورت تقسیم کار درک نمی‌شود که برای سهولت انجام کار است
فاصله قدرت	در هیچ موردی با زبردستان مشورت نمی‌شود. سازگاری ایرانی در این مفهوم یعنی اینکه زبردستان فقط باید اطاعت کنند.
به زبردستان گفته می‌شود چه کاری باید انجام دهند	تغییر افراد مهم در جامعه فقط پس از کارها منصوب می‌شوند
به صلاح‌دید رهبر ایل افرادی برای کارها منصوب می‌شوند	تغییر رهبر ایل صورت می‌گیرد

جایگاه خداوند در معرفت‌شناسی مدرن

کتاب گذر از دفاعیه‌گرایی؛ به‌سوی پدیدارشناسی متن در سال ۱۳۹۱ به کوشش فرامرز معتمد را انتشارات نقد فرهنگ منتشر کرده است. گفتنی است بنا بود نام این کتاب الله و دنیای مدرن باشد که به نام فعلی تغییر یافت. این کتاب مجموعه مصاحبه‌های آقای معتمد با اندیشمندی چون عبدالعلی بازرگان، تقی رحمانی، حبیب‌الله پیمان، مقصود فراستخواه، محمد مجتهد شبستری، حسن یوسفی اشکوری، احسان و سارا شریعتی و ... است که این گفت‌وگوها از سال ۱۳۸۱ شروع شده است. در این شماره گزیده‌ای از گفت‌وگو با علی زاهد را می‌خوانید.

آقای علی زاهد در گفت‌وگو با آقای فرامرز معتمد تلاش کرده‌اند بگویند خداوند نخست؛ اثبات‌ناپذیر، دوم؛ انکارناپذیر، سوم؛ شک‌ناپذیر و چهارم تعریف‌ناپذیر است. همچنین نشان می‌دهند تورات، انجیل و قرآن روی این چهار گزاره تأکید دارند. وقتی هم به دنیای مدرن و عصر روشنگری می‌رسند و به کانت اشاره می‌کنند او هم می‌گوید با خرد و عقل نه خدا را می‌توان اثبات کرد نه انکار. در جای جای این گفت‌وگو می‌گویید خدا از مقوله مفهوم نبوده، بلکه از مقوله باور و ایمان است. حتی برهان صدیقین ملاصدرا را هم که از مجاری فلسفی عبور می‌کند تا به خدا برسد، کافی نمی‌داند. نتیجه مهمی که از این گفت‌وگوها تاکنون می‌توان گرفت این است که در یازده قرن گذشته، دنیای اسلام و مسلمین وقت زیادی صرف کرده و به‌تبع هزینه‌های اجتماعی زیادی را پرداخته‌اند که بتوانند خدا را اثبات کنند. غافل از اینکه اثبات کار ذهن است و اثبات خدا به اسیر کردن خدا در ذهن می‌انجامد و انسان‌ها را خود خدایین و خود مطلق بین می‌کند که خشونت و نتایج سوء به بار می‌آورد. اگر مسلمین وقت خود را روی تحقق صفات خدا می‌گذاشتند مسلماً تمدن شکوفایی می‌داشتیم. کما اینکه در صدر اسلام این چنین بود. در دنیای مدرن نیز هر چه پیش می‌رویم مقوله اثبات و انکار خدا کم‌رنگ‌تر شده و به تدریج دارد به وادی ممنوعه نزدیک می‌شود. شاید با الهام از فراز دعای کمیل یعنی «لایکمن الفرار من حکومتک» بتوان گزاره پنجمی همچون گریزناپذیری از خدا را باید بپذیریم و اینکه خداوند در هر گزاره‌ای حضور دارد. آقای علی زاهد جایگاه الله در دنیای مدرن را که سؤال اصلی آقای معتمد است، در این گفت‌وگو پی می‌گیرد.

آقای زاهد معتقد است: «بخشی از پاسخ در تورات، انجیل، قرآن و اوستا نهفته است و بخش دیگر در یونان باستان.» بخشی دیگر نیز نظر فلاسفه مسلمان است که می‌گویند «نزد فیلسوفان مسلمان، خدا ماهیت و چیستی قابل‌تعریفی ندارد. او هستی صرف است. بسیط الحقیقه و صرف الوجود است».

از دنیای پیشامدرن این مطلب را داریم: «نزد فیلسوف مسلمان، خداوند تعریف‌ناپذیر است و نمی‌توان از او تصویری منطقی (حدی یا رسمی) ارائه داد. نخست مفهومی از یک موجود داریم که همسنگ و شبیه هیچ موجود دیگری نیست و به قول قرآن مجید «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ» و سپس علی‌رغم این، در زمینه الهیات فلسفی کوشش می‌شود به‌وسیله براهینی منطقی نشان داده شود که این مفهوم مصداق و عینیت نیز دارد».

«به نظر معرفت‌شناسی مدرن پیش از آنکه به این نکته پردازیم که آیا خداوند واقعیت عینی دارد یا نه لازم است پرسشی مقدماتی‌تر و بنیادی‌تر مطرح نماییم و آن اینکه چگونه می‌توان با شیوه‌های رایج خرد بشری درباره وجود یا عدم این مفهوم قضاوتی فیصله بخش به دست آورد؟»

«در حیطه تجارب حسسی است که می‌توان از خرد بهره گرفت و به نتایج عینی و ایزدکیو و بین‌الذاتانی درباره آن رسید... از منظر خرد مدرن چیزی می‌تواند موضوع استدلال قرار گیرد که از دالان تجربه ما گذشته باشد... هر چیزی درون جهان می‌تواند همچون یک موضوع، همچون یک ایزد مورد بررسی قرار گیرد، اما خدا چنین خصوصیتی را ندارد».

«در سیاق این اختلافات و ناهمگونی‌هاست که هر چیزی امکان شناخته شدن و یافته شدنش فراهم می‌شود. به زبانی فنی‌تر، معمولاً از طریق نفی‌ها و سلب‌هاست که شیئی جنبه اثباتی خود را نشان می‌دهد یا به قول فلاسفه مسلمان: «تعرف الأشياء باضدادها» (اشیا از طریق امور متضاد هم شناخته می‌شوند)».

«خدا هیچ‌گاه ممکن نیست که همچون یک ایزد در غیریت از ما بوده و در برابرمان قرار گیرد.» آقای زاهد درباره اثبات‌ناپذیری خدا از قول کانت می‌گوید: «فیلسوفی مدرن همچون کانت ما را طرف خطاب قرار می‌دهد و می‌پرسد که شیئی (بهتر است بگویم فرائینی) با این

خصوصیات چگونه می‌تواند موضوع خرد استدلال‌گر (Reason) قرار گیرد. خرد در این حیطه توان دلیل‌ورزی ندارد؛ زیرا آنچه از سطح جهان تجربی فراتر است معیاری فرا پیش ما نمی‌نهد که خرد خود را به‌وسیله آن مقید سازیم. خرد ما از اثر بی‌به‌مؤثر می‌برد، اما این توانایی خرد فقط در جایی ممکن است که بتوان میان اثر و مؤثر تمایز گذارد و این تمایز تنها در افق جهان مکان‌مند و تاریخی (زمان‌مند) امکان‌پذیر است».

«همین که مفهومی را از زمینه تجربه عادی فراتر می‌بریم خردمان دچار تشویش می‌شود و میان اثبات و انکار و معناداری و بی‌معنایی مردد می‌ماند. گمان می‌کنم این وضعیت تناقض نما همان چیزی است که کانت به آن می‌گفت: «آنتی‌نومی». درباره چیزی که از تجربه فراتر است می‌توان هم‌زمان گزاره‌هایی ایجابی و گزاره‌هایی سلبی مطرح کرد و برای آن‌ها به اصطلاح استدلال هم آورد و گرفتار مناقشه‌ای بی‌سرانجام شد. به نظر کانت ریشه این سردرگمی آن است که ما می‌پنداریم می‌توانیم درباره آنچه فراسوی زمین تجربه ماست، معرفت قطعی پیدا کنیم؛ اما به نظر او و تا حد زیادی به نظر خرد مدرن از چنین امیدوی باید دل برگرفت. واقعیتی که آن‌سوی جهان تجربه ماست شکار خرد مفهومی و منطقی نمی‌گردد. مثلاً من اندیشنده

یا همان نفس ما واقعیتی فرا تجربی است، زیرا من نمی‌توانم خود را موضوع خرد خویش قرار دهم و به خود چون شیئی از اشیاء بنگرم، چنین کاری غیرممکن است».

اثبات یا انکار خدا ناممکن است

«استدلال منطقی تنها در جایی است که ما بتوانیم چیزی را همچون ایزد و موضوعی لحاظ کنیم. در این صورت سخن از اثبات یا انکار منطقی خدا ناممکن است. مفهوم خدا به‌گونه‌ای است که آن‌سوی قلمرو اثبات و انکار قرار می‌گیرد. آنچه در قلمرو اثبات و انکار است، خدا نیست، اگرچه خدا خوانده شده و یا به‌عنوان خدا پرستیده شود. فلسفه اسلامی از سویی به حق می‌گفت که خداوند وجود صرف است و ماهیت ندارد؛ اما از سوی دیگر

بی‌توجه به اینکه ماهیت نداشتن خدا چه لوازم و عواقب گران‌سنگی برای روش منطقی متافیزیک دارد، تلاش می‌کرد برای وجود خدا دست به دامن استدلال شود. ما ملاحظه می‌کنیم که این تلاش حتی صرف‌نظر از پرسش‌های اندیشه مدرن، در درون متن تاریخی

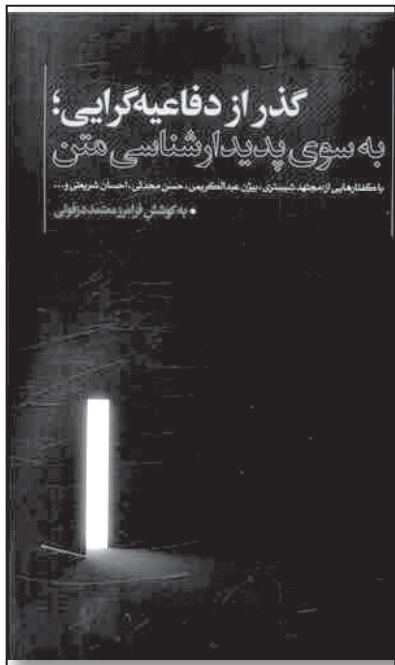
شهریور و مهر ۹۹ | شماره ۱۲۳

خویش نیز تلاشی ناموفق بوده است. برهان صدیقین (برهان بی‌واسطه و مستقیم در اثبات خدا) در فلسفه اسلامی یا گرفتار اصالت ماهیت می‌شود و یا در بیان ملاصدرا و دیگران به چنان مقدمات دور و درازی دچار می‌گردد که اگر از اشکالات وارد بر آن مقدمات هم صرف‌نظر کنیم، آن بی‌واسطگی وجودی را که خداوند درباره خویش اعلام می‌دارد (أَفَى اللّٰهِ شَكٌّ وَّ يٰ شَهِدُ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ) به هیچ رو تأمین نمی‌کند... تقریر نهایی و متفاوت مرحوم علامه طباطبایی از این برهان عاقبت ما را به اینجا می‌رساند که برهان صدیقین در واقع نه برهان، بلکه انتباه و تذکر است. این سخن مرحوم طباطبایی است که برهان صدیقین تذکر و تنبیه است. معنای تذکر و تنبیه هر چه باشد حداقل در این مطلب صراحت دارد که با استدلال به معنای قیاس مصطلح منطقی روبه‌رو نیستیم. پس می‌توان هم در موضع یک مدرنیست و هم در موضع یک فیلسوف مسلمان اعلام کرد که وجود خدا را نمی‌توان استدلال کرد. این کاری است که متون مقدس نیز نکرده‌اند، بلکه وجود خداوند را از پیش مفروض انگاشته‌اند. وجود خدا در گفتمان دینی مسئله نیست، بلکه یک پیش‌فرض یا یک مبناست. استدلال بر اثبات وجود خدا نداشتن جایگاه منطقی مفهوم خداست. نگاهی پدیدارشناسانه به متن کتاب خدا نشان می‌دهد که ایمان به خداوند حادثه‌ای نیست که مشروط به برهان منطقی و مستلزم اثبات هستی خدا باشد، بلکه خداوند از همان آغاز از موضعی برتر و نیرومند، ایمان به خویش را از مخاطبان طلب می‌کند.^۱ اثبات هستی خداوند مسئله‌ای نیست که در مرکز توجه قرآن مجید قرار داشته باشد. سوره‌های قرآن با عبارت «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» آغاز می‌شوند و خدا خویش را همچون واقعیتی مسلم و از پیش پذیرفته شده بر مخاطب می‌نماید. از مردمان خواسته می‌شود که به خداوند ایمان آورند، یعنی اذعان به هستی خدا مورد درخواست نیست، بلکه ایمان به او و یگانگی اوست که مورد درخواست است. قرآن مجید باور شورمندانه به خدا را طلب می‌کند و نه اعتقاد داشتن به این گزاره که خدایی هست. با توجه به قرآن مجید اینکه خدا هست، مسلم و قطعی است»

خدا مبناست

«می‌توان گفت که باور به خداوند از اعتقاد داشتن به گزاره «خدا هست» متفاوت است. اولی، چیزی شبیه اعتماد، شور، وفاداری و دغدغه‌مندی است و شکی نیست که معرفت به گزاره «خدا هست» را نیز از پیش مفروض می‌دارد، ولی دومی صرفاً تصدیق فارغ‌دلانه و غیردرگیرانه این گزاره است. نتیجه آنکه هستی خداوند در قرآن مجید یک مسئله نیست، بلکه یک پیش‌فرض بنیادین و یک مبناست.»

«براهین فلسفی در واقع با هستی خداوند همچون امری حاضر و انضمامی روبه‌رو نمی‌شوند، بلکه وسیله‌ای برای تعالی ذهن از مفهومی به مفهوم دیگرند... خداوند بنیاد هستی است و در گفتمان دینی در مواجهه‌ای بی‌واسطه و وجودی با آدمیان است. او در مقام مخاطب با انسان قرار می‌گیرد و یک‌سوی رابطه فعالانه و کنش‌مندانانه انسان با هستی است. این رابطه همان است که در الهیات وجودی (Existentialist theology) از آن به رابطه من - تویی یاد می‌شود و از رابطه من - آتی که رابطه‌ای غیروجدی و عموماً منفعت‌منفعت‌طلبان است، متمایز می‌گردد؛ اما در ساحت براهین فلسفی، خدا تبدیل به مفهومی از مفاهیم و جوهری از جواهر می‌گردد که لازم است وجودش در ضمن یک تعالی ذهنی اثبات شود. برهان‌های متافیزیکی مفهوم خدا را



به سطح یک نظریه و تئوری تقلیل می‌دهند و در اینجا است که این کوشش‌های متافیزیکی از مواجیه مستقیم و بی‌واسطه با ساحت الوهیت به‌مثابه بنیاد هستی ناکام می‌مانند. شاید با توجه به این اشکالات و نقایص است که الهیات مدرن در وجه غالب خویش (ولی نه به‌طور مطلق) از تأکید پرشور بر اثبات منطقی خدا دست کشیده است و به‌سوی چیزی متمایل گشته است که اصطلاحاً «تجربه دینی» خوانده می‌شود. آنچه اکنون مورد تأکید است مواجیه وجودی، شورمندانه و شخصی با خدا و امر قدسی است. در نگرش مدرن تأکید بر این است که فرد چگونه با موضوع خدا روبه‌رو می‌شود. تجربه‌های او در این باره چه هستند و یا چگونه وجود خدا دغدغه و موضوع کنش وجودی او قرار می‌گیرد.»

آقای معتمد از آقای زاهد می‌پرسد: آیا این موضع‌گیری فلسفی منتهی به قول پوزیتیویست‌ها نمی‌شود که سخنان دینی سخنان بی‌معنی و یا لاف‌افراط‌ناپذیری هستند؟

علی زاهد در پاسخ معتقد است: «شعائر الله اکبر (خدا بزرگ‌تر است) گونه‌ای کنش وجودی است که کل حیات فرد را درگیر می‌کند. در حوزه اسلام می‌تواند به این معنا باشد که ما نباید در هیچ نقطه‌ای توقف کنیم و پیوسته باید آماده باشیم که هر عقیده‌ای از جمله عقیده خود را به نام و به خاطر حقیقت ویران کرده و از آن فراتر شویم. اگر خداوند تزیه داده نشود، در آن صورت از بت‌پرستی گریزی نخواهد بود. این بت‌پرستی در اشکال ساده خود به‌صورت پرستش اشیاء و خدایان انسان‌وار و متعدد تجلی می‌کند و در صورت امروزین خود به صورت کیش شخصیت و نیز اعتقاداتی جزمی و دکماتیک درباره روایت خاصی از حقیقت دینی، علمی، اخلاقی و فلسفی تجلی می‌نماید.»

«میان مفاهیم و تجارب ما دیالکتیک و کشاکشی برقرار است. چرا که ما هر چیزی را به قالب مفاهیم خود می‌زنیم تا بتوانیم بر آن تسلط بیابیم.»

«اگر خدا فراسوی ذهن و عین است، به ناگزیر هر سخنی درباره او نیز باید این قید بسیار تعیین‌کننده را مدنظر داشته باشد. ما هر صفتی را که به خدا منسوب می‌داریم صفتی است متعلق به قلمرو جهانی که داریم، پس شائبه بت‌پرستی پیوسته نگرش دینی ما را تهدید می‌کند.»

تشبیه و تنزیه

«لازم است هر تنزیهی همراه تشبیه و هر تشبیهی همراه تنزیهی باشد. هر ایجابی همراه سلب و هر سلبی همراه ایجابی باشد. در اینجا ضروری می‌دانم به این نکته نیز تأکید کنم که تنزیه گرابی یک‌بعدی نیز می‌تواند فوق‌العاده خطرناک باشد. نگاه افراطی به تنزیه گرابی دچار این خطر خانمان‌برانداز است که نمی‌تواند جلوه امر قدسی را در صورت بی‌نهایت متعدد و متکثرش مشاهده کند. چنین رویکردی یا تنوع غیرقابل احصاء تجارب دینی را نمی‌پذیرد و یا آن‌ها را تنها به‌عنوان انحرافات از الگوی مورد نظر خویش تعبیر می‌کند. عرفای ما (البته با در نظر گرفتن تمام قیود و ملاحظات و احتیاطها) می‌کوشیدند با این توحید یک‌سویه و انتزاعی مبارزه کنند و قدری آن را تلطیف نمایند. اگرچه خدا متعالی است، هم‌زمان در عالم اشیاء نیز حضور دارد و درون ماندگار نیز هست. پس در اینجا نگرش معنوی باید با شیوه‌ای زندانه (غربی‌ها به آن آبرونی می‌گویند) ترکیب شود تا حق مطلب ادا گردد.»

عرفان اسلامی: تشبیه و تنزیه با هم هستند

«در کلام و عرفان اسلامی پیوسته گفته شده است که تشبیه و تنزیه باید همراه هم باشند. من به‌شدت با این نظر همسو هستم و معتقدم که این شیوه می‌تواند نوری به مسئله زبان دینی بیفکند؛ اما اکنون به‌عنوان فردی که ناگزیرم تجربه خود مدرن را پشت سر بگذارم، می‌خواهم بدانم که این شیوه چه لوازم معرفت‌شناسانه‌ای به دنبال خواهد داشت؟»

زبان دینی

«زبان دینی مهمل نمی‌باشد. میان منطقی بودن و معقول بودن فرق و تفاوت هست. به اعتقاد من سخنان عارفانه و متون دینی و معنوی و همچنین بسیاری از متون و ادبیات فلسفی و متافیزیکی، ما را با حوزه‌های درگیر می‌کنند که آن‌سوی منطق متعارف ماست. ولی برای زندگی ما از هر چیزی ضروری‌تر است... دین و فلسفه ما را از روزمرگی و از درافتادن به ورطه اشیاء بیرون می‌کشند و در قالب نمادها و اسطوره‌ها و همچنین در قالب آموزه‌های فلسفی (که اکنون می‌دانیم که به هیچ رو تبیین‌گر و فیصله‌بخش نیستند) با هستی درگیر می‌کنند. در اینجا معمای حل نمی‌شود، زیرا معماها فقط در علم حل می‌شوند؛ اما فرصتی بی‌نظیر فراهم می‌شود که حیرت کنیم... باید بکوشیم علم طبیعی یا در کفش دین و فلسفه نکند و ببیوهده نکوشد آن‌ها را به اسم خرافه و شبه‌علم طرد نماید و الهیات و فلسفه نیز حدود و قلمرو خود را بشناسند و دریابند که درباره چیزی آن‌چنان متعالی و والا سخن می‌گویند که اگر درباره‌اش ادعای تبیین (Explanation) داشته باشند، آنگاه بیش از آنکه به آن خدمت کرده باشند، در واقع به آن جفا روا داشته‌اند.»

«پارادوکس‌ها اگرچه اطلاعات نمی‌دهند، ولی در عوض کارکردی مثبت دارند. به آدمی می‌آموزند که بصیرتی نسبت به هستی و بودن کسب کند... به گمان من، ما باید این تحذیر خرد مدرن را جدی بگیریم که برای آدمی مرزهایی هست که از آن‌ها فراتر نمی‌رود، مگر به این بها که دیگر انسان نباشد!»

پی‌نوشت:

۱. البته این قاعده ما را تا حدی به شناخت رهنمون می‌کند. (میثمی)
۲. خداوند در آیه ۱۴ سوره طه پس از آنکه جایگاه خدایی کردن خود را توضیح می‌دهد از موسی می‌خواهد در جایگاه بندگی قرار گرفته و او را بندگی کند و به عبارتی صفات خدا را در خود تحقق دهد. ایمان به خدا را همه دارند و قرآن کتاب ایمان نوشونده و فزاینده است. (میثمی)

از دریای معارف مولانا

بخش سوم



از دیدگاه مولانا، ابتلای به تعصب و تنگ‌نظری موجب می‌شود که بعضی از انسان‌ها، به‌رغم برخورداری از شنوایی و بینایی، توانایی شنیدن و دیدن واقعیات را از دست بدهند: گوش را بنده طمع از استماع

چشم را بنده غرض از اطلاع
(دفتر سوم: ۶۵۱)

اینان، در واقع مصداق بارز آیه شریفه: «...لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا...» هستند: قلب دارند ولی با آن درک نمی‌کنند، چشم دارند ولی با آن نمی‌بینند و گوش دارند ولی با آن نمی‌شنوند. (اعراف: ۱۷۹)

۶- استقلال فکری و تقلیدگری

بی‌ز تقلیدی نظر را پیشه‌کن

هم برای عقل خود اندیشه‌کن
(دفتر ششم: ۳۳۴۴)

در سراسر آثار مولانا، خاصه در مثنوی، توصیه‌های مکرری دایر بر ضرورت تفکر مستقل و احتراز از گزده‌برداری صرف و تبعیت بی‌چون‌وچرا از اندیشه‌های دیگران مشاهده می‌شود: ازجمله در انتهای یکی از حکایت‌های آخرین دفتر مثنوی، این نکته به گونه‌ای صریح و روشن و بی‌نیاز از هر نوع توضیح یا تفسیر بیان شده است:

چشم داری تو، به چشم خود نگر

منگر از چشم سفیهی بی‌خبر

گوش داری تو، به گوش خود شنو

گوش گولان را چرا باشی گروه
(همان، ۳۳۴۳-۳۳۴۴)

دلایل قوی باید و معنوی

نه رگ‌های گردن به حجت قوی
(بوستان سعدی)

۵- فراغت از تعصب و جزم‌اندیشی

مولانا در جای‌جای آثار خود، به‌ویژه در مثنوی، مؤکداً، به نفی و نکوهش تعصب پرداخته است. ازجمله در داستان معروف «فیل در خانه تارک» که در مقاله پیشین از آن یاد شد، در قالب تمثیلی بدیع و هوشمندانه، مبتلای به تعصب را به جنینی تشبیه کرده است که محیط پرورش و تعصب را به جنین مادر-است و کارش خون خوردن:



احمد کتابی

تا جنینی، کار خون‌آشامی است
(مثنوی، دفتر سوم: ۱۲۹۷)

مولانا، در همان تمثیل، تعصب را نشانه‌ی خام‌فکری می‌داند و گرفتاران بدان را میوه‌های نارس تلقی می‌کند که سخت به شاخه‌های درختان چسبیده‌اند و حال آنکه میوه‌های رسیده، به راحتی و آسانی، از شاخه‌ها جدا می‌شوند: نی‌نگویم ز آنک‌خامی تو هنوز

در بهاری تو ندیدیستی تموز

این جهان همچون درخت است ای کرام

ما بر او چون میوه‌های نیم‌خام

سخت گیرد خام‌ها سرشاخ را

زانکه در خامی نشاید کاخ را

چون بیخت و گشت شیرین لب‌گزان

سست گیرد شاخ‌ها را بعد از آن
(همان، ۱۲۹۵-۱۲۹۲)

مولانا، در جایی دیگر از مثنوی، ضمن ارائه تمثیلی عالمانه، ناتوانی برخی از آدمیان را در مشاهده واقعیات جهان خارج و معلول موانع و حجاب‌هایی می‌داند که انسان‌ها، به‌دقت خود، در برابر بصیرت خویش پدید آورده‌اند: ای برادر! چون بینی قصر او؟

چون که در چشم دلت رُسته است مو

چشم دل از مو و علت پاک‌دار

وانگهان دیدار قصرش چشم دار

... دو سر انگشت بر دو چشم نه

هیچ بینی از جهان؟ انصاف ده

گر بینی، این جهان معدوم نیست

عیب جز ز انگشت نفس شوم نیست

توز چشم انگشت را بردار همین

وانگهانی هر چه می‌خواهی بین

... رو و سر در جامه‌ها پیچیده‌اند

لاجرم با دیده و بی‌دیده‌اند
(دفتر یکم: ۱۳۹۸-۱۴۰۵)

در دیگر بخش‌های مثنوی نیز، حکایات و اشعار متعددی در نکوهش تقلیدگرایی کورکورانه و توضیح توالی فاسد آن مشاهده می‌شود از آن جمله است داستان فروختن صوفیان چهارپای متعلق به میهمان مسافر را و صرف پول آن برای سوز و سات آن شب و برگزاری جلسه سمعی که ورد آن «خر برفت و خر برفت»، بود و مسافر ساده‌دل نیز، ناآگاهانه و از سر تقلید و حتی با صدایی رساتر از دیگران با آن‌ها همنوایی می‌کرد و عبارت «خر برفت و خر برفت» را، پی‌درپی، بر زبان می‌آورد؛ درحالی که نمی‌دانست که عبارت مزبور اشاره به چهارپای مرکوب اوست. (دفتر دوم) و نیز حکایت «خاریدن روستایی، به تاریکی، شیر را به ظن اینکه گاو اوست.» (همان) و همچنین «حکایت مرید خام و مبتدی که به تقلید پیر شروع به گریه کردن می‌کند.» (دفتر پنجم) و نیز «داستان کنیزک و خر» که ضمن آن، خاتون، بر اثر تقلید کورکورانه و ناقص از کنیزک، جان خود را، در دم، از دست می‌دهد. (همان)

در ادامه مقاله، برای رعایت اختصار، تنها به ذکر ابیات شاخصی که در دفاتر شش‌گانه مثنوی در انتقاد از تقلید و علم تقلیدی آمده است، اکتفا می‌شود:

صد هزاران اهل تقلید و نشان

افکنند در قعر يك آسیب‌شان

... شبهه‌ای انگیزد آن شیطانِ دون

در فتند این جمله کوران سرنگون
(دفتر اول: ۲۱۲۷، ۲۱۲۵)

گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد

مرغ تقلیدت به پستی می‌چرد
عاریه است و ما نشسته کان ماست
(دفتر دوم: ۲۳۲۷، ۲۳۲۶)

علم تقلیدی و بال جان ماست

مر مرا تقلیدشان بر باد داد

که دو صد لعنت بر این تقلید باد
(همان: ۵۶۳)

از پدر وز مادر این بشنیده‌ای

لاجرم غافل در این پیچیده‌ای
(همان: ۵۱۱)

از محقق تا مقلد فرق‌هاست

کین چو داود است و آن دیگر صداست
(همان: ۴۹۴)

علم تقلیدی بُود بهر فروخت

چون بیابد مشتری خوش بر فروخت
دائماً بازار او پررونق است
(همان: ۳۲۶۶، ۳۲۶۵)

مشتری علم تحقیقی حق است

هست رسوا هر مقلد ز امتحان
(دفتر پنجم: ۴۰۵۳)

گر چه تقلید است استون جهان

گرچه دارد بحث باریک و دلیل
(همان: ۱۲۸۹)

آن مقلد هست چون طفل علیل

عکس غیر است آن صدا ای معتمد!
(دفتر ششم: ۴۶۵۹)

کوه را گفتار کی باشد ز خود؟

۷- نرم‌خویی و خشم پرهیزی

يك سخن از دوزخ آید سوي لب

يك سخن از شهر جان در کوی لب
(همان: ۴۲۸۱)

از لوازم انسان‌دوستی، خوش‌خلقی و پرهیز از خشونت و غضب است که گفته‌اند خشم شعله‌ای از آتش جهنم است.

مولانا را در مثنوی و نیز در سایر آثار منظوم و منثور، در ستایش ملایمت و نیک‌خویی و در نکوهش خشونت و خشم‌ورزی سخنانی بس حکیمانه و آموزنده است که آنچه در پی می‌آید، تنها اندکی از بسیار است:

۱-۷ نیک‌خویی و خوش‌خلقی از والاترین فضایل و سجایاست:

من ندیدم در جهانِ جست‌وجو

هیچ اهلیت به از خوی نکو
(دفتر دوم: ۸۱۰)

در دیوان شمس (کبیر) هم، اینجا و آنجا، در تحسین نیک‌خویی و مهرورزی و تقبیح خشم‌گرایی و ستیزه‌جویی تأکید بسیار شده است:

صد بار بگفتمت نگهدار

در خشم و ستیزه پا میفشار

بر چنگ وفا و مهربانی

گر زخمه زنی بزن به هنجار
(دیوان شمس، غزل ۱۰۴۹: ۱۰۲)

۲-۷ خشم موجب بدبینی و تصورات باطل نسبت به بندگان خداست:

صد هزاران ظلمت است از خشم تو

بر عبدالله اندر چشم تو

خشم نشان، چشم بگشا، شاد شو

عبرت از یاران بگیر استاد شو
(دفتر چهارم: ۳۴۵۰، ۳۴۴۹)

۳-۷ خشم‌ورزی منشأ دوزخ است:

چون ز خشم، آتش تو در دل‌ها زدی

مایه نار جهنم آمدی

آتش اینجا چو آدم‌سوز بود

آنچه از وی زاد مردافروز بود

آتش تو قصه مردم می‌کند

نار کز وی زاد بر مردم زند

آن سخن‌های چو مار و کزدمت

مار و کزدم گشت و می‌گیرد دُمت
(دفتر سوم: ۳۴۷۵، ۳۴۷۲)

۴-۷ فرونشاندن خشم از نشانه‌های مردانگی و از ویژگی‌های پیامبری است:

وقتِ خشم و وقتِ شهوت مرد کو؟

طالب مردی دوانم کو به کو
(دفتر پنجم: ۲۸۹۳)

ترك خشم و شهوت و حرص آوری

هست مردی و رگ پیغمبری
(همان: ۴۰۲۶)

۵-۷ در امان ماندن از غضب الهی موقوف به فرونشاندن خشم خود است:

گفت عیسی را: یکی هشیار سر

چيست در هستی ز جمله صعب‌ترها

گفتش: ای جان! صعب‌تر خشم خدا

که از آن دوزخ همی لرزد چو ما

گفت: از این خشم خدا چو بود امان

گفت: ترك خشم خویش اندر زمان^۷
(دفتر چهارم: ۱۱۴، ۱۱۳)

۶-۷ آتش غضب تنها با نور ایمان خاموش شدنی است

گشتن این نار نَبود جز به نور

نورك اطفأ نارنا نحن الشکور^۸
(دفتر سوم: ۳۴۸۱)

۷-۷ خشم، بینش صحیح و استقامت روح را سلب می‌کند:

خشم و شهوت مرد را احوال کند

ز استقامت روح را میدل کند
(دفتر اول: ۳۳۳)

۸-۷. خشم قابل والايش (تصعيد) است

خشم را می توان به خصوصیات مثبتی تبدیل یا به مجاری مطلوب و شایسته‌ای هدایت کرد: آتش شهوت که شعله می‌زدی

سبزه تقوی شد و نور هُدی

آتش خشم از شما هم جلم شد

ظلمتِ جهل از شما هم علم شد

(دفتر دوم: ۲۵۶۲-۲۵۶۱)

۹-۷. مردان حق بر خشم خود مسلط اند

خشم بر شاهان، شه^{۱۱} و ما را غلام

خشم را هم بسته‌ام زیر لگام

تیغِ حلمم گردنِ خشمم زده است

خشمِ حق بر من جو رحمت آمده است

(دفتر اول: ۳۹۰۰-۳۸۹۹)

۱۰-۷. به عقیده مولانا خشم می‌تواند در موقعیت‌های خاص و شرایط استثنایی،

بجا و کارساز باشد؛ کما اینکه بردباری و نرم‌خویی هم، اگر از حد طبیعی و

متعادل فراتر رود، ممکن است آسیب‌رسان و مایه خسران شود!

نیست باطل هر چه یزدان آفرید

از غضب وز جلم وز نفع^{۱۱} و مکید^{۱۲}

خیر مطلق نیست زین‌ها هیچ چیز

شرِّ مطلق نیست زین‌ها هیچ نیز

نفع و ضرر هر یکی از موضع است^{۱۳}

علم از این رو واجب است و نافع است

(دفتر ششم: ۲۵۹۹-۲۵۹۷)

۸-۸. صلح مطلق، صلح با همه

هر چیز که اندیشی از جنگ از آن دورم

هر چیز که اندیشی از مهر من آنستم

(دیوان شمس، ص ۵۵۹، غزل ۱۴۵۰: ۳)

مولانا مظهر بارز صلح‌گرایی و نماد شاخص تنفر از ستیزه‌جویی است. بیت‌های زیر که از میان

انبوه غزلیات دیوان کبیر (شمس) برگزیده شده است، به‌وضوح، نفرت عمیق وی را از جنگجویی

و مبارزه‌طلبی و اصرار و پافشاری مؤکد او را برای آشتی‌جویی و مسالمت‌گرایی نشان می‌دهد:

اگر مر تو را صلح آهنگ^{۱۴} نیست

مرا با تو ای جان سر جنگ نیست

تو در جنگ آیی زوم من به صلح

خدای جهان را جهان تنگ نیست

جهانی است جنگ و جهانی است صلح

جهان معانی به فرسنگ نیست

(همان، امیرکبیر، ص ۲۳۳، غزل ۴۹۵: ۱-۳)

و نیز:

تو مگو همه به جنگند و صلح من چه آید

تو یکی نه‌ای هزاری تو چراغ خود برافروز

که یکی چراغ روشن ز هزار مرده^{۱۵} بهتر

که به اسب یک‌قد خوش‌زهار قامت کوز^{۱۶}

(همان، ص ۴۷۲، غزل ۱۱۹۷: ۵ و ۲۰)

آن‌ها که اهل صلح‌اند بردند زندگی^{۱۷} را

وین ناکسان بمانند در جنگ زندگانی

(همان، ص ۱۰۹۴، غزل ۲۹۶۱: ۶)

پی‌نوشت:

۱. روییده است.

۲. نقص، بیماری

۳. انتظار داشته باش

۴. ابلهان، نادانان، احمق‌ها

۵. تابع، پیرو

۶. اصل، نسب

۷. بلافاصله، همان موقع

۸. نور تو آتش ما را خاموش کرد، ما شکرگزاریم.

۹. در اصطلاح روان‌شناسی، تغییر مسیر دادن شهوات، کام‌ها و خواسته‌های نامشروع یا

نامطلوب را در جهتی که مقبول و مطبوع شرع یا عرف باشد، والايش یا تصعید (Sublimation)

می‌نامند

۱۰. حاکم، مسلط

۱۱. پند، اندرز

۱۲. مکر، حیله، کید

۱۳. بسته به موقعیت است.

۱۴. قصد، نیت

۱۵. خاموش

۱۶. کوز، کج و خمیده

۱۷. برکنده بودند

کتاب بخوانید و هدیه دهید



انتشارات
صمدیه

نشر صمدیه به مدیرمسئولی لطف‌الله میثمی افتخار دارد که در مدت بیست سال چنده

کتاب سیاسی- راهبردی را به مرحله چاپ و انتشار رسانده است. در همین راستا بر آن

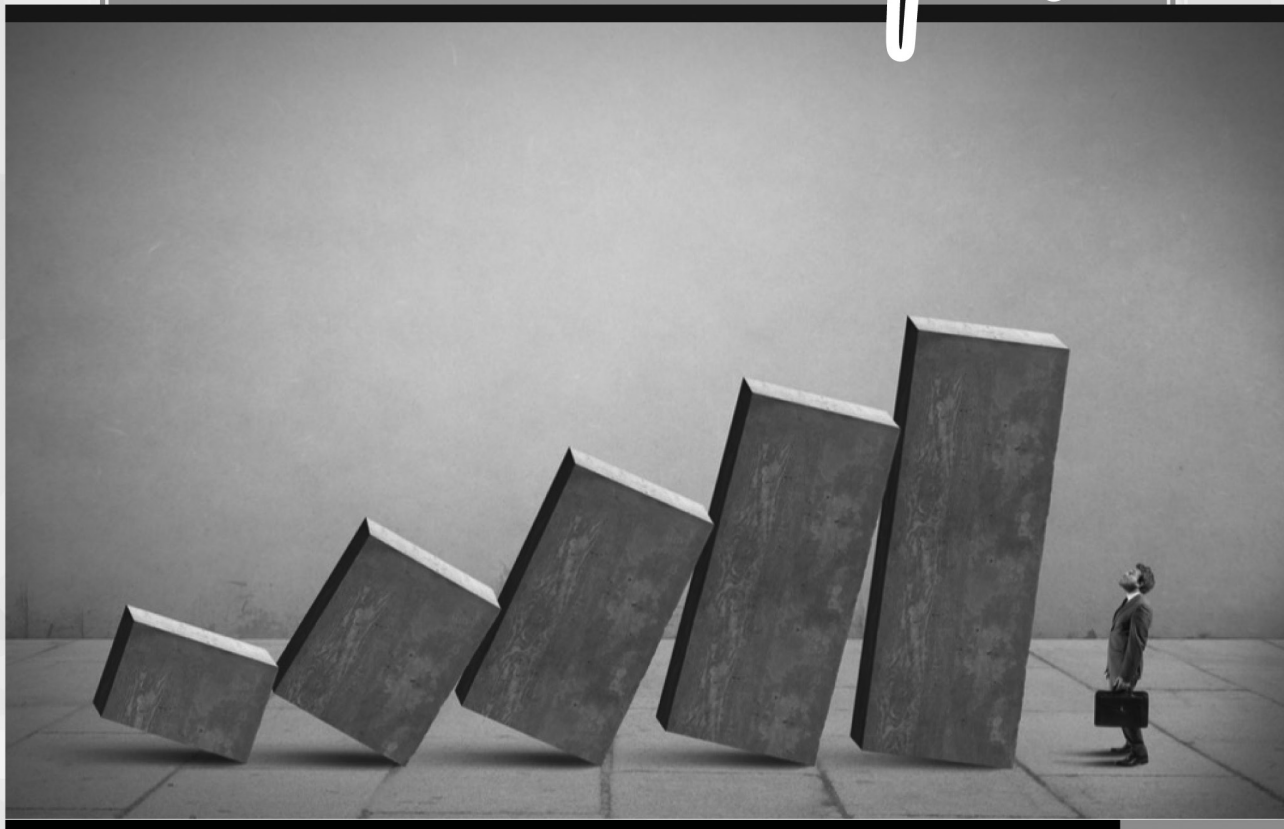
است تا برای خوانندگان نشریه سیاسی- راهبردی چشم‌انداز ایران که علاقه‌مند به تهیه

این کتاب‌ها هستند، با تخفیف ویژه ۲۰ درصدی، کتاب‌های درخواستی را ارسال کند.

متقاضیان می‌توانند مبلغ محاسبه‌شده را به شماره حساب ۷۴۱۴۲۵۸۷۲،

حساب پس‌انداز بانک ملت شعبه توحید، به نام لطف‌الله میثمی واریز نمایند.

چشم انداز اقتصاد توسعه



وضعیت دشوار کنونی مشکلات عدیده‌ای را به طبقات محروم جامعه تحمیل کرده است. پرونده اقتصادی این شماره نشریه چشم‌انداز ایران پژوهشی است درباره علل بحران‌های موجود با نگاهی مقایسه‌ای با دوران جنگ تحمیلی، آشکار است هدف این مقایسه تطهیر دولت جنگ نیست. کاستی‌ها و فشارهای اقتصادی آن دوران را نمی‌توان نادیده گرفت، اما واقعیت این است در آن دوران با وجود اینکه کشور درگیر جنگی نابرابر بود، تورم بسیار کمتر از امروز بود و تبعیض و فاصله طبقاتی هم تا این حد گسترده نبود. در این شماره آثار و گفتاری از احمد هاشمی، بهزاد نبوی، محسن صفایی فراهانی، محمد بحرینیان و طیبه سلمانی آمده است. همچنین بخش دوم گفت‌وگو با حسین همایونی تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود.



آفت ساختاری بلع دلار؛

بهزاد نبوی



اقتصاد ایران؛ نقش مردم و بازی نهادها؛

محسن صفایی فراهانی



سفره ما و زیست از ما بهتران



احمد هاشمی

را بیان کنیم.

در علم اقتصاد به تورم بیشتر از ۱۰۰ درصد در سال ابرتورم گفته می‌شود. در چنین شرایطی مردم سعی می‌کنند پول‌های خود را به کالا یا ارز خارجی تبدیل کنند. همچنین خرید و فروش نسبه کاهش پیدا می‌کند و نرخ بهره فروش‌های نسبه متناسب با انتظار تورمی در نظر گرفته می‌شود. اینجا درباره آرای اقتصاددانان درباره دلایل شکل‌گیری چنین شرایطی و نیز راه‌های برون‌رفت از این بحران صحبت نمی‌کنیم. دلیلش را ذکر می‌کنم، اما اجازه بدهید حالا تعریف خودمانی‌تر این مفهوم

مرحوم دکتر مجید کویاهی، استاد سابق دانشگاه تهران، برای شرح این مفهوم مثالی می‌زد؛ اینکه از زمانی که در صف نان می‌ایستید تا زمانی که نوبتان شود قیمت نان افزایش پیدا می‌کند. لابد اگر عمر ایشان به دنیا بود مثال‌های به‌روزتری درباره شرایط کنونی کشور داشت. چند روز پیش یک دستگاه رایانه خریدیم. از لحظه که آن را سفارش دادیم تا زمانی که پیک آن را به دستمان برساند، ۷۰۰ هزار تومان افزایش قیمت داشت. فروشنده می‌گفت از دو هفته پیش ۳ میلیون تومان روی قیمت این کالا رفته است. یک دستگاه رایانه و یک گوشی تلفن همراه ابزارهای اولیه زندگی در دنیای کنونی هستند. آیا یک دانشجو که از نظر مالی به خانواده خود وابسته است می‌تواند برای خرید معمولی‌ترین نوع از این دو ابزار ۲۰ میلیون تومان هزینه کند؟

شرط اولیه رونق هر کار تولیدی ثابت در بازار است. هر تولیدکننده باید برآوردی از میزان هزینه و درآمد خود داشته باشد. بسیاری از تولیدکنندگان مواد اولیه را به‌صورت نسبه خریداری می‌کنند و پس از فروش محصول بدهی‌هایشان را تسویه می‌کنند. وقتی افسار تورم گسیخته می‌شود و نرخ بهره خریدهای نسبه سرسام‌آور می‌شود، اخلاقی جدی در روند تولید می‌افتد. هم‌اکنون بسیاری از کسب‌وکارها با مشکل تهیه مواد اولیه روبه‌رو هستند، نه‌اینکه مواد اولیه گران باشد، نایاب است؛ نمونه‌اش خوراک دام و طیور است و دیگر نهاده‌های صنعت دام‌پروری؛ صنعتی اشتغال‌زا که در معرض آسیب‌های جدی قرار دارد.

معضل امروز کشور نه قیمت رایانه و گوشی تلفن که قیمت تخم‌مرغ است. حالا دیگر تنها صحبت از دانشجو و کارمند نیست، درباره قوت یومیه طبقات فرودست حرف می‌زنیم. گوشت و مرغ که برای خیلی‌ها فقط حسرتش مانده، میوه و پنیر و ماست هم از سبد بسیاری از خانواده‌ها حذف شده است. آیا کسی از مسئولان می‌داند قیمت یک کیلو انگور ۱۵ هزار تومان است؟

بگذارید برویم سرسوق پرسش اصلی این یادداشت: راه‌حل برون‌رفت از بحران اقتصادی فعلی چیست؟ علم اقتصاد برای هر مشکلی راهکاری دارد، ابزارهایش هم مشخص است: مالیات، تعرفه، دست‌کاری نرخ برابری پول ملی با ارزها، حمایت از صنایع خاص برای افزایش تولید در بخش‌های مشخص و هزار و یک راهکار دیگر. البته وضع و اعمال این مقررات یک پیش‌شرط دارد؛ اینکه دولت اختیار این کار را داشته باشد. فرض کنید دولت تصمیم می‌گیرد ضریب مالیاتی برخی از کسب‌وکارها را افزایش دهد. هزار و یک مشکل سر راه این کار وجود

دارد و انواع و اقسام مراکز تصمیم‌گیری باید درباره آن نظر دهند. اصلاً برخی از نهادها معاف از مالیات هستند و مشمول تعرفه‌های دولتی نمی‌شوند. در دهه ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵، ایران برای تدوین برنامه سوم و چهارم توسعه از دو گروه مشاور خارجی استفاده کرد که به گروه مشاوران هاروارد مشهور شدند. مهم‌ترین پیشنهاد گروه مشاوران هاروارد حذف مراکز متعدد تصمیم‌گیری بود؛ اینکه یک مرجع واحد تمام برنامه‌ها را ابلاغ کند و همه سازمان‌ها و نهادها ملزم به رعایت اصول تدوین شده باشند. همین قاعده ساده از شصت سال پیش تاکنون معطل مانده است. تا زمانی که بخش بزرگی از اقتصاد مملکت زیر نظر دولت نباشد، هر مصوبه‌ای ممکن است بر اثر موازی‌کاری نهادهای پر قدرت بی‌اثر شود. از همین جاست که علم اقتصاد تسلیم شرایط می‌شود.

شرط دیگر اجرایی شدن تصمیمات دولت ثبات شرایط سیاسی است. دولتی که هنگام تدوین بودجه سالانه نمی‌داند چند درصد از درآمدهایش محقق خواهد شد چطور می‌تواند برنامه توسعه منسجمی طراحی کند؟ برآوردهایی که هم‌اکنون از میزان صادرات نفت منتشر می‌شود ارقام ناچیزی را نشان می‌دهد و آثار تحریم‌ها در تمام بخش‌های اقتصاد آشکار شده است. آیا دولت تدبیر کافی برای روبه‌رو شدن با چنین مشکلاتی را دارد؟

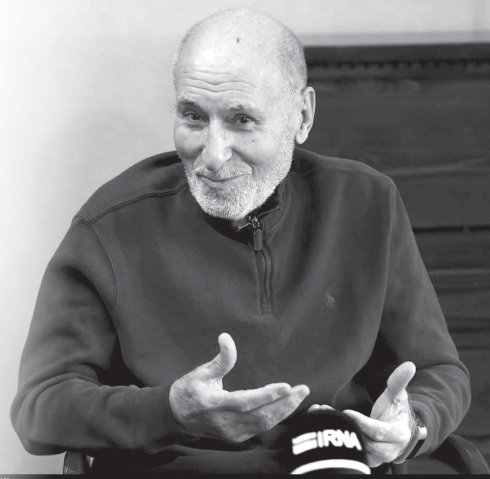
راه درست مواجهه با تحریم‌ها این است که دولت شرایط موجود را برای مردم توضیح دهد و از آن‌ها بخواهد مشکلات پیش آمده را تحمل کنند، مشابه آنچه در دولت ملی مصدق و دوران هشت‌ساله جنگ اتفاق افتاد. مردم و دولت با هم یکی می‌شوند و تحریم‌های ظالمانه را شکست می‌دهند، اگر قانع شوند که تحریم‌های ظالمانه تنها ناشی از زیاده‌خواهی قدرت‌های مستکبر است و هیچ راهی نبوده که دچار چنین تحریم‌های فراگیری نشویم، اگر ببینند مسئولان کشور نیز همچون خودشان با کمترین امکانات زندگی می‌کنند، نه در ویلاهای چند ده میلیاردی لواسان، اگر ببینند فرزندان مسئولان همچون فرزندان خودشان درس می‌خوانند و زندگی تشکیل می‌دهند، نه اینکه عکسشان روی قایق تفریحی در انگلیس و کانادا و امریکا منتشر شود، اگر مطمئن شوند وقتی دارو نیست برای همه نیست، نه اینکه مسئولان به محض رؤیت علایم بیماری از لندن و هانوفر سر دربیابوند و چندین و چند اگر دیگر که همه می‌دانیم و نوشتنش جز سیاه کردن کاغذ ثمری ندارد.

در شرایط موجود و با این همه نابسامانی ساختاری، علم اقتصاد کنار گود به انتظار و نظاره می‌ایستد تا ساختارها اصلاح شود و قطار روی ریل برگردد. تا آن زمان صحبت از جهت‌گیری‌های اقتصادی بی‌ثمر است. ما در دعوی مارکس و فریدمن بی‌طرف هستیم، مشکلات ما قدیمی‌تر از این حرف‌هاست و از قضا در این شماره نشریه به ایام قدیم پرداخته‌ایم.

در پرونده اقتصادی این شماره به مرور سیاست‌های اقتصادی چهار دهه گذشته پرداخته‌ایم. رویکرد اصلی گفتارها مقایسه دوران هشت‌ساله جنگ با شرایط امروز است. این مقایسه به دلیل مشابهت‌های دو برهه زمانی انجام شده است. پرسش محوری این پرونده این است که چرا در دوران هشت‌ساله دولت جنگ با وجود کاستی‌های فراوان شاهد این حجم از تبعیض و فاصله طبقاتی نبودیم و آیا می‌شود از انباشت تجربی آن دوران برای مهار تورم افسارگسیخته کنونی استفاده کرد؟ ■

آفت ساختاری بلع دلار

گفت‌وگو با بهزاد نبوی



مهندس بهزاد نبوی در دولت‌های محمدعلی رجایی و میرحسین موسوی حضور داشته و در دوران جنگ رئیس ستاد بسیج اقتصادی بوده است. وی در برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری در آن دوران نقش مهمی داشته است. نبوی در گفت‌وگو با چشم‌انداز ایران از تجربیات دولت جنگ در خودکفایی و تأمین مایحتاج ضروری مردم می‌گوید.

شرایط عادی صنایع کشور همچنان وابسته ماند؟ برای نمونه با گذشت بیش از سه دهه از آن سال‌ها با شدت گرفتن تحریم‌ها و خروج شرکت‌های خارجی صنایع خودروسازی دچار رکود شدیدی شد. دلیل این ناکارآمدی چیست؟

«بحث تولید مهمات و تجهیزات مورد نیاز بخش دفاعی کشور، الزاماً ربطی به خودکفایی نداشت. نیروهای مسلح، با توجه به تداوم جنگ، خالی شدن انبارها و نبود امکان خرید از خارج، در تأمین نیازهای دفاعی و خصوصاً مهمات پرمصرف توپ و خمپاره دچار مشکل جدی شده بودند.

صنایع دفاع هم به‌تنهایی قادر به تأمین نیازهای موجود نبود. از سوی دیگر واحدهای تولیدی هم به دلیل کمبود ارز دچار رکود و تعطیلی بودند که پیش‌تر توضیح دادم. در چنان شرایطی خطوط تولید بسیاری از واحدهای ریخته‌گری، ماشین‌سازی و ساخت تجهیزات که عمدتاً مربوط به صنایع سنگین می‌شدند، با استفاده از امکانات و ارز بخش دفاع به‌صورت سه‌شیفت در خدمت بخش دفاعی قرار گرفتند. برای نمونه واحدهای تولید موتورهای پیکان، موتورهای دیزلی بنز و ماشین‌سازی تبریز با تغییر خطوط تولید به تولید مهمات و واحدهای کشتی‌سازی، نظیر صدرا و کشتی‌سازی خلیج فارس و ماشین‌سازی اراک، آذرآب، هپکو، واگن پارس و... که در صورت داشتن ارز مأموریت‌های مهم دیگری داشتند به ساخت پل‌های نظامی و دیگر تجهیزات نظامی پرداختند. حتی آذرآب که می‌بایست بویلرهای نیروگاهی بسازد، با یکی از شرکت‌های طرف قرارداد صنایع سنگین قرارداد ساخت لوله‌های توپ منعقد کرد که نیروهای مسلح به‌شدت نیازمند آن بودند؛ البته با پایان جنگ عملاً امکان بهره‌برداری حاصل نشد.

در زمان جنگ، با وجود مشکلات عدیده، بسیاری از کارخانه‌ها به فعالیت خود ادامه می‌دادند و تا سال ۱۳۶۴ و تا پیش از سقوط چشمگیر قیمت نفت، سرانه تولید ناخالص ملی حفظ شد. لطفاً مختصری درباره وضعیت صنایع و کارخانه‌ها در آن دوران بفرمایید.

«با سلام و سپاس از شما و خوانندگان که این فرصت را به من دادید، در پاسخ به پرسش‌تان باید بگویم تا اواخر سال ۱۳۶۴، علی‌رغم تداوم جنگ، اوضاع اقتصادی کشور خوب بود. شاخص‌های کلان اقتصادی، بهترین وضعیت را پس از پیروزی انقلاب در سال‌های ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ داشتند. صنایع هم با حداکثر ظرفیت تولید می‌کردند و طرح‌های توسعه و خودکفایی آن‌ها هم یکی پس از دیگری به مرحله اجرا و بهره‌برداری درمی‌آمد.

از اواخر سال ۱۳۶۴، در اثر سقوط ناگهانی قیمت نفت، حتی به قیمت هر بشکه ۵ دلار از یک سو و کاهش بسیار زیاد تولید این محصول به دلیل بمباران‌ها و موشک‌باران گسترده خطوط لوله و پایانه‌های صدور نفت و کشتی‌های نفت‌کش حامل نفت ایران توسط عراق از سوی دیگر، کشور با بحران اقتصادی روبه‌رو شد و صنایع دچار رکود شدید و بعضاً توقف کامل تولید شدند و تا سال ۱۳۶۸ وضع به همین منوال ادامه یافت.

با پایان جنگ مشکل بمباران‌ها و کاهش مقدار صدور نفت حل شد و قیمت نفت صادراتی هم پس از چهار سال به تدریج شروع به افزایش کرد.

گرچه تا اواخر سال ۱۳۶۳، به دلیل درآمد سالانه حدود ۲۰ میلیارد دلار بابت صدور نفت و مدیریت قابل قبول، چنان‌که ذکر شد اوضاع اقتصادی کشور و به‌تبع آن صنایع خوب بود، ولی در سال‌های ۱۳۶۵، ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷، به دلیل کاهش شدید درآمدهای نفتی به زیر ۷ میلیارد دلار در سال و ادامه جنگ پرهزینه - حداقل ۳ میلیارد دلار از ۷ میلیارد دلار درآمد ارزی کشور صرف جنگ می‌شد - اوضاع اقتصادی کشور بسیار بحرانی شد. دقیقاً به یاد ندارم که در سال ۱۳۶۷ یا سال ۱۳۶۸، کسر بودجه دولت ۱۰۰ درصد بود؛ یعنی ۲۰۰ میلیارد تومان درآمد و ۴۰۰ میلیارد تومان هزینه، علی‌رغم صرفه‌جویی زیادی که می‌شد! به باور من اوضاع اقتصادی کشور، امروز به‌مراتب از آن سه سال، که خود بدترین سال‌های بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بودند، بدتر است و نباید کاستی‌ها و بحران امروز را به حساب ناکارآمدی مجریان گذاشت.

در سال‌های پایانی جنگ قدم‌هایی در زمینه خودکفایی برداشته شده بود، به‌خصوص در تولید مهمات. پس از پایان جنگ چه اتفاقی افتاد که با وجود بازگشت کشور به

”
از اواخر سال ۱۳۶۴، در اثر سقوط ناگهانی قیمت نفت، حتی به قیمت هر بشکه ۵ دلار از یک سو و کاهش بسیار زیاد تولید این محصول به دلیل بمباران‌ها و موشک‌باران گسترده خطوط لوله و پایانه‌های صدور نفت و کشتی‌های نفت‌کش حامل نفت ایران توسط عراق از سوی دیگر، کشور با بحران اقتصادی روبه‌رو شد و صنایع دچار رکود شدید و بعضاً توقف کامل تولید شدند و تا سال ۱۳۶۸ وضع به همین منوال ادامه یافت



کابینه‌جنگ

ذکر شد، کشور دچار بحران‌های جدی اقتصادی بود؛ و رابعاً، بسیاری از نیروهای کارآمد آن زمان، در حال حاضر بازنشسته شده و بعضاً در قید حیات نیستند و دلایل سیاسی نقش تعیین‌کننده‌ای در این زمینه نداشته‌اند.

به نظر می‌رسد هم‌اکنون در برخی بخش‌های اقتصادی طرح و برنامه مشخصی برای برون‌رفت از مشکلات وجود ندارد و دولت عنان امور را به قضا و قدر سپرده است. اگر قرار باشد در شرایط کنونی توصیه‌ای به دولتمردان بکنید چه خواهید گفت؟

«من در جریان کار دولت نیستم، ولی بعید می‌دانم دولت «عنان امور را به قضا و قدر سپرده» باشد. متأسفانه در شرایط بحرانی کنونی بعضی از دوستان هم‌فکر یا دوستانی که نزدیکی فکری با اصلاح‌طلبان دارند، تلاش دارند بدون توجه به ریشه‌ها و عوامل شکل‌گیری و گسترش بحران‌ها، خرج خود را از دولت جدا کنند تا مورد توجه افکار عمومی قرار گیرند. این گروه با انتقادات غیرمنصفانه از دولت، عملاً در کنار تدریج‌های مخالف دولت و اصلاحات قرار می‌گیرند، بدون اینکه بتوانند حمایت افکار عمومی و مردم را جلب کنند، یعنی «آش نخورده و دهان سوخته!» مهم‌ترین توصیه من به دولت که بارها مطرح کرده‌ام، تداوم سیاست خارجی عاقلانه و مدبرانه دور اول ریاست‌جمهوری آقای روحانی، پابندی کامل به برجام و حفظ روابط دوستانه با چین، روسیه و اروپا و در داخل نیز تأمین حداقل نیازهای مردم، به کالاهای اساسی و ضروری با قیمت مقبول و ثابت بوده و هست. ■

روش‌های مدرن امروزی است. مورد دیگر کنترل واردات، برای حفظ درآمد ارزی حداقل کشور است.

شما در جایی گفتید که هنگام پذیرفتن مسئولیت در دولت تجربه‌ای نداشتید و همه یا از پشت میز دانشگاه آمده بودید یا از زندان. با این همه کشور با درآمد ۴ میلیارد دلاری اداره می‌شود. در حال حاضر ما دست کم ۴۰ میلیارد دلار صادرات غیرنفتی و مقداری صادرات نفت داریم، با این حال با رکود شدید و تورم افسارگسیخته دست‌به‌گریبان هستیم. چرا هم‌اکنون از انباشت تجربیات سالیان گذشته استفاده نمی‌شود؟ آیا بخشی از این مشکلات به دلیل حذف نیروهای کارآمد به دلیل گرایش‌های سیاسی است؟

«اولاً، درآمد نفتی کشور در سال‌های ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۷ تا جایی که به خاطر دارم، سالانه حدود ۷ میلیارد دلار بود و نه ۴ میلیارد دلار. ثانیاً بخش مهمی از صادرات غیرنفتی امروز در اختیار دولت نیست؛ ثالثاً در آن ایام معده کشور برای بلع و هضم دلار نسبتاً کوچک بود، به طوری که با ۲۰ میلیارد دلار درآمد نفتی در سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳، علی‌رغم جنگ، اقتصاد کشور شکوفا شد، ولی این معده با هزینه‌هایی که خصوصاً در دوره آقای احمدی‌نژاد برای آن ایجاد شده، امروز خیلی متسع شده و علی‌رغم صرفه‌جویی‌های دوره آقای روحانی، پیش از بحران کنونی، ظرفیتش از ۷۰ به حدود ۴۵ میلیارد دلار کاهش یافت؛ ثالثاً، در سال‌های ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۷ نیز چنان‌که پیش‌تر

البته درباره خودکفایی صنایع سنگین کشور، در سال‌های ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۷ که به دلیل مسئولیت‌مندی آن‌ها مطلع‌م، اقدامات زیادی صورت گرفت که متأسفانه احتمالاً بعدها پیگیری نشد. برای نمونه در آن دوره با سرمایه‌گذاری‌های متعددی با مشارکت شرکت دایملر بنز آلمان در ساخت کامل موتور، گیربکس، اکسل و شاسی کامیون، اتوبوس، کامیونت و مینی‌بوس به خودکفایی تقریباً کامل در ساخت خودروهای دیزلی با ظرفیت‌های بالا دست یافتیم. ظرفیت ساخت کامل ۱۵ هزار کامیون و کامیونت و ۵ هزار اتوبوس ایجاد و بسیاری از آن ظرفیت‌ها بهره‌برداری شد. آن زمان سالانه بیش از ۳۰ هزار موتور دیزلی درون‌سوز در اندازه‌های مختلف در کشور ساخته می‌شد که آن تعداد در حال حاضر به حدود دو یا سه هزار موتور کاهش یافته است!

درباره ساخت کامل خودروهای بنزینی نیمه‌سیک نظیر نیسان، سرمایه‌گذاری‌های گسترده‌ای صورت گرفته و به بهره‌برداری رسیده که از سرنوشت امروز آن‌ها بی‌اطلاعم. پس از توقف مونتاژ پیکان در ایران، کارخانه تالبوت انگلیس که عمدتاً برای ایران تولید می‌کرد، متوقف شد و توانستیم با بهره‌گیری از سهمیه ارزی «طرح‌های مهم دهه اول انقلاب» به قیمت نازل ۹ میلیون پوند انگلیس تمام ماشین‌آلات تالبوت و سازندگان چینی پیکان را خریداری کرده و به ایران بیاوریم و از آن پس تا زمانی که پیکان و قطعات یدکی آن مورد نیاز بود، همه‌چیز آن در داخل تولید می‌شد.

درباره تراکتور و ماشین‌های راه‌سازی که از دوره رژیم گذشته به‌صورت مونتاژ کامل تولید می‌شد، در فاصله سال‌های ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۷، اولاً در ساخت کامل و ثانیاً تولید تراکتورهای «سی‌تریگوسن» به‌جای تراکتورهای کم‌کیفیت رومانی و ساخت ماشین‌آلات راه‌سازی لیبر آلمان خودکفا شدیم. خط تولید بویلرهای نیروگاهی، ماشین‌تراش‌های آلمانی به‌جای ماشین‌تراش‌های ساخت چکسلواکی، واگن‌سازی مدرن آلمانی، کشتی‌سازی‌ها و... برای نخستین بار در ایران راه افتاد.

البته باز هم باید تأکید کنم که بحران‌های امروز صنایع کشور، تا آنجا که اطلاع دارم، ربطی به سوءمدیریت ندارد و ناشی از تحریم‌ها و بحران‌های اقتصادی است؛ البته در برخی از مشکلات نظیر مشکل هپکو، شاید واگذاری به بخش خصوصی کم‌صلاحیت نیز مؤثر بوده است که البته من در این مورد اطلاعات کافی ندارم.

مشابهت‌هایی میان شرایط جنگ و تحریم‌های گسترده کنونی وجود دارد. آیا می‌توان از الگوی اداره کشور در جنگ هشت‌ساله برای شرایط کنونی استفاده کرد؟

«به نظر من مواردی از الگوی اداره کشور در جنگ که قابل استفاده در شرایط کنونی است، یکی رساندن کالاهای اساسی و ضروری مورد نیاز مردم با قیمت کم و حداقل مورد نیاز به دست مردم و درواقع نوعی سهمیه‌بندی با



اقتصاد ایران؛ نقش مردم و بازی نهادها

نگاهی به چالش‌های اقتصاد ایران از دولت جنگ تا کنون

در گفت‌وگو با محسن صفایی فراهانی

احمد هاشمی: محسن صفایی فراهانی متولد ۱۳۲۷ در تهران است. وی در سال ۱۳۵۱ با درجه کارشناسی ارشد مهندسی از دانشکده فنی تبریز فارغ التحصیل شد. او در دوران جنگ تحمیلی قائم‌مقام وزارت صنایع سنگین بود و آخرین مسئولیت ایشان قائم‌مقامی وزارت اقتصاد در دولت اصلاحات در سال ۱۳۸۴ بوده است. در این گفت‌وگو مروری داشته‌ایم بر سیاست‌های اقتصادی چهار دهه گذشته و در پی پاسخ به این پرسش هستیم که راه برون‌رفت از معضلات کنونی اقتصاد ایران چیست.

شروع به تولید نیازهای نظامی کردند. به تدریج از آذربایجان تا زاهدان و اهواز تا مشهد هر چه کارخانه که می‌توانست این نوع از تولیدات را داشته باشد با مهندسی معکوسی وارد تولید شد و در تمام شهرها این فعالیت به صورت سازمان‌یافته انجام می‌شد. بخشی از کارخانه‌ها صرفاً برای تولیدات نظامی به کار گرفته شدند، برای نمونه بخش ریخته‌گری ایران‌خودرو، تراکتورسازی تبریز، ماشین‌سازی تبریز، لوله ماشین‌سازی ایران، ریخته‌گری خوزستان، ماشین‌سازی اراک و برخی دیگر از کارخانه‌ها هم درگیر تولید شل، گلوله خمپاره و توپ و سایر نیازهای نظامی شده بودند و انواع و اقسام نیازهای جنگ از خودروهایی نظامی، پل‌های نظامی، قطعات جنگ‌افزار، اتوبوس بیمارستانی و گلوله‌های خمپاره و توپ تولید می‌شد که در بعضی مواقع تولیدات مجموعه این کارخانه‌ها از صنایع دفاع هم بیشتر می‌شد و البته چون تولیدات فقط به جنگ اختصاص پیدا می‌کرد و صرفاً قیمت تمام‌شده پرداخت می‌شد از نظر ارزش تولید، کارخانه‌ها دچار افت و رفته‌رفته با زیان مواجه شدند. از طرفی با بمباران کارخانه‌ها و تأسیسات نفت و گاز و برق خسارات جدی وارد شد. اگر به شاخص‌های اقتصادی آن دوره توجه شد، متوسط رشد اقتصادی ایران در آن هشت سال در مجموع منفی بوده است و این نشان می‌دهد جنگ تأثیرات خودش را به‌طور بسیار جدی بر اقتصاد ایران گذاشته بود.

آیا فعالیت ستاد هماهنگی تولید تا پایان جنگ ادامه داشت؟

آن ستاد تولید، پس از شروع تولیدات نظامی در کارخانه‌ها جدی‌تر تشکیل می‌شد، چون نیازهای جنگ برای وزارتخانه اولویت اول شده بود و تأمین مواد اولیه هم روزه‌روز مشکل‌تر می‌شد، مثلاً برای تأمین پل‌های نظامی که مواد اولیه بایستی از خارج تأمین می‌شد، وزیر شخصاً حمل آن از مرز بازرگان تا ورود به کارخانه را تعقیب می‌کرد، چون حتی تأمین سوخت دیزل برای کامیون‌های حمل‌کننده مواد مشکل شده بود و ایشان ساعت‌به‌ساعت مراحل را کنترل می‌کرد تا مواد اولیه به‌موقع به کارخانه‌ها برسد!

یعنی دستاورد صنایع در آن دوران فقط معطوف به صنایع نظامی شد و جاهای دیگر مانند صنایع فولاد فعالیت آن چنانی نداشتند؟

فولاد را نمی‌دانم، چون آن‌ها در اختیار وزارت معادن و فلزات بودند و من با آنجا ارتباط نداشتم، اما کارخانه‌های ریخته‌گری فولاد و چدنی و صنایع فورج که در صنعت سنگین بودند تماماً بدون استثناء در بخش دولتی و خصوصی برای جنگ قطعات و تجهیزات موردنیاز را می‌ساختند و همه درگیر این تولیدات بودند، حتی در عملیات فو تمام کارخانه‌های ساخت تجهیزات درگیر ساخت قطعات برای پل‌هایی بودند که روی اوردرد زده شد که نیروهای نظامی و تانک‌ها بتوانند وارد عراق شوند. عراق مرتب این پل‌ها را بمباران می‌کرد و

با سپاس از شما به خاطر اینکه این فرصت را در اختیار نشریه گذاشتید. لطفاً در ابتدای بحث توضیحی در خصوص صنایع در دوران جنگ بفرمایید.

دوران جنگ را به نظرم باید به دو قسمت تقسیم کرد: دوره اول سال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲؛ و دوره دوم از ۱۳۶۲ تا سال ۱۳۶۷ است. در آن مقطع فضای داخلی ایران و فضای عمومی مردم به دلیل شرایط انقلاب و کاریزمایی که رهبر انقلاب داشتند بسیار فضای متفاوتی بود، حالا چه در محیط عمومی جامعه چه در مناطق جنگی. در کلیه سطوح در جامعه و کشور، نوع نگاه‌ها با امروز کاملاً متفاوت بود. نگاه غالب امروز بر پایه منافع شخصی است، اما در نگاه آن روز این‌طور بود که مملکت درگیر شرایط پیچیده انقلاب و جنگ بسیار سنگین شده، پس اکثریت در آن فضا سعی می‌کردند بازویی برای نجات کشور باشند و شرایط با امروز اصلاً قابل قیاس نیست.

در مرحله اول هنوز آن‌قدر شرایط پیچیده نشده بود. ذخایر ارزی و امکان فروش نفت و موجودی انبارهای مهمات که در اختیار نیروهای مسلح بود تکافوی نیاز جنگ را می‌کرد، ضمن آنکه دنیا با توجه به شعارهای صدام حسین تصور می‌کرد ایران بازنده جنگ است و هنوز به این فکر نیفتاده بود که ایران را در منگنه و فشار تحریم‌ها ببرد؛ در نتیجه درآمدهای نفتی وجود داشت و مسئولان افزون بر اداره جنگ به دنبال رشد صنعت و تولید و توسعه هم بودند. حتی من یادم هست در آن زمان آقای مهندس نبوی وزیر وقت صنایع سنگین یک ستاد تولید تشکیل داده بودند و هر هفته وضعیت تولید واحدهای تولیدی کشور را رصد می‌کردند که جنگ روی این واحدها اثر نامطلوب نگذارد و بتوانند تولیدات کارخانه‌ها را برای نیاز کشور حفظ کنند. رفته‌رفته با ادامه جنگ شرایط تغییر کرد، به‌خصوص پس از فتح خرمشهر نگاه کشورهای دنیا به ایران تغییر کرد. آن زمان شوروی سابق و فرانسه و کشورهای جنوبی خلیج فارس بسیار علنی از عراق حمایت مالی و تجهیزاتی می‌کردند. در پایان جنگ، عراق بیش از ابتدای جنگ تانک و هواپیما و موشک پیشرفته داشت که این نشان از حمایت و تدارکات قوی از سمت اروپایی‌ها و شوروی سابق و پشتیبانی مالی کشورهای مرتجع جنوب خلیج فارس داشت. درباره بمباران‌های شیمیایی هم بعداً که تحقیقات شد، مشخص شد آلمان کمک وسیعی کرده بود تا آن‌ها بتوانند در جنگ با ایران از بمب‌های شیمیایی استفاده کنند.

در آن مرحله فشارها بر ایران فزونی یافت و دسترسی ایران به امکانات روزه‌روز محدودتر شد. با عزل بنی‌صدر از ریاست جمهوری، سمت جانشینی فرمانده کل قوا به رئیس مجلس که آقای هاشمی بود سپرده شد. آقای هاشمی از آقای بهزاد نبوی خواسته بود که در آن مقطع، برای تهیه امکانات نظامی، صنایع سنگین را بسیج کند. تنها تولیدکننده داخلی مهمات و ادوات نظامی صنایع دفاع بود و سپاه هیچ‌گونه امکان تولید مهمات و ادوات نظامی نداشت، به همین دلیل کارخانه‌های صنایع سنگین با هماهنگی سپاه و صنایع دفاع

کمترین حقوق کار کنند تا کشور ساخته شود، اما در ایران وقتی شرایط عوض می شود همه فکر می کنند حالا باید رفاه فراهم شود.

«به نظر من که در تمام این ۴۱ سال درگیر کار بودم هر بار مسئولان شعارهای رفاهی دادند، بدون توجه به شرایط کشور و اشتباه بود. هیچ گاه مردم را برای کار سنگین به خاطر کشور آماده نکردند. در ابتدای انقلاب به جای تشویق مردم به روزی حداقل ۱۰ ساعت کار، شعار آب و برق مجانی و مسکن رایگان، توزیع درآمد یک روز نفت به هر استان و مانند این ها داده شد! پس از جنگ هم باید تحلیل جامعی از مشکلات کشور به عمل می آمد و بر اساس امکانات کشور واقعیت ها را به مردم می گفتند و از کسانی که برای نجات کشور از جان و مال خود در جنگ گذشته بودند درخواست می کردند که به جای ۸ ساعت کار ۱۲ ساعت کار با همان دستمزد را برای بازسازی کشور انجام دهند، ولی متأسفانه بلافاصله در تریبون نماز جمعه قول رفاه بیشتر داده شد!

با اطمینان می توان گفت اگر مردم با توجه به شرایط انقلاب و جنگ و نیاز مردم مناطق جنگ زده با مدیریت و درایت و برنامه ریزی صحیحی برای احیای کشور روبه رو می شدند، آمادگی هر نوع کار اضافه رایگان برای نجات اقتصاد کشور را داشتند. اگر به مردم گفته می شد کمربندها را محکم تر ببندید و همان طور که در خدمت جنگ بودید و از جان خود می گذشتید و از غذای خانواده می زدید که به جبهه ها کمک کنید، حالا بیاید در سازندگی و بازسازی اقتصاد کشور کمک کنید، مطمئناً اکثریت مردم استقبال می کردند، اما متأسفانه به جای اینکه این را بیان کنند، وعده رفاه دادند! به جای اینکه از پتانسیل مردم و روحیه مناسبی که در جامعه وجود داشت برای انجام کار بیشتر دعوت شود، وعده رفاه داده شد! من اطمینان دارم هم در سال ۱۳۵۸ هم سال ۱۳۶۸ اگر واقعیت ها به مردم گفته می شد به صورت گسترده ای استقبال می شد و با سازماندهی و مدیریت مناسب می توانستند فرهنگ اینار در جبهه ها را به محیط کار و زندگی مردم بیاورند و ما هم مانند آلمان و ژاپن پس از جنگ توانایی ملی خود را ارتقا می دادیم.

در دولت آقای خاتمی و با روی کار آمدن افراد کارآمدتر و افزایش اعتماد مردم به دولت، برخی شاخص ها بهبود پیدا می کند. شما در آن دوران هم در وزارت اقتصاد بودید هم در مجلس، نقدتان و نگاهتان به آن دوران چیست؟

«آن دوره به نظر من یک جنبه های مثبت داشته و از یک جنبه های هم می شود به آن انتقاد کرد. فضای باز سیاسی، رشد مطبوعات، روحیه نشاط و اعتماد در مردم، تعامل گسترده در فضای بین المللی، رفع تنگناهای اقتصادی و در مجموع بهبود محیط کسب و کار و کاهش تورم از مشخصات آن دوره بود. همه شاخص های کشور در بستر فرهنگی، سیاسی و اقتصادی رو به

که اگر این کار مبتنی بر تولید صورت می گرفت خیلی نتایج مطلوبی داشت، اما از آنجا که ظرفیت های تولیدی کشور از کار افتاده بود و تحریم ها به قوت خودش باقی بود عملاً دولت رفت به سمت اینکه منابع از بانک های خارجی قرض گرفته شود. وام ها کوتاه مدت و با هزینه بالای بانکی بود و به همین دلیل از سال ۱۳۷۳ که سررسید پرداخت های خارجی شروع شد، بانک مرکزی برای بازپرداخت این وام ها دچار مشکل شد. این مسئله باعث ایجاد نوسانات نرخ ارز در کشور شد و تا بالاترین رده کشور درگیر این مسئله شدند که چگونه این نوسانات را کنترل و مهار کنند. این ها نشان دهنده این است که ظرفیت های کشور برای برخورد با چنین مسائلی کافی نبوده؛ یعنی ظرفیت های برنامه ریزی و مدیریت کردن برای آن شرایط که کشور آسیب دیده از جنگ بود و خسارات زیادی برای زیرساخت های کشور به وجود آمده کافی نبود. یک نظام برنامه ریزی و مدیریت منابع که تجربه کافی برای مواجه شدن با این شرایط را داشته باشد وجود نداشت و قدم برداشتن برای حل آن تعداد از مشکلات خیلی سنگین تر از توان مدیریتی به کار گرفته شده در کشور بود و به همین دلیل دومینویی از مشکلات به وجود آمد!

افرادی که جنگ را اداره کردند این تغییر را ایجاد کردند یا آن ها کنار رفتند و خلایی ایجاد شد و این تغییرات شکل گرفت؟

«گروه اقتصادی دولت کاملاً تغییر کرد؛ یعنی با رفتن آقای مهندس موسوی گروه اقتصادی هم تغییر کرد. استراتژی اقتصادی دولت زمان جنگ این بود که با حداقل ها و با یک اقتصاد بسته همه چیز را اداره کند. درآمد سالیانه ۷ میلیارد دلار که ۳ میلیارد آن هم صرف جنگ می شد برای اداره کشور کافی نبود، پس دولت جنگ یک سیاست انقباضی اقتصادی را به کار گرفت که بتواند کشور را اداره کند، اما

پس از جنگ، سیاست انبساطی در اقتصاد به کار گرفته شد و مدیران جدیدی آمدند که نسبت به آن فضا و حجم و شرایط مشکلات کشور توجه و آگاهی نداشتند و متوجه نبودند که این ظرف و ظرفیت با همدیگر دو نسبت کاملاً متفاوتی پیدا کرده و ظرفیت اقتصادی و اجرایی کشور با توجه به جنگ، تحریم ها و آسیب هایی که دیده بود، اینکه هم بازسازی انجام شود، هم تولید را رونق بدهند، هم امکانات رفاهی به مردم داده شود، با مقدرات کشور سازگاری نداشت!

اگر ما شرایط را با آلمان پس از جنگ یا ژاپن بعد از جنگ مقایسه کنیم می بینیم آن ها با یک ویرانه ای مواجه بودند که باید شروع به بازسازی می کردند. اعلام کردند شرایط ایجاد رفاه فراهم نیست و برای نمونه کارگران فولکس واگن باید با

برای بازسازی نیاز بود که قطعات پل مرتباً تولید شود. کارخانه های صدر، هپکو، واگن پارس، ماشین سازی اراک، ماشین سازی پارس، آکام فلز و برخی دیگر با تمام توان به صورت سه شیفت قطعات این پل را برای عرض رودخانه که بیش از یک کیلومتر بود تولید می کردند و نیروهای سپاه شبانه از بندر امام خور موسی به دهانه اروندرود حمل می کردند و به محل پل برده می شد.

در مقطعی که جنگ تمام می شود تغییری در سیاست های اقتصادی به وجود می آید. شما این تغییر را ناگزیر می بینید؟

«رویکرد دیگری در دولت پس از جنگ به وجود آمد. تغییراتی در قانون اساسی ایجاد شد. پست نخست وزیر حذف شد و رئیس جمهور مسئول اجرایی کشور شد. این دولت باید بازسازی را شروع می کرد و این خیلی موضوع پیچیده ای بود. شهرهای غربی ایران عمدتاً از جنگ آسیب های جدی دیده بودند؛ یعنی از ارومیه و تبریز تا خوزستان همگی توسط هواپیماهای عراقی بمباران شده بودند. تأسیسات صنعتی، پالایشگاه ها، نیروگاه های برق و تأسیسات آب رسانی و انتقال نفت و نیرو آسیب جدی دیده بودند. می توان گفت برخی از شهرها مانند خرمشهر و بستان کاملاً تخریب شده بودند. شهرهایی هم مانند دزفول ده ها بار بمباران شده بودند و خسارات زیادی در این شهرها به وجود آمده بود.

دولت پس از جنگ شروع به بازسازی کرد تا شرایط کشور را به نوعی سامان دهد و از آنجایی که هیچ کشور خارجی حاضر نبود کمک کند تمام بار این بازسازی روی دوش دولت بود. پالایشگاه ها و نیروگاه ها اکثراً تولید نداشتند. در سال ۱۳۶۸ روزانه حداقل ۴ ساعت سراسر کشور خاموشی برق داشت. این ها باید جبران می شد و مردم هم توقع داشتند. پس یک بعد قضیه مسئله بازسازی زیرساخت ها

بود. بعد دیگر بازسازی شهرها و برگرداندن جنگ زده ها به موطن خودشان بود، چون بسیاری از ساختمان های شهرهای دور از مناطق جنگی مثل تهران و شیراز و اصفهان و مشهد میزبان افرادی بود که از استان های درگیر جنگ مهاجرت کرده بودند و بسیاری از آن ها زندگی موقت داشتند؛ یعنی یک سری ساختمان های دولتی را تخلیه کرده بودند و این افراد را اسکان داده بودند، حتی برخی از خانه ها را مشاهده می کردید که وسط اتاق پرده داشت. آن طرف پرده یک خانواده زندگی می کرد و این طرف یک خانواده دیگر. این ها باید به خانه و کاشانه خودشان برمی گشتند.

مسئله بازسازی موضوع خیلی سنگین، پیچیده و اجتناب ناپذیری بود که بار مالی خیلی سنگینی هم داشت و به راحتی نمی شود درباره آن دوره قضاوت کنیم، اما اگر فرآیندهای تصمیمات دولت آن روز را در نظر بگیریم آن دوره سیاست دولت این بود که به مردمی که درگیر جنگ بودند یک سری امکانات رفاهی داده شود

استراتژی اقتصادی دولت زمان جنگ این بود که با حداقل ها و با یک اقتصاد بسته همه چیز را اداره کند



جهادسازندگی

کشوری تبدیل شد که امروز اقتصاد اول اروپاست؟ با شعار و جنجال و خودی و غیر خودی این دستاورد را دارند یا با برنامه ریزی و استفاده از پتانسیل نیروی مردم که توانستند دائماً این پتانسیل را گسترده تر کنند و مردم را بیشتر در تمامی صحنه نگه دارند؟

در ایران درست برعکس این رویه عمل کردند. از سال ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۲ کمترین فروش نفت سالانه ۶۵ میلیارد دلار بود و تا ۱۱۸ میلیارد دلار فروش نفت انجام شد و در سال ۱۳۸۹ کشور به قله فروش نفت در سال رسید. با توجه به قانون مصوب مجلس ۵۰ درصد مازاد بر بودجه از فروش نفت را باید به صندوق ذخیره ارزی واریز می کردند. تصور کنید اگر این حجم از منابع ارزی به واحدهایی که قرار بود از سال ۱۳۸۵ به بخش خصوصی واگذار شوند تخصیص داده می شد و واقعاً هم تعهد تولید و ارتقای کیفیت برای یک دوره محدود نظارت شده سالم از آن‌ها می گرفتند چقدر باعث رشد می شد. مشابه کاری که در سال ۱۹۹۱ آلمان غربی در مورد کارخانه‌های آلمان شرقی انجام داد. آنجا نیامدند بگویند این واحد ۵۰ میلیون دلار می‌ارزد، ۵۵ میلیون بده تا واحد را به تو واگذار کنیم، گفتند با تعهد پنج ساله باید تولید را بهینه کنی و نیروی انسانی را هم کم نکنی، این حرف یعنی چه؟ یعنی من این واحد را به تو می‌دهم در اقتصاد ملی نقش داشته باشی. وقتی آن واحد بتواند تولید سالانه با کیفیت استاندارد جهانی ارائه دهد و آن را صادر کند چه کمکی بالاتر از این به اقتصاد آن کشور می‌تواند انجام دهد. این روش با ارزش‌تر است یا ۵۵ میلیون دلار بگیرند ولی صدها کارگر بیکار شوند و کارخانه هم تعطیل شود؟!

در ایران چنین نگاه ملی وجود ندارد، یعنی کارخانه را به کسانی که توانایی اداره آن را دارند و از صنعت منطقه و جهان شناخت دارند تحویل ندادند. بعد از سخنرانی آقای هاشمی رفسنجانی در اجلاس سازمان ملل و سخنرانی که برای ایرانی‌های مقیم خارج از کشور کردند، ببینید چه تعدادی از ایرانیانی که از ایران مهاجرت کرده بودند برگشتند و با آن‌ها چه رفتاری کردند؟ غیر از اینکه همه آن‌ها را دوباره متهم کردند و فراری دادند کار دیگری انجام شد؟ در چین کمونیست وقتی دنگ شیائوپینگ در اجلاس سالانه حزب اعلام کرد که سیاست کشور، احیا اقتصاد کشور است، چینی‌ها از هنگ کنگ، کانادا، امریکا، تایوان و استرالیا برگشتند. در چین از آن‌ها استقبال کردند و اجازه سرمایه‌گذاری دادند. هیچ کدام از آن‌ها

آن‌ها را مخصوصاً به تعطیلی کشاندند که زمین آن را که در شهرها واقع شده بود با قیمت گزاف و توأم با فساد به فروش برسانند!

چون این نهادها برای اداره واحدهای تولیدی شکل نگرفته بود، آن‌ها نمی‌دانستند سازمان‌دهی تولید یعنی چه، مهندسی تولید چه وظیفه‌ای دارد و وظیفه تحقیق و توسعه در واحد تولیدی چیست؟

شما می‌خواهید یک گاو را هم بدوشید باید بدانید برای افزایش تولید شیر چه موادی در خوراک دام بایستی اضافه کرد، چه زمان بایستی گاو را واکسن زد و چگونه آن را تیمار کنید تا خوب شیر بدهد. اگر ندانید به تدریج شیر گاو هم خشک می‌شود!

شما اصطلاح بخش خصوصی غارتگر را به کار بردید، دکتر رضاقلی معتقدند نهادهای غارتی. شما گفتید جامعه الان با دوران جنگ قابل مقایسه نیست، حالا ما می‌خواهیم به این برسیم که چطور شد به این سمت آمدیم و به اینجا رسیدیم که الان شرایط ما به لحاظ فساد، اعتیاد، تبعیض، فحشا و دیگر معضلات خیلی بدتر از زمان جنگ است.

در آن شرایط سال‌های اول انقلاب و شروع جنگ اکثر افراد جامعه حاضر بودند از هر راهی برای جنگ مایه بگذارند. بسیاری از جان خود گذشتند. آن زمان مسیحی و مسلمان و چپ و راست و اکثریت همه افراد با هر عقیده‌ای همه در خدمت کشور و جنگ بودند. من همکار مهندسی داشتم که می‌دانستم ایشان پیش از انقلاب چریک فدایی بوده و پنج سال زندان شاه را تحمل کرده بود، اما وقتی جنگ شد به من گفت حاضرم هر کاری لازم است برای جنگ انجام دهم و واقعاً انجام می‌داد، یعنی آن فضا به این صورت بود. حالا توان مدیریتی حاکمیت چه بهره‌بردار از آن شرایط کرد؟ آیا توانست از این روحیه به نفع اداره بهینه کشور استفاده کند؟ همان سؤالی که شما درباره آلمان کردید، آلمان پس از جنگ جهانی دوم نابود شده بود. از غرب قوای انگلیسی‌ها، از جنوب فرانسوی‌ها و امریکایی‌ها و از شرق شوروی آمد و آلمان را ویران کردند. آلمان چگونه به

بهبود بود، تمامی بیمه‌های اروپایی سقف تعهدات اقتصادی با ایران را حذف کردند و اکثر بانک‌های بزرگ اروپایی و ژاپن سقف اعتبارات خود برای فعالیت با ایران را افزایش دادند، به نحوی که در سال ۱۳۸۳ سقف اعتبارات ایران بالغ بر ۵۰ میلیارد دلار بود و بنگاه‌های خصوصی بدون پوشش دولت قادر به اخذ وام از بانک‌های بین‌المللی شده بودند، ولی در همین اقتصاد بخش منفی به اصل ۴۴ برمی‌گردد. اگر اصلاحی که سال ۱۳۸۵ انجام شد در سال ۱۳۸۰ انجام شده بود شرایط اقتصادی ایران کاملاً تغییر می‌کرد. در سال ۱۳۸۵ اصل ۴۴ اصلاح شد و بخش عمده فعالیت‌های اقتصادی که در انحصار حکومت بود قابل واگذاری به بخش خصوصی شد. این اتفاق متأسفانه در سال ۱۳۸۵ افتاد و اگر این اصلاح در سال ۱۳۸۰ حل شده بود با توجه به قانونی که تصویب شده بود مبنی بر واریز مازاد درآمدهای ارزی به صندوق ذخیره ارزی که ۵۰ درصد آن برای سرمایه‌گذاری بخش خصوصی قابل استفاده شده بود، فرصتی طلایی بود که آن منابع در اختیار بخش خصوصی واقعی قرار گیرد.

بخش خصوصی ایران دو گروه هستند: یکی بخش خصوصی که واقعاً نگران تولید و اقتصاد کشور است و ریشه در کشور دارد؛ و گروهی که به نام بخش خصوصی دنبال این است که چگونه منابع را از ایران خارج کند. من اسم این دومی را می‌گذارم غارتگر، چون منابع کشور را به نوعی در کشور غارت می‌کنند. در همین گزارش اخیر اتاق بازرگانی تهران هم می‌بینید که گفته‌اند از سال ۱۳۹۰ به بعد نزدیک به ۱۰۰ میلیارد دلار منابع از کشور خارج شده است. این‌ها چگونه می‌رود؟ هم اکنون کارخانه ایران‌خودرو از اتوبان کرج تا جاده مخصوص وجود دارد؛ یعنی یک سرمایه‌گذار بوده است که وقتی منابع را می‌گرفته آن را روی زمین استقرار می‌دهد است. ۷ تا ۱۰ هزار کارگر در آن کارخانه کار می‌کردند و ده‌ها هزار کارگر هم اقماری این کارخانه بودند تا برای آن قطعات تولید کنند و به این صورت بخش خصوصی فعالی شکل می‌گرفت. این اصلاح قانون متأسفانه در مقطعی اتفاق افتاد که الان در گزارش سازمان خصوصی‌سازی می‌بینید ۸۳ درصد واگذاری‌ها به نهادهای خصوصی بود؛ یعنی حکومت واگذار کرد، اما به یک چیزی شبیه خودش واگذار کرد و عملاً نقشی که مردم می‌توانستند در اقتصاد داشته باشند اتفاق نیفتاد!

یعنی اگر در زمان آقای خاتمی این واگذاری‌ها صورت می‌گرفت نهادها این قدر قدرت نداشتند که این شرکت‌ها را در اختیار بگیرند؟

نه، اصلاً به این پتانسیل امروزی نبودند. دوره آقای هاشمی دوره بازسازی جنگ بود و عملاً آن‌ها هنوز پا نگرفته بودند. پس از دولت آقای خاتمی و تماماً در دولت نهم، متأسفانه واگذاری‌ها به نهادهایی بود که سازمان و تشکیلات و توانایی اداره این واحدهای اقتصادی را نداشتند. بعضی واحدها مثل کارخانه‌های ارج و برخی از تولیدکنندگان مواد غذایی که اصلاً از بین رفتند یا

را به اتهام عوامل امپریالیسم دستگیر نکردند! اجازه دادند مردم چین از امکانات و توانایی مالی و مدیریتی آنها بهره ببرند و امروز چین بعد از چهل سال اقتصاد دوم دنیاست! گفته می‌شود ثروت ایرانیان خارج از کشور به اندازه ارزش ده سال درآمد سالانه نفت ایران است، مسئولان کشور برای استفاده از این توانایی چه برنامه‌های دارند؟ درحالی که مهم‌ترین مسئله کشور امروز سرمایه‌گذاری و ایجاد اشتغال است. سیاست‌های موجود در کشور برای حل مشکلات اقتصادی دقیقاً آشنا کردن در جهت خلاف مسیر آب است که فقط انرژی را از بین می‌برد! اگر کشور ما بستر مناسب برای سرمایه‌گذاری در اختیار نداشت، شاید این رفتار حاکمیت قابل توجه بود، ولی کشوری که با سرمایه‌گذاری در نفت و گاز و پتروشیمی و صنایع معدنی کشور، قادر خواهد شد سالیانه بیش از ۲۵۰ میلیارد دلار صادرات داشته‌شد و یکی از قدرتهای اقتصادی منطقه باشد، چرا در این شرایط است؟

ایران خیلی زودتر از کره جنوبی فرآیند صنعتی شدن را شروع کرد. زمانی که صاحبان صنایع ایرانی صنعت تولید لوازم خانگی را در ایران شروع کردند اصلاً سانسونگ نمی‌دانست کارخانه تولیدی یعنی چه. موقعی که کارخانه‌های ارج در ایران شروع به تولید کردند اصلاً سانسونگ تأسیس نشده بود. آن‌ها حدود پانزده سال بعد از ارج شروع به تولید کردند، الان ارج کجاست؟ چه بلایی سرش آمد؟ کارخانه‌ای که یک زمانی تمام پتخجال و لوازم خانگی کشور را تأمین می‌کرد الان کجاست؟ سانسونگ امروز در تمام دنیا تولیداتش را عرضه می‌کند و ما همین بازار خودمان را هم به آن‌ها واگذار کردیم! روزی که ماشین‌سازی اراک با فلور امریکا پالایشگاه تبریز را ساختند اصلاً کره جنوبی در ساخت پالایشگاه حضور نداشت. امروز نقش شرکت‌های کره‌ای را در صنعت نفت و گاز خاورمیانه با کارخانه‌های ایرانی مقایسه کنید!

سال ۱۳۵۳ وقتی پیکان را در نمایشگاه مسکو ارائه کردند چه برخوردی با آن شد و چگونه از آن استقبال شد. چرا نتوانستیم با اقتصاد و تولید صنعتی جهان تعامل داشته باشیم؟ شیخ زائد حاکم امارات وقتی آمد تهران، از ایران خودرو یک دستگاه پیکان هدیه گرفت و با خود به ابوظبی برد! حالا شرایط تولیدات صنعتی کشور و ارزش تولید ناخالص ایران را با کره جنوبی مقایسه کنید. کره جنوبی برابر ۱۳۰۰ میلیارد دلار ارزش تولید ناخالص ملی دارد و ایران در سال حدود ۴۵۰ میلیارد دلار تولید ناخالص داخلی دارد. آیا نباید از این همه سرمایه‌گذاری داخلی برای افزایش توان تولید ملی استفاده کرد؟ ظاهراً دولت در سایه که حاکم بر اقتصاد کشور شده است، دلیلی برای توجه به این مسائل ندارد. دولت مستقر هم که اختیاری ندارد! ارکان حاکمیت باید توجه کنند که این مسیر قابل ادامه نیست، نظام و روش موجود جز ناکارآمدی و شکست را نشان نمی‌دهد، منابع مادی و انسانی رو به نابودی است و چنانچه سریع‌تر به فکر اصلاحات در همه حوزه‌ها نباشند، ادامه این مسیر بن‌بست جدی است!

در کره جنوبی تا اواخر دهه ۸۰ سفر خارجی تفریحی ممنوع بود؛ یعنی برخلاف مسئولان ایران که گفتند باید رفاه بدهیم آن‌ها گفتند فعلاً از رفاه خبری نیست.

همیشه در هر شرایطی حاکمیت اگر واقعیت‌ها

را با مردم در میان بگذارند و مردم مشاهده کنند آن‌ها صادقانه و عقلانی با آن‌ها سخن می‌گویند، هر دو هم جهت می‌شوند. وقتی در زمان جنگ در وزارتخانه صنایع سنگین بودم کمتر شبی می‌شد زودتر از ساعت ۱۲ شب به خانه بروم. بسیاری از شب‌ها می‌دیدم آن‌قدر دیر شده که تا به خانه برسم دوباره باید برگردم و به همین دلیل شب‌ها پشت میزم می‌خوابیدم. همکاران من هم حتی یک بار یک نفرشان نیامد طلب اضافه‌کار کند. چرا نمی‌گفت؟ چون می‌دید بقیه هم همراه او هستند. همه از یک شرایط و امکانات برخوردار بودند.

اگر در کره جنوبی مردم ارز کشور را صرف تفریح نکردند، به این دلیل بود که مسئولان هم همان‌طور عمل می‌کردند. وقتی مردم بینند این شرایط برای همه هست می‌پذیرند، مانند زمان جنگ هشت ساله که همه از کوپن استفاده می‌کردند. وزیر با مردم عادی تفاوت نداشت، در جبهه فرمانده و بسیجی یک نوع لباس می‌پوشیدند و از امکانات یکسان استفاده می‌کردند. فرمانده و بسیجی همه همدیگر را برادر صدا می‌کردند. تازه‌واردها در جبهه متوجه نمی‌شد که فرد یک بسیجی است یا فرمانده لشکر. فرمانده لشکر و بسیجی در کنار هم می‌جنگیدند و با هم شهید می‌شدند، ولی امروز کسی هست که برای یک مترمربع آپارتمان می‌تواند ۱۰۰ میلیون تومان پول بدهد. بسا این وصف به فردی که در ماه توان خرید یک وعده گوشت هم ندارد، چطور می‌توان گفت فعلاً قناعت کند! تبعیض در جامعه امروز نگران‌کننده‌تر از سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ است. به دلیل نقش پررنگ نهادهای حاکمیتی در اقتصاد کشور، امکان ایجاد رقابت سالم در محیط کسب و کار مقدور نیست، درحالی که امکان رقابت سالم در محیط کسب و کار می‌توانست فساد را از بین ببرد. وقتی ۸۰ درصد اقتصاد در اختیار قدرت‌هایی است که دولت مستقر را به محاق ببرد، توقع دارید چه اتفاقی بیفتد! یک بانک ۹۰ درصد سپرده‌های مردم را صرف برج‌سازی می‌کند، آیا فکر می‌کنید دستگاه‌های نظارتی از این اقدامات بی‌خبرند؟ بانک مرکزی مطلع نمی‌شود؟ کارمندان آن بانک این را نمی‌فهمند؟ افرادی که با آن بانک ارتباط دارند این موضوع را نمی‌دانند؟ آن‌ها احساس می‌کنند که دارند خورار خورار می‌برند من چرا مقال مقال نرم؟ پس همه شروع به چاپیدن می‌کنند. اگر می‌خواهند این بساط جمع شود، نباید شیور را از سر گذاشت بزنند و بخواهند با دادگاه و قوه قضائیه و بگری و ببند با فساد مبارزه شود، ولی در عمل هرروز میزان فساد بیشتر شود!

اگر ۲ درصد مردم در جامعه دزدی کنند، می‌شود با پلیس با آن‌ها برخورد کرد، ولی وقتی اکثریت کارگزاران یک کشور راه فساد را انتخاب کنند، نمی‌توان با پلیس و دادگاه و قوه قضائیه با آن‌ها برخورد کرد. الان شرایط جامعه به این سمت می‌روند! اگر بعد از جنگ فرهنگ و روحیه مدیریت عقلانی، تلاش و کار و ایثار را بین مردم می‌برند، حتماً امروز از کره جنوبی توانمندتر بودیم. در دوره جنگ یکی از دوستانی که بعداً معاون نخست‌وزیر در امور استخدامی شد، با گروهی پیشنهاد دادند که وقتی در جبهه عملیاتی در جریان نیست، نیروهای بسیجی را برای مدیریت در کار و زندگی پرتلاش و سازنده آموزش دهند تا وقتی از جبهه برمی‌گردند با روحیه جدیدی در جامعه و محیط کار و زندگی حضور یابند، اما هیچ‌کس از آن طرح استقبال نکرد! یعنی اصلاً فکری را که نمی‌کردند، زندگی بعد از جنگ

و ایجاد توانمندی در کشور بود! پیشنهاددهنده‌ها معتقد بودند باید نیروی جبهه رفته را آموزش مدیریت داد تا با توان مدیریت علمی و با روحیه جبهه به جامعه برگردند. سیل نیروهای جان‌برکف برای حضور در جبهه می‌آمدند. حتی با ارائه شناسنامه برادرشان می‌رفتند که سن بالاتری داشت تا آن‌ها را بپذیرند و به جبهه اعزام کنند. باید از آن پتانسیل عظیم در بازسازی و توانمندی نیروهای جامعه استفاده می‌شد، اما این کار را نکردند و حتی حاضر نشدند روی پیشنهاد ارائه شده فکر کنند!

طبق آمار رسمی ۲ میلیون و ۸۳۰ هزار معنادریم که تا ۶ میلیون هم تخمین زده می‌شود. شاخص‌های دیگر هم اوضاع مطلوبی ندارند. جامعه‌ای که این حجم از اعتیاد و فساد را دارد در شرایط اضطراری است، اما تصور بخش زیادی از مردم این است که ما یک کشور پولدار هستیم و شرایط عادی است. کسی به مردم نمی‌گوید اوضاع خوب نیست و بدون کار و تلاش وضع بدتر می‌شود.

«ناامیدی و فقدان تحرک و نبود امید و فساد روزافزون و ناهنجاری‌ها روزبه‌روز گسترده‌تر می‌شود. بی‌اعتمادی بین حکومت و مردم روزافزون است. مردم به مسئولان اعتماد ندارند ضمن اینکه در بررسی جدید، دولت قبول کرد به ۶۰ میلیون نفر یارانه بدهد!

این را بگذارید در کنار خبری در فضای مجازی که ویلایی یک جای شهر درست می‌کند که ۱۰۰ میلیارد تومان فروش می‌رود! این تناقض و این همه فاصله را چطور می‌توان در جامعه هضم کرد و توضیح داد! در کشوری که پتانسیل تولید ناخالص داخلی بالای یک‌هزار میلیارد دلار را دارد، ۷۵ درصد مردم در بررسی جدید یارانه‌بگیر تشخیص داده شوند و عده‌ای هم با ثروت‌های آن‌چنانی باشند! در دوران جنگ هشت ساله اکثر مردم با حقوق کم زندگی می‌کردند.

در یکی از ماه رمضان‌ها همکاران در وزارتخانه گفتند که می‌خواهیم افطاری بدهیم. برآورد کردند چقدر هزینه می‌شود و هزینه بین داوطلبان تقسیم شد. آقای نبوی وقتی فهمید با برخورد تسلی گفت برای چه می‌خواهید در این شرایط افطاری بدهید؟ گفته شد بچه‌ها از پول خودشان می‌خواهند افطاری بدهند. گفت من فکر کردم از پول وزارتخانه این کار را می‌کنید! می‌خواهم بگویم در آن شرایط که افراد حقوقشان کم بود حاضر بودند برای همبستگی بیشتر بین همکاران و یک نشست صمیمی از جیششان هم افطاری دهند، اما امروز دیگر از آن شرایط و روحیه خبری نیست. کی حاضر است اضافه‌کاری کند و پول نگیرد؟ باور کنید در دوران جنگ من همکاری داشتم که بیماری قلبی داشت و اکثر شب‌ها را تا ۱۲ شب کار می‌کرد، درحالی که هیچ اضافه‌کاری و پاداشی هم به او پرداخت نمی‌شد. وزیر هم همین‌طور کار می‌کرد. یادم هست هر وقت با آقای نبوی می‌خواستیم برویم مجلس شورای اسلامی، آقای نبوی به معاونان می‌گفت حق ندارید ماشین بیاورید، الان شرایط جنگی است و بنزین زیاد مصرف می‌شود. چهار یا پنج معاون با یک ماشین رفتند مجلس. این‌ها را کارمندان هم می‌دیدند، راننده هم این را می‌دید تا در مصرف بنزین صرفه‌جویی کند. شاید

این مسئله مؤید این است که کشورها برای ایجاد توانایی ملی به دو بال نیاز دارند: توانایی اقتصاد ملی؛ و توانایی نظامی. اگر این دو با هم نباشد و فقط یکی از این دو بال کار کند پرواز غیرممکن است. نمونه‌اش را مثال زدیم. اگر شوروی با آن همه زرادخانه نظامی موفق نشد، حاصل آنکا نداشتن بر اقتصاد ملی و مردم کشورش بود.

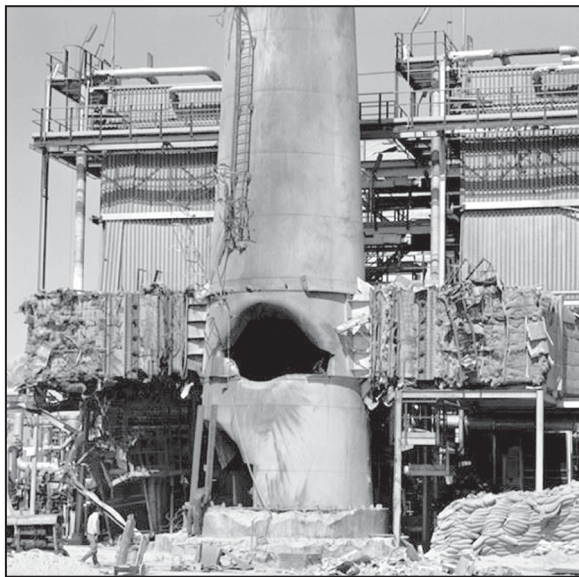
چنانچه هر حکومتی توانایی ملی که متکی بر توانایی آحاد جامعه است را مورد نظر قرار ندهد و از کمک ملت خود برخوردار نباشد، به‌صرف توانایی‌های نظامی نمی‌تواند در بلندمدت به‌عنوان یک دولت قدرتمند مطرح باشد. اقتدار واقعی هر کشور در اقتدار و حضور مردم در ارکان جامعه تعریف می‌شود. چرا امروز صنعتگر ایرانی با وجود نیاز داخلی در ترکیه و چین سرمایه‌گذاری می‌کند؟ وقتی سردمداران حکومت به این گزارش‌ها بی‌توجه هستند، هر سال فعالان اقتصادی با شرایط بدتر از سال قبل

مواجه می‌شوند و مجبور به ترک موطن خویش می‌شوند. مشکل ایران، صرفاً مشکل تحریم و فشارهای خارجی نیست، ندانستن و ندیدن مشکلات توسط ارکان حاکمیت بزرگ‌ترین نگرانی کشور است. چند مسئول تصمیم‌گیر را می‌شناسید که جغرافیای سیاسی منطقه را به‌خوبی بشناسند و از توانایی و ضعف‌های اقتصادی کشورهای منطقه اطلاعات دقیق داشته باشند؟ چند مسئول را می‌شناسید که مرتباً ارزیابی‌های دقیقی از شرایط منطقه داشته باشند و تحلیل‌های جامع و کامل برای اتخاذ تصمیم ارائه دهند؟

چرا آمدن آقای عالیخانی و یگانه و سمیعی و خداداد فرمانفرمایان و کادر ورزیده سازمان برنامه و وزارت اقتصاد آن روز باعث می‌شود از سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ اقتصاد ایران را به‌یکباره دچار جهش چشمگیر شود و متوسط رشد تولید ناخالص ملی ایران برای ۱۰ سال بالای ۱۱ درصد شود. آن دوره درآمد نفتی زیاد نشده بود، شاه هم در کارها و تصمیمات اقتصادی دخالت نمی‌کرد. نتیجه این شد که طلایی‌ترین دوران اقتصاد ایران در آن سال‌ها شکل گرفت. در کنار آن رشد اقتصادی تورم کشور زیر متوسط ۲ درصد بود. رشد متوسط سرمایه‌گذاری بالای ۱۶ درصد شده بود. به‌بخش خصوصی میدان فعالیت داده بودند، ایران‌خودرو، پارس‌خودرو، صنایع فلزی ایران، آکام فلز، سایپا، ایران کاوه، نورد اهواز، ارج، آزمایش، کفش ملی و دیگر صنایع در بخش خصوصی حاصل آن دوره است. شما عملکرد آقای مهندس نیازمند، بنیان‌گذار و رئیس سازمان گسترش و نوسازی صنایع را بررسی کنید که چه خدماتی داشته است. من از سال ۱۳۵۸ به مدت یازده سال در این سازمان بودم. همیشه به همکارانم می‌گفتم خدا پدر مهندس نیازمند را بیامرزد، سازمانی بنا گذاشته که ما هرچقدر خرابکاری می‌کنیم باز هم این سازمان از هم پاشیده نمی‌شود! کشور نیاز به اصلاحات سیاسی و مدیریتی با معیارهای عقلایی دارد تا دیر نشده باید آن‌هایی که خواب هستند یا خود را به خواب زده‌اند بیدار شوند. قافله جهانی رو به پیش است و منتظر کسی نمی‌ماند!

به یزدان که گر ما خرد داشتیم

کجا این سرانجام بد داشتیم



پالایشگاه تبریز پس از بمباران

شرایط می‌برید همه مردم هند را هم حاضرید با همین شرایط ببرید؟ این را مقایسه کنید با شرایط فعلی فرار مغزها از ایران!

بر اساس گزارش بانک جهانی تا سال ۱۳۵۶ ایران اصلاً صادرکننده نیروی تحصیلکرده نبود. هم‌اکنون مهاجرت مغزها به طرز گسترده‌ای انجام می‌شود. از طرفی طبق گزارش اتاق بازرگانی تهران، در ده سال اخیر هر سال خروج فیزیک سرمایه از کشور به‌صورت جدی وجود داشته است که این‌ها جای نگرانی جدی دارد. حاکمیت باید برای این دو پدیده که در بیست اخیر شدت آن بیشتر شده است نگران باشد، اگر هندی‌ها پول می‌فرستند امید به بازگشت دارند، این‌ها که از اینجا مهاجرت می‌کنند در اصل فرار می‌کنند! تجربه اتحاد جماهیر شوروی هنوز در ذهن همه هست. وقتی فرار مغزها به وجود آمد، بی‌تفاوتی در جامعه چه بلایی بر اقتصاد آن‌ها آورد و آن ابرقدرت که ادعای برابری با رقیب امریکایی را داشت چطور در سال ۱۹۸۹ فروپاشید!

مرحوم حسنین هیکل، روزنامه‌نگار خوش‌نام مصری، گفته بود در سال ۱۹۷۴ یا ۱۹۷۵ در روزنامه خواندم که راکفلر گفته اگر همین روند ادامه داشته باشد، شوروی تا پانزده سال دیگر سقوط می‌کند. او تصور می‌کند استراتژی خاصی در امریکا برنامه‌ریزی شده که راکفلر این قدر دقیق اظهار نظر کرده است. مصاحبه‌ای با راکفلر ترتیب می‌دهد و از راکفلر سؤال می‌کند آیا این استراتژی امریکاست؟ راکفلر می‌گوید اگر منظور شما، استراتژی دولت امریکاست که اگر هم بود، من به شما نمی‌گفتم، چون چنین استراتژی محرمانه است، اما این برداشت شخصی من است. توجه کنید که امریکا ۱/۵ درصد از تولید ناخالص ملی خود را صرف امور نظامی می‌کند، شوروی در مقابل ۶ درصد هزینه می‌کند. با این داستان جنگ ستارگان که ریگان به راه انداخته امریکا حدوداً باید ۳ درصد هزینه کند و در این صورت شوروی باید ۶ درصد تولید ناخالص داخلی را به ۱۲ درصد برسانند. اگر امریکا ادامه دهد و ۳ درصد را به ۶ درصد برساند که برابر امروز شوروی می‌شود، شوروی باید ۲۵ درصد تولید ناخالص ملی‌اش را صرف امور نظامی کند. آن موقع سقوط آن‌ها قطعی است.

امروز به این حرف بخندند و بگویند با چند لیتر بنزین مشکل مملکت حل نمی‌شود، اما آن زمان آن روحیه به مردم می‌گفت که ما غیر از صرفه‌جویی برای ادامه راه کار دیگری نمی‌توانیم انجام دهیم تا شر جنگ از سرمان کم شود!

در شرایط کنونی چشم‌انداز آینده را چطور می‌بینید؟

«تتها راه حل تن دادن به اصلاحات اساسی است. باید به مدیریت عقلانی مبتنی بر منافع ملی برگشت. نظام سیاسی باید اصلاح شود، چون چنین اتفاقی است که می‌تواند به مردم امیدبخشی کند. حضور مردم در اداره کشور و رأی اکثریت باید حاکم شود. همین انتخابات قبلی مجلس را نگاه کنید. چقدر مردم استقبال کردند؟ اگر حاکمیت شرایطی به وجود نیابد که

مردم به‌طور محسوس امکان مشارکت سالم و جدی در اداره کشور داشته باشند، چطور می‌تواند با این همه بحران جدی مقابله کرد؟ بدون مشارکت جدی مردم برای بهبود اوضاع هیچ راه دیگری وجود ندارد. گزارش اخیر اتاق بازرگانی تهران که پیش‌تر عرض کردم را ملاک قرار دهید که می‌گوید در ده سال گذشته مستمراً خروج سرمایه از کشور اتفاق افتاده، چرا این اتفاق افتاده؟

الآن کشور با دو پدیده خطرناک روبرو است: یکی فرار سرمایه حدود سالانه ۱۰ میلیارد دلار به‌طور متوسط و مهم‌تر از آن فرار نیروی انسانی کشور است. بر اساس آمارهای بانک جهانی، ایران بیشترین نیروی کارشناس صادراتی را به دنیا دارد. کشوری که خودش نیاز به نیروی انسانی کارآموز دارد صادرکننده بیشترین نیروی انسانی کارآموز شده، بازده این‌ها دو پدیده برای کشور چیست؟

جالب است که شهروندان بسیاری از کشورهای هنگام مهاجرت تحصیلی یا کاری برای کشور مبدأ پول می‌فرستند، نمونه‌اش شهروندان هند است، اما این جریان در کشور ما برعکس است.

«سال ۱۳۶۹ مدتی مشاور رئیس سازمان انرژی اتمی بودم. یک سفر به هند رفتم و با یکی از کارشناسان برجسته آنجا صحبتی خصوصی داشتم. من ایشان را برای کار به ایران دعوت کردم که با ما همکاری کند و او هم اعلام آمادگی کرد. من خیلی خوشحال شدم. او پرسید شرایط شما چیست؟ من گفتم اینجا چقدر حقوق می‌گیری؟ گفت به دلار آن زمان حدود ۷۵۰ دلار در ماه. من گفتم اگر ایران بیاید، ۱۰ برابرش را به شما پرداخت می‌کنند همین‌طور یک خانه و یک ماشین. او هم موافقت کرد. من با خودم گفتم عجب کسی را توانستم بیاوریم. گفت فقط من یک مقدار خانواده‌ام بزرگ است، اشکال ندارد بیاورم؟ گفتم نه. گفت شما فکر می‌کنید جا برای خانواده من داشته باشید؟ گفتم: بله داریم. گفت خانواده من حدود ۷۰۰ میلیون نفر هستند. منظورش این بود که حالا که من را با این

اقتصاد دوران جنگ و نحوه مدیریت اقتصادی آن دوران

گفت‌وگو با سید محمد بحرینیان



هر چه را می‌بینیم تعریف کنیم و در این بازگویی دیده‌ها و شنیده‌ها یا شیفته / مرعوب پیچیدگی آن شویم یا از بیگانگی و فهم‌ناپذیری آن بیزار شویم. این عشق و نفرت، اساس رابطه ما با جهان مدرن شد، اما نمی‌توانستیم به پشت این سازه مدرن و پیچیده رویم، نمی‌توانستیم اجزای تشکیل‌دهنده‌اش را شناسایی و واسازی کنیم، نمی‌توانستیم شیوه کار و خاستگاه نیروها و عناصرش را تشخیص دهیم. این ناتوانی در شناسایی و فهم پیامدهای سنگینی برای ما داشت و کم‌وبیش مسیری که در تاریخ جدید پیمودیم، نتیجه همین ناتوانی ما در فهم ماشین پیچیده دنیای مدرن است.»

هرچند در این دوران طولانی - البته در برخی دوران - با وجود برخی افراد عاشقانه علاقه‌مند به پیشرفت و متعهد به منافع ملی کشور، فعالیت‌هایی به‌منظور جبران این عقب‌ماندگی انجام گرفته، اما باید این واقعیت را پذیرفت که ما هنوز ناتوانی در فهم ماشین پیچیده دنیای مدرن را بر دوش خود بار نکرده و «دستگاه نظری» لازم برای این شناخت و به‌ویژه بخش اقتصادی آن را نداشته و نداریم.

در ایران در چند دوره شاهد حرکت‌هایی بوده‌ایم که منشأ آن‌ها افراد یا گروه‌هایی بودند که بر سر کار آمدند یا برخی دولت‌ها اقدام‌هایی انجام داده‌اند. برای نمونه در زمان رضاشاه، اقدام‌های «میرزا علی‌اکبر خان داور» در سمت وزارت اقتصاد، شروع و پایه‌گذاری‌های خوبی را به انجام رساند، گرچه نقدهای متعددی به وی صورت پذیرفته، ولی نمی‌توان منکر توانایی، اعتمادبه‌نفس و اتخاذ تصمیم‌های قاطع این شخص میهن‌دوست بود. قبل از این نیز در سمت وزارت دادگستری، اقدام‌های مفید و مؤثر ازجمله تدوین قانون مدنی و قانون تجارت انجام داد که حاکمی از درایت وی بود. این قانون از آن زمان تا کنون پایدار مانده، گرچه نقدهایی را به وی وارد کرده‌اند و اصلاحاتی بر آن‌ها اعمال شده است.

به دوران زنده‌یاد دکتر مصدق می‌رسیم. در این دوران کارهای بسیار اساسی انجام گرفت و ویژگی این دوران، پذیرش این واقعیت بود که ما کم‌دانش هستیم و از علوم و فنون جهان آگاهی نداریم، از این رو بدون احساس خودشیفتگی و حقارت، آگاهانه از تجربه نخبگان دارای عقل سلیم ازجمله دکتر پالمار شاخت بهره بردند. این اقدام باعث شد که به‌صورت واقعی - با وجود شرایط بسیار سخت‌تر ناشی از تحریم‌ها در مقایسه با شرایط فعلی - و با تکیه به صنعت ملی و سرمایه اجتماعی و اعتماد بخش بزرگی از ملت، برای نخستین بار تراز تجاری کشور به‌صورت واقعی مثبت شده و حتی به‌طور متوسط اجازه ندادند که میانگین حساسی تورم دوران وی از حدود ۸/۲ درصد تجاوز کند. بعد به زمان ابوالحسن ابتهاج می‌رسیم که شروع فعالیتش در بانک شاهنشاهی ایران بود و به‌تدریج به مدیریت بانک ملی رسید و سپس ریاست سازمان برنامه و بودجه را بر عهده گرفت و برخی از پایه‌ریزی‌های مهم را توانست انجام دهد. دوران پرفرازونشیب فعالیت‌های وی ازجمله هم‌نشینی با اقتصاددانان شهیر جهان، جان مینارد کینز در کنفرانس «نظام قاعده‌گذاری پولی» در برتون وودز که حدود تیرماه ۱۳۳۳ برگزار شد و به تأسیس صندوق بین‌المللی پول انجامید، همگی تجارب ارزشمندی از شرایط ایران و اقتصاد جهان را برایش فراهم کرد. تیزبینی‌های وی که بخشی از آن‌ها را می‌توان در کتاب خاطراتش و برخی دیگر را نیز می‌توان از نتایج مدیریت و تصمیم‌های اتخاذشده‌اش در یافت که نشان می‌دهد وی به‌خوبی به موانع پیشرفت کشورمان اشراف داشته است.

ابوالحسن ابتهاج واقعیت مهمی را بیان می‌کند که هنوز هم در کشورمان این ناتوانی را می‌توان به‌وضوح مشاهده نمود: یکی از مشکلاتی که ما همواره با آن روبه‌رو بوده‌ایم،

در زمان جنگ، با وجود مشکلات عدیده بسیاری از کارخانه‌ها به فعالیت خود ادامه می‌دادند و تا سال ۱۳۶۴ و تا پیش از سقوط چشمگیر قیمت نفت، سرانه تولید ناخالص ملی حفظ شد. لطفاً مختصری درباره وضعیت صنایع و کارخانه‌ها در آن دوران بفرمایید.

«به نام خدا، ادای احترام به همه شهدای ایران و طلب شفای عاجل برای جانباзانی که عمر خود را در آسایشگاه‌ها می‌گذرانند و برای دفاع از کشور چیزی کم نگذاشته‌اند.

پرواضح است که جنگ می‌تواند یک کشور را به فقرا بکشد و کم‌اینکه برخی از جهات مشکلات فعلی، ناشی از تبعات آن جنگ تحمیلی بوده است، به‌ویژه برای کشور ما که سابقه طولانی عقب‌ماندگی در زمینه فناوری و علم جهان را داشته است. سابقه عقب‌ماندگی ما به بیش از ۴۵۰ سال قبل می‌رسد که البته دلایل متعددی دارد. یکی از دلایل عقب‌ماندگی ما، مقهور شدن در برابر فناوری جهان است. در گذشته به دلیل تهاجم‌های وحشیانه مختلف، کشور به شکل ملوک‌الطوایفی با حکمرانان آزمند، غارتگر و مستبد اداره می‌شد و بسیاری از نااطمینانی‌ها و تغییرات بی‌اساس را در این کشور، طی بازه زمانی گفته‌شده ریشه‌دار کرده است. در کنار آن، دسیسه‌های برخی کشورهای خارجی بوده که با رشد علوم و فناوری و به‌ویژه پس از انقلاب صنعتی - با استعمار مستقیم و امثال کشور ما که از نوع مهلک غیرمستقیم بود - با شدت و مجدانه به دنبال ایجاد بازارهای مصرفی و معتاد نمودن آن‌ها به مصرف‌زدگی بوده و برای تحقق اهداف خود و با اقدامات ناشی از تصمیم‌های زیرکانه‌شان منجر به اثرات مخربی در کشور شدند که ازجمله ریشه‌های عقب‌ماندگی‌مان بوده است. در حقیقت به‌خصوص در دو سده اخیر، بر مبنای عطش مصرف متأثر از عقب‌ماندگی، چشم ما را با حیرت به روی مدرنیته و تجددطلبی باز کردند. آن‌هم نه با «تولید» بلکه تا آید می‌کنم با «مصرف».

مطالب مندرج در سفرنامه‌های مختلف تا پیش از دوران قاجار همچون سفرنامه‌های کلاویخو، برادران شرلی، تاورنیه، سانسون، تکاندرفن دریاپل، کمپفر، ژان اوتر، به‌ویژه ژان شاردن و... ریشه‌های عقب‌ماندگی ما را بعینه به تصویر می‌کشند. در دوران قاجار، با قرارداد خفت‌بار ترکمانچای این ضعف به اوج خود می‌رسد و در این دوران است که به قول اندیشه‌ورز گرامی دکتر احمد سیف، اقتصاددان استاد در دانشگاه استنفورد شایر انگلستان، «گردن صنعت» در ایران زده می‌شود و هر جا دوباره قصد کرده که سر بلند کند، دوباره گردن او را زده‌اند. در این خصوص سفرنامه‌های مختلفی همچون کنل استوارت، فورواوا، سرپرسی سایکس به‌خصوص سفرنامه لرد کرزن که به سمت وزارت خارجه انگلیس منصوب شد، بسیاری از حقایق را در معرض دیدگان ما قرار داد. به قول آقای تدینی در کتاب امپریالیسم نوشته هانا آرت، «دشووارترین تکلیف ما در عصر جدید مواجهه با غرب بود. نه فقط ما، همه ملت‌های کهن که امکان انقلاب صنعتی را به شکل درون‌زا نداشتند و فلج‌شده نظاره‌گر پیشرفت غرب بودند، با این تکلیف دشوار مواجه بودند؛ مانند گیرکردگان در گِل زور می‌زدیم جلو برویم، زانوانمان اما سنگین بود و پا همراهی نمی‌کرد. پیش از هر چیز مشکلی حل ناشدنی را باید حل می‌کردیم و آن این بود که ما از درک و شناخت غرب عاجز بودیم. شناخت ما از غرب در نهایت از «توصیف روایی» تجاوز نمی‌کرد... درواقع ما فقط می‌توانستیم

تکرار نشده و زمینه‌ساز امکانات و دانشی شد که در دوران بعدی ابزار و امکان تعمیق فعالیت‌های صنعت را فراهم کرد: اما اشتباهاتی در برداشت مفاهیم که در کج‌روی‌های بعدی نیز اثرگذار بود، رخ داد که بدون درس گرفتن از آن‌ها باعث شده هم‌اکنون در باتلاق اتلاف منابع سرمایه‌گذاری شده، گرفتار شویم.

در اینجا بازی با واژه‌ها از جمله تعدد واحدها در قالب رقابت و برای جلوگیری از انحصار به چشم می‌خورد. در آن دوره کشور واقعاً به این میزان واحد تکراری برای تولید هر یک از محصولات نیاز نداشت و توجهی نیز به تجارب پیش‌گفته مشاوران هاروارد نشد. در خاطرات شفاهی دکتر عالیخانی آمده که در سال ۴۷ برای اینکه بتوانیم رقابت ایجاد کنیم، سه واحد تولید تاپر خودرو وجود داشت که واحد چهارم را هم مجوز دادند. در آن زمان، ۱۱ واحد به اصطلاح تولیدکننده خودرو، اما در حقیقت مونتاژکار در کشور وجود داشت که تعداد ۱۷ هزار خودرو تولید می‌کردند. این وضعیت تاکنون برای ما ادامه یافته است. به این ترتیب، با وجود اقدام‌های مولد و خوبی که انجام گرفته و نتایج خوبی هم به وجود آورده، اما این اقدام‌ها در سطح باقی ماند.

به سال ۶۰ می‌رسیم که پاسخ پرسش شماسست. پس از انقلاب یعنی از سال ۵۸ تا ۶۸ با عقل سلیم و تجربه‌ای که از سوابق قبلی پیدا شده بود - که به برخی ریشه‌های آن اشاره کردیم - درمی‌یابیم آن حرکتی که در سطح بود، به‌تدریج به عمق می‌رود و همین به عمق رفتن به این دلیل بروز می‌کند که گرایش دولت‌هایی که سر کار بودند به سمت بخش مولد کشور بوده و اتفاقاً تا حد زیادی پشت آن‌ها به بخش غیرمولد بوده است. درحالی که این موضوع بعدها دوباره برعکس شد و روی دولت‌های ما بیشتر به سمت بخش‌های غیرمولد کشور قرار گرفت، کما اینکه الان هم همین‌گونه است. ما در این دوران با مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو بوده‌ایم. برخی شاخص‌هایی که هم‌اکنون وجود دارد، شاخص‌های ارزشمندی است. هرچند اشتباهاتی در این دوران صورت گرفت، مثلاً تصویب بند «ب» تبصره ۵۲ قانون بودجه سال ۶۲ در خصوص «خودکفایی شهرداری‌ها» که توجه آن در شرایط طاقت‌فرسای هزینه‌های جنگ حداقل منطقی را داشت، اما تا جایی که می‌دانم آیین‌نامه آن تا سال‌های بعد توسط دولت تصویب نشد. به قرار اطلاع دوستان آشنا و کاردان در این بخش، به ناگهان در سال ۶۸ توسط دولت این آیین‌نامه تصویب می‌شود که نتایج جبران‌ناپذیر آن اشتباه را از سال ۶۸ به بعد با گوشت و پوست خود در به‌هم‌ریختگی شهرها شاهدیم. گرچه این اشتباه و اشتباهات بعدی در طول این سی سال با اهدافی به‌ظاهر کاملاً خوشایند و توجیه‌پذیر از جمله خودکفایی، توسعه، پیشرفت اقتصاد، رفاه جامعه، رقابت و... صورت می‌گرفت و هنوز گرفته می‌شود، اما تجارب نشان داده که در بسیاری از موارد این واژه‌ها بزکی برای اجرای مقاصد دیگر بوده است. در مصوبه مذکور عنوان شد شهرداری‌ها باید هزینه خود را تأمین کنند و خودکفا شوند و به دلیل جنگ و کمبود منابع کشور این ایده مطرح شد، اما به دلیل روشن نشدن تمام زوایای کار، این مصوبه ابزاری شد برای شهرفروشی و اگر اغراق نباشد نابودی حیات جمعی در بلندمدت و بی‌ریشه شدن علائم تمدنی کشورمان و از همه مهم‌تر ضمن گسترش نابرابری‌های اجتماعی



نیست و بسیاری از نکات را به دلیل عقب‌ماندگی مزمین کشورمان نمی‌فهمد که در کتاب خاطرات شفاهی صادقانه به این واقعیات، برخلاف بسیاری از به اصطلاح تحصیلکردگان کشورمان اعتراف می‌کند، از جمله در صفحه ۵۵ که می‌گوید: «ما هم خیلی صحبت دانش فنی می‌کردیم. ولی واقعاً آگاه نبودیم محتوای این دانش فنی چیست و چه می‌باید باشد؟ نتیجه این شده بود که وقتی به‌جای کارخانه درست کردن می‌رفتند کارخانه می‌خریدند، سوءاستفاده‌هایی از این نادانی ما می‌شد؛ چه از نظر قیمت ماشین‌آلاتی که واقعاً مورد نیاز بود و چه از نظر تجهیزاتی که مطلقاً خریدش از خارج صرف نداشت». یا در صفحه ۷۰ که می‌گوید: «در آن زمان مطلقاً نمی‌دانستیم، خودمان هم کار یاد گرفتیم. گمان نبرید که ما از روز اول همه‌چیز را می‌دانستیم و بعد همه‌چیز را مطابق همان نیت‌هایی که داشتیم اجرا کردیم. اولاً همه‌چیز را که نمی‌دانستیم. بعضی از افکاری که داشتیم در عمل متوجه شدیم که این‌ها درست نیست. آن چیزهایی که درست بود را هم همیشه نمی‌توانستیم اجرا بکنیم.» اما معتقد به پاسداشت شرافت کارشناسی و اسیر نشدن در مصلحت‌ها بود. همان‌طور که در صفحه ۵۷ گفته: «بهرتر است انسان مدت کوتاهی در یک مقامی باشد، ولی شرافتمندانه کارش را انجام بدهد، تا اینکه با بدبختی و ذلت بخواید با این و آن بسازد که همه را راضی بکند و کشور و آینده مملکت را فدای جاه‌طلبی‌های کوچک بکند» که به همین گفته خود پایبند بود و دو بار از دو منصب مهم استعفا داد. با توجه به همین روحیه بدون خودشیفتگی بود که نخبگان را در کنار خود آورد و با روی هم گذاشتن خرده‌دانش‌های خود و همکارانش به چنین دستاوردهایی با حفظ شرافت کارشناسی نائل شد. دومین نکته، تمرکز روی تولید صنعتی و آن ظرفیت‌هایی جذب نشده‌ای بود که جامعه به آن نیاز داشت، همان‌گونه که در همان کتاب صفحه ۷۰ می‌گوید: «... ما تنها کاری که کردیم معتقد بودیم به هر قیمتی که شده می‌بایست این کشور را به جلو ببریم و ریشه صنعت را در ایران تقویت کنیم و روحیه صنعتی در مردم ایجاد بکنیم.» بر همین مبنا، وی و گروه همکار نخبه‌اش کارهایی را شروع کردند که نتیجه‌اش همان دوران طلایی اقتصاد ایران است که تاکنون دیگر

بحث نداشتن قدرت تشخیص و تصمیم‌گیری در میان تصمیم‌گیران اقتصادی بوده است. یا به عبارتی، فقدان اهلیت حرفه‌ای که بارها از آن گفته‌ام. چه در زمان رضاشاه و چه بعد از وی بر اثر استبداد، گروهی را نداشتیم که تشخیص وضعیت بدهد، زیرا قدرت تصمیم‌گیری در آن زمان وجود نداشت که این موضوع ریشه در تاریخ گذشته و هم‌اکنون ما دارد. او در کتاب خاطراتش صفحات ۲۹۰ تا ۲۹۲ و همچنین ۳۰۲ تا ۳۰۵ روشن می‌کند که چرا با وجود کارهای مفیدی که صورت می‌گیرد، اما به دلایل پراکندگی، اثرات و مشکلات خود را در کشور باقی می‌گذارد!

نکته بعدی که ابتهاج به‌خوبی روشن می‌کند، نکبت رفتارهای غیرانسانی بسیاری از حکمرانان کشورمان از پیش از چهار سده گذشته است که از نسل‌های دوم به بعد آنان رخ می‌داد. از جمله نابودی کسانی که در ایجاد قدرت حکام نقش داشتند، حتی به فرزندان خود رحم نکردند. برای مثال شاه عباس اول، فرزند لایق اول خود را نابینا کرد و سپس شاه صفی دوم که فرزند ناشایست او بود، جانشینش کرد و افول صفوی از آنجا شروع شد. دیگر نکته قابل توجه، طمع در جمع‌آوری مال و منالی که به خودشان نیز وصال نمی‌داد و یکی از ریشه‌های فساد در کشور بوده است. البته نقدهایی هم به مرحوم ابتهاج وارد می‌کنند که فکر نمی‌کنم بسیار پایه‌ای باشد. با توجه به مطالعه اقدامات وی، فکر می‌کنم فردی لایق، دارای اهلیت حرفه‌ای و دانش مدیریت، معتقد به نظر کارشناسی، قدرت تشخیص در برخورد با آرای مختلف، راه‌حل‌های کاربردی با اتکا به تجارب ارزشمند اجرایی، شجاعت در تصمیم‌گیری و اعتقاد قوی به حفظ منافع ملی بود. از میان نظرهای ابرازشده درباره خصوصیات وی و آنچه در کتاب خاطراتش مطرح کرده، به نظرم دچار برخی از آفت‌ها بود که در جامعه ما کثرت سوابق برای آن وجود دارد، همچون خودمحوری، فقدان تجمیم خرده‌دانش‌های نخبگان، نداشتن مدارا و تا اندازه‌ای خودشیفتگی که باعث شد حمایت پایدار از وی انجام نشود.

بعد به دوران دکتر عالیخانی و گروهش می‌رسیم که پایه‌گذاری کاری ارزشمند در ایجاد زمینه‌ها و برداشتن قدم‌های اولیه در جهت توسعه صنعتی ایران بود. البته این نکته را باید بگویم که من برای هیچ دوره‌ای تقدس قائل نیستم. در تمام دوره‌ها اشتباهاتی هم داشتیم، اما کاری که گروه عالیخانی انجام داد، با وجود اینکه درآمد نفتی کشور در دوره وی چشمگیر نبود - از سال ۵۲ به بعد بود که شاهد جهش عظیم و افزایش درآمدهای نفتی بودیم - اقتصاد ایران دوران بسیار چشمگیر و طلایی را به لحاظ دستیابی به شاخص‌های مهم اقتصادی شاهد بود. میزان تورم به‌طور متوسط با محاسبه میانگین حسابی در تمام دوران وی یعنی از سال ۴۲ تا پایان سال ۴۸ حدود ۱/۸ بوده که در هیچ دوره‌ای چنین نرخ متوسط تورمی را شاهد نبوده‌ایم. همین دستاورد را در خصوص متوسط میانگین حسابی رشد تولید ناخالص داخلی (GDP) به قیمت ثابت سال ۱۳۸۳ شاهدیم که حدود ۱۲ درصد بوده و در هیچ دوره دیگر بدین صورت نبوده است. دلایل مختلفی در این دوره بایستی بررسی شود، اما فکر می‌کنم که دو نکته به‌ویژه در این دستاوردها باید مورد توجه قرار گیرد: نخست این نکته مهم که قبول داشت دارای دانش

در کلان‌شهرها، بی‌عدالتی در نقاط محروم کشور، گسترش حاشیه‌نشینی‌ها و تعمیق ناامنی‌های اجتماعی ناشی از آن. خوشبختانه دادگاه‌های فساد در حال برگزاری نیز کاملاً از گسترش و ریشه گرفتن احتمالی نظام‌یافته آن را به تصویر می‌کشند.

اما در سال‌های ابتدایی انقلاب، بسیاری از صنایعی که عالی‌خانگی و گروهش برای آن‌ها برنامه‌ریزی کرده بودند که به توسعه و حرکت صنعتی بینجامد، در سطح باقی ماند و به دلیل درآمدهای بادآورده نفتی مجدداً از سال‌های ۵۲ و ۵۳ همان صنایع نیز رو به افول رفتند. این صنایع در پس از انقلاب و دوران جنگ عمق یافتند و بر اساس عقل سلیم و تجربه و نیاز کشور منطق بر سیاست‌گذاری منطقی و با نگرش قابل توجه به زنجیره‌های موردنیاز در آن زمان، در برخی رشته‌ها مجوز بیش از حد برای فعالیت نمی‌دادند. حال این پرسش مطرح است که چرا هیچ‌گاه در کشور در طول دفاع قطعی به وجود نیامده، درحالی‌که در جنگ اول به‌طور ویژه و در جنگ دوم تا حدی با این موضوع مواجه شدیم؟ نمی‌خواهم دستاوردهای پیشینیان تا زمان انقلاب را غیرمنصفانه به هیچ بگیرم که اصلاً عقلانی نیست، زیرا فرزندان شایسته کشور همیشه، همان‌طور که همیشه تقدیر از تلاش‌هایشان داشته‌ام، در بی‌فکری تصمیم‌گیری، اقدام‌های مفیدی را برای کشور داشته‌اند. یکی از دلایل این واقعیت بود که تصمیم‌ها کاربردی، مبتنی بر عقل سلیم و تا حدی با توجه به تجارب قبلی بود. از دلایل قابل تأمل دیگر، اقدامات و آینده‌نگری‌هایی بود که سبب شد کشور به نحو احسن تا حدی که منطق و عقلانیت اجازه می‌داد، اداره شود و کشور در زمان جنگ قادر شد با منابع ارزی نه‌چندان

چشمگیر به‌خوبی اداره شود. از دلایل دیگر که در حقیقت بستر اصلی دستاوردها بود، سرمایه اجتماعی مبتنی بر اعتماد آحاد ملت به مسئولان، ناشی از حسن نظر به پاک‌دستی اکثر آنان بود و بار دیگر کشورمان تجربه اثر سرمایه اجتماعی و اعتماد ملت را در زمان ملی شدن صنعت نفت به منصفه ظهور رسانده بود. از دیگر دلایل مهم، توجه عمیق اکثر بخش‌های حاکمیت به تولید صنعتی بود. به‌عبارت دیگر، رو به تولید بودن آنان، توجه به بخش‌های مولد و اعتماد بخش خصوصی به دولت و حاکمیت که در جای خود برخی شاخص‌ها را ارائه می‌دهم. ما در سال ۶۵ به‌شدت با مشکل کمبود منابع ارز روبه‌رو شدیم. بر اساس آمارهای بانک مرکزی، منابع ارزی کشور در این سال اعم از صادرات کالا شامل نفت و

گاز، پتروشیمی و غیرنفتی و حتی صادرات خدمات، به ۷ میلیارد و ۷۷۸ میلیون دلار رسیده بود، درحالی‌که در همین دوران تحریم، آمارهای بانک مرکزی نشان می‌دهد که با محاسبه میانگین حسابی به‌طور متوسط از سال ۹۲ تا سال ۹۸ سالانه به میزان ۹۳ میلیارد دلار منابع

و درآمدهای ارزی حاصل از صادرات نفت و گاز و پتروشیمی و کالاهای غیرنفتی و خدمات وجود داشته، درحالی‌که از سال ۵۷ تا پایان سال ۵۸ به میزان ۱۶ میلیارد و ۴۴۵ میلیون دلار ارز داشته‌ایم و در دوران جنگ یعنی از سال ۵۹ تا پایان سال ۶۷ به‌صورت متوسط هر سال تقریباً ۱۵ میلیارد و ۱۸۲ میلیون دلار در اختیار کشور بوده که در این دوران طرح‌های بسیاری پایه‌گذاری شد. البته برخی ممکن است ادعا کنند در آن زمان ارزش دلار بیشتر بوده، اما ما محاسباتی با آمارهای بانک جهانی و نرخ دلار انجام داده و به نتایجی جالب‌توجهی رسیده‌ایم. به‌عبارت دیگر فرقی نمی‌کند و در دو حالت اگر نگاه کنیم، منابع ارزی کشور فراوان بوده است. به همین ترتیب اگر تورم‌زدایی هم کنیم و آن را به نرخ ثابت ۲۰۱۹ در نظر بگیریم، به این نتیجه می‌رسیم که در سال‌های ۵۹ تا پایان سال ۶۷ که دوران جنگ بوده، ۳۸ میلیارد و ۶۷۰ میلیون دلار به‌طور متوسط در هر سال در اختیار داشته‌ایم. اگر این میزان را با سال‌های ۹۲ تا ۹۸ مقایسه کنیم، مشاهده می‌کنیم به‌طور متوسط ۹۸ میلیارد دلار و ۳۶۱ میلیون دلار در اختیار داشته‌ایم. این آمار البته به‌جز سال‌های ۸۴ تا ۹۲ است که منابع ارز در دسترس کشور حیرت‌انگیز هستند، و در آن دوره با میانگین حسابی به‌طور متوسط سالانه منابع ارزی مستقیم کشور به ۱۰۵ میلیارد دلار می‌رسد. اگر به همان ترتیب که گفته شد، تورم‌زدایی بر اساس داده‌های بانک جهانی و با نرخ ثابت ۲۰۱۹ شود، به‌طور متوسط سالانه حدود ۱۲۵ میلیارد دلار به‌صورت میانگین در سال‌های ۸۴ تا ۹۱ در اختیار کشور بوده است، اما مشاهده می‌شود که مشکلات بسیاری در این دوره وجود دارد.

میزان منابع ارزی تنها شاخص بااهمیت نیست و شاخص‌های دیگری هم وجود داشت. برای نمونه شاهکار دیگر در شاخص تشکیل سرمایه ناخالص است که در این شاخص هم بخش دولتی و هم بخش خصوصی موردمحاسبه قرار می‌گیرند. سپس هر یک از این بخش‌ها به دو زیر بخش ساختمان و ماشین‌آلات تقسیم‌بندی شده‌اند. به نظر آن‌هایی که بدون استناد و صرفاً با کلی‌گویی ادعا می‌کنند که در این دوره تمامی فعالیت‌های اقتصادی توسط دولت صورت می‌گرفته، ادعای مبتنی بر واقعیت ندارند و شواهد بسیاری در گوشه و کنار کشور وجود دارد که نشان می‌دهد بخش خصوصی به وجود آورنده آن طرح‌ها بوده است. محاسبات و مستندات را در دست انجام داریم و امیدوارم به‌زودی منتشر کنیم که نشان می‌دهد سهم دولت در اقتصاد در سال ۶۷ حدود ۳۵ تا ۴۵ درصد بود و بالعکس پس از پایان جنگ این نسبت به‌سرعت افزایش یافته، به‌نحوی‌که در سال‌های ۹۲ نزدیک به ۸۰ درصد رسیده است. زمانی که به تشکیل سرمایه ثابت ناخالص به قیمت ثابت

سال ۸۳ نگاهی داشته باشیم، می‌بینیم که از این زمان یعنی از سال ۵۸ تا آخر سال ۶۷ به‌طور متوسط میزان رشد تشکیل سرمایه ثابت ناخالص بخش خصوصی از تمام سال‌های قبل از آن یعنی از سال ۵۲ تا ۵۷ و بعد از آن یعنی از سال‌های ۶۸ تا سال‌های ۹۳ و ۹۴ فعال‌تر بوده و با احتساب میانگین حسابی سالانه به‌طور به‌طور متوسط ۷۳.۵ درصد رشد داشته، درحالی‌که رشد بخش دولتی در همین بازه زمانی ۲۶/۵ درصد بوده که این مقدار از تمام دوره‌های قبل و دوره‌های بعد نیز کمتر بوده است؛ البته به‌جز دوره دکتر عالی‌خانگی. نکته دیگر اینکه در این دوران یعنی از سال ۵۸ تا ۶۷ به دلیل این‌که دولت توجهش عموماً به سمت تولید بوده، از چهار شاخص، سه شاخص آن به‌طور به‌طور متوسط منفی بوده است؛ یعنی تشکیل سرمایه ثابت ناخالص بخش دولتی در ماشین‌آلات و ساختمان منفی بوده است. در بخش خصوصی هم این عدد در بخش ساختمان، رشد منفی داشته است، اما موضوع تعجب‌آور آن است که ماشین‌آلات بخش خصوصی در بخش تشکیل سرمایه مثبت بوده و به‌طور به‌طور متوسط رشد سالانه ماشین‌آلات بخش خصوصی ۱۶.۱ درصد بوده است. این نشان از آن دارد که بسیاری از صنعتگران بخش خصوصی متعهد به منافع ملی و دفاع از کشور در جنگ تحمیلی، شانه به زیر مشکلات دادند. اگر به طرح‌ها نگاه کنیم، درمی‌یابیم که در این دوران بسیاری از صنایع انتخابی به عمق رفته و فناوری‌های مفیدی را انتخاب کردند که موردنیاز کشور بود و اکنون ذخیره دانایی قابل‌انکابی را برای کشور عزیزمان فراهم کرده است. از سویی در طرح‌ها، هدایت و انتخاب بیشتر به سمت ماشین‌آلات طرح‌هایی بوده که سبب تکمیل زنجیره‌های تولید می‌شده است. هر یک از این زنجیره‌های تولید، بخشی از نیازهای کشور را برطرف می‌کردند.

بر اساس اطلاعیه وزارت صنایع وقت با وزارت سنگین آن زمان، برخی طرح‌های مهم که برای تکمیل زنجیره‌ها انتخاب شد به‌عنوان طرح‌های دهه انقلاب از آن یاد می‌شد و منابع کشور با دقت بسیاری به این صنایع اختصاص یافت تا این صنایع بتوانند زنجیره‌ها را کامل کنند. اگر این سیاست ادامه پیدا می‌کرد، کشور هم‌اکنون با این مشکلات روبه‌رو نمی‌شد. فکر می‌کنم آنچه نویسیست شهر اقتصاد، سر آرتور لویس گفت در این دوران مورد عمل قرار گرفته بود: «قبول ندارم علم اقتصاد، معیارهایی پدید آورده باشد که ما را قادر به تصمیم‌گیری درباره خوب یا بد بودن یک برنامه کند... تصمیم‌گیری درباره مناسب بودن یک برنامه، با توسل به عقل سلیم و تجربه -نه با کاربرد آزمون‌هایی که علم اقتصاد طراحی کرده است- انجام می‌شود». این اقدامات مفید در حالی صورت می‌گرفت که جنگ تحمیلی در جریان بود و نیازهای جنگ باید تأمین می‌شد، مواد غذایی و همین‌طور بخش‌های تولید و حتی اعزام بیماران برای معالجه به خارج از کشور. آن زمان با منابع ارزی محدودی که در اختیار داشتند سعی می‌کردند استفاده مناسبی از آن داشته باشند. در همین حال برخی هم مخالف و مدعی بودند که این کار سبب امضای طلایی می‌شود. اکنون این حجم فساد ناشی از امضاها طلایی را نقدکنندگان گاه‌گاهی انصاف، مقایسه کنند با آن زمان. نفی نمی‌کنم، ممکن است در آن زمان ۵ درصد این اتفاق روی داده باشد، اما آیا با زمان حاضر

”
قبول ندارم علم اقتصاد، معیارهایی پدید آورده باشد که ما را قادر به تصمیم‌گیری درباره خوب یا بد بودن یک برنامه کند...
تصمیم‌گیری درباره مناسب بودن یک برنامه، با توسل به عقل سلیم و تجربه -نه با کاربرد آزمون‌هایی که علم اقتصاد طراحی کرده است- انجام می‌شود



ابولحسن اmini

در قانون بودجه در سال ۶۹ در ضمایم بودجه بخش قابل توجهی از طرح‌های بخش‌های خصوصی و دولتی انتخابی دهه انقلاب با ذکر نام در فهرست ضمیمه قرار گرفتند. طرح‌هایی که انتخاب شدند، طرح‌های خوبی بودند که از زمان جنگ پایه آن‌ها گذاشته شده بود، اما به دلیل بی‌مبالاتی‌ها و بی‌بندوباری‌های پیش گفته در زمینه خروج ارز برای واردات از خارج دولت وقت با بدهی و کمبود منابع ارزی روبه‌رو شد. برای نمونه واردات خودرو، ارائه ۵۰۰۰ دلار به هر شناسنامه و طرح‌های عمرانی متعدد که برخی از آن‌ها هنوز تمام نشده و مصداق آن‌ها در بیان زنده‌یاد دکتر حبیبی مشاهده می‌شود. مثلاً واردات خودرو با این عنوان توجیه و بزرگ شد که مردم مشکلات جنگ را تحمل کرده‌اند و هم‌اکنون باید برای آن‌ها آسایش فراهم کنیم. در آن زمان واردات خودرو و قطعاتی که وارد کشور شد، با محاسبه آمارهای گمرک و بانک مرکزی معادل حدود ۱۴ درصد کل درآمدهای ارزی کشور را بلعید. مسلماً این وضع با از دست رفتن اعتبار مالی در جهان قابل ادامه نبود. با چنین وضعیتی با اجبار به‌وجود آمده، نه تفکر از پیش برنامه‌ریزی شده، همه محدودیت‌ها را برقرار کردند. بدون تفکر آینده‌نگرانه و محاسبه لطماتی که بخش‌های تولید خواهند خورد. همان‌گونه که از قول دکتر سیف گفتیم، برای راه‌حل تنها «گردن صنعت» را زدند. بر این اساس، تخصیص ارز طرح‌های پیش گفته دهه انقلاب که در فهرست بودجه سال ۶۹ آورده شده بود را عطف بامسابق نموده و مشمول پرداخت ارز شناور کردند، اما از آنجا که بسیاری از دولت‌ها و مجالس ما شیفته حل مشکلات کشور از طریق واردات هستند، ارزهای تخصیصی تجار محترم واردکننده کره، پنیر، پارچه، گوشت و... را مورد لطف قرار داده و از پرداخت مابه‌التفاوت ارز دولتی تا شناور معاف نمودند! ولی صنعتگرانی که ماشین‌آلات خط تولید را وارد کرده بودند، بر اثر قول‌های داده شده، تحت انواع فشارها قرار دادند و برخی از ماشین‌آلات هم از بین رفت!

از سال ۶۸ تا آخر سال ۹۶ نیز افزون بر ۱۷۱۲ میلیارد دلار منابع ارزی مستقیم برای کشور فراهم بوده است، اما اصلاً دستاوردهای ما در قواره این میزان منابع ارزی نبوده و کشور با مشکلات عدیده و طرح‌های بیهوده و تکراری، که در طبقه‌بندی جهانی فناوری صنایع در رده پایین قرار دارند، روبه‌روست. البته هنوز همان طرح‌های

این طرح‌ها از کجا قابل تأمین خواهد شد! طرح‌های عمرانی بسیاری را هم راه‌اندازی کردند که زنده‌یاد دکتر حبیبی که معاونت دو رئیس‌جمهوری را داشتند و صاحب تجربه بالایی در مدیریت امور اجرایی بودند، گویاترین توصیف برای این گونه نحوه عمل دولت‌ها را ارائه نمودند. ایشان در سمینار «پنجاه سال برنامه‌ریزی در ایران» که در دانشگاه علامه طباطبائی در سال ۱۳۷۷ برگزار شده بود، عنوان کردند: «بعد از انقلاب هم ما طرح‌هایمان مرتب ضربتی شد. از همان اول انقلاب مرتب می‌گفتند ضربتی کار کنیم، ضربتی کار کردیم و ضربتی هم خراب شد، یعنی پل ضربتی ساختیم، پل هم با خوردن ضربه خراب شد، سد ساختیم و روی سرمان خراب شد و کم و بیش تا این اواخر این وضع ادامه داشت و حالا هم ممکن است باز گرفتار آن کارهای ضربتی باشیم... ما مالی‌ماشاءالله... طرح‌های نیمه‌تمام داریم، واقعاً چه کاری می‌خواهیم بکنیم و قسمتی از این طرح‌ها در اثر همان بلندپروازی‌ها و رؤیاهای بی‌حساب و کتاب‌هاست... هر که هر جا رفته و از او یک چیزی خواسته‌اند، او هم با دست‌ودلبازی گفته «بشود» و الان آمده برنامه می‌دهد و برنامه هم می‌گوید الان نمی‌شود. او می‌گوید من قول دادم، بالاخره با یک صنار سه شاهی، دو تا آجر روی هم گذاشته شده و ما طرح‌هایی از ۵ درصد تا ۴۵، ۵۰ درصد داریم...» در نتیجه پایه‌هایی که در آن زمان گذاشته شد، خوشبختانه می‌تواند این کشور را نگه دارد، حتی با وجود فقدان اهلیت حرفه‌ای بسیاری از تصمیم‌گیران اقتصادی در بخش‌هایی از این دوران ۳۰ ساله گذشته. در این دوران، همچون حدود هفت دهه پیش از انقلاب، در بین کارشناسان و رده میانی شرافتمند کشور که وطن‌دوست هم بودند، امکاناتی را پایه گذاشتند که با آن امکانات سنگ بنای دوران ۵۹ تا ۶۷ نهاده شد و این دستاورد دوران جنگ تحمیلی نیز می‌تواند کشور را از این وضعیت بیرون بیاورد، چراکه ذخیره دانایی و توانمندی به‌علاوه جوانان خوش‌فکر و باهوش کشور چه در داخل و چه در خارج قادر هستند کشور را نجات دهند.

از زمانی که برنامه اول توسعه بعد از انقلاب آغاز شد، بیشتر طرح‌های دهه اول انقلاب را که انتخاب شده بود، در قانون بودجه گذاشتند و برای نخستین بار

قابل مقایسه است؟ اگر از سر انصاف نگاه کنیم، شاهد خواهیم بود که بخش‌های خصوصی بسیاری به وجود آمدند و توانستند همین حداقل تاب‌آوری در اقتصاد را به وجود آورند که مصداق‌های آن در این مصاحبه نخواهد گنجید. در آن دوران تقلید واژه‌ها از غرب رواج نداشت و برای مثال واژه رقابت اگر مطرح می‌شد برای سه واحد بود و به‌منظور جلوگیری از شکل مخرب آن که زیان به حیات جمعی جامعه می‌رساند، اجازه تأسیس واحد جدید را نمی‌دادند. اما هم‌اکنون مثلاً در تولید فرآورده‌های لبنی بیش از ۱۲۰۰ واحد دارای پروانه بهره‌برداری به‌اصطلاح فعال مشغول به کار هستند. آیا این تعداد از واحدها که بخش عمده‌ای از آن‌ها اتفاقاً بخش خصوصی هستند، ایجاد رقابت کرده‌اند؟ پاسخ به نظر منفی است، بلکه سبب گران شدن قیمت‌ها نیز شده‌اند. در سایر صنایع نیز اوضاع بر همین منوال بود و درهم‌ریختگی قابل مشاهده است. در یک اقدام بی‌سابقه بانک مرکزی که آمار ارزهای صرف‌شده برای واردات را اعلام کرد، می‌توانیم عمق عقب‌ماندگی کشور و اشتباهات مهلکی مشاهده کنیم که در این وضعیت دچار آن شده‌ایم.

در سال‌های پایانی جنگ قدم‌هایی در زمینه خودکفایی برداشته شده بود، به‌خصوص در تولید مهمات. پس از پایان جنگ چه اتفاقی افتاد که با وجود بازگشت کشور به شرایط عادی صنایع کشور همچنان وابسته ماند؟

فقط در پایان جنگ نبود. خودکفایی در آن زمان هم مانند سیاست‌گذاری اقتصادی بقیه کشورها بود. برای نمونه کره جنوبی هم سیاست خودکفایی و بعد توسعه صادرات داشت یا چین هم به همین ترتیب بود، اما با برنامه‌ریزی دقیق مبتنی بر واقعیت، نه تصادفی و مبتنی بر آمال و آرزوها. از سال ۶۸ دیگر به‌تدریج شاهد آن نوع نگرش نیستیم و آن تفکر رنگ می‌بازد و نوع رفتارها هم متفاوت می‌شود. به دلیل بی‌مبالاتی‌های شدید و گرفتار شدن در برخی آرزوهای احساسی بدون مینا، می‌بینیم که از سال ۷۲ میزان بدهی‌های کشور افزایش می‌یابد، به‌نحوی که نظام مالی بین‌الملل دیگر ایران را قبول نداشت. به خاطر دارم کار به جایی رسیده بود که اگر اعتبار اسنادی افتتاح می‌شد، حتماً بانک مرکزی باید این اعتبار را تضمین می‌کرد. ضربه‌ای که در این دوران به کشور وارد شد، به دلیل استفاده‌های نابجا از واژه‌های اقتصادی مانند واردات بدون انتقال ارز بود که هم‌اکنون نیز رواج یافته، کشور به سمت بدهی‌های کوتاه‌مدت، میان‌مدت و بلندمدت به میزان حدود ۴۲ میلیارد دلار رسید. این در حالی بود که حتی در دوران جنگ به ایفای تعهدات وام‌های خارجی زمان شاه پایبند بودند و ایران در نظام مالی بین‌المللی اعتبار داشت. حتی با وجود جنگ، با توجه به تمرکز روی بخش‌های تولیدی، صنایع بسیار ارزشمندی توانستند پا بگیرند و طرح‌هایی به نام طرح‌های دهه انقلاب شکل گرفتند که همگی اساسی بودند و زنجیره‌ها را تا حدی کامل می‌کردند که اگر این روال ادامه می‌یافت، بی‌شک ما به سمت زنجیره‌ها و نقاط اساسی دیگری هم می‌رفتیم. اما از سال ۶۸ تا ۷۱ عنوان شد که هر کسی هر طرحی را می‌تواند ارائه و تأسیس کند و محاسبه نمی‌کردند که منابع

نفت اثرگذاری کرد، اما به مجرد این که منابع ارزی از سال ۸۱ و ۸۲ افزایش یافت، دوباره شیفتگان واردات شروع به زمزمه‌های مطلوب مورد نظر خودشان کردند و وضعیت فعلی را نیز شاهد هستید.

این مطالب را عرض کردم که پاسخ شما را بدهم. بیشترین دلیل ناکارآمدی صنعت خودرو، نداشتن راهبرد توسعه، فقدان اهلیت مدیران و تصمیم‌گیران اقتصادی و ناتوانی در انعقاد قراردادهای خارجی و فهم کامل قراردادهای اقتصاد است. کمالینکه هنوز این ضعف را داریم. فرض کنید امروز همه تحریم‌ها رفع شود و ما بخواهیم مذاکرات اقتصادی را شروع کنیم. با این ضعف مهم و مهمل نمی‌توانیم در انعقاد قراردادها موفق باشیم و امتیازات بسیاری را به طرف مقابل خواهیم داد. مصداق آن ذوق‌زدگی‌های بی‌پایه پس از برجام است که با مبالغه‌گویی‌های بی‌پایه و خودشیفتگی‌های مخرب که ما قطب مورد توجه اقتصاد جهان هستیم، وقتی حباب اقتصادی برجام ترکید، خسارت‌های آن برای کشور باقی ماند. در بخش سیاسی شکر خدا هنوز نفسی در حال دم و بازدم است.

مشابهت‌هایی میان شرایط جنگ و تحریم‌های گسترده کنونی وجود دارد. در زمان جنگ کشور با درآمد چهار میلیارد دلاری اداره می‌شد. در حال حاضر ما دست کم ۴۰ میلیارد دلار صادرات غیرنفتی و مقداری صادرات نفت داریم، با این حال با رکود شدید و تورم افسارگسیخته دست‌به‌گریبان هستیم؛ چرا هم‌اکنون از انباشت تجربیات سالیان گذشته استفاده نمی‌شود؟

بخشی از این سؤال را توضیح دادم. در آن زمان بر اثر عقل سلیم و تجربه سایر ملل و به‌ویژه شرق آسیا، اجازه ندادند رقابت مخرب شکل بگیرد. توجه محوری به تولید صنعتی بود و هر طرحی را هم شایسته حمایت نمی‌دانستند. هر کسی را هم در قواره کارآفرین نمی‌دانستند و اهلیت‌ها مهم بود. از این رو برای مواد اولیه واحدهای صنعتی یا برای ماشین‌آلات مورد نیاز چک ارزی کشیده می‌شد و تأمین منابع ارزی و ریالی دیده می‌شد. اما در آن زمان به هیچ وجه شاهد تلاطم‌های قیمتی خطرناک نبودیم، زیرا نظارت بر این تعداد می‌توانست صورت پذیرد. حال چگونه می‌خواهیم بیش از ۱۶۰ تولیدکننده دارای پروانه بهره‌برداری تولید فولادی، ۲۵ بانک و مؤسسه مالی خصوصی دارای مجوز بانک مرکزی، بیش از ۱۰۰۰ واحد دارای پروانه بهره‌برداری فرآورده‌های لبنی، بیش از ۲۳۰۰۰ واحد دارای مجوز پرورش مرغ گوشتی، بیش از ۶۳ واحد دارای پروانه بهره‌برداری تولید! خودرو و... را تأمین ارزی یا تسهیلات ریالی بنمایند؟ به همان دلایل پیش گفته، در زمان جنگ، کشور با منابع کمتری اداره می‌شد، اما هم‌اکنون قادر به تأمین آن نیستیم. در زمان جنگ هم باید تأمین ملزومات جنگ صورت می‌گرفت هم باید در زمینه بهداشت و درمان و آموزش اقدام‌هایی انجام می‌گرفت و هم صنایع اساسی را پایه‌گذاری و به تولید کمک می‌رساندیم،



پالایشگاه تهران پس از حمله هوایی - اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۵

قبول کرد که در مذاکرات و انعقاد قراردادها ناکارآمد هستیم و دانشمان ضعیف است. البته موارد استثنایی هم در کشورمان داشته‌ایم که در چند دوره تک‌چهره‌های نخبه دارای تجارب و دانش قوی کاربردی کافی بودند و توانستند کارهایی انجام بدهند که در اسناد از طبقه‌بندی محرمانه خارج شده وزارت امور خارجه کشورهایی مانند آمریکا و انگلیس، می‌توان ردی از آن‌ها را یافت. این افراد به‌ویژه دارای یک خصوصیت مهم بودند و آن این بود که به زبان طرف مذاکره‌کننده مسلط بودند و نیاز به دیپلماسی نداشتند. بخش زیادی از مذاکرات و قراردادهای اقتصادی که دیپلمات‌ها واسطه انتقال مفاهیم بوده‌اند در عمل دارای تبعات سنگینی برای کشور شده است. نمونه‌های اخیر آن قراردادهای فوتبالی است. در خصوص قراردادهای ما در صنعت خودرو با همین بزرگ روبرو بوده‌ایم. مبنای این گفته‌ها نیز بخش‌های کمی از قراردادهای متعدد صنعت خودرو است که در تحقیق و تفحص صنعت خودرو در سال ۸۳ آشکار شد. متن برخی از آن‌ها حیرت‌آور است و کاملاً نشان از کم‌دانشی مذاکره‌کنندگان داشته که طرف‌های خارجی به‌سادگی توانستند ما را فریب دهند؟! حیف که در آن بهترین تحقیق و تفحص صورت گرفته از صنعت خودرو، این‌گونه قراردادها به‌طور کامل گذاشته نشد که مورد نقد قرار گیرد. فکر می‌کنم ردیابی مذاکراتی از طریق دیپلماسی را در آن قراردادهای می‌توان ردیابی کرد، زیرا مشخص است که تصمیم‌گیران قدرت تشخیص نداشتند.

توجه کنید صنعت خودرو به دلیل تبعات سنگین ناشی از بی‌مبالاتی‌ها و بی‌بندوباری‌های مالی پیش گفته در سال‌های ۶۹ تا ۷۱، به دلیل اجبار ناشی از ضعف‌های شدید حادث‌شده در اقتصاد ما و نه بر اساس برنامه، قانونی به نام خودرو نوشته شد که بر مبنای آن دستاوردهای بسیاری در طول حدود ۹ سال برای کشورمان پدید آمد و دانش‌های بی‌نظیری برای اولین بار در صنایع کشور شکل گرفت. این صنعت روی ساخت ماشین‌آلات و تجهیزات و شکل‌گیری آن‌ها بسیار مؤثر بود. حتی سرریز این صنعت در صنایع دفاعی و صنایع

اولیه که به عمق رفته بودند، می‌توانند به کمک کشور بیانند. در دوران جنگ جوانان برومند کشور به دلیل تجربیاتی که به دست آورده بودند، اقدام‌های خوبی صورت دادند. در همان زمان جنگ، بخش خصوصی صنعتی در بخش قطعه و... نیز به کمک دفاع در این جنگ تحمیلی برآمد. اما بعدها در دوران ۶۰ و حتی دهه ۷۰ و ۸۰ نگاه‌ها از صنعت خودرو به سوی صنعت نفت رفت.

صنایع خودروسازی بعد از سه دهه با وجود تحریم‌ها و خروج شرکت‌های خارجی از کشور دچار رکود شدند، به نظر شما دلیل این ناکارآمدی چیست؟

بسیار واضح است و به دلیل وضعیتی که عنوان کردم و از سال‌های ۶۹ تا ۷۲ که حدود ۸ تا ۹ میلیارد دلار ارز کشور برای واردات خودرو بیرون رفت که همگی تحت عناوین بزرگ‌شده‌ای بود،

برای نمونه با واردات خودرو باید رقابت ایجاد کنیم که در هیچ جای دنیا این امر صورت نمی‌گیرد، ولی بیم آن را دارم که بیشتر این صحبت‌ها به دلیل تأمین منافع برخی ذی‌نفعان بوده باشد. در حال حاضر هم شاهد هستیم که برخی واحدها با وجود ۳۰ سال سابقه، همچنان مونتاژکار هستند. البته من تقصیر را بیشتر ناشی از فقدان اهلیت حرفه‌ای تصمیم‌گیران اقتصادی کشور می‌دانم و همچنین برخی از مدیرانی که به دلیل وابستگی سیاسی در رأس واحدهای خودروسازی قرار گرفتند و دانش این منصب را نداشتند.

مشکل دیگر این بود که ما در اقتصاد، همپای سیاست و امنیت کشور پیش نرفته‌ایم، آن دو بخش خوب پیش رفت، اما در بخش اقتصاد ناقص عمل شد، زیرا در بخش اقتصادی افرادی که انتخاب می‌شدند، بیشتر اهلیت سیاسی و امنیتی آن‌ها مدنظر قرار می‌گرفت. اتفاقاً در برجام نیز در بخش سیاسی، به‌طور نسبی توفیق‌هایی کسب کردیم، اما در بخش اقتصادی توفیقی به دست نیاوردیم، از این رو هم‌اکنون برجام دست‌وبال ما را بسته است. این ضعف نیز به دلیل کمبود دانش اقتصاد در بیش از سیصد سال گذشته و به‌ویژه از قرارداد ترکمانچای که بعد است که همین امر اجازه رشد دانش اقتصاد را به ما نداد و در نتیجه مهارت و دانش در مذاکرات اقتصادی را نیز به نحو قابل اعتماد نداریم، زیرا ما بسترها و منابعی را که واژه‌های علم اقتصاد بر پایه آن‌ها شکل گرفته‌اند نداریم، لذا بدون تجربه نمودن از ترجمه تعاریف استفاده و علم اقتصاد را تقلید می‌کنیم. اگر قراردادهای بسیاری را که در طول ۱۲۰ سال گذشته بسته شد در نظر بگیریم، از جمله قراردادهای نفتی که علی‌القاعده ما باید بسیار قوی می‌بودیم، ولی به تجربه دیدیم که ضعیف هستیم. قرارداد نفت می‌بندیم، ولی با کوچک‌ترین تهدیدی خارج می‌شوند و زیان‌های آن بر دوش کشور باقی می‌ماند؛ این چه قراردادی است که شرکت توتال یا سینوپک می‌توانند به سرعت خارج شوند و شواهد آن‌هم همین قراردادهای منعقد اخیر است که پس از خروج آمریکا، طرف‌های امضاکننده همچون جن ناپدید شدند! به همین دلیل باید با شجاعت

قانون نامناسی را می نویسد و اجرای آن هم نامناسب می شود، در نتیجه قانون استحاله پیدا می کند. برای نمونه و به اصطلاح مقابله با رکود و تحریم آمریکا، در سال ۹۴ قانونی به نام «قانون رفع موانع تولید رقابت پذیر و ارتقای نظام بانک» را پس از سه سال کار در مجلس تصویب کردند. هرچند در آن قانون نکات خوبی هم وجود داشت که مربوط به تولید صنعتی بود، اما از آنجا که قانون گذاران طبق رویه بیش از یک سده گذشته، جزئیات را نمی توانستند تدوین کنند، عنوان کردند که بسیاری از دستورالعمل های این قانون را دولت بنویسد. دولت هم تقریباً برای بسیاری از مواد قانون دستورالعمل نوشت، به جز چند ماده قانونی مفید برای تولید صنعتی. نمایندگان مجلس دیدند که کاری برای تولید صنعتی نشد، از این رو مجدداً پس از بحث های مختلف در سال ۹۷ یک قانون به نام «قانون الحاق دو ماده به قانون رفع موانع تولید رقابت پذیر» را تصویب کردند این قانون دو ماده و یک تبصره داشت. مجدداً بدون تجربه گرفتن از اشتباهات گذشته باز هم تکلیف را مشخص نکردند، در حالی که در کره جنوبی و چین این گونه نیست و به صورت دقیق قوانین نوشته و تصویب می شوند که جای تفسیری بازنماند. گفتند دستورالعمل آن را دولت بدهد بیش از یک سال گذشت تا دولت دستورالعمل آن را در بهمن ۹۸ و در زمان کرونا تصویب کرد. وقتی به درستی مطالعه می کنید، اهل فن به خوبی متوجه می شوند که دولت قانون را با عباراتی از حیز انتفاع خارج نمود. تحریم کنندگان به صراحت عنوان کردند که بخش تولید و اشتغال کشور را هدف قرار داده اند.

جالب است که رئیس بانک مرکزی هم یک دستورالعمل بدون ارتباط با محتوای قانون و نظر مقنن در اسفند ۹۸ صادر کرده که کل آن قانون را استحاله و دچار دگرگینی کرد! به همین دلیل است که تولید حرکت نمی کند. وقتی طبق اطلاع برخی از کارشناسان برای صنعت خودرو حداقل بیش از پنجاه نقطه تصمیم گیری وجود دارد، مسلم است چنین صنعتی نمی تواند حرکت کند. گاهی هم توان صنایع موشکی با صنعت خودرو مقایسه می شود و دیگر نمی خواهند بگویند که در صنایع موشکی وحدت فرماندهی وجود دارد و تنها یک جا تصمیم نهایی را می گیرند، اما در صنعت خودرو ده ها فرمانده، نماینده مجلس یا مسئول استانی می خواهند نقشی داشته باشند. همین وضعیت مشابه هم در اقتصاد، اجازه نمی دهد که تحرکی حاصل شود. ریچارد نفیو، عضو تیم طراحی تحریم ها در زمان اواما هم عنوان می کند که ایرانی ها نمی توانند در زمینه اقتصاد بین خودشان هماهنگی به وجود بیاورند و به تحریم ها پاسخ دهند.

پس راه حل برون رفت آن است که نظام تصمیم گیری اقتصادی کشور توسط نخبگان انتخابی و نه نخبگان انتصابی، مستقل از دو قوه مجریه و مقننه اتخاذ تصمیم نماید. سخت است این راه حل، لیکن مسیر طی شده در بیش از سه سده گذشته و برون رفت از دام پهن شده راهی به غیر از این را قرین موفقیت ندارد. اکنون با سوختن چند نسل پس از فرصت طلایی دوران جنگ تحمیلی، مجدداً لحظه های طلایی رخ نماینده تا ققنوس ایران بزرگ از خاکستر به پرواز درآید. ■

نداشتیم، یعنی قادر نبودیم که تشخیص دهیم که تورم بدتر خواهد شد و کاری کنیم که منابع از دست نرود. اما اینکه چرا از تجربیات استفاده نمی شود، به نظر چند عوامل می تواند دخالت داشته باشد. یکی از زمینه ها را در ارتباط با گفتار سر آرتور لوئیس در مورد آموزش در آسیا می دانم که عنوان نمود: «وضع در آسیا جز این است. در آسیا هزینه دانشگاه، تا حدی به علت کمی حقوق استادان دانشگاه و تا اندازه ای به این دلیل که نسبت شاگرد به استاد به طور غیرطبیعی زیاد است، پایین می باشد. بسیاری از دانشگاه های آسیا تعداد بی شماری دانشجو دارند و همین کثرت تعداد دانشجو به زیان استاداندهای آن هاست، در نتیجه همه ساله انبوهی فارغ التحصیل بی مایه را - حتی زائد بر میزان تقاضای جاری - روانه بازار کار می کنند.» در حال حاضر شاهد کثرت دانشگاه ها و رشته ها و مقاطع تحصیلی دکتری هستیم، آیا واقعاً کیفیت دارند؟ آیا کسانی که در رأس امور تصمیم گیری اقتصادی قرار گرفته اند، در شمول همان بی مایه ها قرار نمی گیرند؟ یکی از دلایلی که در جنگ خوب عمل کردیم، قرار گرفتن افراد در سر جای خودشان بود. نه این که هم اکنون نباشد، اما در حال حاضر نسبت آن بسیار کمتر است.

آیا می توان از الگوی اداره کشور در جنگ هشت ساله برای شرایط کنونی استفاده کرد؟

بدون شک می توانیم به شکل پیشرفته تری از تجارب آن زمان استفاده کرد. تجربه طی مسیری که کره ای ها، چینی ها، تایوانی ها، مالزی ها و سنگاپوری ها طی کردند، می تواند ایده های کاربردی برایمان فراهم کند. به مجرد اینکه از یک الگوی منطبق با عقل سلیم و تجربه استفاده کنیم - به عنوان یک کارشناس که مطالعه کرده ام - فکر می کنم، تحریم کنندگان به صورت قابل توجهی از این تحریم ها پا پس می کشند. مشکلات فعلی کشور به لحاظ کارشناسی ۲۵ تا ۳۵ درصد آن مربوط به تحریم ها می شود و مابقی آن مربوط به تحریم ها نیست و به سوء مدیریت برمی گردد.

به نظر می رسد هم اکنون در برخی بخش های اقتصادی طرح و برنامه مشخصی برای برون رفت از مشکلات وجود ندارد و دولت عنان امور را به قضا و قدر سپرده است.

ما از سال ۶۸ به بعد چنین وضعیتی داشتیم و اصلاً برنامه ای مشخصی نداشته ایم و با قضا و قدر خواسته ایم توسعه پیدا کنیم و این امر هم دست یافتنی نیست.

اگر قرار باشد در شرایط کنونی توصیه ای به دولتمردان بکنید چه خواهید گفت؟

به نظر تصمیم گیری در امور اقتصاد را مستقل از قوه مجریه و قوه مقننه نمایند، زیرا این دو قوه نمی توانند در اقتصاد به درستی تصمیم گیری کنند. شرایط قانون گذاری چنان پیش رفته که هر کسی

از این رو دچار قحطی نشدیم و تا حدی هم تورم را نگه داشتیم و اقدام های اساسی صورت گرفت. به یاد دارم در آن زمان برای بیماران صعب العلاج که امکان درمان در داخل نبود، ارز دولتی هم می دادند، پس این قضاوت ها بی انصافی است. البته نه اینکه در آن زمان اشتباهی نبود، اشتباهاتی هم بود، برای نمونه همان مصوبه مجلس برای خودکفایی شهرها که قبلاً عرض کردم که گرچه به مدت شش سال دستورالعمل آن نوشته نشد، اما با سوء استفاده از مصوبه آن زمان، سبب فساد در شهرنشینی کشور شد و رانت خواری ایجاد و چه بسیار بخش مستغلات گسترش مفت خواری را رایج کرد. خوشبختانه اخیراً یکی از بزرگواران مسئول در بخش مدیریت های دولتی که شرافت کارشناسی خود را نشان داد، اعلام کرد که بر اساس مستندات، ۶۳ درصد منابع و درآمد مردم کشور از محل کار و تولید آن ها نیست!

باید بگویم که من مشابهتی بین شرایط جنگ و تحریم نمی بینم، اگرچه شرایط جنگ به مراتب بدتر بود. در شرایط فعلی اثر تحریم ها را چندان بالا نمی بینم، بلکه بخش اعظم مشکلات کشور را به دلیل نداشتن توان آینده نگری مسئولان و تصمیم گیران اقتصادی کشور می دانم. اگر هم اکنون قدرت سیاسی و امنیتی منبعث از شهادی والامقام جانبازان سرافراز کشورمان نبود، کشور گرفتار وضعیت ناخوشایندتری می شد.

قبلاً اشاره کردم، از سال ۸۵ که تحریم شروع شد، منابع ارزی مستقیم کشور - صادرات نفت و گاز و پتروشیمی و کالاهای غیرنفتی و خدمات - تا آخر سال ۹۶ حدود ۱۲۵۲ میلیارد دلار بود. چنین منابعی در زمان

جنگ نداشتیم، شرایط تحریم ها هم اکنون اصلاً قابل مقایسه با دوره زنده یاد مصدق نیست، چون کنش های حاصل نفت ما را می گرفتند. البته برخی کشورها همانند ترکیه و هند برای کشور مشکل ایجاد کردند و حرف اربابان نشان را پذیرفتند و ما تجربه آن زمان را فراموش کردیم، این شرایط تحریم با آن تحریم قابل مقایسه نیست، اما تفاوت های اساسی وجود داشت، زیرا مردم در آن زمان سرمایه خویش از جمله طلای خود را به دولت می دادند

که دولت بتواند مقاومت کند، ولی هم اکنون مردم حاضر نیستند از یارانه شان بگذرند.

باید بگویم که بدون شک تورم افسارگسیخته ادامه خواهد داشت، زیرا تولیدات ما حداقل بیش از ۹۰ درصد وابسته به ارز است و این تولیدات اگر ارز به آن ها نرسد قادر به نفس کشیدن نیستند. برای نمونه اگر به تولید کنندگان دارو ارز نرسد دچار مشکل می شوند، یعنی ما طی ۶۰ سال گذشته صنعت داروسازی خود را مستقل نکرده ایم. رئیس سازمان برنامه و بودجه عنوان کرد که حتی یک قطره نفت هم نمی توانیم بفروشیم. مگر چقدر می خواستید نفت بفروشید؟ چرا زمانی که درآمد ۱۳۰۰ میلیارد دلاری داشتیم، به فکر آینده نبودید؟ همه را خرج کردیم و به جای آن چوب بستنی، زین اسب، هتل کپسولی و خودرو وارد کردیم؛ مگر تورم

”
راه حل برون رفت آن است که نظام تصمیم گیری اقتصادی کشور توسط نخبگان انتخابی و نه نخبگان انتصابی، مستقل از دو قوه مجریه و مقننه اتخاذ تصمیم نماید

مردم همان مردم اند



طیبه سلمانی

دهه ۶۰ در تاریخ ایران مقطعی حساس، پرمخاطره و مملو از حوادث گوناگون است و صدا البته سرشار از نوستالژی‌ها و خاطرات تکرارشدنی برای مردمی که آن دوران را درک کرده‌اند. از همراهی و همبستگی مردم در ایام جنگ تا ترس و وحشت ناشی از موشک‌باران شهرها، تشییع باشکوه هر روزه شهدا و صف‌های طولانی گوشت و برنج و روغن کوپنی همگی یادآور آن دوران مهم تاریخ ایران هستند؛ اما واقعاً مردم چه تصویری از آن دوران دارند؟ آیا زندگی معیشتی و رفاهی مردم در وضعیت مطلوب قرار داشت؟ اگر کمی از فضای شعارزده و انقلابی به‌شدت ایدئولوژیک آن دهه فاصله بگیریم با چه تصویری از زندگی اجتماعی و اقتصادی مردم مواجه می‌شویم؟ مردم چه قضاوتی از آن دوران (دوران جنگ) با دوران پس از آن دارند؟

آنچه بیش از همه از اطرافیانمان می‌شنویم همبستگی و همراهی مردم با هم و با حکومت است. یکدلی و هم‌رنگی جوهره آدم‌های آن دوره بوده و هرکس به هر شکل که می‌توانسته قدمی برداشته است آن‌چنان که مثلاً خانمی حلقه ازدواجش را که بیش از هر چیز گران‌بها برایش ارزشمند بوده برای کمک به جبهه‌ها بخشیده، به قول قدیمی‌ها مالا و جانا آنچه را داشتند در طبق اخلاص گذاشتند. عطیه خانم چنان با هیجان از همدلی آن دوران می‌گفت گویا که دیگری اثری از آن دُر گرانبها در زندگی‌اش نیست. «مشکلاتمان زیاد بود. برای داشتن آب گرم و حمام کردن بچه‌ها مجبور بودیم ساعت‌ها برای تهیه سوخت در صف بایستیم، اما اگر دوست و آشنا و همسایه باخبر می‌شدند که شما نفت و گاز ندارید و خودشان در خانه داشتند دریغ نمی‌کردند. خصوصاً اگر خیردار می‌شدند خانواده‌های با بضاعت کم این مشکل را دارند.»

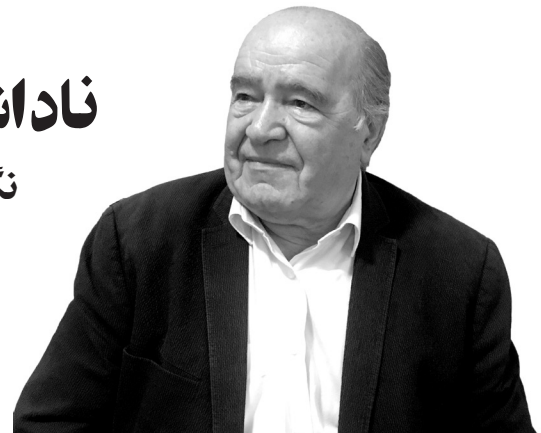
قناعت و ساده‌زیستی شاخصه دیگر مردمان آن روزگار است. به‌طوری که طیف وسیعی از جامعه را دربر می‌گرفت؛ به طبقه افراد ربطی نداشت جزئی از روش زندگی‌شان بود. اگر در طبقه پایین جامعه ساده‌زیستی لاجرم رواج داشت به همان اندازه در طبقه متوسط سبک زندگی شده بود. دلیل آن هم شاید کمبود همگانی یا اعتقاد به جنگ در مقابل دشمن تجاوزگر بود. زوجی که در دهه ۶۰ تشکیل خانواده دادند می‌گویند با درآمد کارمندی سپاه و آموزش و پرورش توانستند خانه‌ای با قیمت ۳۰۰۰ تومان در منطقه شمیران اجاره کنند و درآمدشان کفاف هزینه‌های زندگی ساده‌شان را می‌داده. آقای خانه می‌گوید: «زندگی‌مان را مقتصدانه، ساده و کم‌تجمل شروع کردیم. با وجود اقتصاد کوپنی می‌توانستیم مایحتاجمان را با درآمدمان تهیه کنیم. رفت‌وآمد و مهمانی‌هایمان بیش از دوران پس از دهه ۶۰ بود؛ تقریباً ماهی یکی دو بار مهمانی بزرگ و مفصل برگزار می‌کردیم که مشکلی بابت تأمین هزینه‌های آن نداشتیم.» خانم خانه هم تأیید می‌کند که زندگی ساده و بدون تجملاتی داشتند. او تعریف می‌کرد که سفر جزء جدانشدنی زندگی آن‌ها بوده و جز سفرهای مرتبط سالیانه، برای دیدن خانواده‌اش سالی چند بار با هواپیما به کرمان سفر می‌کرده که البته هزینه بلیت آن موقع ۳۰۰ تومان بوده است.

فارغ از اینکه سطح رضایتمندی از رفاه می‌تواند واقعی یا متأثر از شرایط باشد شاید بتوان گفت این نسخه را می‌توان برای عموم مردم در زمان جنگ پیچید که به‌واسطه شرایط جنگی کشور کم‌توقع بودن آن‌ها دلیل رضایتمندی‌شان بوده. بدون چشم‌وهم‌چشمی، بدون چشم‌داشتی از هم و از حکومت. حسن آقا که در زمان جنگ کارشناس رادیولوژی بوده به شوخی می‌گوید: «به قول معاون هیتلر ما به دوست نیاز نداریم ما به دشمن نیاز داریم وقتی دشمن داشته باشیم ملت از ما توقعی ندارد.» او سطح رفاهش را نسبتاً بالا ارزیابی می‌کند و می‌گوید با وجود اجاره‌نشینی و داشتن یک فرزند حقوقش کفاف زندگی‌اش را می‌داده. او همچنین از درک مردم در شرایط حساس آن دوره می‌گوید. «باوجود سختی تهیه مایحتاج ضروری زندگی، مردم اما هیچ‌گاه اعتراض و شکایتی نداشته و شرایط خاص آن دوران را درک می‌کردند. سعه‌صدر مردم در مقابل مشکلات زیاد بود و شاید این تنها عاملی بود که جامعه می‌توانست با سختی‌های آن دوره کنار بیاید.»

در همان دوره علی‌آقا در یکی از شهرستان‌ها یک کارگاه نجاری داشته و دیدگاهش در مورد سطح رفاه جامعه کمی با سطح متوسط آن دوره که قشر کارمند بودند متفاوت است. «شرایط از آن خیلی بهتر بود اما این‌طور نبود که راحت صاحب همه‌چیز شوی. ما هم سختی‌های خودمان را کشیدیم. با قسط و قرض خانه خریدیم و مغازه اجاره کردیم. در کار هم باید مواد اولیه را از تعاونی تهیه می‌کردیم چراکه هم در بازار آزاد خیلی کم بود و هم برای ما صرفه اقتصادی نداشت. از طرفی به خاطر وضع بد اقتصادی مردم کارهایی که می‌ساختیم فروش نمی‌رفت و گاهی مجبور می‌شدیم مواد اولیه را بفروشیم تا سراپا بمانیم.»

جامعه ایران آن روزگار در کنار همه نداشتن‌ها و از دست دادن‌ها دل‌خوشی یکی بودن، با هم و در کنار هم بودن داشت؛ درست مثل یک خانواده. شاید بتوان گفت اصلی‌ترین دلیل این همبستگی شرایط یکسان برای اغلب مردم جامعه بود، چراکه فاصله طبقاتی بسیار کمتر از دوران پس از جنگ و سهم همه مردم از سفره انقلاب تقریباً برابر بود؛ در خوشی و ناخوشی. حرص و طمع و سهم خواهی در میان نبود، تماماً خلوص بود و از خودگذشتگی چیزی که آن‌ها به چشم نمی‌خورد؛ اما چرا اکنون این همدلی، قناعت، ساده‌زیستی و اعتماد به حاکمیت دیده نمی‌شود؟ آیا نمی‌توان دلیلش را رژه ماشین‌های میلیاردی در خیابان، کاخ خانه‌های ویلایی در مناطق بالای شهر، رانت، فساد و خودی و ناخودی کردن در اداره امور مردم دانست که البته برخی این وضعیت را ناشی از تبعات سیاست‌های اقتصادی پس از دوران جنگ می‌دانند.

اختلاس، زدنی از بیت‌المال، تحریم‌ها و فشارهای اقتصادی چنان شیره جان این مردم را مکیده است که رمقی برای همدلی ندارند، همین که برای بقایشان بجنگند فتح‌الفتوحی بس شگرف کرده‌اند. قهر مردم با خودشان و حاکمیت چه دلیلی می‌تواند داشته باشد جز اینکه روزبه‌روز بر تعداد کودکان کار در سر چهارراه‌ها، دست‌فروشان مترو و تن‌فروشی برای گذران امور افزوده می‌شود و درحالی که مردم برای لقمه نانی با مشکلات می‌جنگند دوستان کسانی سندهای میلیاردی به نامشان می‌کنند و آن‌ها پز مرام و رفاقت می‌دهند. این مردم همان‌هایی هستند که در دهه ۶۰ تمام دارایی‌شان یعنی یک انگشتر طلا را برای کمک به جبهه‌ها می‌فرستادند. ■



ناداشته‌هایی برای ساختن

نگاهی به موانع توسعه در ایران

گفت‌وگو با حسین همایونی

مه‌دی فخرزاده: حسین همایونی، صنعتگر و مدیرعامل پیشین ماشین‌سازی اراک، در شماره پیش از روند صنعتی شدن ایران در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ گفت، در این شماره و در ادامه گفت‌وگو با ایشان، به چشم‌انداز توسعه ایران و صنعتی شدن خواهیم پرداخت.

برتری خاصی نسبت به سایر نقاط جهان نداشت. باید دید در این پنج قرن اروپا چه موانعی را پشت سر گذاشته است که ما نتوانستیم. از قرن شانزدهم در اروپا تفکری حاکم می‌شود که تمام سعی و کوشش‌ها متحول کردن جهان اطرافشان است. این امر زائیده رنسانس است که در آن نوزایی اندیشه‌های تمدن یونانی قدیم و امپراتوری روم به مقابله با خرافات کلیسای کاتولیک می‌پردازد. به دنبال رنسانس، عصر روشنگری زمینه‌ساز انقلاب علمی اروپا می‌شود تا انقلاب سرنوشت‌ساز صنعتی چهره اروپا را تغییر دهد. با این انقلاب، اروپا به سرمایه بسیار دست می‌یابد و بدین سان اروپا مهد اندیشمندان و هنرمندان و کارآفرینان می‌شود. عقل باوری و انسان باوری دستاورد مهم جنبش روشنگری است. دوران شاه‌عباس صفوی در قرن شانزدهم را هم با حضور نام‌آورانی چون ملاصدرا، میرداماد، میرفندرسکی و شیخ بهایی دوران شکوفایی فلسفه دینی می‌شناسند، ولی افسوس این بستر به شکوفایی علوم طبیعی و هنر نیجامید. حکومت مرکزی و قدرتمند و زیرساخت‌های اقتصادی را بهبود بخشید، تجارت و کشاورزی را تشویق کرد. ولی این شکوفایی اقتصادی و فرهنگی پایدار نماند.

ملاصدرا و عالمان دینی دوران شاه‌عباس تقریباً هم دوره گالیله و کوپرنیک هستند که اینان توانستند نقش مهمی در تحولات علمی اروپا و در نهایت انقلاب صنعتی و توسعه اروپا به عهده گیرند ولی در ایران چنین اتفاقی نیفتاد.

می‌توان نتیجه‌گیری کرد که مهم‌ترین مانع در مسیر توسعه ایران بسته شدن راه پیشرفت علم است که تا سال ۱۳۱۳ یعنی دهه چهارم قرن بیستم ما فاقد دانشگاه بوده‌ایم و تنها دارالفنون مؤسسه عالی زنده‌یاد امیرکبیر وجود داشت.

اتفاقاتی در تاریخ ما افتاده و شما هم به آن‌ها اشاره کردید، اما معمولاً در همان مقاطعی که تغییر صورت گرفته، همبستگی جامعه هم افزایش یافته است اما منتج به رفتار پایدار یا توسعه زیرساخت‌ها کردیم و این دیگر ما ابتدای انقلاب تلاش‌های زیادی برای توسعه زیرساخت‌ها کردیم و این تلاش‌ها در راستای همان اهمیت یافتن کرامت انسانی بود. مثلاً به روستاهای زیادی جاده کشیدند و یا برق‌رسانی شدند اما در نهایت ماندگار نشد و نتیجه درستی از آن عاید جامعه نشد. دلیل این را چه می‌دانید؟

تعریف خودتان از توسعه را بفرمایید.

«توسعه یک امر کیفی است و توسعه اجتماعی به معنی تفسیر اصولی یک تمدن به تمدن دیگر است. هزینه توسعه اجتماعی را توسعه صنعتی می‌پردازد. توسعه صنعتی با انقلاب صنعتی پیوسته است و کشورهایی که نتوانستند مسیر صنعتی شدن را طی کنند دچار عقب‌ماندگی شدند. در گفت‌وگو قبلی مطرح شد که صنعتی شدن ابزاری است که کمک می‌کند امکانات مالی برای مردم بیشتر شود، اشتغال زیاد شود و زمینه برای بهبود زندگی فراهم شود. کشورهایی که این مسیر را نرفتند از کشورهای صنعتی عقب افتادند. پس از آن کشورهای صنعتی را کشورهای توسعه‌یافته نامیدند و کشورهای دیگر برای رساندن خودشان به آن کشورها به دنبال برنامه توسعه رفتند.

هر کشور و جامعه آن از یک تمدن برخوردار است. این تمدن به این معناست که در آن جامعه انسان‌ها به چه وسیله و روشی کوشش می‌کنند نیازهای مادی و معنوی خودشان را پوشش بدهند و این راه و رسم، تمدن آن جامعه است. وقتی در کشورهای غربی با صنعتی شدن تمدن دیگری به وجود می‌آید که تمدن سابق نیست می‌توان نتیجه گرفت که توسعه ایجاد یک تمدن جدید است که برای تحقق آن نیاز به نهادهایی هست؛ بنابراین جامعه توسعه‌یافته جامعه‌ای است که نهادهای متناسب این تحول تاریخی را ایجاد کرده باشد.

به لحاظ تاریخی موانعی در مسیر توسعه ایران وجود داشته است. شما چه موانعی را جدی‌تر و عمده‌تر می‌بینید؟

«اگر اروپا را پیش‌تاز توسعه اجتماعی - اقتصادی بدانیم باید اذعان کنیم که اروپا تا پانصد سال پیش

مهم‌ترین مانع در مسیر توسعه ایران بسته شدن راه پیشرفت علم است که تا سال ۱۳۱۳ یعنی دهه چهارم قرن بیستم ما فاقد دانشگاه بوده‌ایم و تنها دارالفنون مؤسسه عالی زنده‌یاد امیرکبیر وجود داشت

« به باور من چنین همبستگی‌هایی در مقاطعی که رهبری جامعه به دست فرد معتمد و معتبر جامعه افتاده ایجاد شده، ولی جامعه ما در کل «انفرادی» است؛ یعنی هر کس می‌خواهد در چهاردیواری خودش باشد و به‌صورت تک‌سلولی زندگی می‌کند و خودش را با مسائل جامعه مرتبط نمی‌داند. علت اصلی این است که حکومت‌ها به خودشان زحمت نمی‌دهند که باور مردم به حکومت پایدار بماند. شکاف بین مردم و حکومت در دوره‌های مختلف باعث شده مردم به چهاردیواری خودشان برگردند و نسبت به مسائل جامعه بی‌تفاوت شوند.

شاید با دیدگاه شما بتوان گفت که در ایران استارت‌هایی برای توسعه زده شد؛ از زمان رضاشاه و پس از انقلاب هم همین‌طور اما چون فضای دموکراتیکی وجود نداشته، مردم حمایت کردند اما مشارکت پایدار نکردند و منجر به فضایی ماندگار نشد.

« به نظر من مایک اصل محوری مهم را قبول نکردیم که آن برابری انسان‌ها در حقوق، آموزش و جامعه است که هیچ‌گاه به رسمیت پذیرفته نشده. در تمدن قبلی وقتی اشرافیت وجود داشت همه چیز در خدمت اشرافیت بود یا ارباب و رعیتی که سال‌ها در ایران بوده و می‌دانیم که مثلاً رعیت نمی‌توانست حقوقی که ارباب داشت را داشته باشد؛ بنابراین جامعه‌ای که اکثریت آن رعیت بود دچار عقب‌ماندگی ذهنی می‌شد. امروز ما به هر حال متحول شدیم و در این سال‌ها از مشروطه تا امروز گام‌های زیادی برای نیل به توسعه برداشته شده، ولی نتیجه لازم را نداده. ما

نهادهای لازم را در جامعه ایجاد نکردیم که از برابری حقوق شهروندی در جامعه حمایت کند. مسئله دیگر این است که بسیاری از مسائل جامعه مسائل علمی است مثل اقتصاد. ممکن نیست کسی که متخصص اقتصادی نیست بتواند برای جامعه قوانین اقتصادی تعیین کند. در کشورهای توسعه‌یافته متخصصین اقتصادی هستند که خطوط اقتصادی را مشخص می‌کنند.

توسعه اقتصادی مقوله‌ای است که به قول قدیمی‌ها «گاو نر می‌خواهد و مرد کهن» و الآن در ساختارهای دولتی وزیر اقتصاد یا وزیر صنعت به‌اندازه کافی قدرت ندارند. درحالی که در

بازسازی آلمان دست راست صدراعظم آلمان وزیر اقتصاد بود. پروفیسور لودویگ ارهارد در تمام سال‌های دوران جنگ، فاجعه عاقبت جنگ را پیش‌بینی کرده بود و به آن فکر کرده بود که چگونه باید آلمان دموکراتیک پس از جنگ را ساخت. وقتی طرح خود را به متفقین ارائه داد متفقین او را به صدراعظم معرفی کردند و تقریباً بازسازی آلمان بر اساس طرح و برنامه پروفیسور ارهارد بود.

در ایران در دهه ۴۰، دکتر عالیخانی و اعضای تیم ایشان دکتر یگانه و دکتر نیازمند توانستند تحولی را در صنعتی شدن ایران ایجاد کنند. به گمان من اولین گام اصولی برای صنعتی شدن ایران در

این دهه برداشته شد؛ البته در دوران آقای رفسنجانی هم اقداماتی انجام گرفت، اما مشکلات زیادی داشت. در آن دوره نهادسازی به‌خوبی انجام نشده بود و مشکلات بزرگی در جامعه بود که مانع کار ما بود. یکی از موانع جدی این است که نهادها در یک فضای ملی یکدیگر را تقویت نمی‌کنند، بلکه همپوشانی پیدا کرده‌اند و در کار هم دخالت هم می‌کنند. امروز به کارخانه‌ها و واحدهای اقتصادی با دید

سیاسی نگاه می‌شود و مثلاً در هرکدام از آن‌ها پایگاه بسیج وجود دارد. درحالی که ما اتفاقاً باید دست مدیران واقعی را باز بگذاریم و از آن‌ها نتیجه بخواهیم. نمی‌شود یک نهاد غیرتخصصی، مسئول نظارت بر یک موضوع تخصصی شود. این‌طور ما مدیران قوی را هم ضعیف می‌کنیم، چه برسد به اینکه کار دست مدیران ضعیف هم باشد.

اینکه می‌فرمایید کار اقتصاد را باید به متخصصان اقتصادی سپرد حرف درستی است اما می‌بینیم در ایران تعداد بسیاری اقتصاددان هست و برخی هم در مصدر امور هستند، اما ایده‌های که به نظر برسد قرار است گرهی از کار فروبسته ما بگشایید در میان نیست. چرا این‌گونه است؟

« ما اقتصاددان زیاد داریم، اما نظریه‌پرداز خیلی کم داریم. متأسفانه تعدادی از اقتصاددانان صاحب‌نظر به خاطر اینکه نقد و نظراتشان از برخی رویدادهای اقتصادی مطابق میل نبوده

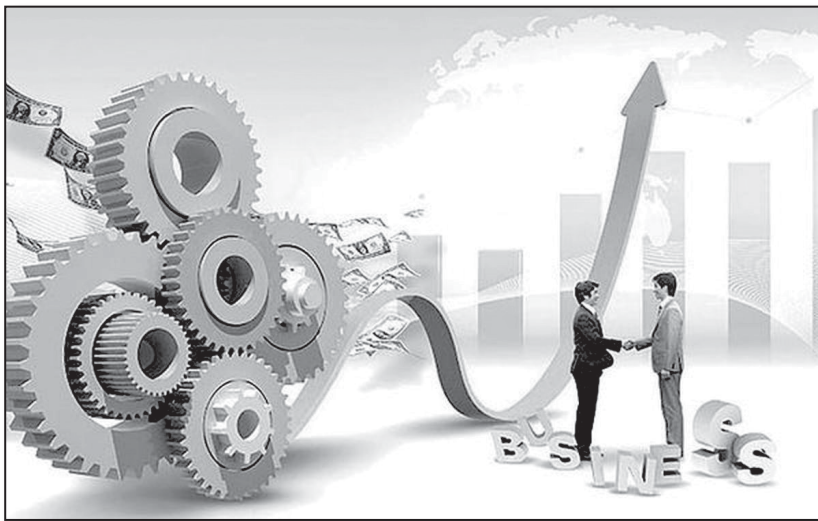
کنار گذاشته شدند. یک سری افرادی که دارای قدرت نظریه‌پردازی نیستند و بیشتر مترجم کتب اقتصاددانان خارجی هستند و توان فکری لازم را ندارند که برای مشکلات اقتصادی ایران راهکار پیدا کنند در مصدر امور قرار گرفته‌اند. اینکه در مملکت ما دانش و امکانات مالی برای سامان یافتن اوضاع هست اما اوضاع به سامان نیست، نشان می‌دهد فرمان اقتصاد دست افراد کاردان نیست.

وقتی می‌خواستند ورود خودرو را آزاد کنند، افرادی در تلویزیون به‌عنوان استاد دانشگاه! ساعت‌ها صحبت می‌کردند که واردات خودروی خارجی چه نعمتی است و باعث پیشرفت فناوری می‌شود. هر ایرادی که شد به صنایع داخلی نسبت دادند درحالی که من در صنایع خودرو کار کرده‌ام و دستاوردهای مهندسين، کارگران و تکنسین‌های این صنعت کم نبوده است. کارخانه‌های خوبی در این حوزه داریم که قطعه می‌سازند. نه اینکه ایراد نداشته باشند اما این‌ها در هر حال ایرانی هستند و باید کمک کنیم این صنایع بهبود پیدا کنند. من شنیده‌ام میلیون‌ها دلار اتحادیه‌های اتومبیل‌رانی خارج از کشور در ایران پول خرج کرده‌اند تا مرزهای ما به روی اتومبیل خارجی باز شود. این چه نعمتی است که اتومبیل‌سواری یک میلیارد تومانی در تهران زیر پای یک عده باشد؟ این چه کمکی به توسعه می‌کند و چه گرهی از اقتصاد ما باز می‌کند؟ جز اینکه نفرت طبقاتی را زیاد می‌کند؟

درواقع آیا می‌توان گفت که اقتصاددان مورد نیاز شرایط امروز ایران تولید نمی‌شود؟ اگر هم بشود، به گوشه‌ای پرتاب می‌شود تا برای خودش و جدای از شرایط عینی، پژوهش کند و کم‌کم او هم از ایزوله شود.

« بله. اساتید خوب ما کنار گذاشته شدند و از آن‌ها استفاده نمی‌شود و این باعث دل‌مردگی در این افراد می‌شود. یک استاد اقتصاد که صاحب نظریه است نقدهای زیادی نسبت به عملکرد اقتصادی کشور دارد و چون این نقدها خوشایند نیست این افراد کنار گذاشته شده‌اند. افرادی در دانشگاه‌ها هستند که نتیجه آن‌ها همین دانشجویانی هستند که بیرون می‌آیند. با اینکه دانشجویان زحمت هم می‌کشند اما توان نقد کردن را پیدا نمی‌کنند. دانشگاه محلی است که به فرد یاد می‌دهد آن رشته‌ای را که در آن تحصیل می‌کند نقد کند و گرنه پیشرفت حاصل نمی‌شود. یکی دیگر از نداشت‌های ما مراکز تحقیقاتی است. زنده‌یاد دکتر عظیمی مدت‌ها رئیس بخش تحقیقات سازمان برنامه بود. یک سری از نظریاتش خوشایند نبود و او را کنار گذاشتند و حتی از استادی دانشگاه هم حذف کردند. این به جامعه و توسعه این جامعه ضرر می‌زند. مشکل دیگر این است که واقعاً در جامعه ما به تخصص اهمیت

ما اقتصاددان زیاد داریم، اما نظریه‌پرداز خیلی کم داریم. متأسفانه تعدادی از اقتصاددانان صاحب‌نظر به خاطر اینکه نقد و نظراتشان از برخی رویدادهای اقتصادی مطابق میل نبوده کنار گذاشته شدند. یک سری افرادی که دارای قدرت نظریه‌پردازی نیستند و بیشتر مترجم کتب اقتصاددانان خارجی هستند و توان فکری لازم را ندارند که برای مشکلات اقتصادی ایران راهکار پیدا کنند در مصدر امور قرار گرفته‌اند



داده نمی‌شود. در جامعه آلمان که من آنجا یک ناظر بودم، نمایندگان مجلس چون عضو حزب بودند ابتدا در ایالت خودشان در حزب فعالیت می‌کردند. کسانی که استعداد بیشتری داشتند یک طبقه رشد می‌کردند. بعد از سابقه زیاد در لیست حزب می‌آمدند و در انتخابات شرکت می‌کردند. این‌ها صاحب‌نظر و متخصص و دولتمرد می‌شدند. از طرفی در آلمان سازمان‌های بسیاری بود که کار آن کارشناسان را بررسی و نقد می‌کرد. مثلاً یک سازمانی بود که محصولات صنعتی شرکت‌های مختلف مخصوصاً صنایع مصرفی را تجزیه و تحلیل می‌کردند و نتیجه را به مردم اطلاع می‌دادند. مثلاً فلان دستگاه تولید شده توسط یک کارخانه عیب دارد و برق زیاد مصرف می‌کند. شرکت‌ها برای برطرف کردن این عیب آستین را بالا می‌زدند و نقایص خودشان را برطرف می‌کردند. نبود این گونه نهادهایی که مسائل را برای بهتر شدن نقد کنند در همه حوزه‌ها بسیار به ما ضرر زده. البته نقد کردن هم در ایران بیشتر برای نفی کردن است نه برای بهتر کردن.

استنباط من این بود که شما راه صنعتی شدن را در تشکیل و تقویت نهادهای علمی و تخصصی و منتقد و رویکرد مشارکت طلبانه به همه جامعه می‌بینید؛ اما موانعی بر سر این مسیر هست. چطور می‌توان از این موانع عبور کرد؟

مشکل همین است. اگر ساده بود که طی این سال‌ها حل شده بود. باید یک بینش اساسی مورد قبول همه قرار بگیرد که اصل احترام به حقوق شهروندان را به‌عنوان اصل محوری پیشرفت قبول کنیم و سعی کنیم نهادهایی که برای نقد مشکلات جامعه به وجود می‌آید را غنیمت شماریم نه با آن‌ها برخورد کنیم. کار دیگر هم این است که به علم و دانش احترام بگذاریم. علم و دانش به حل مسائل امروزی جامعه کمک می‌کنند؛ همان‌طور که به کشورهای دیگر کمک

باید یک بینش اساسی مورد قبول همه قرار بگیرد که اصل احترام به حقوق شهروندان را به‌عنوان اصل محوری پیشرفت قبول کنیم و سعی کنیم نهادهایی که برای نقد مشکلات جامعه به وجود می‌آید را غنیمت شماریم نه با آن‌ها برخورد کنیم

کرده‌اند. مسئله بنیادین دیگر که باید به آن توجه کرد این است که برای شکوفایی انسان‌ها به آن‌ها اختیار بدهیم که پرسند و نقد کنند و در رشد و توسعه جامعه سهیم شوند. اگر بخواهیم از بالا همه چیز را هدایت کنیم مردم از فعال شدن در امور بی‌سهم می‌شوند و رشد لازم را در این مورد نمی‌توانند کسب کنند.

نقش دولت در این معادله کجاست؟

یک مثال از آلمان بزنم. درست است در حال حاضر دو کشور قابل مقایسه نیستند اما به‌عنوان

اجتماعی پیدا کنند. این کار بزرگی بود که همه دانشمندان، دانشگاه‌ها و کارشناسان و مردم و دولت دست‌به‌دست هم دادند تا آلمان را بازسازی کنند. به هم نقد داشتند و با هم بحث و گفت‌وگو می‌کردند و موقع اجرا آنچه به نفع جامعه و پیشرفت جامعه بود انجام می‌دادند.

ما چنین چیزی را کم داریم. بخش زیادی از کارها باید به‌وسیله امکانات دولت فرهنگ‌سازی شود تا نهادها شکل بگیرد و هر چه نهادها را در توسعه جامعه سهیم کنیم دولت کوچک‌تر می‌شود.

برای صنعتی شدن به نظر من الآن باید مثل دهه ۴۰ صنایع بنیادی را با کمک دولت انجام دهیم چون بخش خصوصی ضعیفی داریم. بخش خصوصی ما توانمندی اداره و مدیریت واحدهای بزرگ را ندارند. ولی شرکت‌های دانش‌بنیان را می‌توانیم با پشتیبانی از دانش‌پژوهان زنده گسترش دهیم و شوراهای علمی را ناظر و حامی این شرکت‌ها قرار دهیم. خصوصی‌سازی‌ها تبدیل به دزدی علنی شده که جای بحث دارد. خواستیم خصوصی‌سازی کنیم اما کارخانه‌های قدیمی را از بین بردیم. کارخانه ارج و آزمایش زمانی از اختراعات صنایع خانگی ما بودند اما امروز چه؟ این هم به این دلیل است که دولتمردان ما حسی نسبت به توسعه ندارند. به نظر من شاید چیزهایی خوانده باشند اما درد توسعه کشور به جانشان نفوذ نکرده. این یک مشکل اساسی است.

بخش خصوصی چه کاری باید بکند؟

بخش خصوصی باید از افراد کاردار تشکیل بشود. در آلمان شرقی وقتی خواستند کارخانه‌های را واگذار کنند این‌طور نبود که هر فرد بی‌نشانی صرفاً برای دادن رانت، کارخانه را واگذار کنند. از کارخانه‌دارانی که دارای تجربه بودند و توان مدیریتی داشتند و خود را با سوابقشان ثابت کرده بودند کمک گرفتند و کارخانه‌ها را به آن‌ها سپردند. از آن‌ها خواستند که اشتغال و نوسازی

بررسی موردی به کار می‌آید. من شاهد بازسازی جامعه آلمان بوده‌ام. در این بازسازی به مردم نقش خیلی مؤثری دادند. بعد از امضا شدن قرارداد صلح، زنان بین ۱۵ تا ۵۰ سال به خدمت فراخوانده شدند. وظیفه این‌ها جمع کردن نخاله‌های جنگی بود. چهارصد میلیون تن نخاله طی چند سال جمع‌آوری شد و در محل‌هایی که اختصاص داده بودند قرار گرفت و بعد از تمیزسازی و تعمیر استفاده شدند. بعد از جنگ اولین کاری که دولت کرد این بود که در جامعه همکاری را برقرار کرد.

پروفسور ارهارد سندیکاهای کارگری و کارفرمایی را فراخواند و با هرکدام مذاکره کرد. به سندیکای کارگری گفت باید سعی کنید نماینده شما یک فرد حقوق‌دان و اقتصاددان باشد و همان ماشینی را سوار شود که نماینده سندیکای کارفرمایی سوار می‌شود و همان حقوقی را بگیرد که نماینده آن‌ها می‌گیرد و بتواند در مذاکرات از منافع شما با توجه به حقوق و قانون دفاع کند. به کارفرما هم گفت برای پیشرفت جامعه مردم باید در پیشرفت اقتصادی سهیم شوند و به

همین خاطر در هر سال درصدی از سود را برای کارگران در نظر بگیرید. به این طریق قدرت خرید مردم را افزایش دادند؛ یعنی کاری کردند که مردم خودشان را در بازسازی آلمان که منهدم شده بود سهیم دانستند. سندیکاهای مورد احترام قرار گرفتند و در مسیر سندیکایی خودشان قرار گرفتند. مسئله قابل توجه برای من هم همین بود که تمام تلاش دولتمردان بر این اساس بود که چطور زندگی مردم پس از خرابی‌های جنگ بهبود پیدا کند. روی سیستم آموزشی و سیستم فنی و حرفه‌ای‌شان کار کردند تا تقویت شود و همه حرفه‌ها اعتبار

را برقرار کنند و آن واحد را توسعه بدهند. بخش خصوصی ما به ناچار اول در صنایع مصرفی ایجاد می‌شود. ما باید کمک کنیم مهندسین و افراد فنی برای واحدهای صنعتی و ماشین‌سازی تربیت کنیم تا این‌ها بتوانند با کمک دولت ماشین‌سازی را در کشور راه‌اندازی کنند. ما چاره‌ای جز کاهش نیاز به خارج نداریم. تا زمانی که نیازهای ارزی را کم نکنیم توسعه اتفاق نمی‌افتد و تا زمانی که از خارج وارد می‌کنیم حتی فکر سازندگی و ساخت در جامعه ما رشد نمی‌کند.

در داخل نیازهای زیادی هست و باید نیازهای داخلی را سکوی پرش ایجاد کارخانه‌های داخلی بکنیم. اگر می‌خواهیم بسته‌بندی را توسعه بدهیم باید کمک کنیم مهندسی وارد این صنعت بشود و از آن‌ها پشتیبانی کنیم. در آلمان صنایع هواپیماسازی دو مهندس زمان جنگ را که توانمند بودند اما در اسارت روس‌ها بودند با مبالغ سنگینی خریدند و به آن‌ها اختیارات تام دادند. بودجه نامحدود دادند تا صنعت هواپیماسازی آلمان را بسازند. آلمان که حق نداشت در این صنایع وارد شود امروز در ساختن ایرباس نقش مهمی را بازی می‌کند. صنعت کامپیوتر روزی در انحصار امریکا بود و وقتی آلمان خواست وارد شود از کارشناسانشان کمک گرفتند و آن‌ها هم گفتند ما می‌توانیم کامپیوتر بسازیم

اما به خاطر اینکه امریکا اول وارد این صنعت شده ما باید راه‌های دیگری را برویم و این باعث می‌شود کامپیوتر ما در فاز اول ده برابر گران‌تر و با سرعت بسیار پایین‌تر باشد؛ اما باید این را بپذیریم و از اینجا شروع کنیم. دولت آلمان به کارخانه زمینس کمک کرد و آن‌ها کامپیوترهای صنعتی ساختند که حرف اول را در دنیا می‌زند. این موفقیت بدون کمک دولت عملی نبود. چون ما در دولت‌های خودمان گاو نر و مرد کهن را نداریم راهنمایی و هدایت دولت ضعیف است. بیشتر روی مباحث پیش‌پاافتاده صحبت می‌کنند که ربطی به توسعه مملکت ندارد.

دوره رضاشاه مردان کهنی بودند و افراد توانمندی در دوره پهلوی دوم مثل آقای عالیخانی بودند اما وقتی فضا دموکراتیک نیست کار به اصطلاح نمی‌گیرد و پایدار نمی‌شود. در واقع شاید در ایران بدون دموکراسی توسعه

تحقق نیابد. برخی معتقدند مدل‌هایی مثل کره و چین به کار ایران می‌آیند، با تحلیل شما این مدل‌ها در ایران جواب نمی‌دهد.

« در کره جنوبی هم احترام به حقوق شهروندی بود، هم احساس همبستگی عمومی. من در کره جنوبی ماشین خارجی ندیدم در حالی که ورود ماشین خارجی به کره آزاد بود. یکی از وزرای کابینه در کره قرار بود به سفارت امریکا برود، سفارت امریکا ماشین امریکایی فرستاده بود تا

او را به سفارت ببرد، مردم در خیابان دیده بودند و ناچار شد روی اعتراض مردم استعفا دهد، چون سوار ماشین خارجی شده بود. این حس و غیرت ملی ناشی از احترام و اعتماد متقابل است و امروز ما به جای این غیرت، مدام غر می‌زنیم و نفی می‌کنیم. ما به جای اینکه بگوییم پراید تابوت است باید کمک کنیم تا بهتر شود. اگر پراید را کنار بگذاریم و ماشین خارجی با قیمت گزاف بیاوریم تا آخر باید مصرف‌کننده تولیدات اضافی کارخانه‌های خارجی شویم.

نهادهای مدنی در الگوی شما چه جای دارند؟

« دست نهادهای مدنی زیر سنگ دولت است. دولت باید اجازه دهد احزاب را در جامعه تقویت کنیم که در بطن این احزاب افراد دولتمرد پرورش پیدا کنند. وجود این افراد کمک می‌کند نهادهای مدنی هم تقویت شوند. پیش‌نیاز این اتفاق، فضای دموکراتیک است. نهادهای مدنی برای مشارکت در امور ایجاد می‌شود و وقتی به آن‌ها راه ندهند، منجر به تقابل می‌شود و این مقابله فقط فاصله حکومت و مردم را بیشتر می‌کند و راه به‌جایی نمی‌برد. نهادهای مدنی، بزرگ‌ترین فرصت برای حکومت و مردم است که بر مشکلات فائق آیند. دولت نباید در برابر آن‌ها بایستد، بلکه باید از آن‌ها حمایت کند.

جدا از دولت، نیاز به روحیه همکاری بین مردم هم داریم، این را چطور می‌شود ایجاد کرد؟

« ما نیازمند یک کوشش فرهنگی هستیم. الآن رسانه‌هایی داریم اما هیچ کدام گاهی در جهت تقویت فرهنگ همکاری بر نمی‌دارند. ما نیاز به دولتمردانی داریم که دغدغه این مسائل را داشته باشند و امکانات کشور را در جهت تقویت این

دیدگاه‌ها به کار بگیرند. به فعالیت‌های فرهنگی که در روستا انجام می‌گیرد نگاه کنید؛ با ایجاد چند دوره آموزشی و کتابخانه مردم روستا متحول می‌شوند. زمانی در تلویزیون شعار «لامپ اضافی خاموش» گفته می‌شد و بچه‌ها اجازه نمی‌دادند لامپ اضافی روشن باشد؛ یعنی رسانه یک فرهنگ خوب ساخته بود.

به هر حال ما یک پیشینه تاریخی داریم که شوخی نیست. حمله مغول، ایلخانان، افغان‌ها، حکومت‌های ایلیاتی و قدرت‌های خارجی در ایران همیشه شرایط را متزلزل کرده است. از طرفی حکومت‌های بعدی معمولاً سعی کردند گذشته و حکومت قبلی را خراب کنند و یا مصادره کنند. این‌ها باعث شده مردم از مشارکت در این روندهایی که حاوی نگاه حذفی است دوری کنند. در واقع در ایران هر تغییری، عده‌ای را بر باد داده و همین ترس ایجاد می‌کند و مردم سعی می‌کنند سرشان در گریبان خودشان باشد تا از این حکومت‌ها در امان باشند. این تخریب‌های تاریخی یک اثر فرهنگی گذاشته و نگاه موقتی را جایگزین ثبات کرده است.

وقتی افرادی مشکل خانوادگی دارند توصیه می‌شود به روانشناس مراجعه کنند. حالا جامعه ما مثل یک خانواده مشکل دار شده است، باید با روانشناس مشورت کند که چه باید کرد؟ هیچ مشکلی با ضرب و زور حل نمی‌شود، باید مشکلات اجتماعی مردم مطرح شود و آن‌ها برای رفع مشکل باید به توصیه‌های اثربخش عمل کرد. در زمان‌هایی که مردم ذوق و شوق دارند و انگیزه دارند، اصلاً انسان‌های دیگری می‌شوند. در زمان ملی شدن نفت من دوازده‌ساله بودم. در مدرسه به همه ما قلک و اوراق قرضه دادند و ما این‌ها را به نفع دولت می‌فروختیم. این باعث شد که من از دوازده‌سالگی به تاریخ و تحولات اجتماعی علاقه‌مند شوم و فکر کنم من نیز به مشارکت دعوت شده‌ام. مسائل زیادی هست که صاحب‌نظران و روان‌شناسان اجتماعی باید با مردم مطرح کنند. باید شور و نشاطی در مردم پدید بیاوریم تا باور کنند دولتمردان به‌طور جدی می‌خواهند مسائل جامعه را حل کنند. آن‌ها هم باید از مردم استمداد بخواهند و دست یاری به‌سوی مردم دراز کنند.

به خاطر اینکه متکی به درآمد نفت هستند نیازی به مردم نمی‌بینند. حالا که درآمد نفت صفر شده شاید تحولی ایجاد بشود.

زمان آقای خاتمی که فروش نفت کاهش پیدا کرد به فکر خودکفایی افتادند. وقتی این مسئله جان‌گرفت ارز زیاد شد و واردات را از سر گرفتند. این مسئله به این خاطر است که همت لازم برای پیشرفت و توسعه در دولتمردان نیست و باید کوشش کنیم دولتمردانی قبول مسئولیت کنند که دغدغه‌های ملی را برنامه خودشان قرار دهند. ■

حشمت انداز جامع



آشفته‌گی فضای انقلابی در نخستین سال‌های آن، در دانشگاه چهره‌ای ویژه داشت. دانشجویان که گویی ابزار انقلاب را برای تمام کنش‌های خود جذاب می‌دیدند، حالا بخشی در کردستان مشغول انقلاب بودند و بخشی دیگر برای انقلاب راهی سفارت امریکا شده بودند و عده‌ای نیز به کمتر از تعطیلی دانشگاه راضی نبودند. شماره پیش، ابراهیم امغرزاده و حمید اسماعیلی از چگونگی تشکیل دفتر تحکیم و چگونگی تسخیر سفارت امریکا گفتند، در ادامه این روایت‌ها، با فتح‌الله امی دانشجوی آن روز دانشگاه علم و صنعت به گفت‌وگو نشستیم، دانشگاهی که با محوریت محمود احمدی‌نژاد و مجتبی ثمره‌هاشمی نقش بسزایی در انقلاب فرهنگی داشت. امی از دلایل مخالفت این دانشجویان با اشغال سفارت و چگونگی انقلاب فرهنگی گفته است و در ادامه حشمت‌الله طبرزدی از دانشجویان دانشگاه پلی‌تکنیک که او نیز موافق انقلاب فرهنگی بود، از ماجراهای این انقلاب و انشعاب خود از دفتر تحکیم وحدت گفته است.

مهر انقلاب بر درهای دانشگاه؛

فتح‌الله امی



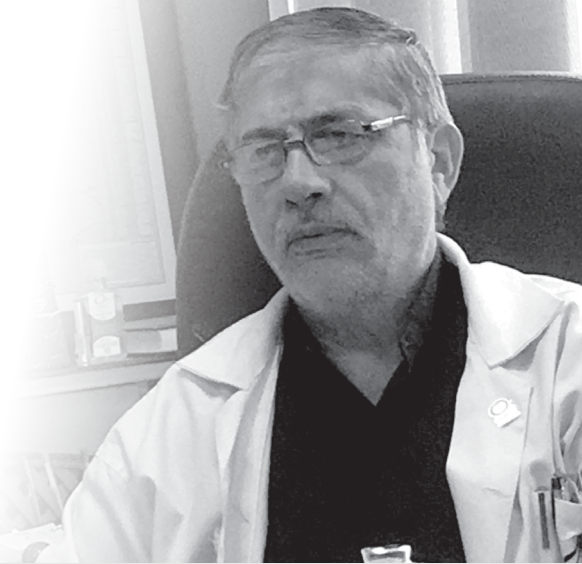
دانشگاه انقلابی از سمت راست؛

گفت‌وگو با حشمت‌الله طبرزدی



مهر انقلاب بر درهای دانشگاه

گفت‌وگو با فتح‌الله امی



هما ف: دانشگاه علم و صنعت در کشاکش انقلاب فرهنگی نقشی خاص بر عهده داشت. فتح‌الله امی که در آن سال‌ها همراه با کسانی چون محمود احمدی‌نژاد و مجتبی ثمره‌هاشمی نخستین تلاش برای بستن دانشگاه در تهران را انجام دادند، امروز رئیس پژوهشگاه هوا و فضا است. امی از نظر سیاسی قرابتی با جریان احمدی‌نژاد ندارد و از همان روزها راهشان از هم جدا شد. فتح‌الله امی از مواضع احمدی‌نژاد درباره اشغال سفارت و فرآیند انقلاب فرهنگی با ما سخن گفت.

ما را متحول کرد و خانواده ما که زمینه سیاسی داشت وارد مبارزات مستقیم با رژیم شد. ساواک به علت برخی فعالیت‌ها ابتدا برادرم نصرالله را دستگیر کرد و خانه ما را مورد تفتیش قرار داد. بعد از یکی دو بار دستگیری، ایشان با مرحوم حجازی و جمعی از فرهیختگان از ایران به لبنان رفت و در آنجا شیفته فعالیت مرحوم چمران شد و بعد از بازگشت مجدداً به لبنان رفت و به سازمان الفتح پیوست و پس از مدتی به ایران برگشت ولی به دلیل تعقیب ساواک برای بار سوم به لبنان فرار کرد و به واسطه فرار ایشان، ساواک منزل مسکونی ما را زیر نظر داشت و من را به اتفاق همسر به کمیته شهربانی احضار کرد. من در آن زمان با همسر که تنها دانشجوی دختر محجبه و چادری دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی بود، ازدواج کردم. در آن زمان چون مبارزه با رژیم اصل بود در بین دانشجویان، بین بچه‌های مسلمان و مارکسیست‌ها هماهنگی بود، همه با هم کوه می‌رفتند و احساس جدایی نبود. همسر من با یک همکلاسی دانشجوی دختر مارکسیست مبارز دوست بود که ایشان را گرفتند و به زندان کمیته شهربانی بردند و به واسطه ایشان همسر من هم تحت تعقیب قرار گرفت و دستگیر شد. من هم به واسطه برادرم که به الفتح پیوست بود به کمیته شهربانی احضار شدم و منزل ما مورد تفتیش قرار گرفت. نزدیک انقلاب برادر نصر هم از لبنان به ایران بازگشت و در بدو ورود ساواک او را دستگیر کرد و به دلیل شروع انقلاب مدتی بعد آزاد شد. ایشان در انقلاب خیلی فعال بود و از پایه‌گذاران سپاه بود که در عملیات کربلای ۵ شیمیایی شد و به شهادت رسید. ایشان در سپاه معروف به برادر نصر بود.

در آن دوره، جریان‌های مختلفی در دانشگاه‌ها فعال بودند. خود شما اشاره کردید که از مارکسیست‌ها تا جریان‌های مختلف مذهبی فعال بودند. فضای علم و صنعت در آن زمان به نفع چه جریانی بود؟

در دانشگاه علم و صنعت جریان خاصی حاکم نبود. همان‌طور که گفته شد، محور اصلی مبارزه با رژیم بود. مرزی بین ما و مارکسیست‌ها نبود. اکثر دانشجویان مبارز بودند و به لحاظ اعتقادی از دو گروه کلی مسلمان و مارکسیست تشکیل می‌شدند و جمعی هم بی‌تفاوت بودند و اقلیتی انگشت‌شمار که در اردوهای دانشجویی در تابستان هر سال در رامسر شرکت می‌کردند طرفدار رژیم بودند. اکثر دانشجویان مسلمان طرفدار سازمان مجاهدین و کمونیست‌ها طرفدار سازمان چریک‌های فدائیان خلق بودند. سازمان مجاهدین خلق دو بار برای عضویت از

شما چه سالی وارد کدام دانشگاه شدید و آن سال‌ها فضای دانشگاه چگونه بود؟

من ورودی سال ۱۳۵۲ دانشگاه علم و صنعت در رشته مکانیک هستم. در شرایطی وارد دانشگاه شدم که دانشگاه‌های ایران به شدت سیاسی بودند و فعالیت علمی اولویت دوم دانشجویان بود لذا با علاقه‌ای که به تحصیل در دانشگاه داشتم ترم اول از لحاظ علمی و درسی فعال بودم ولی در ترم دوم به دلیل آشنایی با مرحوم فخرالدین حجازی در مسجد جاوید در ابتدای جاده قدیم شمیران (دکتر شریعتی فعلی) و با حضور در انتشارات بعثت که مرکز فعالیت ایشان بود و از طریق ایشان آشنایی با مرحوم آیت‌الله طالقانی، مبارزه با رژیم برای من در اولویت قرار گرفت. این آشنایی تحولی بزرگ در زندگی من بود و از این طریق با بسیاری از افرادی که در آن زمان مورد علاقه من بودند از نزدیک آشنا شدم مانند مرحوم دکتر شریعتی و مهندس بازرگان.

مهندس بازرگان از مرحوم حجازی خواسته بود یک دانشجوی فنی و مهندسی در تألیف کتاب سیر تحول آیات قرآن که به قول مرحوم دکتر شریعتی از معجزات قرآنی است برای رسم جداول و منحنی‌های آن همکاری کند. همین باعث شد به دفتر مهندس بازرگان راه یافتم و چون در رشته مکانیک تحصیل می‌کردم و ایشان شرکت یاد و سافیاد و شرکت همگرد را تأسیس کرده بودند، رابطه کاری هم ایجاد شد و در طراحی تأسیسات حرارتی و طراحی‌هایی که در این شرکت‌ها انجام می‌شد وارد شوم و در شرکت همگرد شاغل شدم. برادرم نصرالله نیز وارد این شرکت شد و این ارتباط زندگی



اشغال سفارت آمریکا

برای شورای انجمن اسلامی دانشگاه انتخاب شدند. در نوروز ۵۸ که دانشگاه تعطیل بود ما ۱۲ نفر جلسه گذاشتیم تا اساسنامه انجمن اسلامی دانشجویان را بنویسیم. در اولین بند اساسنامه که تبعیت از ولایت فقیه مطرح شد بحث و مجادله شروع شد و شاید بیش از ۵۰ ساعت مباحثه و مذاکره به نتیجه نرسید. بالاخره قرار شد در این موضوع با آیت الله طالقانی مشورت شود و نظر ایشان اجرا شود. از ۱۲ نفر اعضا شورا، ۷ نفر مخالف نوشتن عبارت «تبعیت از امام خمینی رهبر انقلاب» بودند و می گفتند ایشان رهبر دینی است و نباید در امور سیاسی از ایشان تبعیت کرد. آیت الله طالقانی فرمودند این بحث‌ها را کنار بگذارید و وحدت داشته باشید و اکنون که انقلاب شده به سازندگی کشور پردازید. بعد از آن ملاقات متأسفانه موضوع حل نشد و هفت نفر جدا شدند و به سمپات‌های سازمان مجاهدین پیوستند و «انجمن دانشجویان مسلمان» را در علم و صنعت پایه گذاری کردند. این انشقاق به تمام دانشگاه‌های سراسر کشور سرایت کرد و اولین انشعاب در بین دانشجویان مسلمان ایجاد شد.

درواقع اکثریت اعضا جدا شدند.

«بله. تا زمانی که دانشگاه باز بود گروه‌های مختلف در دانشگاه تشکیل می‌شد؛ حتی کومله که در کردستان می‌جنگید هم در دانشگاه گروه و دفتر داشت و عضوگیری می‌کرد و تقریباً اکثر گروه‌ها در دانشگاه مسلح بودند. من با چشم خود دیدم که در کمدها سلاحه داشتند، اما ما هیچ سلاحی نداشتیم چون امام فرموده بود اسلحه‌ها را تحویل بدهید و کسانی که از ایشان تبعیت می‌کردند تحویل دادند. ما به‌عنوان انجمن اسلامی نه اسلحه

گروه‌ها در دانشگاه فعال شدند و اداره دانشگاه توسط شورا مطرح شد. به یاد دارم رئیس دانشگاه با انتخابات دانشگاهیان منصوب شد و همه طیف‌ها در انتخابات شرکت کردند. استادان، دانشجویان و کارکنان در این انتخابات شرکت کردند و با اکثریت آرا مرحوم دکتر جلیل شاهی به‌عنوان اولین رئیس پس از انقلاب انتخاب شد. هیچ گروهی آن موقع شکل نگرفته بود و قرار شد دانشگاه‌ها شورایی اداره شود و از طیف‌های مختلف در شورا نماینده حضور داشته باشد؛ البته به تدریج گروه‌هایی در دانشگاه در ارتباط با سازمان‌های خارج از دانشگاه شکل گرفتند:

دانشجویان مارکسیست
سمپات چریک‌های فدایی
خلق بودند که به نام
انجمن دانشجویان پیشگام
تشکیلات ایجاد کردند که
بعد مانند سازمان چریک‌ها
فدائیان خلق به اکثریت و
اقلیت تبدیل شدند. آن‌ها هم
در شورای دانشگاه نماینده
داشتند و اگر اشتباه نکرده
باشم نماینده اکثریت سیامک
بود. از طیف دانشجویان

مسلمان دانشگاه هم دو نفر من و مهرداد انتخاب شدیم. در شورای دانشگاه نماینده کارکنان و نماینده هیئت علمی نیز حضور داشتند. در واقع بین جریان‌های مذهبی هنوز همبستگی بود و مرزی وجود نداشت، ولی بعد مهرداد به انجمن دانشجویان مسلمان پیوست که وابسته به سازمان مجاهدین خلق بود.

ما در اسفند ۱۳۵۸ تصمیم گرفتیم انجمن اسلامی دانشجویان را در علم و صنعت تشکیل دهیم. انتخابات برگزار شد و ۱۲ نفر

من دعوت کرد یک بار در سال ۱۳۵۳ بود و مقارن با کودتای کادر مرکزی (تقی شاهرام و بهرام آرام) و مقارن با کودتای ایدئولوژیک در سازمان، که به توصیه برادر نصر از عضویت در سازمان منصرف شدم و یک بار بعد از انقلاب که به لحاظ اعتقاد به رهبریت امام (ره) نپذیرفتم. بعد تا انقلاب با برادر نصر که در لبنان عضو الفتح بود همکاری داشتم و رابط ما با لبنان شهید سید موسی موسوی بود. مسئولیت من جمع‌آوری کمک‌های مالی برای ایرانیان مبارز در لبنان بود. سید موسی موسوی پس از انقلاب به‌عنوان نماینده امام (ره) در عملیات مجنون شرکت کرد و به شهادت رسید، یادش گرامی باد.

پس از انقلاب در اوج خفقان و فشار ساواک با همسرم به لبنان هجرت کردیم، در تابستان ۱۳۵۶ به سوریه رسیدیم، هم‌زمان با مراسم هفتم درگذشت دکتر شریعتی به دمشق وارد شدیم و در مراسم هفتم دکتر شریعتی در دمشق شرکت کردیم و بعد به لبنان رفتیم. در دمشق با حاج آقا مصطفی و حاج احمد آقا (فرزندان حضرت امام خمینی) که به همراه شیخ علی تهرانی بودند ملاقات کردم و در دو جلسه مذاکرات مهمی با ایشان داشتیم. این ملاقات برای من خیلی مفید بود، چون متوجه شدم انقلاب در راه است لذا تصمیم به بازگشت گرفتیم. بعد از سفر لبنان و مصر و عربستان به ایران برگشتیم و هم‌زمان با رحلت مشکوک حاج آقا مصطفی (ره) در نجف به ایران رسیدیم که مقدمات انقلاب فراهم شده بود. در ملاقات با مرحوم بازرگان به تشکیلات کمیته استقبال از امام (ره) به مدرسه علوی دعوت شدم. از ما هم برای تیم

حفاظت امام دعوت کردند؛ البته برادر نصر از محافظان مسلح امام (ره) بود. بعد از ورود امام و انقلاب در بهمن ۱۳۵۷ از سوی کمیته انقلاب به من مأموریت داده شد که به دانشگاه بروم و مقدمات بازگشایی را فراهم کنم. دانشگاه در اسفند ۱۳۵۷ بازگشایی شد و رسماً شروع به فعالیت کرد و تا اردیبهشت ۱۳۵۹ که با انقلاب فرهنگی به‌طور موقت به مدت دو سال بسته شد.

” در اسفند ۵۷ که دانشگاه بازگشایی شد همه گروه‌ها در دانشگاه فعال شدند و اداره دانشگاه توسط شورا مطرح شد

گفتید در همان مقطع سال‌های انقلاب یک همبستگی بین بچه‌های مارکسیست و غیرمارکسیست وجود دارد. با ورود به انقلاب همه به هدف مشترک رسیدند و مرزبندی شروع شد. در علم و صنعت این مرزبندی‌ها چگونه شد؟

«در اسفند ۵۷ که دانشگاه بازگشایی شد همه



محمود احمدی نژاد و مجتبی ثمره هاشمی

برخورد دولت با جهاد را به شورای دوم تحکیم گزارش کردند و قرار شد برای فشار به دولت موقت سفارت امریکا به مدت سه روز اشغال شود تا دولت با جهاد سازندگی همکاری کند ولی این اشغال سفارت ۴۴۴ روز طول کشید.

دو دانشگاه علم و صنعت و تربیت معلم طرفدار دولت موقت بودند؛ لذا با اشغال لانه موافق نبودند. نماینده ما در شورای تحکیم که مخالف اشغال لانه بود محمود احمدی نژاد بود و مجتبی ثمره هاشمی و من مسئول انجمن بودیم. احمدی نژاد در شورای سوم تحکیم نماینده انجمن اسلامی دانشگاه علم و صنعت بود و مخالف اشغال سفارت امریکا بود و با انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه موافق بود. اعضای شورای سوم تحکیم با احمدی نژاد مخالف بودند و به همین لحاظ با اعضای شورای سوم تحکیم تضاد زیادی داشت. بحث‌هایی بین ایشان و اعضای شورا در گرفت و در نهایت ایشان از شورا اخراج شد. من مسئول علم و صنعت بودم و به شورای تحکیم رقمم تا بتوانم رفع اختلاف کنم و به عنوان نماینده علم و صنعت وارد شورای سوم تحکیم شدم.

روایتی تعریف کردید که من نشنیده بودم. اینکه ایشان از موضع موافقت با دولت بازرگان مخالف حمله به سفارت امریکا بود. در این باره روایت‌های متفاوتی هست.

«بله، هم ایشان و هم ثمره هاشمی مخالف اشغال سفارت بودند؛ البته این موضع انجمن علم و صنعت بود و موضع فردی نبود.

بیشتر گفته می‌شد که ایشان موافق اشغال سفارت شوروی بودند و به این دلیل با اشغال سفارت امریکا مخالف بودند؟

«از ایشان چنین چیزی نشنیدم.

موضع شخص شما هم مخالفت بود؟ آیا مخالفت شما بروزی داشت؟

دانشجویان برای سازندگی به روستاها بروند. رضا افشار که امروز از سرداران سپاه هستند آنجا نماینده دانشگاه شریف بودند. این‌ها پایه جهاد سازندگی را گذاشتند و از امام خواستند نماینده معرفی کند که آقای ناطق نوری به‌عنوان نماینده امام معرفی شدند.

دولت موافق بود؟

«دولت مهندس بازرگان با جهاد سازندگی موافق نبود، اما رابطه آن‌ها با انجمن اسلامی‌ها خوب بود. در ساختمان نخست‌وزیری شورایی از نمایندگان استادان و دانشجویان با عضویت یک استاد و یک دانشجو از هر دانشگاه تشکیل شد و قرار شد این شورا به دولت مشاوره بدهند. من به‌عنوان نماینده دانشجویان دانشگاه علم و صنعت و مرحوم مهندس سرزعیم به‌عنوان نماینده استادان دانشگاه علم و صنعت

در این شورا حضور داشتیم. به یاد دارم در جلسات اول مهندس بازرگان شرکت کرد و فرمود ما می‌خواهیم در تصمیمات دولت با شما نمایندگان دانشگاه‌ها مشورت کنیم این جلسات تا پایان دولت موقت هم برگزار بود. در همین جلسه رضا افشار بحث تشکیل جهاد سازندگی مطرح کرد که مهندس بازرگان با تشکیل آن مخالفت کرد و توصیه کرد دانشجویان بروند سر کلاس درسشان را بخوانند.

شما می‌گویید رابطه خوبی با دولت داشتید، اما گویا این رابطه سرانجام خیلی تلخی داشت و به اشغال سفارت کشید؟

«برخورد دولت در ماجرای جهاد سازندگی، مقدمه‌ای شد برای اشغال سفارت؛ یعنی اعضای شورای اول تحکیم موضوع

داشتیم و نه ابزار جنگ. امام در صحبتشان فرمودند دانشگاه به پادگان تبدیل شده واقعا این اتفاق افتاده بود. در دانشگاه گروه‌ها صبح‌ها در زمین ورزش آموزش نظامی و تیراندازی داشتند. در واقع آزادی بی‌حد و حصر در دانشگاه‌ها صد درصد برقرار بود و کسی مانع نمی‌شد و حتی بعضی روزها در انتهای دانشگاه تمرین تیراندازی کردند.

مجاهدین چگونه؟

«مجاهدین هم همین‌طور بودند. تقریباً تمام گروه‌های فعال سیاسی در کشور در دانشگاه شعبه داشتند. اعضا بعضی گروه‌ها کمتر از انگشت‌های یک‌دست بودند و این گروه‌ها در دانشگاه دفتر داشتند در آن زمان. دانشگاه علم و صنعت شورایی اداره می‌شد و همه گروه‌ها در ساختمان ۱۵ خرداد دفتر داشتند. ما در آنجا بود که جابه‌جایی سلاح گروه‌ها را می‌دیدیم. شب‌ها در دانشگاه نگهبانی می‌دادیم که اموال دانشگاه سرقت نرود. مثل هتل‌ها که سرمایه آن‌ها توسط این سازمان‌ها به سرقت رفت، مراقب بودیم اموال دانشگاه نابود نشود. در آزمایشگاه‌های دانشگاه تجهیزات گران‌قیمتی بود.

موضع جریان‌های مختلف دانشگاه نسبت به دولت بازرگان اقتداری بود. شما چه موضعی داشتید؟

«انجمن اسلامی دانشجویان در دانشگاه علم و صنعت و دانشگاه تربیت معلم از طرفداران دولت موقت بودند. یادم هست مهندس نقره کار (باجناب مهندس میرحسین موسوی) که یک

نسل از ما جلوتر بودند ما را دعوت کردند به مسجد الجواد در میدان هفت تیر. این مسجد را اصحاب مهندس بازرگان طراحی و ساخته بودند. در این مسجد از نمایندگان انجمن‌های اسلامی دانشجویان دانشگاه‌های بزرگ دعوت کردند و پیشنهاد کردند اتحادیه انجمن‌های اسلامی تشکیل شود. به نظر من تفکر تشکیل دفتر تحکیم از آنجا شروع شد. مهندس بازرگان ارتباط خوبی با ما داشت. در همان جلسات صحبت‌هایی شد و اولین حلقه‌ها برای ایجاد اتحادیه

شکل گرفت. دوستانی که از دانشگاه‌های بزرگ تهران انتخاب شدند دفتری در میدان انقلاب گرفتند که بعد به ساختمان جهاد سازندگی تبدیل شد. این افراد جمع شدند تشکیلات تحکیم وحدت را پایه‌گذاری کردند و بعد تفکر جهاد سازندگی از آنجا شکل گرفت و قرار شد

دو دانشگاه علم و صنعت و تربیت معلم طرفدار دولت موقت بودند؛ لذا با اشغال لانه موافق نبودند. نماینده ما در شورای تحکیم که مخالف اشغال لانه بود محمود احمدی نژاد بود و مجتبی ثمره هاشمی و من مسئول انجمن بودیم

« من خودم موافق دولت موقت بودم و به مهندس بازرگان ارادت داشتم و دارم و همراه با موضع دانشگاه، مخالف اشغال بودیم؛ اما ما شدیداً تحت تأثیر مواضع امام (ره) بودیم و از ایشان تبعیت می کردیم و بعد از اعلام موضع موافق حضرت امام (ره) ما دیگر مخالفتی نکردیم و سکوت کردیم.

بعد از تأیید اشغال، موضع آقای احمدی نژاد و ثمره هاشمی هم تغییر کرد؟

« نه. آن‌ها همچنان مخالف بودند؛ البته شدت مخالفت احمدی نژاد بیشتر از ثمره هاشمی بود.

سفارت به دست دانشجویها افتاد و قرار بود ظرف دو سه روز آنجا بمانند، اما داستان دیگری شد. برای شما سؤال پیش نیامد که چرا طولانی شد؟

« برای نظریه‌ای که دارم ادله‌ای ندارم و برداشت من است. حضرت امام نسبت به امریکا بسیار بدبین بود. علت بدبینی هم این بود که از کودتای ۲۸ مرداد خاطره بدی داشتند و نمی‌خواستند این ماجرا تکرار شود. وقتی شاه از پاناما به امریکا رفت امام احساس کردند این‌ها در تدارک بازگرداندن شاه هستند؛ لذا از اشغال سفارت با تمام قدرت حمایت کردند تا نقشه امریکا را خنثی کنند و امریکا مجبور شد شاه را از کشورش اخراج کند، اشغال سفارت اهرم خیلی خوبی برای امام (ره) شد. مدارکی از سوی سفارت هم درآمد که اثبات نظریه امام بود. در هر حال اسنادی که از سفارت کشف شد بهانه خوبی شد که امام موضوع گروگان‌گیری را ادامه دهند. کار از دست دانشجویان نیز خارج شد و به دست امام (ره) افتاد و ایشان توسط آقای خوینی‌ها و حاج احمد مدیریت می‌کردند.

در دانشگاه علم و صنعت خط و خطوط مذهبی سنتی‌تر مانند حجتیه هم نفوذ داشتند؟

« حجتیه نفوذ نداشت، ولی به دنبال نفوذ بودند.

آیا آقای احمدی نژاد با حجتیه ارتباطی داشتند؟

« چنین نشانه‌ای ندیدم. آقای ثمره هاشمی قبل از انقلاب از دانشجویان سیاسی فعال مبارز بود که دستگیر هم شده بود و در نظاره‌ها

حضور فعال داشت. احمدی نژاد هم فعال بود، اما در جمع هسته مرکزی مبارزات دانشجویی در قبل از انقلاب نبود. من ورودی ۱۳۵۲ بودم و ایشان ورودی ۱۳۵۴ بود. اکثر اعضای هسته مرکزی مبارزات جذب سازمان مجاهدین شدند؛ یعنی نشانه‌ای از ارتباط با حجتیه در جمع دانشجویان مبارز با رژیم نبود، چون حجتیه مخالف فعالیت و مبارزه سیاسی بودند.

دو جریان سیاسی قدرتمند در آن زمان وجود دارد که با هم رقابت می‌کنند: حزب جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین انقلاب که این دو جریان قرابت بیشتری با جریانات مذهبی دانشجویی خط امامی دارند. نفوذ این دو گروه در دانشگاه شما چطور بود؟

« سازمان مجاهدین انقلاب که پس از انقلاب تشکیل شدند شامل گروه‌هایی بود که پیش از انقلاب فعالیت مسلحانه داشتند. برادر نصر نیز جزو مجاهدین انقلاب شد. این‌ها در دانشگاه‌های مختلف نیرو داشتند. در دانشگاه ما حسن حمیدزاده سخنگوی سازمان مجاهدین انقلاب فعال بود. حسن آقا پیش از انقلاب هم در مبارزات با رژیم فعال بود و بعد از دو شاخه شدن مجاهدین انقلاب به جناح راست و چپ آن‌ها به جناح راست، یعنی طرفداران جناب مرحوم آیت‌الله راستی و احمد توکلی تمایل پیدا کردند. در رأس جناح چپ هم بهزاد

نبوی بود. همین اتفاق هم در دانشگاه‌ها افتاد و انجمن‌ها دو دسته شدند. سازمان در دانشگاه‌ها جلسه گذاشت و من که عضو تحکیم بودم به یاد دارم هاشم آقاجری عضو جناح چپ سازمان به‌عنوان نماینده سازمان با تحکیم و جهاد جلسه گذاشت و انشعاب داخل سازمان را توضیح داد. در انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌ها از جمله انجمن علم و صنعت نیز این انشعاب ایجاد شد.

حزب جمهوری هم با اعزام نماینده‌ای همدانیان را از انجمن علم و صنعت، برای عضویت در حزب دعوت کرد که

شاخه دانشجویی حزب را تشکیل بدهند، ولی نظر شورای انجمن این بود که انجمن مستقل باشد و حزبی نشود. در تحکیم هم همین تلاش را کردند. علی‌احمدی که بعدها وزیر آموزش

و پرورش دولت احمدی نژاد شد برای حزبی کردن تحکیم خیلی فعال بود و تلاش می‌کرد تحکیم وحدت را به سوی حزب ببرد. این حرف را هم زد که باید مراجع در مورد مسائل سیاسی نظر بدهند نه دانشجویان! این سخن به امام (ره) گزارش شد و امام محکم برخورد کرد و این سخن و رهنمود را از توطئه دشمن ذکر کردند.

در فضای اول انقلاب، وزن دانشجویان مذهبی طرفدار وضع موجود که بیشتر دانشجویان طیف خط امام بودند چقدر بود؟ آن‌ها حمایت‌هایی از بالا داشتند، اما آیا در بدنه هم مطلوبیت داشتند؟

« در بین دانشجویان پایگاه خوبی داشتیم. برای تشکیل انجمن اسلامی دانشجویان در دانشگاه علم و صنعت انتخابات برگزار کردیم. آن موقع دانشگاه علم و صنعت حدود ۶ هزار نفر دانشجو داشت. در انتخابات انجمن اسلامی بالغ بر ۳ هزار نفر شرکت کردند؛ یعنی بیشترین مشارکت دانشجویان در انتخابات، برای اعضای شورای انجمن اسلامی دانشگاه اتفاق افتاد. ولی انتخابات گروه‌های دیگر با رأی‌دهنده‌های کمتری برگزار می‌شد.

شورای صنفی دانشگاه چطور؟

« شورای صنفی در آن مقطع خیلی فعال نبود.

بخشی از چهره‌های تأثیرگذار دفتر تحکیم در سفارت امریکا بودند و بخش دیگر به این جمع‌بندی می‌رسد که دانشگاه نیاز به انقلاب فرهنگی دارد. ظاهراً این ایده از دانشگاه شما و تربیت معلم شروع شد.

« از تبریز شروع شد. آیت‌الله هاشمی رفسنجانی برای سخنرانی آنجا رفتند و مارکسیست‌ها سخنرانی را به هم زدند. این ماجرا به یک اتفاق و زدو خورد در شهر تبریز تبدیل شد. در واقع جرعه‌ای بود برای تعطیلی دانشگاه‌ها. بعد از آن هم علم و صنعت و بعد هم تربیت معلم و بقیه دانشگاه‌های تهران. در آن زمان ذهنیت دانشجویان تحت تأثیر انقلاب فرهنگی مدل چین بود که بعد از انقلاب چین دانشگاه‌ها تعطیل شد و دانشجویان برای سازندگی به نقاط محروم کشور رفتند.

ماجرای علم و صنعت چه بود؟

« در شورای سوم تحکیم طرحی برای تعطیلی دانشگاه بود، ولی متأسفانه این طرح توسط نفوذی‌ها لو رفت و مشکلاتی ایجاد کرد. پیش از اجرا همه اعضای در انجمن علم و صنعت گفتند در این مورد باید از امام نظر



گرفت. در آن زمان شورای انقلاب جای دولت آمده بود و انجمن علم و صنعت هم به شورای انقلاب وفادار بود. شورای تحکیم از طریق حاج احمد تلاش کردند تا ملاقاتی داشته باشند. امام (ره) هم تازه از بیمارستان قلب به منزلشان در خیابان دربند آمده بودند. این ملاقات انجام شد. قبل از ملاقات با امام، حاج احمد در جریان موضوع بود و امام را در جریان گذاشتند و بعد هم به بچه‌ها گفتند حضرت امام حالشان خوب نیست و پزشکان صحبت کردن را برای ایشان ممنوع کردند و قرار شد فقط با امام دیدار بدون گفت‌وگو باشد. امام هم در این ملاقات بچه‌ها را دعا کردند و گفتند موفق باشید. این ملاقات را احمدی‌نژاد در انجمن علم و صنعت گزارش داد و تا نیمه‌های شب بحث شد. عده‌ای می‌گفتند اینکه امام دعا کردند که موفق باشید یعنی «انجام بدهید» عده‌ای هم می‌گفتند نه این‌طور نیست؛ بنابراین رأی گیری شد و تعطیلی دانشگاه رأی نیاورد. افراد پراکنده شدند و سه چهار نفر آنجا ماندند. من بعد از نماز صبح خوابیدم و نزدیک ساعت ۹ صبح دوستان به منزل ما آمدند. گفتند بچه‌ها خودشان سر خود در دانشگاه را قفل و زنجیر کرده‌اند و برنامه انقلاب فرهنگی کلید خورد. من به سرعت به دانشگاه رفتم. از طرف دیگر دانشجویهای سمپات سازمان مجاهدین خلق و دانشجویهای

پیشگام با هم متحد شده بودند و بچه‌های انجمن اسلامی را در اتاقی زندانی کرده بودند و دور ساختمان را دو سه حلقه زنجیره انسانی بسته بودند. در دانشگاه هم قفل و زنجیر شده بود. اولویت اول را گذاشتیم بر نجات بچه‌های انجمن. به آقای جلالی خمینی که نماینده امام در شرق تهران بودند اطلاع داده شد. ایشان با جمعیت به دانشگاه آمدند و صف زنجیره مخالفان را شکستند و اعضای انجمن را از محاصره نجات دادند. با آمدن نیروهای

”
قبل از ملاقات با امام، حاج احمد در جریان موضوع بود و امام را در جریان گذاشتند و بعد هم به بچه‌ها گفتند حضرت امام حالشان خوب نیست و پزشکان صحبت کردن را برای ایشان ممنوع کردند و قرار شد فقط با امام دیدار بدون گفت‌وگو باشد. امام هم در این ملاقات بچه‌ها را دعا کردند و گفتند موفق باشید

آقای جلالی، اتحادی بین نیروهای مسلمان ایجاد شد و دانشگاه به دست اعضای انجمن افتاد. در ابتدا درگیری وسیع بود، اما انجمن‌ها غالب شدند و از طرف دکتر حسن حبیبی و بنی‌صدر هم مصاحبه کردند که این جریان را کنترل کنند، در نتیجه مخالفان فروکش کرد. گروه‌های مخالف مسلح بودند و در بعضی جاها دست به اسلحه بردند و افرادی کشته شدند اما به

همت شورای انقلاب این جریان فروکش کرد. ارتباط بنی‌صدر با سازمان مجاهدین قوی بود و وقتی با آن‌ها مذاکره کرد آن‌ها از مقاومت دست برداشتند و دانشگاه موقتاً تعطیل شد. بعد از این ماجرا، بین همه سازمان‌ها نوعی اتفاق نظر در تعطیلی دانشگاه ایجاد شد. ارزیابی گروه‌ها این شد که تعطیلی دانشگاه خوب است و شاخه‌های دانشجویی می‌توانند در خود سازمان‌ها فعال شوند. شورای انقلاب هم چون دانشجویها را جریان مزاحم می‌دیدند گفتند آن‌ها را برای سازندگی به نقاط مختلف کشور برونند. در واقع به نوعی همه جریان‌ها با تعطیلی دانشگاه موافق شدند.

و بعد پاک‌سازی‌ها شروع شد.

«پاک‌سازی دانشگاه‌ها از بعد انقلاب شروع شده بود؛ یعنی تصمیم گرفته بودند کسانی که طرفداری رژیم شاهنشاهی بودند از دانشگاه اخراج شوند چه در سطح هیئت‌علمی، چه کارکنان و چه دانشجویان، اسناد و گزارش‌ها به ساواک از مرکز اسناد کشف شد و اسامی بازجوها و اعضای ساواک و خبرچین‌ها را درآوردند و اخراج کردند.

ولی در انقلاب فرهنگی طیف گسترده‌تری پاک‌سازی شدند. کار به اخراج کسانی کشید که در انقلاب بودند. اساتید و دانشجویانی که به یک قرائت خاص مذهبی معتقد نبودند و یا سمپاتی به جریان‌هایی داشتند و در بسیاری موارد مسلح هم نبودند، مشمول این مسئله شدند.

«وقتی انقلاب می‌شود، همه‌چیز به هم می‌ریزد. هرکسی آمده بود تا از دید خودش دانشگاه را پاک‌سازی کند. اسم می‌دادند که این افراد باید بیرون بروند. دانشگاه دو سال تعطیل بود و با تأکید امام باز شد. این‌طور نبود که همه اخراج شوند یادم است که سیامک نماینده کمونیست‌ها در شورای دانشگاه هم بعد از بازگشایی به دانشگاه آمد. ایشان گفته بود من کار خلاف قانون نکردم و طبق قانون نماینده مارکسیست‌ها بودم و از او پذیرفته شد و تحصیلش را هم تمام کرد و مدرک گرفت.

اما کار پاک‌سازی دانشگاه در دو مرحله انجام شد. یک مرحله بعد از وقوع انقلاب و یک مرحله بعد از انقلاب فرهنگی. پاک‌سازی اول مخصوص کسانی بود که طرفداری رژیم گذشته بودند. پاک‌سازی دوم در شرایطی رخ داد که دانشگاه بسته بود و خیلی حساب و کتاب نداشت و خیلی هم سخت نگرفتند. یک عده هم بعد از انقلاب فرهنگی خودشان از کشور رفتند. می‌گفتند دانشگاه بسته شده و باز نخواهد شد لذا از کشور رفتند.

دفتر تحکیم در کمیته‌ای که صلاحیت دانشجویان و اساتید را بررسی می‌کرد، نماینده داشت. آیا شما هم در این کمیته بودید؟

«پس از انقلاب کمیته تصفیه در دانشگاه‌ها تشکیل شد؛ و دانشجویان نیز در این کمیته هم نماینده داشتند و نماینده قوه قضائیه هم در این کمیته‌ها حضور داشت و بر اساس اسناد به‌دست‌آمده از ساواک در مرکز اسناد تصمیم‌گیری می‌شد.

بعد از انقلاب فرهنگی دیگر کارها حساب و کتاب نداشت؛ یعنی دست یک فرد و جریان خاصی نبود و می‌آمدند و به رئیس دانشگاه اسم می‌دادند و رئیس دانشگاه تصمیم‌گیری

می‌کرد. منتها در ستاد انقلاب فرهنگی گفتند دفتر جذب استاد باز شود و قرار شد برای متقاضیان عضو هیئت‌علمی در این مرکز تشکیل پرونده بدهند؛ و هیئت‌هایی از طرف این دفتر به خارج رفتند و از ایرانیان مقیم خارج و دانشجویان خارج از کشور برای عضویت در کادر هیئت‌علمی دانشگاه‌ها دعوت کردند و بسیاری جذب شدند و همچنین دانشگاه تربیت مدرس به همین منظور تأسیس شد که برای دانشگاه‌ها مدرس تربیت نماید که موفق بود و امروز یکی از بهترین دانشگاه‌های کشور است.

امروز که نتایج انقلاب فرهنگی را می‌بینید فکر می‌کنید جای نقد داشت یا اینکه کار درستی بود؟

«بالاخره این اتفاقی بود که در تاریخ افتاد. انقلاب بلشویک روسیه که رخ داد اول لنین آمد و بعد استالین که خیلی کشتار کرد. شوروی با هفتاد سال رژیم کمونیستی فروپاشی شد و دستاوردهای خوب و بد با هم داشت. انقلاب فرهنگی ما هم دستاورد خوب داشت هم بد، اما به نظرم دستاورد خوب آن خیلی بیشتر بود. یکی از دستاوردهای خوب تشکیل جهاد دانشگاهی بود.

جهاد دانشگاهی سال ۱۳۵۹ تشکیل شد. اول جذب نیرو بود و بعد جهاد دانشگاهی تشکیل شد. از همان سال ۱۳۵۹ تا امسال چهل سال می‌گذرد و ببینید که جهاد دانشگاهی پروژه‌های

زیادی در این مملکت انجام داده. فناوری و اختراعات زیاد دارد. امروز هم یک نهاد مستقل از بودجه دولت است و درآمدزایی می‌کند. ببینید در این چهل سال آیا در جهاد دانشگاهی اختلاس شده است؟ هیچ اختلاسی را مشاهده نمی‌کنید چون کسانی که ارزشی بودند و اعتقاد به ارزش‌های اسلامی، انسانی و انقلابی داشتند در آن فعالیت کردند. جهاد دانشگاهی برای همه نهادها یک الگو است.

در ایران دوره فوق‌لیسانس و دکترا نبود و یک دستاورد انقلاب فرهنگی دانشگاه تربیت مدرس بود. دانشگاه تربیت مدرس در سال ۶۰ تشکیل شد و امروز یکی از سه دانشگاه برتر کشوری

شده است. دانشگاه تربیت مدرس برای تحصیلات تکمیلی تأسیس شد و بعد از آن دانشگاه‌های دیگر دوره فوق‌لیسانس و دکترا

ارائه دادند. یادم است در سال ۶۳ برای بورس خارج از کشور قبول شدم. در تربیت مدرس هم قبول شدم ترجیح دادم در داخل کشور درس بخوانم. ما دوره دوم رشته مکانیک تربیت مدرس بودیم. برای دکترا هم دانشگاه شریف، امریکبر و تهران دکترا مکانیک گذاشتند. من از دانشگاه‌های انگلیس و از صنعتی مسکو پذیرش گرفته بودم ولی علاقه‌مند بودم در داخل درس بخوانم. دانشگاه شریف رفتم و گفتم می‌خواهم بورس خارج را به داخل تبدیل کنم. رئیس دانشگاه گفت توصیه می‌کنم برو خارج چون تازه داریم دکترا را راه‌اندازی می‌کنیم. در دانشگاه تهران و امریکبر هم همین را گفتند. من هم رفتم چون هنوز هیئت‌علمی باورشان نشده بود که می‌توانند دکترا ارائه کنند. بنده که پنج سال رایزن ایران در روسیه بودم و بیش از ۱۰۰ دانشگاه را در آنجا دیدم به دکتر معین وزیر وقت نامه نوشتم که دوره تحصیلات تکمیلی در ایران کمتر از خارج نیست. من به هر دانشگاهی می‌رفتم و وضعیت دانشجویان ایرانی را که می‌پرسیدم می‌گفتند خیلی خوب هستند و از استانداردها برخوردارند اما از عدم استاندارد دانشجویان عرب و آفریقایی شاک می‌بودند. من به دکتر معین نامه نوشتم که به خارج دانشجوی اعزام نکنند چون در داخل می‌توانیم دانشجوی دکترا خوب تربیت کنیم؛ اما برای فرصت مطالعاتی خوب است به خارج اعزام شوند.

این‌ها دستاوردهای انقلاب فرهنگی بود و ما از نظر علمی خیلی درخشیدیم. من جدیدترین گزارش را از ایرانداک که مدارک علمی را ثبت می‌کند می‌خوانم: «بر پایه داده‌های نمایه شده مؤسسات معتبر، در سال ۲۰۱۹ میلادی سرعت تولید علم موسسه‌های آموزش عالی ایران بسیار بالاست و در بین ۱۸۰ کشور رتبه ۱۶ در تولید علم دارد». این گزارش آمارهای زیادی دارد. ما پیش از انقلاب فقط آرزو داشتیم یک مقاله از ایران در ISI چاپ شود. حالا اینکه ما مقاله زیاد چاپ کرده‌ایم، یا آمارهای کمی، خیلی چیزی را ثابت نمی‌کند. دوره

احمدی‌نژاد ظرفیت دکترا افزایش پیدا کرد، اما این به معنای گسترش علمی نیست. ما مدلی در انقلاب داریم که از ابتدای انقلاب تا امروز

ادامه پیدا کرده و به نظر می‌آید از ابتدای انقلاب همه چیز مدام به اصطلاح آب رفته؛ یعنی دائماً انشقاق و انشعاب و حذف. در خود دفتر تحکیم که از همان سال‌های ابتدایی انشعاب شروع شد و مثلاً انشعاب آقای طبرزدی در دانشگاه خود شما. تحکیم در سال‌های دهه ۷۰ و ۸۰ هم سرشار از این مسئله است. به نظر می‌آید ما نه قدرت تحمل هم را داریم نه قدرت مفاهمه و هر گروهی که قدرت ویژه‌ای دارد بقیه را حذف می‌کند. آیا شما هم این نظر را تأیید می‌کنید؟

«این اتفاق ویژه ایران نیست چون این طبیعت بشر است. در کتاب‌های آسمانی هم اشاره شده بین انسان‌ها تنازع هست و تنازع رمز بقاست. در سوره بقره در ماجرای سجده بر آدم ملائک به خدا عرض کردند این اختیارات که به بشر دادی باعث خون‌ریزی در زمین می‌شود. بی‌راه هم نگفتند. مارکسیسم هم می‌گوید تنازع اصل بقاست و آنکه ضعیف‌تر است از بین می‌روند. حتی در همین ویروس کرونا هم هرکسی سیستم ایمنی ضعیف‌تر دارد از بین می‌رود.

در انقلاب بلشویک روسیه لنین به‌عنوان رهبر انقلاب توسط جناح تندرو به رهبری استالین کنار گذاشته شد و به دنبال بهانه بودند تا او را حذف کنند، ترور لنین که موجب لکت زبان او شد بهانه خوبی بود که استالین قدرت را به دست گیرد و کشتار مخالفان شروع کند که بیش از ۲ میلیون مخالف کشته شدند یا در اردوهای کار مردند.

این خطا نیست؟

«من چیزی که هست را می‌گویم. تا بشریت و انسان هست تنازع هم هست جریان‌هایی طلوع می‌کنند و جریان‌هایی دیگر غروب. من امروز نمی‌توانم تحلیل کنم که جریان‌های انشعابی درست بودند یا غلط. اساساً درگیری بین نسل‌های انسان همیشه هست؛ بنابراین دموکراسی و آزادی قرار است جلوی تندروی بشر را بگیرد. در ایران می‌گویند دو نفر هم نظر با هم حزب تشکیل می‌دهند و وقتی سه نفر بشوند انشعاب می‌کنند. من هم این مسئله را طبیعی می‌بینم چون در کشورهای توسعه‌یافته هم همین‌طور است. به انتخابات امریکا نگاه کنید. ترامپ با رأی اکثریت انتخاب شد، ولی امروز اکثریت در امریکا او را موجودی خطرناک می‌دانند و تحت این‌عنوان کتاب نوشتند. ما باید این تطّور را به‌عنوان حقیقت تلخ یا شیرین تاریخ بپذیریم، چون روزی هم نسل شما ما را کنار می‌زند و به بایگانی تاریخ می‌سپارد. ■

”
انقلاب بلشویک روسیه که رخ داد اول لنین آمد و بعد استالین که خیلی کشتار کرد. شوروی با هفتاد سال رژیم کمونیستی فروپاشی شد و دستاوردهای خوب و بد با هم داشت. انقلاب فرهنگی ما هم دستاورد خوب داشت هم بد، اما به نظرم دستاورد خوب آن خیلی بیشتر بود. یکی از دستاوردهای خوب تشکیل جهاد دانشگاهی بود

دانشگاه انقلابی از سمت راست

گفت‌وگو با حشمت‌الله طبرزدی



مهرداد فخرزاده: تسخیر سفارت امریکا و انقلاب فرهنگی، هنگامی که همراه با حمایت قاطع و صریح رهبر انقلاب شد، فضایی هژمونیک برای دفتر تحکیم وحدت ایجاد کرد که تا سال‌ها، دانشگاه در دستان آن‌ها بود. این جریان قدرتمند از همان ابتدا دچار انشعاب و انشقاق نیز بود. حشمت‌الله طبرزدی از کسانی بود که توانست یک انشعاب در دل دفتر تحکیم ایجاد کند. او که روزگاری از انقلاب فرهنگی دفاع کرده بود، با ما از آن روزگار و از نقدهای صادقانه‌اش به رویکردهای آن روزگارش گفت.

آمفی تناثر برگزار شد که من آنجا مقاله‌ای در مورد سه شهید ۱۶ آذر یعنی شریعت رضوی، قندچی و بزرگ‌نیا خواندم. بعدها فهمیدم این میتینگ را نهضت آزادی برگزار کرده و تا آن موقع شناختی از آن‌ها نداشتم.

بعضی از کلاس‌های ما در محل خود دانشگاه پلی‌تکنیک برگزار می‌شد و آنجا دیدیم کم‌کم جنبش شیشه شکستن به راه افتاد. کار به جایی رسید که ما هم که ورودی جدید بودیم جذب فضا شدیم و حتی دوره‌ای هم من اخراج موقت شدم. فضای دانشگاه بسیار زنده بود و جنبش دانشجویی در دانشگاه‌های مختلف بسیار فعال بود و هر روز با گارد دانشگاه درگیری داشتیم. کسانی که تاریخ را دنبال می‌کنند به‌خوبی می‌دانند جرقه‌های انقلاب ۱۳۵۷ در دانشگاه و با جنبش شیشه شکستن آغاز شد؛ یعنی شیشه‌های اتاق‌ها و آمفی‌تئاترها به هر بهانه‌ای شکسته می‌شد.

ما دانشجویها تحت تأثیر فضای بیرون هم بودیم. خود من دو شب از ده شب شعر را که با همکاری «کانون نویسندگان و انستیتو گوته» برگزار شد رفتم. همچنین فیلم‌های سینمایی که روی پرده می‌آمد اگر معنادار بود، مورد استقبال دانشجویها قرار می‌گرفت. تناثر هم همین‌طور بود و دانشجویها برنامه‌های تئاتری که جنبه مخالفت داشتند را می‌رفتند و حسابی تشویق می‌کردند. برنامه‌های کوه رفتن هم برقرار بود و همه نیروها، چه اسلامی و چه چپی، با هم کوه می‌رفتند. در کوه سرودهای مختلف و انقلابی خوانده می‌شد. مثلاً سرودی می‌خواندیم که «بارونه بارون ای خدا، می‌باره بارون / می‌باره بارون ای خدا بر کوهسارون / از دزد دزدان ای خدا این شاه خائن / آتش گرفتم ای خدا آتش گرفتم». اوایل شاه گفته نمی‌شد اما بعداً علنی می‌گفتم.

کم‌کم جنبش توده‌ای شد و روحانیت وارد میدان شد و تظاهرات خیابانی که شروع شد جنبش دانشجویی نقش روشنگر و خط‌دهنده گرفت. در دانشگاه نمایشگاه کتاب و میتینگ داشتیم و جنبش دانشجویی و دانشجو کمتر سعی می‌کرد به خیابان برود. بین دانشجویها که کشته‌ها زیاد می‌شد تحلیل بود که نباید کشته زیاد باشد؛ یعنی دانشجو اهل این نبود که به خیابان برود و کشته بشود. در تظاهرات شرکت می‌کردیم اما عمدتاً کشته‌ها از غیردانشجویان بودند. نمونه بارز آن را خودم در ۱۳ آبان دیدم دانش‌آموزان بودند که کشته شدند.

در دانشگاه‌ها فضای دانشجویی فعال بود، اما ناگهان پس از انقلاب یک تشکل قدرتمند سر برآورد که سال‌ها دانشگاه را از خود متأثر کرد. به نظر شما ضرورت تشکیل دفتر تحکیم و زمینه‌های تشکیل این تشکل چه بود؟

در ابتدای انقلاب، فضای دانشگاه از دید شما چگونه بود؟

«من در مهرماه سال ۱۳۶۵ از آبادان به تهران آمدم و در مدرسه عالی ساختمان وابسته به دانشگاه پلی‌تکنیک شروع به تحصیل در رشته ساختمان کردم. بعدها این دانشکده با تعدادی دیگر ادغام شد و مجموعه دانشگاه خواجه نصیر درست شد. در سال ۶۷ یا ۶۸ هم توانستم کارشناسی عمران را از همین دانشگاه بگیرم. یکی دو سال دانشگاه تعطیل بود و یکی دو سال هم به جبهه رفتم و البته کنکور کاردانی به کارشناسی هم داشتیم و به همین دلیل دوران تحصیل من طولانی شد.

وقتی وارد دانشگاه شدم فضا برای ما سال اولی‌ها هم به‌سرعت سیاسی شد. بچه‌هایی بودند که به فضای آموزشی یا به امکانات معترض بودند و این‌ها بهانه اعتراض بود. دانشکده ما انجمن اسلامی داشت که بچه‌ها در نمازخانه دانشکده جلسه می‌گذاشتند و دور هم جمع می‌شدند. نیروهای چپ هم در دانشکده ما بودند، ولی علنی نبودند. ما هم خودمان را نه متعلق به انجمن اسلامی و نه متعلق به چپ می‌دانستیم و خودمان را دانشجوی آزادیخواه معرفی می‌کردیم. ده الی پانزده نفر از ورودی‌های جدید بودیم و به‌اصطلاح سرمان بوی قورمه‌سبزی می‌داد. در آن دوره کتاب‌های ساعدی و دولت‌آبادی را می‌خواندیم.

به یاد دارم فضای ارتباط سیاسی میان دانشجویان داغ بود. عده‌ای از دانشجویها با جمع ما ارتباط گرفتند و بعداً متوجه شدیم از بچه‌های حزب توده هستند یا عده‌ای طرفدار چریک‌های فدایی خلق با ما تماس گرفتند که سازمان دانشجویی پیشگام را به وجود آوردند. همچنین بعضی از بچه‌های انجمن اسلامی سعی کردند با ما ارتباط بگیرند. به یاد دارم ۱۶ آذر همان سال یک میتینگ در

« به هر حال انقلاب شده بود. همه جریان‌ها پایگاه خود را در دانشگاه داشتند. با اوج گرفتن انقلاب و در رأس آن یک روحانی به نام آیت‌الله خمینی، انجمن‌هایی که گرایش اسلامی هم داشتند، تقویت شدند و عضو می‌گرفتند. مثلاً در دانشکده ساختمان در فروردین ۵۸ بیش از ۲۰۰ فرم عضویت دریافت کردیم. در هر دانشکده‌ای انجمن اسلامی و یا سازمان دانشجویان مسلمان دفتر داشت. در پلی تکنیک ما سازمان دانشجویان مسلمان داشتیم اما در دانشگاه تهران و دانشگاه شریف انجمن اسلامی دانشجویان بودند. طرفداران سازمان مجاهدین هم از اسم انجمن دانشجویان مسلمان استفاده می‌کردند. یک جور استفاده از اسم انجمن بود.

به دلیل هژمونی اسلام و ایدئولوژیک بودن انقلاب، گرایش زیادی به اسلام و اسلام‌گرایی سیاسی بود. در آن دوران نمایندگان انجمن اسلامی در دانشگاه شریف، تهران، پلی تکنیک، علم و صنعت و تربیت معلم به دیدار آیت‌الله خمینی می‌روند. ایشان هم در آن جلسه می‌گویند بروید و با هم وحدت کنید. در واقع این طور نبود که کسی دفتر تحکیم را از خارج ایجاد کرده باشد، این‌ها دانشجویان مسلمان بودند و نیاز به شکل را در خودشان حس کرده بودند و متشکل شدند.

پس از حرف آیت‌الله خمینی، یک سمینار در دانشگاه پلی تکنیک برگزار شد و نمایندگان انجمن‌ها دعوت شدند و درباره تحکیم وحدت صحبت شد. نماینده دانشگاه ما در دفتر تحکیم

وحدت در سال ۵۸ آقای سعید نفر بود و بعد از ایشان با توجه به اینکه در دانشگاه فعال بودم، در پایان سال ۵۸ من نماینده منتخب دانشگاه در دفتر تحکیم شدم. از سال ۵۸ تا ۶۲ من عضو و نماینده این تشکل بودم. ابتدا عضو شورای عمومی بودم و بعد به‌عنوان شورای مرکزی انتخاب شدم. اوایل شورای مرکزی انتخابی نبود و نمایندگان پنج دانشگاه خودبه‌خود عضو دفتر تحکیم وحدت می‌شدند.

در سال ۵۸ ماجرای سفارت پیش آمد و عده‌ای رفتند و سفارت آمریکا را اشغال کردند. کسانی چون ابراهیم اصغرزاده،

میردامادی و عباس عبدی درگیر ماجرای سفارت شدند و کسان دیگری به شورای مرکزی آمدند مثل آقای موسوی از تربیت معلم، علی مقاری از دانشگاه تهران و آقای حسین رحیمی از پلی تکنیک. من هم عضو شورای عمومی بودم و اولین اساسنامه پس از انقلاب فرهنگی نوشته شد که در آن شرکت داشتیم. پس از آن شورای مرکزی انتخاب شد. به احتمال زیاد ما اولین دوره بعد از

بچه‌های پایه‌گذار تحکیم بودیم که با انتخاب هم عضو شورای مرکزی شدیم.

به نظر ماجرای سفارت سرفصل بروز برخی اختلاف‌ها بود. جریان بندی داخل این تشکل چگونه بود؟

« در دفتر تحکیم، همگی معتقد به رهبری آیت‌الله خمینی، مدافع جمهوری اسلامی و در یک جبهه بودیم، اما یک فراکسیون بندی‌هایی هم وجود داشت. فراکسیون اکثریت دست دانشجویان خط امامی بود. این‌ها در ماجرای اشغال از تحکیم رفتند در سفارت مستقر شدند و جریان‌های دیگر در این فضا سر برآوردند. خط امامی‌ها چند سالی داخل دفتر نبودند و سال ۶۲ که من از تحکیم رفتم قرار بود به دفتر تحکیم برگردند. بهار سال ۱۳۶۳ انتخابات مجلس دوم شورای اسلامی بود و خط امامی‌ها برای فعالیت در آن انتخابات به دفتر برمی‌گشتند. رهبری اصلی تحکیم دست خط امامی‌ها بود.

به مرور اقلیتی هم ایجاد شد. من و آقای محسن سرخو که شاخه دانشجویی حزب جمهوری بود، آقای علی احمدی و رازقی از علم و صنعت، وحید سینایی و همدانی از دانشگاه ملی، عضو فراکسیون اقلیت و راست‌گرا بودیم. به لحاظ فکری و فلسفی، من آقای مطهری را می‌پسندیدم یا از نظر سیاسی نظرات آقای بهشتی برایم مهم بود. آقای رفسنجانی و آقای خامنه‌ای را هم قبول داشتیم، بنابراین راست‌گرا بودم. حزبی نبودم اما این

گرایش‌ها را داشتم. فراکسیون ما در اقلیت بود و رقابت‌هایی با فراکسیون اکثریت داشتیم. تا سال ۶۲ که من بودم این فراکسیون بندی وجود داشت. در بحث انتخابات مجلس دوم ما زیر بار لیست آن‌ها نرفتیم. فهرستی با ۲۸ نفر درست کردیم که اکثریت کاندیدهای ما با کاندیدهای حزب جمهوری اسلامی مشترک بود. البته سعی می‌کردیم استقلال خودمان را هم حفظ کنیم و دوست نداشتیم زیر پرچم حزب هم برویم. بعد از آن گرایش دیگری به وجود آمد که گرایش اسلام فقهاتی

بود. آقای حسین محمدی از پلی تکنیک طرفدار مجاهدین انقلاب بود. قبل از اشغال مجاهدین انقلاب به طیف‌های بهزاد نبوی و کاشانی، آقای حسین محمدی خط‌بندی نداشت، اما وقتی اختلافات شروع شد و حتی به حزب جمهوری اسلامی و حتی دولت هم کشید و چپ و راست شدند حسین محمدی و عده‌ای راست فقهاتی شدند. محمدی به ما حزبی و طرفدار آقای بهشتی می‌گفت و سعی می‌کرد ما را تخریب کند، اما به

همراه شهاب‌الدین صدر و آقای شریعتمداری از دانشگاه تهران، تیم عزت‌الله ضرغامی، کاتوزیان و علی عسگری از تحکیم خارج شدند. بعداً سعی کردند به ما نزدیک شوند، اما نتوانستیم با هم کار کنیم. فراکسیون سوم از سال ۶۲ به بعد ایجاد شد، اما فراکسیون‌های اصلی از همان سال‌های ۵۸-۵۹ کلید خورد.

یکی از ماجراهایی که تحکیم نقش ویژه‌ای در آن داشت، انقلاب فرهنگی بود، در ماجرای انقلاب فرهنگی مواضع شما چه بود؟

« در ماجرای انقلاب فرهنگی بین فراکسیون‌ها اختلاف بود. فراکسیون خط امام مخالف بودند و می‌گفتند اگر الان انقلاب فرهنگی بشود و دانشگاه تعطیل شود شعار مرگ بر آمریکا که با اشغال سفارت تحقق یافته، تحت الشعاع قرار می‌گیرد، اما ما موافق انقلاب فرهنگی بودیم؛ البته تعریفی که آن موقع از انقلاب فرهنگی در دفتر تحکیم بود با اتفاقاتی که بعداً پیش آمد و ستاد انقلاب فرهنگی درست شد و آقای هاشمی رفسنجانی سخنگوی آن شد، تفاوت داشت. در واقع ما در دفتر تحکیم نمی‌خواستیم هیچ گروهی تعطیل شود و دفاتر بسته شود. به لحاظ سیاسی می‌گفتیم هر گروه دفتر و تشکیلات داشته باشد اما نظم و انضباط باشد. انقلاب فرهنگی دست جریانات بیرون دانشگاه افتاد و با اختلافات سیاسی و مسئله جنگ و ورود سازمان مجاهدین به فاز مسلحانه، انقلاب فرهنگی محلی برای تسویه حساب‌های سیاسی شد.

دنبال چه حرکتی بودند؟

« اگر بخواهم دقیق و واقع‌بینانه بگویم و حسی که خود من در سال ۵۹ داشتم، این بود که انجمن‌های اسلامی فکر می‌کردند انقلاب شده و باید در دروس دانشگاهی هم انقلاب شود. تصور عامیانه‌ای وجود داشت که دانشگاه باید با طبقات محروم جامعه هماهنگ شود و در دانشگاه درکی از محرومیت و فقر و روستا وجود ندارد.

در سال ۵۸ جهاد سازندگی را همین انجمن‌های اسلامی ایجاد کردند. در تابستان آن سال عده‌ای از دانشجویان دانشگاه‌های مختلف به خور و بیابانک اعزام شدیم؛ یعنی یکی از ایده‌آل‌ها این بود که به مناطق محروم برویم و محرومیت‌زدایی کنیم.

در مورد فعالیت‌های سیاسی باید بگویم در دانشگاه فضای آنا‌رشی حاکم بود. صبح از خواب بیدار می‌شدند و در و دیوار دانشگاه پر بود از مرگ بر فلانی و فلانی باید اعدام گردد و شعارهایی از این دست. تقریباً همه گروه‌ها هم در دانشگاه پایگاه داشتند. ما می‌خواستیم این‌ها سامانی داشته باشد؛ یعنی انجمن اسلامی و پیشگام و انجمن دانشجویان مسلمان هر کدام دفتر خودشان را داشته باشند و فعالیت کنند اما تشنج از بین برود. فرمولی هم برای آن نداشتیم؛ بنابراین ما درباره مناسبات آموزشی و سیاسی ایراد داشتیم و می‌خواستیم تغییراتی اتفاق بیفتد، اما به هیچ عنوان انجمن اسلامی

”
انجمن‌های اسلامی فکر می‌کردند انقلاب شده و باید در دروس دانشگاهی هم انقلاب شود. تصور عامیانه‌ای وجود داشت که دانشگاه باید با طبقات محروم جامعه هماهنگ شود و در دانشگاه درکی از محرومیت و فقر و روستا وجود ندارد

نمی‌خواست دانشگاه تعطیل شود و تعطیل بماند و گروه‌ها تصفیه شوند. این مسئله از دو جا به دانشگاه تحمیل شد. کسانی که در حزب جمهوری بودند، در مؤتلفه بودند و ستاد انقلاب فرهنگی هم بودند. به نوعی دنبال الگوهای خودشان بودند. بهانه بعدی را ورود سازمان مجاهدین به فاز مسلحانه داد. بعد از درگیری، انقلاب فرهنگی بهانه‌ای شد برای تسویه حساب سیاسی.

قدری بیشتر از اختلافات داخل این مجموعه بگویند؟

«اختلافات ما بیشتر شخصی و سلیقه‌ای بود. ما روی آدم‌ها بحث می‌کردیم. بچه‌های فراکسیون اکثریت بیشتر با بیت آیت‌الله خمینی و آقای موسوی خوئینی‌ها ارتباط داشتند. ما هم بیشتر گرایش به دکتر بهشتی و حزب داشتیم. من که از پایه‌های فراکسیون اقلیت بودم بسیار تحت تأثیر افکاری فلسفی شهید مطهری و علامه طباطبایی بودم. به شدت هم افکار دکتر پیمان را نقد می‌کردم. جوان ۲۲ ساله‌ای بودم اما روی کتاب فلسفه تاریخ دکتر پیمان حاشیه نوشته بودم که این کتاب متأثر از افکار مارکس است. با جریان آرمان مستضعفین مرزبندی‌هایی داشتیم و در این موارد شفاف موضع‌گیری می‌کردیم.

ما معتقد بودیم فراکسیون خط امام به لحاظ فلسفی آشنایی‌های زیادی ندارند و بیشتر عمل‌گرا هستند و به لحاظ سیاسی تحت تأثیر جریان آقای خوئینی‌ها و بهزاد نبوی هستند و به اصطلاح آن موقع ما گرایش التقاطی دارند؛ یعنی قاتی کردن مسائل مذهبی و مارکسیستی.

بخشی از اختلافات هم برمی‌گشت به چهره‌ها که چه گروهی چه کسانی را بیشتر می‌پسندند. در انتخابات ریاست جمهوری ما طرفدار کاندیدای حزب یا جامعه مدرسین بودیم که کاندیدشان آقای جلال‌الدین فارسی بود و بعد حسن حبیبی را نامزد کردند، اما بچه‌های فراکسیون دنبال آقای بنی‌صدر بودند. بعداً هم تجدیدنظر کردند.

مرزبندی دیگری هم بود. جریان فقهاتی که نزدیک به آقای آذری قمی و روزنامه رسالت بود. ما آن‌ها را متأثر از بازار و نماینده اسلام سنتی می‌دانستیم. از نمایندگان آن‌ها سید منیرالدین و برادرش سید معزالدین حسینی و آیت‌الله راستی کاشانی بودند. آن‌ها اساساً با تفکر حزبی و دیدگاه‌های آیت‌الله خامنه‌ای و آقایان بهشتی و رفسنجانی مخالف بودند و می‌گفتند این افراد اهل تشرع نیستند. آن زمان «حکم‌الله» را مطرح می‌کردند و این چماقی بود برای سرکوب مخالفین. این‌ها بعداً هم توانستند دفاتر رهبری در دانشگاه‌ها را بگیرند.

در واقع گویی مسئله شما بیشتر مسئله مارکسیسم و مذهبی و غیر مذهبی بوده تا انقلاب؟

«مسئله ما مذهبی و غیرمذهبی و مارکسیست نبود. در آن زمان دو گفتمان وجود داشت: یکی اسلام سیاسی و یکی مارکسیستی. پیشینه گفتمان

دانشجویان مسلمان سپرو امرو: ملت مسلمان ایران، بی‌انگیزه به ندای امام پاسخ دهید که می‌گوید: «بسیارند متحد شویم و دست چنانکاران چپ و راست را که در رأس آن امریکاست قطع کنیم»
 «مجاهدین انقلابی: امریکای جنایتکار باید بداند که تا یک قطره خون در رگ نودمها می‌ماند، ما با او بجنگیم»
 «مسلمان پوزو جوانان انقلابی سپرو مسی‌امام جریان دارد چپ‌انگیزها و سلفه‌طلبی‌های او و دیگر امریالیست‌ها در این خاک امکان تکرار نخواهد داشت.»
 «حزب جمهوری اسلامی: این واقعیت انقلاب ماست که حضور انقلابی خود را علیه منافق امپریالیزم در هر صحنه ابراز می‌دارد»
 «حزب علمیه قم: این صدای رعد آسمانی ملت علیه امریکاست.»

ضد انقلاب یک اتوبوس را در ارومیه منفجر کرد



کارکنان سفارت اسناد محرمانه را در آتش سوزاندند

کردنها با پدروری کماکهای فعلی حساب کنند
 «اساس حکومت در اسلام شور است»
 «اساس حکومت در اسلام شور است»
 «اساس حکومت در اسلام شور است»

جمهوری اسلامی
 «جمهوری اسلامی»
 «جمهوری اسلامی»
 «جمهوری اسلامی»

مطالبات اراضی مواتبی اعتبار شد
 «مطالبات اراضی مواتبی اعتبار شد»
 «مطالبات اراضی مواتبی اعتبار شد»
 «مطالبات اراضی مواتبی اعتبار شد»

اشغال انقلابی سفارت آمریکا

اسلامی، اقبال و عملکرد اخوان المسلمین در مصر و جریان نهضت آزادی و دکتر شریعتی بود. نهضت آزادی در قبل از انقلاب در دانشگاه در مورد اسلام سیاسی حرف اول را می‌زد و اسلام سیاسی در دانشگاه را آن‌ها پروراندند. شریعتی و طالقانی و بازرگان در دانشگاه مطرح بودند. آیت‌الله خمینی به‌عنوان یک روحانی سیاسی از ۱۵ خرداد ۴۲ مطرح شد. این بسترها وجود داشت و این‌ها توانستند اسلام سیاسی را به‌عنوان یک ایدئولوژی انقلابی مطرح کنند. بعد هم سازمان مجاهدین خلق در دهه ۴۰ به وجود آمد و در دهه ۵۰ به‌عنوان یک نیروی اسلام‌گرا در کنار چریک‌های فدایی خلق عرض‌اندام می‌کند؛ یعنی ایدئولوژی اسلام سیاسی زمینه‌هایی از قبل دارد که در سال ۵۶ به مرحله تکامل می‌رسد و در مقطع انقلاب حتی در شعار مبارزه با امپریالیسم از مارکسیست‌ها پیش می‌افتد و بر مارکسیسم که تنها ایدئولوژی انقلابی مطرح دنیا بود، هژمونی پیدا می‌کند. این رویکرد در ادبیات آن‌ها هم بود و آن‌ها امریکا را دشمن اصلی می‌دانستند و آیت‌الله خمینی هم بعداً به آن «شیطان بزرگ» می‌گفت و این مارکسیست‌ها را خلع سلاح کرد.

در حرکتی مثل اشغال سفارت، اسلام سیاسی و خط امام کاری می‌کند که جریان مارکسیستی حرفی برای گفتن ندارد. در این زمان حزب توده هم خط امام را تجلیل می‌کند. در این چارچوب، گفتمان غالب اسلام سیاسی است و مارکسیسم رو به اضمحلال است. در زمان حیات آیت‌الله خمینی هم فروپاشی شوروی اتفاق افتاد که مسئله کمی نبود و یک‌شبه هم اتفاق نیفتاده بود؛ بنابراین مسئله ما مسئله مذهب نبود؛ مسئله ما ایدئولوژی بود. ایدئولوژی مجموعه اصول و اعتقادات و مبانی ایمانی است که تئوریزه شود و به‌صورت مانیفست در هر حوزه‌ای دربیاید. وقتی در آن چارچوب قرار بگیریم پس از سرنگونی شاه مسئله ما امریکا و فلسطین می‌شود، حتی مسئله مارکسیسم

هم حل شد. چون در ایران مارکسیسم امکان حکومت نداشت و ندارد. رقابت با مارکسیسم هم با کاریزمای آیت‌الله خمینی که تبدیل نداشت هم خیلی مطرح نبود. ما با مارکسیست‌ها مواجهه تئوریک داشتیم. تا اینکه بخشی از مارکسیست‌ها مثل بخشی از چریک‌های فدایی خلق به کردستان یا گنبد رفتند و اقدام به حرکت مسلحانه کردند. در خوزستان هم به حزب خلق خوزستان دامن می‌زدند. حکومت هم آمادگی این مسائل را داشت و وارد این مواجهه‌های مسلحانه شد. در واقع به لحاظ مسلحانه هم جریان مارکسیست در ایران نمی‌توانست رقیب حکومت باشد.

کسانی که می‌گویند آن موقع گفته می‌شد دشمن اصلی شوروی بود نه امریکا، اغراق می‌کنند و این‌طور نبود. وقتی آیت‌الله خمینی می‌گفت دشمن اصلی ما شیطان بزرگ و امریکاست همه جبهه‌ها این حرف را قبول داشتند. حتی نیروهای راست‌گرا در مؤتلفه هم دشمن را امریکا می‌دانستند. در انقلاب یک شعار این بود که «چین، شوروی امریکا/دشمنان خلق ما» ولی بعداً چین به حساب نیامد و شوروی هم جدی گرفته نشد و بعداً معلوم شد مراوداتی هم بوده. حزب توده هم کودتای نوژه را لو داد.

ایدئولوژی مارکسیستی به‌عنوان گفتمان مطرح بود و تقابل و چالش فکری وجود داشت که در دانشگاه در بحث‌های تئوریک خودش را نشان می‌داد. اگرچه معتقد بودیم که چریک‌های فدایی در دفاتر خودشان در دانشگاه آموزش‌های نظامی دارند و با زبان کردی یا ترکمنی آموزش می‌دهند. بعد هم واقعاً درگیری مسلحانه را شروع کردند و بعید می‌دانم این مسائل را تکذیب کنند.

آقای طالقانی به بهانه جاسوسی برای شوروی بود یا برخورد با سعادت به بهانه رفت و آمد به سفارت شوروی بود. از این نوع برخوردها در نیروهای که رقابت با مجاهدین داشتند دیده می‌شد، اما در دانشگاه این طور نبود و برخورد این گونه نبود.

مبانی آموزشی شما در دفتر تحکیم، چه بود؟

«مبانی مشخصی برای آموزش در دفتر تحکیم وحدت وجود نداشت. دوره‌ای بود که انقلاب فرهنگی شد و آقای حسین محمدی آموزش را راه‌اندازی کردند و بچه‌ها را به قم بردند. این دوره‌ای است که من از دفتر تحکیم وحدت فاصله داشتم. آقای محمدی به‌عنوان مسئول آموزش دفتر تحکیم با آقای گرمارودی و آقای حائری شیرازی ارتباط گرفته بود و آموزش‌هایشان از این طریق بود. خود ما ابتدا تحت تأثیر شریعتی بودیم و به‌مرور به افکار مطهری گرایش پیدا کردیم. من آثار مطهری را آموزش می‌دادم و کتاب‌های «اصل تضاد»، «موضع‌گیری طبقاتی از دیدگاه اسلام» و «فطرت» را آموزش می‌دادم. از سوی انجمن اسلامی نوارهای آقای مطهری را منتشر می‌کردیم و به این مباحث دامن می‌زدیم و معتقد بودیم افکار مطهری از بقیه عمیق‌تر است؛ بنابراین تحت تأثیر فلسفه اسلامی از دیدگاه علامه طباطبایی و آقای مطهری بودیم اما بچه‌های آموزش دفتر تحکیم تلاش می‌کردند آقای حائری شیرازی و آن طیف را مطرح کنند و آن‌ها را برای سخنرانی دعوت کنند. در عین حال برنامه مدونی هم وجود نداشت.

به نظر می‌رسد اختلافاتی که در تحکیم بود، ناشی از اختلاف در جریان‌هایی است که خود با هم سر سازگاری نداشتند، اما شما چه تلاش‌هایی برای رفع اختلاف داخل خودتان کردید؟

«آن زمان ما جوان بودیم و ناپخته. در کار سیاسی هم تجربه نداشتیم و هر طرف روی مواضع خودش به‌سختی ایستادگی می‌کرد. تلاشی هم برای رفع اختلاف نبود و اتفاقاً گویی برای همه مهم این بود که اختلافات تشدید شود. من در سال ۶۲ برای دومین بار بود که به جبهه می‌رفتم و همچنان

عضو شورای مرکزی بودم. خانواده من هنوز در آن زمان در خوزستان و آبادان بودند و در جبهه هم درگیر بودند. دو تا از برادران من در سال ۵۹ و یکی هم در سال ۶۳ شهید شدند و رابطه نزدیکی با جنگ داشتم. من از این جهت با بچه‌های تحکیم اختلاف داشتم که شما با جنگ رابطه‌ای ندارید. وقتی برگشتم مجروح شده بودم. بچه‌های تحکیم

با من برخورد خوبی نکردند و نه تنها به دیدن من نیامدند بلکه حتی می‌پرسیدند که چرا بدون اطلاع به جبهه رفتی! من خیلی رنجیدم و از دفتر بیرون آمدم. آقای رازقی نماینده علم و صنعت هم از دفتر بیرون آمد. سال بعد هم آقای محمدی اختلاف پیدا کرد و به نوعی او را بیرون کردند. از اینجا اختلافات تشدید شد و علیه هم موضع‌گیری می‌کردیم. هرچند همه امکانات دست آن‌ها بود و ما فراکسیون اقلیتی بودیم که موازی آن‌ها حرکت می‌کردیم.

من سال ۶۲ که پایه فراکسیون اقلیت بودم به خاطر اختلافات کاندیدای شورای مرکزی نشدم و فکر می‌کنم بچه‌های علم و صنعت هم همین کار را کردند؛ البته بعضی‌ها را هم شاید فراکسیون اکثریت مانع حضورشان در دفتر تحکیم شد. خود من وقتی در سال ۶۳ بعد از بیرون آمدن در نشست سالانه دفتر تحکیم به‌عنوان نماینده انجمن و نماینده عضو شورای قبلی رفتم من را راه ندادند. آقای رئیسی، علیرضا صفاریان، آقای کولیوند و آقای شکوری‌راد و آقای داوود سلیمانی تیم جدید بودند که اجازه ندادند من داخل ساختمان بروم. دفتر تحکیم در آن سال‌ها فضا را بست. این دوره، دوران قدرتشان در دانشگاه بود. مدیریت‌ها و جهاد دانشگاهی را داشتند. به‌ویژه در سال‌های ۶۳ و ۶۴ قدرتشان زیاد شد و منتقدین را حذف می‌کردند. در این زمان دفتر دست خط امامی‌ها بود.

خط امامی‌های بیرون هم حساسی حمایت می‌کردند. مثلاً آقای محتشمی‌پور که وزیر کشور شد، به روزنامه‌ها بخشنامه کرده بود بیانیه‌های انجمن اسلامی فارغ‌التحصیلان را که ما بودیم منتشر نکنند. درگیری‌ها تشدید شد تا زمان فوت آیت‌الله خمینی. در این زمان با حمایت از آقای هاشمی و آیت‌الله خامنه‌ای توانستیم دوباره خودمان را در دانشگاه مطرح کنیم و جای پای ما هم محکم شد.

سال ۷۳ که ما در موضع نقد قدرت قرار گرفتیم دفتر تحکیم هم منزوی شده بود و فعالیت خاصی نداشت. برای همین ما سراغ دفتر تحکیم رفتیم و گفتیم با هم کار کنیم. در این سال‌ها ما میتینگ داشتیم و در بعضی از این‌ها دفتر تحکیمی‌ها آمدند و فعالیت مشترک را شروع کردیم.

درواقع این اولین انشعاب از تحکیم بود؟

«ما انشعاب نکردیم که بگویم شعبه فلان دفتر تحکیم هستیم. ما انجمن اسلامی‌هایی بودیم که ائتلاف کردیم و برای تفکیک با دفتر تحکیم وحدت خودمان را انجمن اسلامی دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاه نامیدیم که بعداً هم شد

انجمن اسلامی دانشجویان و دانش‌آموختگان؛ یعنی کار موازی می‌کردیم و شکل انشعاب نداشت؛ هرچند در بیرون تلقی انشعاب می‌شد.

بعد شما انجمن‌های اسلامی دانشجویی را تشکیل دادید. در آن فضا انجمن‌های اسلامی دانشجویی چگونه به وجود آمد؟

«انجمن اسلامی دانشجویی ادعا داشت می‌خواهد مستقل از جناح‌ها باشد. همین طور هم بود. خود ما ادعای راست‌گرایی داشتیم. در حزب جمهوری اسلامی چندین انشعاب ایجاد شد و بازار و مؤتلفه یک‌سو و چپ‌ها و جریان مهندس موسوی در سوی دیگر اختلاف بودند. جریان آقای رهبر و میرمحمدی هم درست شد. ما هم به این نتیجه رسیدیم در این درگیری‌ها دخالت نکنیم. من و آقای پرویز صفری و آقای جواد امامی، محمد مسعود سلامتی از بچه‌های دانشجویی یا دانش‌آموخته بودیم. ما در برابر چپ‌های خط امامی و اسلام‌فناختی‌ها و جامعه اسلامی که سال ۶۶ آقای بادامچیان ایجاد کرد کوتاه نیامده بودیم. ما مستقل بودیم و می‌گفتیم نباید ابزار جناح‌ها در انتخابات باشیم. اگرچه گرایش به راست داشتیم اما در اردوهایمان مثلاً سراغ عمید زنجانی یا حسن روحانی که آن زمان حرف‌های فرهنگی هم داشت می‌رفتیم.

در حقیقت به لحاظ مبانی فکری و فلسفی همان مبانی فکری آیت‌الله مطهری را داشتیم، اما راست‌گراهایی بودیم که با بازار و مؤتلفه و اسلام‌فناختی هم فاصله خودمان را حفظ می‌کردیم، اما انجمن اسلامی دانشجویان در بست در اختیار دانشجویان چپی خط امام بود و از این بابت هم ابایی نداشتند که خودشان را بازوی جناح خط امام بدانند. ما سعی داشتیم حتی با جناح راست هم زاویه داشته باشیم. جوانانی بودیم که در مسائل فکری و تشکیلاتی و سیاسی استقلال داشتیم و خودمان برنامه‌ریزی اردوها را داشتیم و تحلیل می‌کردیم و دیدگاه‌هایمان را بیان می‌کردیم.

آیا این دو نهاد را می‌توان بخش‌هایی از جنبش دانشجویی دانست؟

«از یک جهت بله و از جهت دیگر خیر. به هر حال انقلاب اتفاق افتاده بود و حکومت ایدئولوژیک سر کار آمده بود. حکومت ایدئولوژیک بازوهای خودش را دارد و در دانشگاه هم بازوی دانشجویی دارد. عناصر این بازو هم دانشجویان است و خصلت دانشجویی دارد؛ جوان عدالت‌خواه و پویا بودن. از این منظر حکومت ساخته نیستند. حکومتی مثل حکومت شاه اگر در دانشگاه تشکل دانشجویی درست می‌کرد، رسمی و اداری بود و حکومت ساخته اما ما به لحاظ عقیدتی بین خودمان و حکومت پیوند می‌دیدیم و اسلام سیاسی ما را به هم وصل می‌کرد. دانشجویان به خاطر قدرت و حکومت از آن دفاع نمی‌کردند، بلکه حکومت قرار بود ایده‌آل‌های ما را محقق کند؛

بنابراین واقعیت جنبش دانشجویی در آن دوره همین بود.

با نگاه دیگر بعد از هر انقلابی یک سری حذف‌ها اتفاق می‌افتد و دانشجو منفعل است. ما در برابر حذف حتی جریانی مثل جنبش دانشجویان مبارز دکتر پیمان هم منفعل بودیم. جنبش مسلمانان مبارز و پیشگام هردو مانند ما ایدئولوژیک بودند، اما ایدئولوژی آن‌ها حاکم نشده بود؛ بنابراین اپوزسیون شناخته می‌شدند و ما ساکت بودیم. از این منظر که فقط حذف آن‌ها را نظاره کردیم، چه اتحادیه ما و چه دفتر تحکیم وحدت، به معنای واقعی کلمه مستقل نبودیم. شاید هم چون وابستگی فکری و مادی به حاکمیت وجود داشت. به نظر من در دهه ۷۰ این دو تشکل، چه ما و چه دفتر تحکیم، هردو به نوعی مستقل شدند

و می‌توان گفت در این سال‌ها نمایندگان واقعی تری برای جنبش دانشجویی بودیم.

نقش این دو تشکل در ساختار اجتماعی ایران چه بود؟

نقشی نداشتیم. این دو تشکل در حوزه دانشگاه و دانشجویی در فضایی معین کار می‌کردند و کارکرد سیاسی داشتند. دفتر تحکیم وحدت در اختیار جناح چپ بود و در زمان انتخابات از آن استفاده می‌کردند و ما هم راست‌گرا بودیم و در آن حیطه فعالیت داشتیم، اما این دو تشکل در زمینه‌سازی برای فعالیت‌های صنفی نقش مستقیمی نداشتند. مثلاً اختلافات به وجود آمد و رقابت شروع شد و پرسیدیم چرا باید در دانشگاه یک تشکل باشد و اساساً چرا فقط انجمن اسلامی؟ ما این انحصار را شکستیم و فقط ما هم می‌توانستیم این انحصار را بشکنیم چون از همان جنس بودیم. اگر یک جریان ملی یا مستقل یا چپ می‌خواست وارد این رقابت بشود امکان نداشت. نهادهای مختلفی هم برای این فشار وجود داشتند. مثل حراست‌ها که در دانشگاه بودند یا خود بچه‌های دفتر تحکیم وحدت در دهه ۶۰ که با هر جریانی برخورد فیزیکی می‌کردند. سخنرانان آقای محتشمی پور، خلخال، بیات زنجانی، هادی غفاری و... بودند و بچه‌های تحکیم در مقابل جریان‌های مخالفشان تحریک می‌شدند و فقط ما توانستیم مقابل آن‌ها بایستیم. مسئله دو تشکل را ما مطرح کردیم و اسانامه‌ای نوشتیم و توانستیم با ارتباطاتی که با آقای رفسنجانی و بعضی اعضای شورای انقلاب فرهنگی داشتیم، اسانامه را به شوروا بفرستیم و تصویب شد و تعدد تشکل‌ها پذیرفته شد. این مسئله زمینه‌ساز ایجاد تشکل‌های دیگر شد.

فرآیند تشکیلات سازی و رقابت‌هایی که به هر



دفتر تحکیم وحدت و انجمن اسلامی در شناسایی اساتید و دانشجویانی که مثلاً در ارتباط با سازمان مجاهدین بودند نقش داشتند. این یک نقش منفی است. انقلاب فرهنگی هم از دفتر تحکیم شروع شد. بعد از پیام امام اگر دفتر تحکیم جلو نمی‌افتاد شاید انقلاب فرهنگی هم به آن شکل اتفاق نمی‌افتاد. این نقش منفی برای ما هم هست و ما راه را اشتباه رفتیم.

اگر به دهه ۶۰ برگردیم، فکر می‌کنید تحکیم چه کارهایی نباید می‌کرد؟

«اساساً دفتر تحکیم نباید وارد انقلاب فرهنگی می‌شد و قبل از آن‌هم نباید وارد ماجرای اشغال سفارت می‌شدند؛ و البته نباید ابزار فشار از سوی حکومت می‌شدند. ولی تحت تأثیر فضای ملتهب و سیاسی پس از

انقلاب انجمن‌ها که سرشار از جوانان پرشور بود تبدیل شدند به عنصری که یک بار برای اشغال سفارت، یک بار برای تصفیه دانشگاه، یک بار برای شناسایی دانشجویان و اساتیدی که ارتباط با سازمان مجاهدین یا سازمان چریک‌ها دارند اقدام کردند و در آخر هم کارشان به رقابت با هم کشید. هرچند وقتی با هم درگیر شدیم اتفاق مثبتی بود، چون همدیگر را تضعیف کردیم و این تضعیف کردن موجب شد فضا تغییر کند و این نیرو به نوعی مستقل شود.

در سال ۷۳ که ما شروع به نقد حاکمیت کردیم من از انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌ها دعوت می‌کردم در سمینارهای ما شرکت کنند. به دفتر تحکیم وحدت رفته و آقایان بی‌غم و باقری که اعضای شورای مرکزی بودند را دعوت به همکاری کردم. هرچند دفتر تحکیم در دوران اصلاحات باز هم با جریان چپ یک هماهنگی‌هایی داشت. به هر حال نتیجه آن رقابت‌ها بین ما و دفتر تحکیم به نفع جامعه شد و نیرویی که عامل یکسری مسائل در دانشگاه بود تبدیل به جریانی برای تقویت دانشجو و حتی جامعه شد.

ماجرای ۱۸ تیر ۱۳۷۸ مقطع مهمی در تاریخ جنبش دانشجویی است. روایت شما از آن ماجرا چیست؟

«ما اتحادیه اسلامی دانشجویان و دانش‌آموختگان دانشگاه‌ها بودیم و دفاتر ما در دانشگاه‌ها باز بود. مرکزیت ما اتحادیه بود و در نشریه‌هایمان مطالب متعددی می‌نوشتیم. تیراژ پیام دانشجویی زمانی که ما مطالب انتقادی می‌نوشتیم تا ۵۰۰ هزار هم رفت و جایگاه خوبی داشت. این ماجرا از سال ۷۳ تا ۷۶ بود. در سال ۷۶ من از سوی اتحادیه کاندیدای ریاست جمهوری شدم که سعی داشتیم در چارچوب قانون اساسی دیدگاه‌های تشکیلات را اعلام کنم و رد صلاحیت

حال مسالمت‌آمیز و مدنی بود، کارکردهایی پیدا کرد؛ مثلاً در حوزه مطبوعات. دفتر تحکیم هیچ‌گاه رسانه نداشت زمانی که در سال ۶۸ امام به دانشگاهیان گفت فرزندان بسیجی‌ام پاسدار فرهنگ اسلامی باشند، ما با اینکه بسیجی نبودیم از حرف ایشان واژه «فرهنگ بسیجی» را گرفتیم و سعی کردیم روی آن کار کنیم. نشریه «پیام دانشجوی بسیجی» را به عنوان گاهنامه منتشر کردیم و در دفتر تحکیم سعی کرد نشریه «خط امام» را در رقابت با ما راه بیندازد. نشریه ما توانست در سال ۷۳ روی کیوسک بیاید و جزو پیشگامان این حوزه بودیم. این اتفاق حتی باعث شد نشریه‌ای مثل ایران فردا که مستقل و متعلق به مهندس سبحانی بود هم بتواند وارد فضای مطبوعات شود. نه اینکه ما بخواهیم اما وقتی ما که مستقل بودیم روی کیوسک آمدیم پس فضا ایجاد می‌شد تا بقیه هم بیایند. اگرچه فشار زیاد بود اما نتوانستند جلوی زیاد شدن مطبوعات را بگیرند. یا اینکه فرض کنیم بعد از انقلاب فرهنگی انجمن اسلامی هم نبود. آن وقت دیگر همین حداقل هم نبود! همین انجمن‌های اسلامی توانستند دفاتر نمایندگی رهبری را بگیرند و روی آن‌ها هم تأثیر بگذارند. یادم است مثلاً یک روحانی از حوزه می‌آمد و فرهنگ دانشگاه را نمی‌شناخت. فضای دانشجویی روی آن‌ها تأثیر می‌گذاشت و بسیاری از آن‌ها تغییر می‌کردند. این هم از اثرات مثبت همین تشکل‌ها بود. پس این تشکل‌ها در ایجاد فضای نقد و رقابت ابتدا ناخواسته و بعد خواسته نقش داشتند و به این معنا در ساختار اجتماعی نقش ایفا کردند. اما نقش منفی هم داشتند. تشکل‌ها ایدئولوژیک بودند و به شکل انحصاری در دانشگاه فعالیت می‌کردند. جریان و فراکسیون ما کمتر اما انجمن اسلامی رسمی نقش زیادی در انحصار داشتند.

شدم. در انتخابات هم شرکت نکردیم. در سال ۷۶ دفتر تحکیم وحدت از آقای خاتمی حمایت کرد که موفق هم بود. در این دوره جبهه متحد دانشجویی متشکل از اتحادیه اسلامی دانشجویان به دبیرکلی من، اتحادیه ملی دانشجویان به دبیرکلی آقای منوچهر محمدی، کمیته دانشجویی دفاع از زندانیان سیاسی، سازمان دانشجویان ملی و یک انجمن یا کانون از دانشجویان دانشگاه آزاد تشکیل شد. جبهه متحد از ۷۶ تا ۷۸ فعالیت‌های گسترده داشت و میتینگ‌های زیادی در پارک لاله برگزار کردیم. در ۴ خرداد ۷۷ ما بزرگ‌ترین میتینگ دانشجویی را داشتیم که خبرگزاری آنا تولی اعلام کرد بیش از ۳۰ هزار تن در آن شرکت کردند. انصار حزب‌الله به آن میتینگ حمله کرد و در واقع

درگیری زیادی داشتیم. من در ۲۹ مهر ۷۶ مقابل دانشگاه تهران در میتینگ اعلام کردم رهبری دوره‌ای و پاسخگو به انتقادات مردم باشد که پس از آن به ما حملات زیادی شد. در اردیبهشت ۷۷ جمعی در مزار دکتر مصدق داشتیم که آنجا هم انصار حزب‌الله به ما حمله کرد.

جبهه متحد در آن دوره فضای قدرتمندی به لحاظ سیاسی در درون و بیرون دانشگاه به وجود آورد. دفتر تحکیم وحدت با آمدن آقای خاتمی توانست امکانات بگیرد و به جنبش دانشجویی تبدیل شدند. در واقع دفتر تحکیم وحدت به‌مرور در قالب جنبش دانشجویی قرار گرفت و ما با نقد قدرت و رویگردانی از حاکمیت، مخالفت با فساد و نقد گذشته خودمان در استانداری جنبش دانشجویی قرار گرفتیم و در این دوره تا حدود زیادی افکار نخبگان و روشنفکران را تحت تأثیر قرار دادیم. این‌ها زمینه‌ساز ماجرای ۱۸ تیر شد.

پیش از ۱۸ تیر احتمال یک حرکت فراگیر را می‌دادیم. معتقد بودیم اتفاقاتی خواهد افتاد و با برداشتی خام‌اندیشانه فکر می‌کردیم ممکن است به تغییر رژیم هم منجر شود. مهندس سبحانی هم در یکی از سخنرانی‌هایش چنین مسئله‌ای را مطرح کرد که در آینده در ایران اتفاقات مهمی خواهد افتاد؛ یعنی در آستانه تیر ۷۸ همه انتظار تحولات مهم را داشتند. خود ما طی بیانیه‌ای اعلام کردیم که ساختار سیاسی ایران باید جمهوری آزاد و دموکراتیک باشد. جریان‌ات گوناگون اصلاح‌طلب هم اوج گرفته بود و بعدها دیدیم در مجلس ششم مسئله تغییر قانون اساسی مطرح شد. همه این مسائل پیکان حمله به سمت حاکمیت

متصلب و استصوابی بود. همه می‌گفتند وقتی دوم خرداد ۲۰ میلیون نفر به خاتمی رأی دادند یعنی به شورای نگهبان و صدا و سیما و سپاه و قوه قضائیه رأی منفی داده‌اند.

تحولات مهمی پیش‌بینی می‌شد و از نظر همه نیرویی که بتواند حامل این تحولات باشد جنبش دانشجویی و بخشی از اصلاح‌طلبان و مطبوعات آن دوره بودند. جبهه ملی، نهضت آزادی، حزب ملت ایران، ملی - مذهبی همه در میدان و تقریباً همسو بودند. در ۲۹ مهر ۷۶ جلوی دانشگاه می‌گفتیم «در مملکت یک دولت آن‌هم به رأی ملت! پتانسیل تغییر در دانشجویان بود و فقط نیاز به جرعه داشت. وقتی روزنامه سلام بسته شد آن جرعه زده شد. من را در آن وقت در انفرادی بودم. درگیری‌ها شروع شد، اما در میانه کار بین جبهه متحد که آن موقع اکبر محمدی، منوچهر محمدی، کوروش صحتی، حسن زارع زاده، پرویز صفری، جواد امامی و محمدمسعود سلامتی بودند و بچه‌های تحکیم اختلاف پیش آمد. بچه‌های تحکیم مثل علی افشاری می‌گفتند باید در دانشگاه بمانیم و جبهه متحد هم می‌گفت باید بیرون از دانشگاه برویم. در هر حال این‌ها زمینه اختلاف شد و از این اختلاف‌ها ساختار قدرت استفاده کرد.

مدعی هستم اگر بیرون بودم نمی‌گذاشتم اختلاف باعث آن مشکلات شود و با طرفین صحبت می‌کردم تا ۱۸ تیر به آن شکل خاتمه پیدا نکند. می‌شد با طرح منطقی و قابل دفاع از خواسته‌ها و مطالبات، جنبش را پیش برد و اجازه نداد جناح امنیتی به جنبش رخنه کند و فضایی شود که جنبش دانشجویی امکان سر برآوردن پیدا نکند.

آیا سرنوشت این سازمان‌های دانشجویی، طبیعی رقم خورد؟ یعنی آیا سرنوشت آن‌ها به هر دلیلی زمینه‌ساز این اختلاف‌ها و انشعاب‌ها و انحلال بود یا این اتفاقات ناشی از عوامل بیرونی بود؟

«سرنوشت هر دو این تشکل از سوی نهادهای امنیتی رقم خورد. ما در سال ۷۳ در موضع مخالفت قرار گرفتیم و نشریه‌های ما از پیام دانشجوی و ندای دانشجو تا هویت خویش و گزارش روز را توقیف کردند. در مورد اتحادیه هم در سال‌های ۷۷ یا ۷۸ کمیسیون احزاب وزارت کشور که آقای عرب

عامری مسئول بودند و زیر نظر آقای تاج‌زاده، یعنی معاونت سیاسی وزارت کشور بود، پرونده ما را به دادگاه انقلاب دادند. پرونده ما اول دست قاضی مرتضوی رسید. قاضی مرتضوی من را از انفرادی به دادگاه برد و گفت وزارت کشور علیه شما ادعایی دارد و گفته‌اند شما از آقای امیرانظام دفاع کردید و ایشان هم جاسوس بیگانه است و شما هم با بیگانه ارتباط دارید. بعد هم گفتند ساختار شکنی کردید. آقای مرتضوی بعداً پرونده ما را به شعبه ۱۵ دادگاه انقلاب و قاضی حداد داد. من هم زندان بودم و دادگاه را هم قبول نداشتم و به دادگاه نرفتم. حکم ۱۶ سال حبس گرفتم و در دادگاه انقلاب اتحادیه را منحل کردند.

دفتر تحکیم وحدت هم دچار اختلافات شد و طیف علامه و شیراز به وجود آمد و با نفوذ در طیف سنتی که طیف شیراز بود سرنوشت دفتر تحکیم وحدت را هم امنیتی‌ها رقم زدند.

آیا اساساً دانشگاه نیاز به یک تشکل فراگیر مستقل دارد یا نه؟

«استقلال چطور تعریف می‌شود. اساساً استقلال از چه؟ فرض کنیم در دانشگاه جنبش دانشجویی به وجود می‌آید که اعلام می‌کند: آزادی‌خواه، دموکراتیک، سکولار، علیه حاکمیت و علیه فساد هستم و شاخه‌های جنبش دانشجویی پیشرو و مترقی را دارد و در درون آن تشکل‌هایی به وجود بیاید و مستقل باشد. آیا امکان دوام هست؟ دانشجو ۴ سال در دانشگاه است و بنیه مالی مستحکم ندارد؛ بنابراین من فکر نمی‌کنم ما قائل به تشکیلات مستقل باشیم.

مستقل از حکومت و دولت بودن نیاز است. در دوران کنونی می‌توانیم بگویم تشکل‌های صنفی می‌توانند چنین نقشی داشته باشند و دارای ایده و آرمان عدالت‌خواهانه و آزادی‌خواهانه هستند که از ویژگی‌های دانشجو است اما مطلوب نیست. مطلوب این است که جنبش دانشجویی با آرمان مشخص و قدرتمند وجود داشته باشد اما تشکل‌های گوناگون درون آن باشند. تعدد تشکل بد نیست و حتی می‌توانند وابستگی به جناح‌های بیرون دانشگاه داشته باشند؛ یعنی جبهه ملی وجود دارد و شاخه دانشجویی داشته باشد. این تشکل‌ها در چارچوب فعالیت دانشجویی با هم همکاری دارند در عین حال به توانمندی این جنبش پردازند و نیروسازی کنند. ما نیاز به تربیت نیروی تشکیلاتی و حزبی برای آینده داریم که چنین خلأی هم وجود دارد.

سپاس از صرف وقت شما

پی‌نوشت:

۱. وقتی مهندس سبحانی به کوی دانشگاه رفت عده‌ای برآشفتمند که به دستور چه کسی اینجا آمدی؟ مهندس سبحانی گفت پنجاه سال تجربه این مأموریت را به من داده و من مخالف بیرون رفتن از دانشگاه هستم. (چشم‌انداز ایران)

**دفتر تحکیم وحدت
با آمدن آقای خاتمی
توانست امکانات بگیرد
و به جنبش دانشجویی
تبدیل شدند. در واقع دفتر
تحکیم وحدت به‌مرور در
قالب جنبش دانشجویی
قرار گرفت و ما با نقد
قدرت و رویگردانی از
حاکمیت، مخالفت با فساد
و نقد گذشته خودمان
در استانداری جنبش
دانشجویی قرار گرفتیم
و در این دوره تا حدود
زیادی افکار نخبگان و
روشنفکران را تحت تأثیر
قرار دادیم**

زنانه نگاری تاریخ هنر

مهدی ملیحی

روایت‌های رسمی از تاریخ هنر چگونه شکل گرفته‌اند؟

چگونه می‌توان سیر تاریخی ظهور «کلیشه زنانگی» را در تاریخ هنر ترسیم کرد؟

آیا می‌توان تاریخ هنری نوشت که صرفاً سیاه‌های مفصل و یکدست از نام زنان هنرمند دوران‌ها نباشد و در عوض تبعیض جنسی موجود در ساختار رشته تاریخ هنر را نقد کند؟

همان‌طور که از مقدمه کتاب کدبانوهای کهن، زن، هنر، ایدئولوژی برمی‌آید نوشتن این کتاب ثمره تلاشی در همین مسیر است. این کتاب وفاداری به فراخوان رادیکال و بنیادی لیندا ناکلین است که در مقاله‌ای در سال ۱۹۷۱ با عنوان «چرا هیچ هنرمند زن بزرگی وجود ندارد؟» پژوهش فمینیستی در تاریخ هنر را آغاز کرده بود.

نویسندگان با این وفاداری به فراخوان ناکلین می‌خواهند بنیان‌های تاریخ هنر را با آنچه آن را «مداخلات فمینیستی در تاریخ هنر» می‌خوانند به چالش بکشند. برای این منظور آن‌ها از بحث‌های میشل فوکو در باب گفت‌مان استفاده می‌کنند که در ابتدای دهه ۷۰ بسیار پررونق و پراجاع بود. طبق

برداشت نویسندگان از مفهوم گفت‌مان گروهی از گزاره‌ها، الگوهای فکری، شیوه‌های آموزشی و تعیین روش‌های اندیشیدن به نحو فعالانه زمینه و اهداف خاصی را برای خود شکل می‌دهند: «هنر چیز مفروض و معلومی نبوده که بخواهیم آن را مطالعه کنیم، هنر همان چیزی بوده که کارشناس تاریخ هنر تعیین می‌کرده است».

در مقدمه، گریز لدا پولوک مدعی است واژه‌های هنر و هنرمند ظاهری خنثی دارند، درحالی‌که مفروض اصلی‌شان همان مردان سفیدپوست ناهمجنس گراست. این واژه‌ها مردانگی را مترادف با خلاقیت نشان می‌دهند، چراکه برای مشخص کردن زن بودن هنرمند واژه خنثی هنرمند باید به یک صفت مشروط شود. هنرمند/هنرمند زن، هنرمند/هنرمند سیاه‌پوست و ...

در بخشی از مقدمه می‌خوانیم: بنابراین رشته تاریخ هنر را باید به تعبیر ترزا دو لو رتیس مانند خود فمینیسم، نوعی تکنولوژی جنسیت تلقی کرد؛ یعنی تولید

فعالانه تمایز جنسیتی و نوعی طبقه‌بندی ارزش‌ها و معانی به‌وسیله کردارهای اجتماعی و گفت‌مان‌های آموزشی.

آن‌ها همچنین در مقدمه اشاره می‌کنند تحلیل‌های کتاب در حکم چالشی هستند با روندهای هنجاری، فرضیات اصلی، نظام ارزشی و زبان ایدئولوژیکی که رشته تاریخ هنر را شکل داده‌اند.

از دید پولوک و پارکر هنر از تاریخ هنر غنی‌تر و جذاب‌تر است و بیشتر به زندگی‌های زیسته، تجربه‌های رنج و شادی، ستمگری و مساوات‌طلبی، تردید، رشک، شرم و عشق مرتبط است.

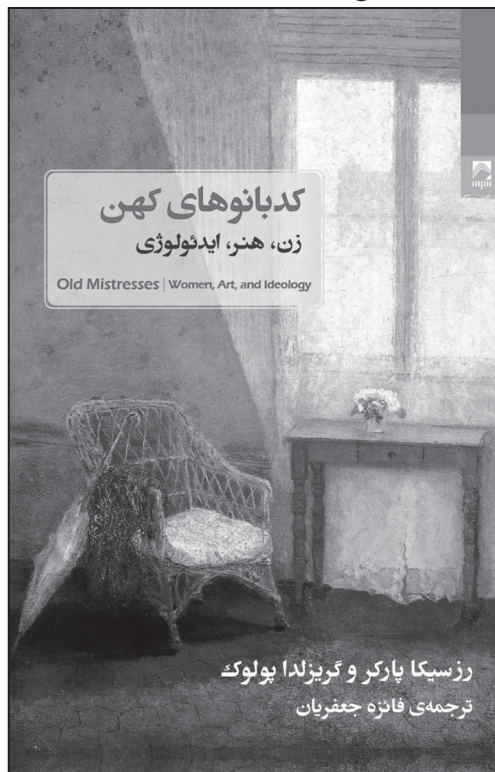
نویسندگان تأکید دارند کارشان درنهایت این نیست که نشان دهند چرا زنان هرگز هنرمندان بزرگی نبوده‌اند یا بخواهند گذشته قهرمانانه آن‌ها را جبران کنند، بلکه قصدشان ارائه تفاسیری است که روشن می‌کنند چگونه هنرمندان زن از پس شرایط تاریخی متفاوت خود در خلق آثار هنری برآمدند و چگونه موقعیت‌های پیچیده، متضاد و همواره در معرض تغییر خود را در تصویرگری‌ها و گاهی خودتصویرگری‌هایی گوناگون و مختص یک دوره تاریخی ثبت کرده‌اند.

اهمیت کار نویسندگان را شاید بتوان در این قسمت از مقدمه پولوک بر کتاب دریافت: باید تأکید کنیم تا اوایل دهه ۱۹۷۰ هیچ فکر و تصویری درباره هنرمندان زن وجود نداشت. هیچ کتابی نبود که در این باره اطلاعاتی به دست دهد. زنان هنرمند هیچ‌گاه در کلاس‌های تاریخ هنر موضوع بحث قرار نمی‌گرفتند.

یک تاریخ کامل طی قرن بیستم ناپدید شده بود. آثار زنان معاصر در نشریات هنری به‌ندرت مورد بررسی، بازنشر یا بحث و استناد قرار می‌گرفت. کارگاه تمرین در لس‌آنجلس درباره مجلات اصیل هنر در سال ۱۹۷۰ مطالعه‌ای انجام داد و اعلام کرد حدود ۹۵ تا ۹۸ درصد کلمات و تصاویر این نشریات به هنر مردان اختصاص یافته بود.

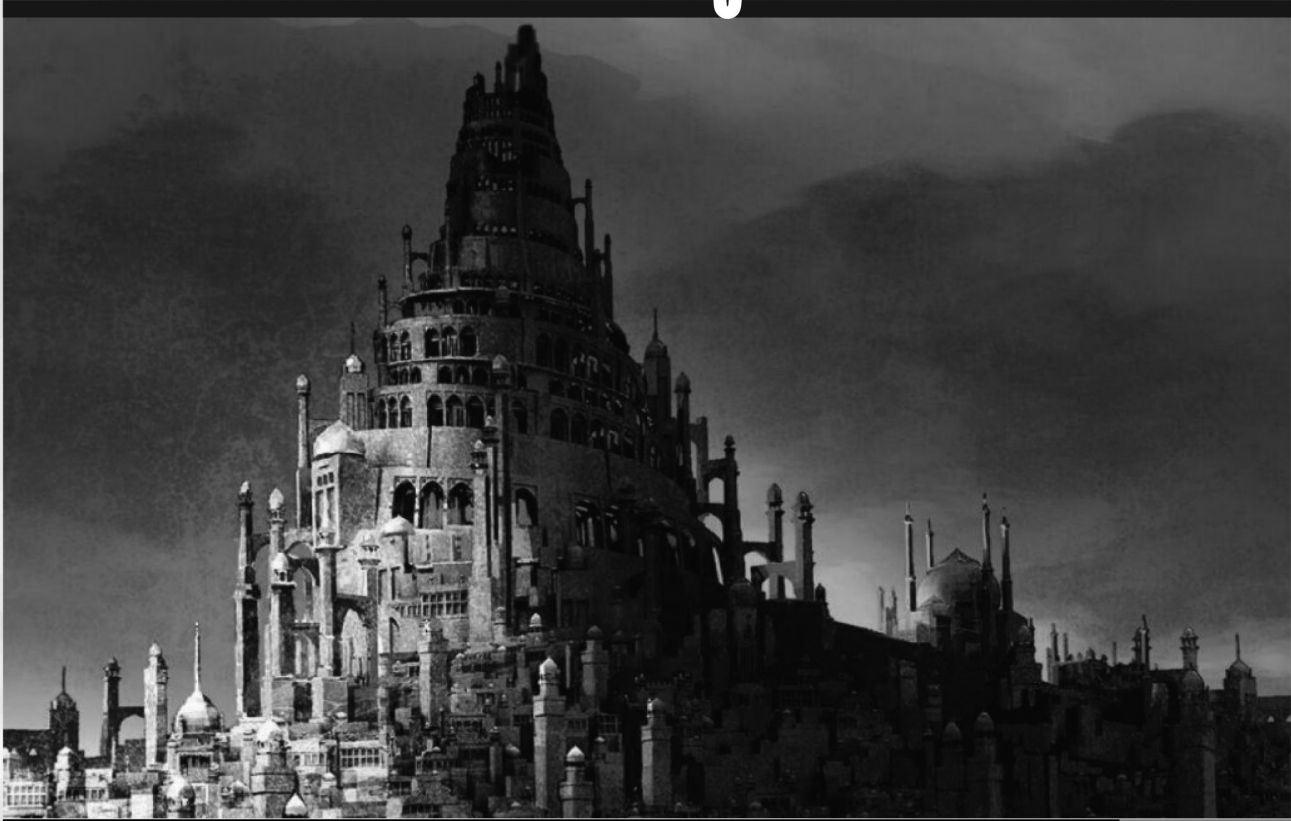
بنابراین گروه کوچک ما می‌بایست همه‌جا را جست‌وجو می‌کرد تا به هر دو روش و با هر اطلاعاتی از سرنوشت زنان در هنر سرنخی به دست آورد».

کدبانوهای کهن: زن، هنر، ایدئولوژی، نوشته رزسیکا پارکر و گریز لدا پولوک را نشر شوندا با ترجمه فائزه جعفریان در زمستان ۱۳۹۸ روانه بازار نشر کرده است.



رزسیکا پارکر و گریز لدا پولوک
ترجمه فائزه جعفریان

حشم انداز تاریخ



همه ما درباره حسن صباح، قلعه الموت و فرقه اسماعیلیه چیزهایی شنیده‌ایم، اما این شنیده‌ها چقدر واقعی و مستند هستند و چه بخش‌هایی از جمله شایعاتی است که همواره پیرامون مسائل ساخته و پرداخته می‌شود؟ در بخش تاریخ این شماره گفت‌وگویی با مرادعلی توانا داریم که در این زمینه تحقیقات گسترده‌ای دارند و تلاش کرده‌اند سیمای واقعی این جریان را به نمایش گذارند.

خاطرات احمد غضنفرپور نیز در این شماره به موضوع نخست‌وزیری بختیار و موضع‌گیری ایشان در رابطه با امام خمینی و تصمیم سفر به پاریس پرداخته‌اند. در این زمینه روایت‌های گوناگون و موضع شخصیت‌های سیاسی آن دوران بررسی شده است. این خاطرات برای کسانی که در صدد جمع‌بندی و ریشه‌یابی تاریخی مسائل ایران هستند سودمند است. موضوع قانون‌گرایی و قانون‌گریزی که از مسائل مهم جامعه ماست، به‌صورت تاریخی مورد بررسی قرار گرفته و در این شماره سومین بخش از این رشته نوشته را مشاهده می‌کنید که تجربه تلخی در مبارزه با استبداد را کالبدشکافی کرده است. هدف از این پژوهش نمایاندن اهمیت و تأثیرگذاری فرهنگ قانون‌گرایی در روند حوادث و تحولات تاریخی کشورمان است و می‌تواند چراغی برای یافتن راه آینده باشد.

نگاهی به اسماعیلیه و دولت الموت؛

مرادعلی توانا



سفر پُرماجرایی بختیار به پاریس؛

احمد غضنفرپور



سفر پُرماجراي بختيار به پاریس

خاطرات احمد غضنفرپور



احمد غضنفرپور

بخش هفتم

امینیت» کشور را ترک کند، لاجرم مسئله را با آن‌ها در میان گذاشت. «شورای امنیت کشور» در آن روزها مرکب بود از سران ارتش و بختيار. «شورای امنیت» پس از ساعات‌ها بحث و مذاکره بالأخره سفر بختيار به پاریس و دیدار با امام را تصویب کرد. آقای مهندس بازرگان در ۷ دی‌ماه ۱۳۵۷ نتیجه جلسه «شورای امنیت کشور» را چنین گزارش دادند: «شورای امنیت کشور» امروز از ساعت ۹ صبح جلسه‌ای طولانی داشت و به قول معروف، در «جمله» بودند. مذاکرات آنان بر این محور بود که فرمول یا ترتیبی پیدا کنند که چگونه شاپور بختيار را به پاریس بفرستند. قبل از ظهر برای کسب خبر و اطلاع از نتیجه مذاکراتشان مع‌الواسطه با آن‌ها تماس گرفته شد، اما گفتند ساعت ۳:۱۵ بعدازظهر نتیجه تصمیمات معلوم خواهد شد. بعدازظهر تلفن زده شد و گفتند نیم‌ساعت دیگر. ظواهر امر حکایت از آن داشت که آن‌ها از مواضع دیشب خود عقب‌نشینی نموده و تعدیل کرده‌اند. شخص واسط هم همین مسئله را تأیید کرد.»

مهندس بازرگان ساعاتی بعد مجدداً تلفن زد و اطلاع داد در همان روز نتیجه رأی شورای امنیت کشور به دست آمده است و آن‌ها تصویب کرده‌اند بختيار به پاریس سفر کند و بختيار هم اعلامیه‌ای تهیه کرده و برای شورای انقلاب فرستاده است که اگر شورای انقلاب موافقت کند، آن را قبل از سفر به پاریس منتشر سازد. آقای مهندس بازرگان متن بیانیه تهیه‌شده بختيار را به شرح زیر خواندند:

«من به‌عنوان یک ایرانی وطن‌پرست که خودم را جزء کوچکی از این نهضت و قیام عظیم ملی و اسلامی می‌دانم و اعتقاد صادقانه دارم که رهبری و زعامت آیت‌الله‌العظمی امام خمینی و رأی ایشان می‌تواند راهگشای مشکلات امروزی ما و ضامن ثبات و امنیت کشور گردد، ظرف ۴۸ ساعت آینده شخصاً به پاریس سفر کرده و به زیارت معظم‌له نائل می‌شوم و با گزارش اوضاع فعلی خاص کشور و اقدامات خود ضمن درک فیض، درباره آینده کشور، کسب نظر نمایم.»

این متنی بود که به تصویب شورای امنیت کشور نیز رسیده بود. آقای مهندس بازرگان اضافه کردند با این متن شخصاً موافق هستند و به نظر ایشان ضرر و زیانی ندارد و تعهدی هم در کار نیست. آقای مهندس بازرگان در حین مکالمه تلفنی گفتند قرار است در این مسئله با سایر دوستان (اعضای شورای انقلاب) مشورت کنند که البته هنوز فرصت تشکیل جلسه را پیدا نکرده‌اند، اما مطلب را گزارش می‌دهند تا آقا هم نظر خودشان را بدهند و جلسه که تشکیل شد، همه مسائل را با هم بحث خواهند کرد و نتیجه را باز گزارش خواهند داد.

علاوه بر شورای انقلاب، علمای مهاجر به تهران نیز مورد شور و مشورت اعضای شورای انقلاب قرار گرفتند. این علما به مناسبت اعلام بازگشت امام از تمام شهرهای ایران به تهران آمده بودند، اما به علت بسته شدن فرودگاه و ممانعت بختيار و ارتش از پرواز هواپیماها به ایران و شهرستان‌ها، در دانشگاه تهران متحصن شده بودند.

آقای مهندس بازرگان درباره نظر علمای مهاجر طی همین مکالمه تلفنی گفتند:

علمای مهاجر در تهران نیز این متن را دیده‌اند و با آن موافق‌اند منتها نظر داده‌اند که در پایان بیانیه به جای «کسب نظر» بیاید: «درباره آینده کشور و وضع دولت کسب تکلیف کنم».

همان شب بعد از دریافت متن فوق‌الذکر، در جلسه‌ای که در حضور امام و آیت‌الله

دیدار و سفر دکتر شاپور بختيار به پاریس مانند قبول نخست‌وزیری تک‌روانه‌اش، بسیار پُرماجرا بود. درباره این سفر و این دیدار اختلافات جدی و در عین حال تأمل‌برانگیزی وجود داشت، اما در یک مورد توافق داشتند و آن اینکه ایشان باید پیش از دیدار با امام، استعفای خود را به‌طور شفاف و بدون حاشیه و به‌صورت علنی اعلام کند.

در مورد نحوه ارائه دادن استعفا و اینکه در داخل کشور باشد یا در خارج، اتفاق نظر وجود نداشت. عده‌ای بر این باور بودند استعفا باید پیش از آمدن به پاریس اعلام شود. عده‌ای دیگر این راه‌حل را بنا بر شرایط خاص کشور عملی نمی‌دانستند و معتقد بودند او باید اول بتواند به خارج بیاید، ولی قبل از دیدار استعفا دهد. همان‌گونه که در مورد سید جلال‌الله تهرانی، رئیس شورای سلطنت اتفاق افتاد.

کسانی که با سفر بختيار به پاریس بدون اعلام استعفا در داخل کشور موافق بودند، عبارت بودند از: آقایان مهندس بازرگان، دکتر بهشتی و عده‌ای دیگر در داخل و آقایان قطب‌زاده، دکتر یزدی و طرفداران آن‌ها در خارج؛ و موافقان سفر با اعلام استعفا و رفتن به پاریس عبارت بودند از آقایان آیت‌الله منتظری، ربانی شیرازی، آیت‌الله طاهری اصفهانی، آیت‌الله خلخالی در داخل کشور و آقایان بنی‌صدر، محمد منتظری و طرفداران بنی‌صدر در خارج از کشور.

اکنون نظر هر کدام از مخالفان و موافقان را به‌طور خلاصه می‌آوریم و سپس آنچه نگارنده از نزدیک شاهد و ناظر بوده‌ام را بازگو می‌کنم.

مشروح این دیدار و سفر نافرجام، در خاطرات آقای دکتر یزدی آمده است. در اینجا به‌طور خلاصه و به مهم‌ترین قسمت‌ها اشاره می‌شود:

نظر امام این بود که اگر بختيار به پاریس بیاید تا استعفا ندهد اجازه دیدار نخواهد داشت. نظر ما هم آن بود که با بختيار عیناً نظیر سید جلال‌الله تهرانی رفتار شود، اما اعلام این مسئله درحالی که بختيار هنوز در تهران بود، ضرورتی نداشت.

دکتر یزدی ادامه می‌دهد و می‌گوید:

تماس و مذاکرات میان شورای انقلاب و بختيار ادامه یافت. یکی از موضوعات مورد بحث طرفین سفر بختيار به پاریس بود. بختيار که نمی‌توانست بدون نظر «شورای



شاپور بختيار

اشراقی و حاج احمد آقا تشکیل شد، گزارش تهران را عیناً خواندم. امام اصل مسئله را پذیرفتند و اصلاح عبارتی علمای مهاجر به تهران را نیز تأیید نمودند. نظر امام این بود که اگر بختيار به پاریس آمد تا استعفا ندهد، اجازه دیدار را نخواهد داشت. نظر ما آن بود که با بختيار عیناً نظیر سید جلال تهرانی رفتار شود. اعلام این مسئله در حالی که بختيار هنوز در تهران بود، ضرورتی نداشت. انتشار بیانیه بختيار نیز همان‌طور که آقای مهندس بازرگان اشاره کرده بودند، تعهدآور نبود. همان شب با تهران تماس گرفتم و مراتب را به آقای مهندس بازرگان اطلاع دادم.

ظاهراً اوضاع طبق برنامه و تصمیم شورای انقلاب پیش می‌رفت. قرار شد متن بیانیه بختيار با اصلاحات مورد نظر روحانیان مهاجر که به تأیید امام هم رسیده بود همان شب توسط بختيار در رادیو و تلویزیون ایران خوانده شود. بختيار اعتراف می‌کند که او برای پیدا کردن راهی جهت تماس با آقای خمینی با آقای مهندس بازرگان تماس گرفته و مشورت کرده است و آقای مهندس بازرگان هم اقدام او را تأیید کرده‌اند، اما می‌گوید آقای مهندس بازرگان به او متذکر شدند که آقای خمینی قبل از هر چیز استعفاي او را خواهند خواست. در همین جا بختيار به

بیانیه‌ای که از صدا و سیما منتشر شده اشاره می‌کند، بدون آنکه متن آن را علنی نماید و صرفاً به ذکر چند جمله ناقص از آن بیانیه اکتفا کرده است.^۲

بیانیه امام در مورد سفر بختيار

متن مورد توافق اصلاح شده بیانیه بختيار توسط شورای انقلاب و علمای مهاجر و تأیید شده توسط امام، علاوه بر آنکه توسط آقای مهندس بازرگان طی یک مکالمه تلفنی و به شرحی که گذشت برای این‌جانب خوانده شد، توسط آقای مهندس کتیرایی که در آن زمان عضو و دبیر شورای انقلاب بودند، برای مرحوم شهید عراقی نیز خوانده شد.

بعد از نیمه شب همان شب، حاج احمد آقا به اتاقم در مسافرخانه نوفل‌لوشاتو آمد و گفت که آقا متنی صادر کرده‌اند و به تهران هم اطلاع داده شده است، مبنی بر اینکه بختيار تا استعفا ندهد، نمی‌تواند به دیدن امام بیاید. حاج احمد آقا که در تمامی مذاکرات با امام حضور داشت و از مکالمات تهران و برنامه هم مطلع بود از این کار ابراز ناراحتی کرد، اما گفت که خب، کاری است شده و دیگر نمی‌شود کاری کرد.

متن بیانیه امام:

بسم الله الرحمن الرحيم. حضرات حجج اسلام تهران و سایر شهرستان‌ها دامت برکاته! آنچه ذکر شده است که

شاپور را با سمت نخست‌وزیری می‌پذیرم دروغ است، بلکه تا استعفا ندهد او را نمی‌پذیرم. چون او را قانونی نمی‌دانم. حضرات آقایان به ملت ایران ابلاغ و اعلام فرمایند که توطئه‌ای است در دست اجرا و از این امور گول نخورید. من با بختيار تفاهم نکرده‌ام و آنچه سابق گفته است که گفت وگو بین او و من بوده دروغ محض است. ملت باید موضع خود را حفظ کنند و مراقب توطئه باشند.

آقای دکتر زیدی می‌گوید: اینکه چه کسانی باعث این امر شدند در آن موقع معلوم نگشت. بعدها در تهران شنیدم که مسبب این جریان، آقایان ربانی شیرازی و خلخالی بوده‌اند.^۳

آقای خلخالی در خاطرات خود به این موضوع اشاره می‌کند و می‌گوید: «تعداد زیادی از علما، از جمله آقای مطهری، آقای منتظری، آقای شیرازی، آقای بهشتی، آقای خامنه‌ای، آقای هاشمی، علی آقا تهرانی، آقای ابطحی کاشانی، آقای شرعی، آقای ربانی املشی، آقای مؤمن، آقای جلال خمینی، آقای مروارید، این‌جانب و دویست نفر

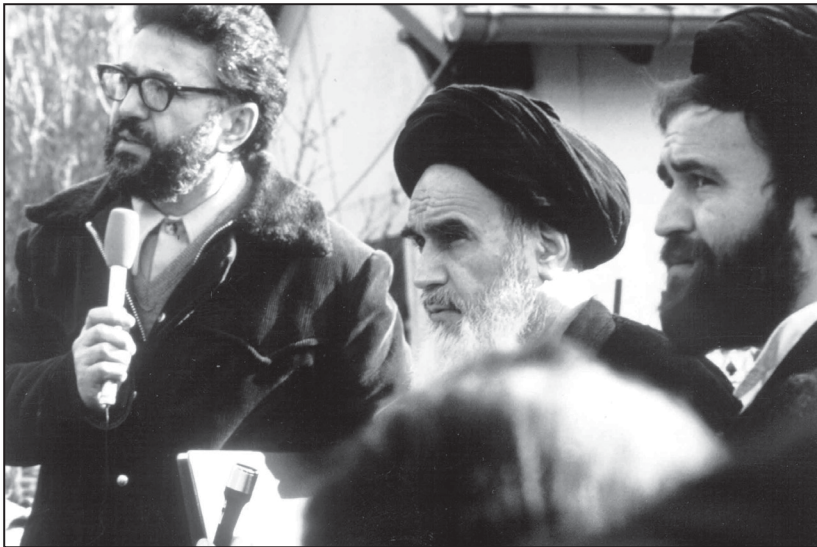
از روحانیون بعد از نماز مغرب و عشا در مدرسه علوی حضور داشتیم. در آنجا اعلام شد که حضرت امام

خمینی حاضر شده است با بختيار به‌عنوان نخست‌وزیر ملاقات کند. این امر مورد مخالفت بعضی و موافقت تعدادی دیگر از علمای حاضر قرار گرفت و سرانجام تصمیم گرفته شد که آن را به رأی بگذارند. اکثریت قریب به اتفاق، رأی به ملاقات دادند، ولی آقایان منتظری و ربانی و طاهری اصفهانی و این‌جانب مخالفت کردیم. آقای مطهری و آقای بهشتی فرمودند اعتراض چند نفر اجتهاد در مقابل نص است. وقتی که خود امام حاضر به ملاقات با بختيار است چرا ما آن را رد نماییم؟ میزان قبول یا رد خود امام است. سرانجام جلسه با یقار و تلخی پایان یافت.

شب‌هنگام پس از صرف شام به مدرسه رفاه که در نزدیکی خیابان عین‌الدوله (ایران) بود رفتیم. ساعت حدود ۱۰:۳۰ دقیقه و شاید ساعت ۱۱ بود که تصمیم گرفته شد در این باره تلفنی با حضرت امام صحبت کنیم. وقتی که تلفن کردیم، آقای فردوسی‌پور از دفتر امام در نوفل‌لوشاتو گوشی را برداشت. ما به ایشان گفتیم که تمام مطالب ما را ضبط کند و خدمت امام ببرد و جواب آن را تلفنی به ما بگوید. ایشان هم نوار را حاضر کرد و اولین کسی که صحبت کرد آقای منتظری بود؛ بدین مضمون که به هیچ وجه صلاح نیست که این ملاقات صورت گیرد، این‌ها در حال فرار از ایران هستند و اگر این ملاقات انجام گیرد به ضرر روحانیان و خود امام خواهد بود و موجب اعتبار برای آن‌ها می‌شود. دومین نفر که صحبت کرد من بودم. گفته خدا می‌داند که این ملاقات بی‌اندازه ضرر دارد و به‌مثابه این است که ما با مغز سقوط کنیم. بعد از من دیگر کسی صحبت نکرد.

حدود یک ساعت بعد تلفن به صدا درآمد و آقای فردوسی‌پور پاسخ امام را بیان کرد. ما ابتدا مطالب را از روی نوار تنظیم کردیم و سپس با فرصت کافی آن را خواندیم. مضمون تلفن چنین بود: حضرت امام فرموده‌اند من هرگز حاضر به ملاقات با بختيار نیستم و هر مطلبی که در این باره گفته شده به من مربوط نیست. تمام این صحبت‌ها در زمانی ردوبدل می‌شد که

شاپور بختيار: من به‌عنوان یک ایرانی وطن‌پرست که خودم را جزء کوچکی از این نهضت و قیام عظیم ملی و اسلامی می‌دانم و اعتقاد صادقانه دارم که رهبری و زعامت آیت‌الله‌العظمی امام خمینی و رأی ایشان می‌تواند راهگشای مشکلات امروزی ما و ضامن ثبات و امنیت کشور گردد، ظرف ۴۸ ساعت آینده شخصاً به پاریس سفر کرده و به زیارت معظم له نائل می‌شوم و با گزارش اوضاع فعلی خاص کشور و اقدامات خود ضمن درک فیض، درباره آینده کشور کسب نظر نمایم



ابراهیم یزدی طرفدار ملاقات به تهران اعلام کرده بود که حضرت امام حاضر به ملاقات با بختیار است.^۴ آقای بنی صدر علت مخالفت خود با سفر بختیار به پاریس و دیدار با امام را بدین گونه شرح می‌دهد که خلاصه آن چنین است:^۵

«آقای بختیار خواهرزاده‌اش را به اسم عباسقلی بختیاری که وزیر صنعتش بود پیش من فرستاد. به ایشان پیشنهاد کردم که از نخست‌وزیری شاه استعفا کند و نخست‌وزیری این طرف را بپذیرد. قرار شد که من با خمینی صحبت کنم و ایشان هم برود با بختیار صحبت کند و جواب بیاورد. من رفتم صحبت کردم و ایشان گفت قبول می‌کنم، او استعفا کند و نخست‌وزیر ما شود. گفتم که یک تعهد اخلاقی است و سنگین. شما به این حرفی که می‌زنید جازم هستید؟ من نرم بگویم و بعد فردا شما پشیمان بشوید، این چیزها قابل تحمل نیست. او قسم به قرآن خورد که جازم است و این رأی را تغییر نخواهد داد. گفتم بسیار خوب. من هم آمدم و روز بعد هم او آمد و گفتم خوب چه کار کردید؟ گفت شما چه کار کردید؟ من گفتم ایشان را راضی کردم و ایشان به قید قسم حاضر است. او گفت ولی ایشان می‌گویند که نمی‌شود، چون نظامی‌ها زیر بار نرفتند. آنچه ایشان بعد در کتابش نوشته است دروغ است و دروغ مفتضحی.^۶ داستان واقعی همین است که من به شما گفتم. تا اینکه در اسناد سفارت و در نوشته‌های آقای برژینسکی معلوم شد که این امر به از آقای کارتر بود. آقای سالیوان به کارتر تلگراف کرده است، خود بختیار به اصطلاح از آن‌ها خواسته است که موافقت کنند با این پیشنهاد و این پیشنهاد، ایران را از خیلی خطرات حفظ می‌کند. متأسفانه ضعف این آدم موجب شد که در آن خطرات قرار گرفت. آقای کارتر به طور قطع رد کرده و گفته یک قدم به طرف خمینی بروید ما هرگونه حمایت را از شما سلب می‌کنیم و این آقا به روی خودش نیاورد که بگوید آقا مسئول وضعیت کشور من هستم، من که نوکر شما نیستم که شما در واشنگتن تشخیص بدهید و من در تهران عمل کنم. ترجیح و تشخیص این است که این کار بشود. بعد آن‌ها چه کار می‌توانستند بکنند؟ هیچ کار! ضعف بشری است دیگر. ضعف به خرج داده است. این در اسناد موجود است.

معلوم شد که بله، این گفت‌وگوها هم به آن‌ها منتقل شده، اینکه گفتم دروغ است، این اسناد هم هست و این را من با جزم به شما گفتم که دروغ گفته است. پس آن داستان این طوری بوده است و حالا ایشان می‌خواهد بدون استعفا بدون اینکه به اصطلاح یک قدم به طرف مردمی که انقلاب کرده بودند بیاید، به عنوان رژیم پیشین و دست‌نشانده ایالات متحده به پاریس تشریف بیاورند؛ خوب این طبیعی بود که من نمی‌توانستم موافق باشم.

این آقای Stemple که رئیس قسمت سیاسی سفارت امریکا بود و در آن وقت یک کتاب هم نوشته است، در این کتاب می‌گوید که اگر ایشان به پاریس آمده بود، برنده او بود و بازنده انقلاب و خمینی و این راست است. برای اینکه آمدن او به معنای مشروعیت گرفتن بود چطور می‌شد که یک رهبری که یک کسی را به نخست‌وزیری شناخته و با این صفت با او دیدار کرده

بعد بیاید او را نفی بکنند؟ توی دنیا اصلاً خنده دار می‌شد. پس طبیعی بود که او ماندنی می‌شد و خمینی رفتنی. حالا مصیبت دو تا آدم نبود. مصیبت این بود که شما هر روز نمی‌توانید در جامعه آن شرایط را ایجاد کنید که یک ملتی از یک قعر قرون می‌خواهد به صحنه تاریخ بیاید. در پایان قرن بیستم این شرایط را هر روز نمی‌شود ایجاد کرد و این چیزی نبود که با خودخواهی مشخص آقای بختیار یا آقای خمینی و یا آقای بنی صدر این را به اصطلاح تاخت زد و معامله کرد.

این بود که من نیم ساعت به نیمه‌شب مانده به خانه رسیدم و دیدم که دارند تلویزیون تماشا می‌کنند و خبر دارد می‌گوید و قطب‌زاده در صفحه تلویزیون است و می‌گوید که بله ایشان فردا اینجا می‌آید. من فوراً به نوفل‌لوشاتو تلفن کردم و این پرسش گم شده بود. این احمد خمینی عادت می‌دارد که وقتی مشکلی پیش می‌آید گم می‌شود و من هم خیلی سخت با پرخاش شدید گفتم یک خیانت بزرگی در حال انجام است و ایشان را باید پیدا کنید و اگر نه خودتان پیام مرا برای خمینی ببرید. بالآخره پیدایش کردند و آمد. گفتم برو به پدرت بگو که شما را مردم مرجع تقلید قبول کردند، سیاست‌باز که قبول نکردند. شما یک آدم سیاسی نیستید که هر روز یک حرفی بزنید. شما باید یک حرف بزنید و این را اگر پذیرفتید این می‌ماند و شما می‌روید و این انقلاب هم قربانی می‌شود و لعن و نفرین ابدی تاریخ نثار شما می‌ماند و تا تاریخ هست شما ننگین هستید. او هم رفت و ۱۰ دقیقه بعد از آن، بیانیه کوتاه پدرش را آورد و برای من خواند و گفت به خبرگزاری‌ها بدهید. این خانم سودابه سُدیفی که بعد زندانی شد، او هم نشسته بود. من هم به او گفتم به فرانسه ترجمه کنید و به آژانس فرانس پرس بدهید. ۵ دقیقه بعد هم او تلفن کرد و گفت به اینکه آقا می‌گویند فعلاً این بیانیه را ندهید. گفتم مرغ از قفس پرید و دیگر نمی‌شود پس گرفت. داستان این بود از اول تا آخر».

برای روشن شدن اصل قضیه استعفا و سفر دیدار بختیار به پاریس خلاصه این سه روایت آورده شد. آنچه این سه بررسی کوتاه به ما نشان می‌دهد، چیزی است که شاید هم از آغاز آشکار بوده باشد و آن این

است که هر سه مدعی هستند با استعفای بختیار قبل از دیدار با امام خمینی اتفاق نظر دارند، اما در نحوه و چگونگی و محل آن اختلاف جدی وجود دارد. آقای دکتر یزدی می‌گوید:^۷ «البته برای عده‌ای که از این ماجراها و مذاکرات اطلاع کامل نداشتند و توجهی هم نمی‌نمودند یک قسمت مبهم در اینجا وجود داشت و همین باعث شده بود که تصور کنند بختیار بدون استعفای کتبی به دیدار امام نائل خواهد شد، درحالی که اگر بختیار به پاریس می‌آمد ممکن نبود امام را قبل از استعفا ملاقات کند. این مسئله برای امام و توی چند از اطرافیان ایشان در پاریس که در جریان کامل مسئله مکالمات مکرر بین تهران و پاریس قرار داشتند روشن بود. **در مورد اعضای شورای انقلاب در تهران نیز نه تنها مسئله روشن بود بلکه بختیار استعفای خود را در تهران نوشته و به دوستان داده بود که متن آن در همین بخش خواهد آمد.**»^۸

آقای دکتر یزدی به گونه‌ای صحبت می‌کند که گویی بختیار با استعفای قبل از دیدار موافق بوده و حتی متن آن را نوشته و به شورای انقلاب ارائه داده است و می‌گوید متن آن در همین بخش خواهد آمد، اما آقای مهندس امیرانتظام که رابط بین بختیار و شورای انقلاب بوده می‌گوید: «در مذاکرات قبلی سخن از استعفای بختیار در کار نبوده است، بلکه موافقت شده بود که بختیار این نامه را بنویسد و سپس به پاریس بیاید». آقای دکتر یزدی هیچ مدرک قابل قبولی مبنی بر اینکه بختیار با استعفا موافق بوده ارائه نمی‌دهد و صرفاً به این نکته اشاره می‌کند که امام قبل از استعفا ایشان را نمی‌پذیرد. تنها دلیل او مبنی بر اینکه بختیار با استعفا موافق بوده، اعتراف شخص بختیار است که آن هم به گونه‌ای است که هیچ‌گونه اشاره‌ای به استعفا ندارد.

دکتر یزدی می‌گوید: «بختیار اعتراف می‌کند که او برای پیدا کردن راهی جهت تماس با آقای خمینی با آقای مهندس بازرگان تماس گرفته و مشورت کرده است. آقای مهندس بازرگان هم اقدام او را تأیید کردند، اما می‌گوید آقای مهندس بازرگان به او تذکر دادند که آقای خمینی قبل از هر چیز استعفای او را می‌خواهند.

در همین جا بختیار به بیانی‌ای که از صدا و سیما منتشر شد اشاره می‌کند، بدون آنکه متن آن را ذکر نماید و صرفاً به ذکر چند جمله ناقص از آن بیانه اکتفا کرده است.^{۱۰}

در اینجا هم بختیار پاسخ روشنی در مورد تذکر مهندس بازرگان نمی‌دهد، جز چند جمله ناقص؛ بنابراین، اینکه آقای دکتر می‌گویند «البته برای عده‌ای که از این ماجرا و مذاکرات اطلاع کامل نداشتند و توجهی هم نمی‌نمودند، یک قسمت مبهم در اینجا وجود داشت و همین باعث شده بود که تصور کنند بختیار بدون استعفای کتبی به دیدار امام نائل خواهد شد، درحالی که اگر بختیار به پاریس می‌آمد ممکن نبود امام را قبل از استعفا ملاقات نماید». معلوم می‌شود این ابهامی که ایشان از آن سخن می‌گویند درباره خود ایشان صدق می‌کند؛ زیرا هیچ دلیل موجهی دل بر پذیرفتن استعفای بختیار قبل از دیدار با امام وجود ندارد.

آقای دکتر یزدی مرتب این جمله را تکرار می‌کنند که امام گفته‌اند: «بختیار را قبل از استعفا نمی‌پذیریم»؛ ولی آیا بختیار هم آن را قبول کرده باشد یا نه، آقای دکتر جواب قانع‌کننده‌ای نمی‌دهند و این طور که از گفته‌های بعدی ایشان معلوم می‌شود اطمینان چندانی یا اطلاع چندانی از نحوه استعفا نداشته‌اند.

ایشان می‌نویسند: «آنچه در پاریس به ما اطلاع داده شده بود عبارت از این بود که بختیار از برنامه‌های امام در مورد معرفی دولت موقت مطلع شده و می‌دانسته که بایستی استعفا بدهد تا بتواند با امام ملاقات کند». آیا در تهران و در تماس‌ها و مذاکرات شورای انقلاب با بختیار واقعاً توافق شده بود که وی استعفا بدهد یا خیر؟ این مسئله آن روزها برای ما مهم ماند و سرعت وقوع حوادث هم به قدری بود که مجال برای پیگیری این قبیل مسائل باقی نمی‌گذاشت، اما وقتی به ایران آمدم و با دوستان نزدیک در نهضت آزادی و اعضای شورای انقلاب صحبت کردم، معلوم شد که وی به گفته آقای حاج سید جوادی گویا متن اولیه این استعفا در شورای انقلاب تهیه شده بود و

بعد از اصلاح دو سه کلمه که توسط خود بختیار روی آن صورت گرفت، متن نهایی به شکل بالا درآمد.^{۱۱} اما چرا بختیار بعداً زیر بار نرفت و حاضر به امضای آن نشد، به‌طور قطع یقین معلوم نیست.^{۱۲} این شواهد نشان می‌دهد بختیار و هم‌پیمانان داخلی و خارجی‌اش از اول حاضر به استعفا نبودند، همچنان که امام خمینی

از اول می‌دانسته بختیار اگر هم مایل به این امر باشد، اجازه چنین کاری را ندارد. امام در آخرین بیانه به این موضوع اشاره می‌کند و می‌گوید: «این اعلام بکند که من نخست‌وزیر نیستم. اگر این کار را کرد...»^{۱۳}

با وجود این، سؤالی که مطرح می‌شود این است که اگر موضوع استعفا از جانب دو طرف منفی بوده، این همه رفت‌وآمد و مذاکره و سرانجام آمدن به پاریس چه فایده و معنایی می‌توانسته داشته باشد؟!

دکتر یزدی در پاسخ می‌گوید: «درباره اهداف این مذاکرات و تصمیمات باید گفت تاکتیک رهبری در آن مرحله عبارت بود از اولاً برقراری تماس با هر دو طرف یعنی هم بختیار و هم سران ارتش. ثانیاً هر دو طرف را امیدوار نگه دارند تا در حالت خوف و رجاء اقدام تند و شدید نظیر کودتا از جانب نظامیان رخ ندهد و یا بختیار جا نزند که به‌طور زودرس کنار برود و زمینه برای کودتا فراهم شود. با توجه به این نکات

بود که امام در پاسخ سؤال آقای مهندس بازرگان و دکتر بهشتی ضمن تأیید ضرورت این تماس‌ها گفتند که استعفای بختیار فعلاً زود است و بماند برای بعد».^{۱۴}

قبلاً بختیار توسط مهندس بازرگان پیغام داده بود خدمتی را که باید انجام بدهم دادم، آقا چه امری دارند؛ بروم یا بمانم، چه مصلحتی می‌دانید؟ امام جواب داده بودند فعلاً زود است؛ بمانید».^{۱۵}

بنابراین امیدوار ساختن بختیار به اینکه بماند و بعداً برای دیدار امام به پاریس بیاید تاکتیکی بود که به شورای انقلاب در تهران که هنوز اعضایش کامل نشده بودند، فرصت می‌داد که به‌سرعت هم اعضای شورا را تکمیل کنند و هم نخست‌وزیر دولت موقت را به امام معرفی نمایند. علاوه بر تاکتیک بالا و به‌موازات آن ارتباط مستقیم با سران ارتش پس از خروج شاه و جلب نظر موافق آنان به انقلاب و دلگرم و امیدوار نگه داشتن آنان مفید و لازم بود. از تهران به پاریس هم خبر داده شده بود که این تماس‌ها برقرار شده است.

از آن طرف هم امریکایی‌ها و بختیار و ارتش خواهان فرصتی بودند که بعد از رفتن شاه از ایران،

تغییراتی به وجود آورند. آن‌ها به‌تدریج پی بردند که قادر به مقاومت در برابر حرکت مردم نیستند؛ لاجرم سنگر عقب‌نشینی کردند، اما در زمان عقب‌نشینی تلاش نخست‌وزیر تا به اصطلاح در حین از دست دادن «سنگرهای قدرت»، زمان و فرصت لازم برای تدارک نیرو و آرایش قوا را به دست آورند. آن‌ها به زمان کافی

و فرصت مناسب نیاز داشتند^{۱۶} و اما آخرین تاکتیک دو طرف آمدن بختیار به پاریس بود.

اعضای شورای انقلاب قصد داشتند در مورد بختیار همان روشی را به کار ببرند که درباره سید جلال تهرانی رئیس شورای سلطنت به کار بردند. آنان معتقد بودند وقتی بختیار به پاریس آمد، از جنگ کارتر و نظامیان رها می‌شود و آنگاه می‌تواند با اطمینان خاطر وارد بحث و گفت‌وگو شود و شخصاً تصمیم بگیرد و آینده خود را به‌عنوان یک قهرمان ملی وطن‌پرست و شجاع رقم زند، اما اگر استعفا را نپذیرفت، «ضرر و زیانی نخواهد داشت، بلکه همان روال گذشته ادامه پیدا می‌کند.

اما شواهد نشان می‌دهد این بار بختیار، ارتش و امریکا آن تاکتیک که منجر به استعفای تهرانی شد را تکرار نخواهند کرد، بلکه روش تازه‌ای برگزیدند؛ به این معنی که بختیار به‌عنوان نخست‌وزیر رژیم شاهنشاهی به پاریس بیاید، چنانچه مذاکره بدون استعفا صورت نگیرد اعلام کند که: برای حل مناقشات و جلوگیری از کودتا و درگیری و کشت و کشتار شخصاً به پاریس آمدم، ولی آنان حاضر به مذاکره نشدند و لذا از این به بعد هر اتفاق ناگواری رخ داد مسئولیتش به عهده طرف مقابل خواهد بود و باید پاسخگو باشند.

مخالفان سفر بختیار بدون استعفای قبلی و آن هم در داخل ایران، این تاکتیک را پیش‌بینی نخست‌وزیر؛ از این رو سخت واکنش نشان دادند و با تکیه کردن بر ضعف و فروپاشی حتمی رژیم، خاطر نشان کردند که نباید کوچک‌ترین فرصت تجدیدقوا به آنان داده شود و آمدن بختیار به پاریس را یک پیروزی برای رژیم و یک باخت کامل و جبران‌ناپذیر برای انقلاب و امام دانستند.

وقتی امام مطمئن از منفی شدن کودتا شد، خطاب به علما بیانه‌ای صادر کرد و انتشار این بیانه، برنامه سفر بختیار به پاریس را به کلی برهم زد. ■

پی‌نوشت:

۱. شرح کامل این موضوع در خاطراتشان آمده است، از این رو از تکرار آن‌ها خودداری می‌شود.
۲. برجسته شدن متن از آن نگارنده است.
۳. آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها، خاطرات دکتر ابراهیم یزدی، صص. ۳۴۲ - ۳۴۰.
۴. خاطرات آیت‌الله خلیلی، صص. ۲۷۲ - ۲۷۱.
۵. تاریخ شفاهی هاروارد، تجربیات ابوالحسن بنی‌صدر در نوفل‌لوشاتو، ۲۱ مه ۱۹۸۲، محله کشتان پاریس، مصاحبه‌کننده ضیاءالله مدنی، شماره ۶ - ۵.
۶. به علت دسترسی نداشتن به کتاب بختیار، معلوم نیست دروغ او چه بوده است.
۷. آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها، خاطرات دکتر ابراهیم یزدی، صص ۳۳۷ - ۳۳۶.
۸. برجسته‌سازی متن از نگارنده است.
۹. آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها، خاطرات دکتر ابراهیم یزدی، صص ۳۴۴.
۱۰. همان، صص ۲۴۰.
۱۱. متن استعفا در صفحه ۳۵۴ در کتاب آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها، نوشته دکتر ابراهیم یزدی.
۱۲. همان.
۱۳. همان.
۱۴. همان، صص ۳۱۶.
۱۵. همان، صص ۳۱۵ - ۳۱۶.
۱۶. همان.

”
امریکایی‌ها، بختیار و ارتش خواهان فرصتی بودند که پس از رفتن شاه از ایران، تغییراتی به وجود آورند. آن‌ها به تدریج پی بردند که قادر به مقاومت در برابر حرکت مردم نیستند؛ لاجرم سنگر عقب‌نشینی کردند، اما در زمان عقب‌نشینی تلاش می‌کردند تا به اصطلاح در حین از دست دادن «سنگرهای قدرت»، زمان و فرصت لازم برای تدارک نیرو و آرایش قوا را به دست آورند. آن‌ها به زمان کافی و مناسب نیاز داشتند؛ و اما آخرین تاکتیک دو طرف: آمدن بختیار به پاریس بود

نگاهی به اسماعیلیه و دولت الموت

گفت‌وگو با مرادعلی توانا



آقای مرادعلی توانا در ۱۶ مهر ۱۳۳۳ متولد شد و دیپلم ادبی را در سال ۱۳۵۲ گرفت. وی همان سال در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران پذیرفته شد و سال بعد با تغییر رشته به دانشکده حقوق رفت. سه واحد از درس او مانده بود که پیش از انقلاب فرهنگی آن را تمام کرد. توانا از سال ۱۳۶۰ در مدرسه مجتهدی مشغول یادگیری علوم آن در حوزه شد که قبلاً شروع کرده بود، هم‌زمان به دانشکده الهیات رفت و در رشته فقه و مبانی حقوق اسلامی کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد را تمام کرد. پس از آن در دانشکده فرماندهی و ستاد دانشگاه امام حسین (ع) در گرایش مدیریت امور دفاعی دوره دید. همچنین او سومین مدرک کارشناسی ارشد را هم در رشته مدیریت فرهنگی از مرکز مدیریت دولتی اخذ کرده است. تحقیقاتی که درباره اسماعیلیه داشته است ایشان را به تاجیکستان می‌کشاند و دکترا را از آکادمی علوم تاجیکستان می‌گیرند. در طول تحصیل قبل از انقلاب هم در مدارس تدریس کرده‌اند و هم در سال ۱۳۶۰ تاریخ تحولات سیاسی ایران را در دانشگاه تهران درس می‌داده‌اند. سپس در قم در درس خارج آیت‌الله العظمی منتظری، آیت‌الله سید محسن خراسی، درس خارج اصول آیت‌الله مکارم و تفسیر آیت‌الله جوادی آملی شرکت داشته و قبل و پس از قائم‌مقامی آیت‌الله منتظری خدمت ایشان تلمذ کرده‌اند. بعداً در تهران هم در درس خارج آقای محمدی گیلانی شرکت کرده و مدتی هم در درس خارج جهاد آیت‌الله خامنه‌ای شرکت داشته‌اند. هم‌زمان در درس خارج و فقه و اصول حاج‌آقا مجتبی تهرانی در مدرسه مروی حاضر می‌شده‌اند. رساله دکترای ایشان در رابطه با دولت نزاری الموت است.

زیادی مانور دادند. اهل سنت هم پس از حسن صباح از آن‌ها با عنوان «ملاحده» یاد کردند. این در حالی است که به دلیل رویارویی مستقیم اسماعیلیه با سلجوقیان و غیرمستقیم‌شان با بنی‌عباس که وضعیت ظالمانه‌شان مشخص بود، هم سلجوقیان و هم بنی‌عباس تا حد زیادی مسائل مربوط به اسماعیلیه را تحریف کردند.

پس از اینکه از دانشگاه امام حسین بازنشسته شدم یکی از دوستانی که به تاجیکستان رفت و آمد داشت به من گفت با این تحقیقاتی که نسبت به مسئله اسماعیلیه دارید اگر این‌ها را ارائه دهید، می‌تواند به تز دکترا تبدیل شود و اعتبار علمی بالایی دارد. اسماعیلیه در هندوستان، افغانستان و تاجیکستان هستند. من به‌عنوان دانشجوی دکترا پنج سال به تاجیکستان رفت و آمد داشتم. آنجا دسترسی به منابع و کتابخانه‌ها فراوان بود و پژوهش کردن آسان. دغدغه من این بود که رساله دکترایم با عنوان «دولت نزاری الموت» باشد. خوشبختانه وقتی به من گفتند پنج شش عنوان انتخاب کنم، گفتند عنوان «دولت نزاری الموت» که دغدغه من بود، رویش کار نشده است و پذیرفته شد. استاد مربوطه «پروفیسور خیال‌بیگ دادی خدایف» هشتاد ساله بود که هم تاجیک بود و هم از اسماعیلیه و هم اینکه در دوران شوروی استاد مطرحی بوده است. در تاجیکستان برخلاف ایران، ورود به دانشگاه بسیار آسان است، اما ادامه‌اش بسیار سخت است و چند بار این رساله رویدل شد. در نهایت رساله بایستی در دانشگاه مسکو به تأیید می‌رسید تا اعتبار علمی پیدا می‌کرد. دفاعیه بعداً با اضافه کردن مطالبی به‌صورت کتابی درآمد و در کتابخانه ملی ایران رونمایی و از آن استقبال خوبی شد. من شخصاً مطالعاتی روی مجاهدین و فداییان خلق داشتم. مخصوصاً درباره سیهاکل مسافرتی به آن سامان داشتم و در آن زمان با کسانی که در زمان واقعه سیهاکل نوجوان یا پیرمرد بودند و خاطراتی داشتند گفت‌وگو کردم؛ خانه‌هایی که چریک‌ها اجاره کرده بودند و معلمی که در آن روستا بود؛ مسیری که آن‌ها رفته بودند، و پاسگاهی که به آن حمله کرده بودند همه را از نزدیک مشاهده کردم. با مطالعات جنبش اسماعیلیه، تصورم این بود که

تز دکترای شما از آکادمی علوم تاجیکستان درباره دولت اسماعیلیه و دولت نزاری الموت است و تحقیقات مفصلی در این زمینه دارید. گویا تنها رساله‌ای است که در این باره منتشر و به کتاب هم تبدیل شده است. می‌خواستیم در این باره توضیحاتی برای خوانندگان چشم‌انداز ایران بدهید. طبیعی است از انگیزه خودتان در این باره هم بفرمایید و اینکه چه شد به فکر چنین تحقیقاتی افتادید.

مستشرقین، چه پیش و چه پس از انقلاب، درباره شیعیان به‌ویژه اسماعیلیه و حسن صباح مطالب زیادی نوشته‌اند. آن‌ها با مطرح کردن بحث «حشاشین» نسبت ناروایی به اسماعیلیه داده‌اند. وقتی بن‌لادن مشهور شده بود، متنی انگلیسی با عنوان «از حسن صباح تا بن‌لادن» به دست رسید. منظورش این بود که اسلام از ابتدا چه از سوی شیعیان و چه اهل سنت دیدگاهی تروریستی داشته است؛ از حسن صباح شیعه تا بن‌لادن سنی.

در سال‌های اخیر بر آن شدم تاریخ را تا آنجا که ممکن است، آن‌چنان که هست خودمان باید به نگارش دربریاوریم، نه آنچه دیگران نوشته‌اند. چراکه منبع اصلی مستشرقین سفرنامه «مارکوپولو» بوده است. مارکوپولو مطالبی تحت عنوان شیخ‌الجبل و حشاشین نوشته است؛ اینکه شیخ‌الجبل به جوانان حشیش می‌داده و پس از بی‌هوش شدن، آن‌ها را به باغ‌های بهشتی مانند می‌بردند تا به هوش آیند و به آن‌ها بگویند اگر می‌خواهید به بهشت بروید باید از این مسیر عبور کنید. من دیدم این مطالب با عقل هماهنگی ندارد. زمانی که مغول‌ها به الموت حمله کردند، یعنی ۱۶۴ سال پس از تأسیس دولت الموت، مارکوپولو دوساله بوده و حسن صباح وجود نداشته است. مارکوپولو حدود ۱۳۰ سال پس از اینکه حسن صباح ۳۵ سال در الموت حکومت داشته به دنیا آمده است. مارکوپولو باغ‌های بهشتی را وصف کرده، درحالی که خودش به الموت نرفته بوده. بر این اساس مستشرقین بر مطالب

هم مجاهدین و هم چریک‌های فدایی باید در این زمینه مطالعات داشته باشند.

آیا به انبارک‌های آن‌ها در ارتفاعات جنگل هم سر زدید؟

«آدرس و علامت دادند. ولی نفتم، چرا که کسی همراه من بود و باید با عجله به تهران برمی‌گشتم. مسیرهای آن‌ها و جاهایی که زیر سنگ اسلحه گذاشته بودند به من نشان دادند. علامت‌های رنگی روی درخت‌ها می‌گذاشتند. خلاصه صحبت‌هایی کردیم و اطلاعات دست‌اولی را گرفتیم. در سیاهکل مرا به آقای زین‌العابدین قربانی، امام‌جمعه لاهیجان، ارجاع دادند. در کتابخانه‌شان ملاقاتی رخ داد و مطلب دست‌نویس را به ایشان دادم. ایشان مطالب را خواند و گفت من بیشتر از شما اطلاعی ندارم. علتش این بود که از کتابخانه ملی و برخی از دوستان جزوه‌های درون‌گروهی دست‌اول را گرفته و مطالعه کرده بودم.

تحقیقات شما درباره سیاهکل مربوط به چه سالی بود؟

«بین سال‌های ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۳ بود؛ چرا که پس از آن دیگر من تهران نبودم. عنوان مطلبم برخلاف جزوه مسعود احمدزاده که گفته بود «مبارزه مسلحانه؛ هم استراتژی هم تاکتیک» من نوشتم «مبارزه مسلحانه؛ نه استراتژی، نه تاکتیک».

اوایل انقلاب هم چریک‌های فدایی به مدت ده شب در پارک دانشجو نمایشنامه‌الموت را برگزار کردند که سطحی بود و به عمق نرفته بودند. اشخاصی مانند احسان طبری هم مطالبی درباره اسماعیلیه نوشته بودند، اما روس‌ها تحقیقات زیادی در این باره داشتند. کتاب‌هایی هم در ایران مانند کتاب خانم پروین منزوی منتشر شده بود که ترجمه‌ای از منابع روسیه بود. خانم منزوی نوه پسرری آقابزرگ تهرانی بود. من فکر کردم مجاهدین و چریک‌های فدایی خلق باید مطالعاتی روی اسماعیلیه داشته باشند. از دکتر تقی شامخی که با مجاهدین همکاری داشته پرسیدم و ایشان

گفت تا آنجایی که اطلاع دارم مطالعه‌ای نبوده است. مدتی پیش شماره ۱۳ فصلنامه سیاست‌نامه با عکس سیاه‌شده حنیف‌نژاد را روی دکه‌ها دیدم. نوشته بود «محمد حنیف‌نژاد، مسیح یا یهودا» در این کتاب مقداری شبیه‌سازی شده و حدسیات زده بود و حنیف‌نژاد را با حسن صباح مقایسه کرده است. احساس کردم نگاهش به حسن صباح و اسماعیلیه منفی است. باور کرده آن‌ها تروریست بودند، درحالی‌که من در رساله دکتری‌م توضیح داده‌ام: اولاً، شیعه به‌طورکلی و دولت اسماعیلیه نزاریه الموت

برای چه چیزی قیام کرد و در چه وضعیتی بوده و یک روال تاریخی را توضیح داده بودم. مقداری به ماهیت حکومت بنی‌عباس ورود کردم و قیام‌هایی را که در این مدت شیعیان داشتند، چه از جانب زیدیه و اسماعیلیه نوشتیم، اما امامیه کمتر. روش امامیه بیشتر کار فرهنگی بوده است. برای اولین بار دیدم نویسنده سیاست‌نامه می‌خواهد ارتباطی بین اسماعیلیه و مجاهدین خلق پیدا کند. این بود که می‌خواستم از کسانی که عضو مجاهدین خلق بودند پرس‌وجو کنم تا اگر مطالعاتی در این زمینه داشته استفاده کنم و اگر احیاناً اشتباهاتی داشته‌اند، اصلاح شود.

در هیچ‌یک از جزوات مجاهدین درباره اسماعیلیه تحقیقاتی نشده بود. حنیف‌نژاد هر کتابی که می‌خواند یا هر تحقیقاتی که انجام می‌داد، در کوه پیمایی برای دوستانش می‌گفت و به اصلاح عسکری‌زاده زکات علمش را می‌پرداخت.

«برای من مطالعه حالات و تیپ شخصیتی افرادی که در این سازمان‌ها بودند خیلی غم‌انگیز است. منهای دیدگاه‌های فکری آن‌ها به نظر می‌رسد برخی از این‌ها نوابغی بودند و به شهادت رسیدند، هرچند شهادت آن‌ها هم تأثیرات خودش را گذاشت. آن‌چنان که درباره نهضت اسماعیلیه هم درنهایت زمانی که مغول به آن‌ها حمله کرد از جهت عده و عُدّه خیلی محدود بودند و دولت الموت ارتش به معنای کلاسیک نداشت. عده‌ای بودند که به دولت معتقد و وفادار بودند و به آن‌ها فدایی می‌گفتند، هرگاه به آن‌ها حمله می‌شد، بسیج عمومی می‌کردند و با امکانات آن زمان شیبخون می‌زدند تا محاصره شکسته شده و خود را حفظ کنند که این کار بیشتر جنبه دفاعی داشت حتی در برابر امپراتوری سلجوقی با آن ارتش قدرتمندش که در آن زمان از ارتش‌های بزرگ دنیا بود، مقاومت کردند، اما اسماعیلیه درنهایت با حمله مغول مواجه شدند و هلاکوخان شخصاً تا قلعه الموت پیش رفت.

هلاکوخان با اینکه معمول نبود شخصاً به قلعه الموت رفت، درحالی‌که چنین کارهایی به ظاهر کوچک را معمولاً سردارهای او انجام می‌دادند. لشکریان مغول تنها جایی که به طرف مقابل فرصت دادند، در الموت بود. آن‌ها گاهی بی‌خبر وارد شهرها می‌شدند و همه را قتل‌عام می‌کردند و در برخی جاها می‌گفتند یا تسلیم یا جنگ و مردمی هم که تسلیم شده بودند قتل‌عام می‌شدند، اما درباره دولت الموت چند ماه چانه‌زنی کردند تا اینکه درنهایت افرادی مانند خواجه‌نصیرالدین طوسی که در ۲۳ سال آخر عمر دولت الموت در آنجا

ساکن بود و برخی کسان دیگر به دولت الموت گفتند امان‌نامه بگیرند و تسلیم شوند. آن‌هم واقعا داستان غم‌انگیزی است، چون فضا را برای شیعه باز کرده بودند، چه شیعه زیدیه، اسماعیلیه یا دوازده امامیه. اگرچه در ادامه حمله به الموت با تشویق خواجه نصیر، هلاکو به بغداد رفت و امپراتوری بنی‌عباس را متلاشی کرد، ولی در فضا‌سازی‌های اجتماعی و حتی فکری، دولت الموت بسیار موفق بود. اینکه بعضی منشعبات آن‌ها مثل قرامطه انحرافاتی داشته و در مسائل شریعت نگاه خاص خود را داشتند و از نظر شخصیت‌های مختلف نگاه‌هایشان متنوع بود، بحث دیگری است، اما تأثیرگذاری اسماعیلیه بر فضای سیاسی و اجتماعی ایران و شکست قدرت انحصاری نظام سلجوقی و خلافت عباسی بسیار مثبت بوده است. مخصوصاً قدرت سیاسی سلجوقیان به‌علاوه حمایتی که بغداد از آن‌ها می‌کرد، به اضافه دانشمندی با تفکر اشعری و ضد فلسفی خودشان فضای فکری جامعه را بسته و فکر کردن را از مردم گرفته بودند. برای نمونه دانشمندی مانند غزالی علیه فلسفه سخن گفته و مطلب می‌نویسد یا سیاست‌مداری چون خواجه نظام‌الملک، که در کتاب سیاست‌نامه هم آمده است، به ملک‌شاه می‌گوید ما دو مذهب بیشتر نداریم: حنفی و شافعی، بقیه همه مرتد بوده و پادشاه باید آن‌ها را از بین ببرد. این پیشنهاد از این حیث بود که خودش شافعی بود و ملک‌شاه حنفی، وگرنه اگر هر دو یک مذهب داشتند، یک مذهب را مسلمان و بقیه را مرتد اعلام می‌کرد! گزارش‌های خواجه نظام‌الملک از اسماعیلیه بسیار مغرضانه است. او در سیاست‌نامه مفصل این‌ها را تحقیر، توهین و تکفیر کرده است. به همین علت زمانی که حسن صباح به قدرت رسید یکی از هدف‌هایش حذف خواجه نظام‌الملک بود. دو سال پس از تشکیل دولت الموت؛ یعنی در سال ۴۸۵ هجری قمری یک فدایی دولت الموت او را در صحنه نزدیک کرمانشاه به قتل می‌رساند. پس از قتل خواجه نظام‌الملک فضا برای اسماعیلیه کمی باز شد.

طبق تحقیقاتی که انجام داده‌ام و در تاریخ هم آمده است، ترورهای را دولتمردان سلجوقی شروع می‌کنند. برخی فکر می‌کنند ترورها را اسماعیلیه آغاز کرده‌اند. دولتی‌ها بعضی از شیعیان و شخصیت‌های اسماعیلیه را در شهرها می‌گرفتند و به دار می‌زدند یا اعدام می‌کردند. ضد شیعه بودن بنی‌عباس هم که مشخص بود، بنابراین اقدامات آن‌ها به‌عنوان یک اقلیت پاسخی به ترورهای دولتی و آن فضای بسته بود.

به نظر می‌رسد در واقع این یک جنگ اعلام‌شده بوده و در جنگ اعلام‌شده کمین‌کردن و ضربه زدن طبیعی است و نمی‌شود آن را ترور نامید.

«آن‌ها اصلاً تصور نمی‌کردند حسن صباح و اسماعیلیه چنین جایگاهی پیدا کند. حسن صباح با خواجه نظام‌الملک که در برابر بود اختلاف پیدا کردند که داستان‌ش جالب، خواندنی و شنیدنی است. خواجه نظام‌الملک حاکم ری به نام ابومسلم رازی را

که دامادش هم بود مأمور کرده بود که زنده یا مرده حسن صباح را پیدا کرده و بیاورد. حسن صباح از جو پلیسی شناخت داشت و می‌دانست که تحت تعقیب است. یک شب او در حین سفر به یکی از روستاهای دماوند بود و اتفاقاً همان شب ابومسلم رازی که شهر به شهر و روستا به روستا در تعقیب حسن صباح بود، در همان منطقه منزل کرده بود، غافل از اینکه حسن صباح در نزدیکی اوست. به هر حال صباح جان سالم به در برد.

حسن صباح مطالعات ایرانگردی زیادی داشت و همه جای ایران را همانند کف دستش می‌شناخت و افزون بر ایران شش کشور دیگر را با پای پیاده رفته بود و شناسایی کرده بود: از بغداد تا آسیای صغیر و تا سوریه و مصر. از این باب من حدس می‌زدم فداییان خلق مانند حسن صباح برای یافتن پایگاه اولیه خود و شناسایی محل مناسب برای آغاز حرکت خود، به مناطق مختلفی سفر کردند و آنجاها را شناسایی کرده بودند.

نمی‌توان شناسایی را الگوبرداری از آن‌ها دانست؛ چرا که در هر کتابی که درباره جنگ نوشته شود، بخش نخست آن شناسایی است.

« در عین حال در بعضی از جستارها نتیجه می‌شود که فدایی‌ها مطالعاتی درباره اسماعیلیه داشته باشند. حسن صباح با اینکه تحت تعقیب بود از راهی که کسی فکر نمی‌کرد وارد الموت شد؛ یعنی از ری به قزوین رفته بود و از غرب الموت به منطقه اشکورات در شمال. منطقه اشکورات امروزه به دو قسمت تقسیم شده است: بخشی جزو شهر رودسر و بخشی جزو رامسر. از آنجا به اصطلاح از ایوان پستی و از پنجره وارد منطقه الموت می‌شود که راه معمولی نبوده است. راه چوپان‌هایی بوده

که در ارتفاعات بوده‌اند و رفقایی را که قبلاً داخل قلعه نفوذ داده بود با هماهنگی آن‌ها وارد روستای پای قلعه می‌شود و در آنجا مهدی علوی حضور داشت که زیدی و کارگزار دولت سلجوقی بود. سلجوقیان برای الموت اهمیت چندانی قائل نمی‌شدند. به این دلیل که این سو در شمال امرای زیدیه بودند و حکومت محلی قوی نداشتند و خطری برای سلجوقیان تلقی نمی‌شدند. مهدی علوی هم سابقه زیدی داشت و هم اینکه ادعایی نداشت، از او به‌عنوان کارگزار سلجوقی خراجی می‌گرفتند و او آن منطقه را در دست داشت. نفوذی‌های حسن صباح قبلاً به قلعه وارد شده بودند و آن‌ها به مهدی علوی توصیه می‌کنند که حسن صباح معلم خوبی است. مهدی علوی می‌پذیرد و دو سه روزی بیشتر طول نمی‌کشد. در جلسه‌ای که داشتند، حسن صباح به مهدی علوی می‌گوید شما این قلعه

را به من بفروش و برو. مهدی علوی به تعبیری گفته مگر دیوانه شده‌ای! ما شما را اینجا آورده‌ایم که به بچه‌هایمان درس بدهید. به کارگزاران مهدی علوی گفتند دست و پای حسن صباح را ببندند، اما آن‌ها گفتند که هر چه آقا - حسن صباح - بفرماید ما تابع نظر ایشان هستیم. علوی تازه می‌فهمد که تاکنون در محاصره بوده و خبر نداشته است.

با اینکه حسن صباح می‌توانست مهدی علوی را بکشد، اما می‌گوید ما نمی‌خواهیم اینجا را غصب و حرام‌خوری کنیم، قلعه را با ۳ هزار دینار طلا از شما می‌خریم - که در آن زمان مبلغ زیادی بوده است - البته حالا چیزی ندارم که بدهم. حسن صباح یادداشتی برای فرمانده قلعه گردکوه در دامغان می‌نویسد. آن قلعه ظاهراً در اختیار سلجوقیان بوده، ولی فرمانده‌اش رئیس مظفر پنهانی با حسن صباح ارتباط داشته است. پس از مدتی گذر مهدی علوی به قلعه دامغان می‌افتد و به نزد رئیس مظفر رفته و یادداشت حسن را به او می‌دهد. به محض اینکه رئیس مظفر یادداشت حسن صباح را می‌بیند آن را می‌بوسد و دستور می‌دهد که ۳ هزار دینار

طلا به او بدهند، مهدی علوی مبهوت می‌شود. بدین سان قلعه الموت بدون جنگ و خونریزی به دست هواداران حسن صباح می‌افتد و این کار همانند بمبی در ایران آن زمان صدا می‌کند. خواجه نظام‌الملکی که تمام امکاناتش را گذاشته بود که مرده یا زنده حسن صباح را پیدا کند، به یک‌باره متوجه می‌شود حسن صباح در الموت تسخیرناپذیر است. ملک‌شاه نامه‌ای به حسن صباح می‌نویسد که شنیده‌ام دین تازه‌ای آورده‌ای و مردم را تحریک می‌کنی. یکی از صاحب‌منصبان ملک‌شاه که به قول امروز دیپلمات ورزیده‌ای بود نامه را برای حسن صباح می‌برد. حسن صباح نامه را پاسخ می‌دهد که هم اکنون این نامه موجود است. او در این نامه، هم از خودش دفاع می‌کند و هم مقداری وضعیت خواجه نظام‌الملک و بنی‌عباس را توضیح می‌دهد. در این نامه نسبت به ملک‌شاه برخورد محترمانه‌ای می‌کند، ولی فساد بنی‌عباس را افشا می‌کند.

ملک‌شاه در آن زمان از بنی‌عباس دستور می‌گرفته است؟

« در آن زمان هر کسی در ایران به حکومت می‌رسید تحت حمایت بغداد بود و مشروعیت خود را از خلفای عباسی می‌گرفت؛ بنابراین هر کاری می‌خواستند انجام می‌دادند و بغداد از آن‌ها حمایت می‌کرد و آن‌ها هم به این موضوع دلخوش بودند که ایران تحت سلطه آن‌هاست. کما اینکه در

زمان غزنویان و خوارزمشاهیان نیز همین‌طور بوده است. وقتی حسن صباح با زبان خوش رام نمی‌شود دستور حمله شدیدی به اسماعیلیه صادر می‌شود که اسماعیلیه این حمله را با شیخون دفع می‌کند.

سرنوشت مهدی علوی چگونه رقم خورد؟

« او می‌رود و سکه‌هایش را می‌برد و دیگر خبری از او در تاریخ نیست. حسن صباح احساس کرد تا زمانی که خواجه نظام‌الملک هست، قدرت سلجوقی هم هست و باید در این باره فکری کند. او در جمع فداییان می‌گوید چه کسی حاضر است پاسخ این شیطان را بدهد. یکی از فداییان دست‌به‌سینه می‌گذارد یعنی: من!

یعنی داوطلب می‌گیرد یا اینکه می‌گفتند یک داوطلب می‌خواهیم و تو هستی!

« نه، کاملاً داوطلبی بود. به نظرم در جریان درگیری‌های چریکی هم همین‌طور بود. داوطلب می‌شدند و هر کسی نسبت به فراخور حالش عمل می‌کرد.

تا آنجا که می‌دانم برای انجام عملیات رقابت بوده و حتی مواردی بوده که یک نفر ناراحت می‌شده که چرا من را برای عملیات نمی‌فرستند.

« زمانی بوده که ملک‌شاه و خواجه نظام‌الملک در منطقه نهاوند در محل کوچکی به نام صحنه اردو زده بودند که هم‌زمان با ماه رمضان هم بوده و ظاهراً آماده می‌شدند که بنا بر دعوت به بغداد بروند. آن فدایی داوطلب به‌عنوان رعیتی که از جانب حسن صباح به او ظلم شده نزد خواجه نظام‌الملک می‌رود تا عرض‌ه‌اش را به او بدهد. خواجه نظام‌الملک که محافظان زیادی هم داشته او را می‌پذیرد. نامه دادن همان و خنجر زدن به قلب خواجه نظام‌الملک همان. این در حالی بود که محافظان چهارچشمی او را می‌پایبندند، اما او با مهارت زیاد این کار را انجام داد. آن فرد فدایی را همان‌جا دستگیر و قطعه‌قطعه کردند، اما در الموت به این خاطر یک هفته جشن گرفتند. حسن صباح گفت قتل این شیطان آغاز پیشرفت و موفقیت‌های ماست و واقعاً هم همین‌طور شد.

آیا مردم الموت جدا از تشکیلات خاص حسن صباح طرفدار او بودند یا او تکیه‌اش به افراد تشکیلات خود بود؟

« مردم الموت از نظر پذیرش اعتقاد دینی در معرض فشار نبودند. چنان‌که اکنون نیز آثار آن را می‌بینیم، اما به دلیل اینکه به قول امروزی‌ها یک حکومت سوسیالیستی به معنای دقیق کلمه حضور داشت مردم کاملاً همراه او بودند، چرا که بیش از آن الموت تیول سرداران سلجوقی بود. تیولداری این بود که پادشاه یک منطقه را به فردی می‌دهد و سالانه از او مبلغی می‌گیرد و کاری ندارد که بر سر مردم چه بلایی می‌آید. دولت الموت تساو به معنای واقعی کلمه را عملی کرد.

قلعه الموت بدون جنگ و خونریزی به دست هواداران حسن صباح می‌افتد و این کار همانند بمبی در ایران آن زمان صدا می‌کند. خواجه نظام‌الملکی که تمام امکاناتش را گذاشته بود که مرده یا زنده حسن صباح را پیدا کند، به یک‌باره متوجه می‌شود حسن صباح در الموت تسخیرناپذیر است

جمعیت مردم در آن زمان چقدر بوده است؟

«منطقه الموت حدود سیصد روستا دارد که جمعیتش پراکنده است و می‌توان گفت جمعیت زیادی نبوده است.»

منظور این است که بدانیم بیشتر کادر تشکیلاتی بودند یا عامه مردم هم بودند؟

«هم عامه مردم بودند هم کادر تشکیلاتی و هم موتی‌ها و هم مردم خارج از الموت. فرماندهان رده‌اول حسن صباح که قلعه را گرفتند و بعداً در برابر حملات سلجوقیان مقاومت می‌کردند هم الموتی بودند هم غیرالموتی. برای نمونه یکی از فرماندهان خیلی ارزنده‌اش حسین قاننی بود از قانن در خراسان. فلان فرمانده پسوند دمانندی داشت یا پسوند رازی داشت که معلوم بود اهل کجا هستند یا کیابزرگ امید رودباری که اهل رودبار الموت بود و جانشین حسن صباح هم شد. توده‌های مردم یا کشاورز بودند یا دامدار، تساوی به‌حدی بود که خداوندان الموت خودشان هم چوپانی می‌کردند و درآمد خودشان از طریق چوپانی بود، حتی یکی از این خداوندان در آغل گوسفندان کشته شد. این اتفاق در فاصله دورتری از قلعه الموت رخ داد. زندگی آن‌ها ساده بود و حتی خود حسن صباح وقتی الموت را گرفت دو دختر و همسرش را نزد رئیس مظفر به گردکوه فرستاد و گفت اینجا موقعیت نداریم و اما به این سه نفر نخریسی بدهید و به اندازه نخریسی‌شان مزد بدهید که امرارمعاش کنند.»

معروف است شخص حسن صباح طی ۳۵ سالی که در الموت حکومت می‌کرد اتاقک‌هایی را در کوه کنده بودند و یک اتاقک مخصوص او بود. در آنجا مطالعه و تحقیق می‌کرد و در آن ۳۵ سال دو بار از اتاقک بیرون آمد و به بالای قلعه رفت. خداوندان دیگر هم چوپانی می‌کردند و همه همدیگر را با واژه قرآنی رفیق خطاب می‌کردند این قضیه مرا یاد شهید رجایی انداخت که در زمان ریاست جمهوری‌اش دستور داده بود در مکاتبات اداری فقط او را با عنوان برادر خطاب کنند. این‌ها در بهره‌وری امکانات جامعه تساوی اجتماعی خوبی برقرار کرده بودند. در آن دوره، در اسماعیلیه نزاریه هیچ اختلاف یا انشعابی نمی‌بینیم که برای نمونه یک‌جا مردم شورشی بکنند؛ البته عده‌ای که قبلاً در سایه سرداران سلجوقی تبول‌داری ارتزاق می‌کردند مخالف بودند، چون آن امکانات قبلی را نداشتند ولی در اقلیت بودند و اکثریت مردم این‌طور نبودند.

منظور از خداوندان چیست؟ آیا خان‌ها و فتوادال‌ها بودند؟

«معنی لغوی قدیم خداوندان که در بعضی از نوشته‌ها بود و جا افتاد و در زمان ما هم مرحوم ذبیح‌الله منصور ری مان خداوندان الموت را نوشت، به معنای «صاحب» است؛ لذا گفته می‌شود خدای خانه، خدای زمین و خدای گوسفندان هم آمده است. اسماعیلیه از نظر مذهبی به امام معتقد بودند



قلعه الموت

حجت منصوب می‌شد. چنان‌که حسن صباح هم در ایران به تأیید امام فاطمی در مصر رسیده بود، نه اینکه بی‌مقدمه بخواهد حرکتی بکند. برایشان انتصاب به خاندان پیامبر خیلی مهم بود.

وقتی امید رودباری جانشین حسن صباح شد آیا کسی از فرماندهان با این جانشینی مخالفت کرد یا او را برنناقت؟

«اصلاً وقتی حسن صباح مریض شد، احساس کرد مریضی‌اش مرض مرگ است. او چهار نفر از عالی‌ترین فرماندهانش را که سوابق آشکاری داشتند فراخواند، مورخان نوشته‌اند آن‌ها را کنار خودش نشاند و گفت پس از من کیابزرگ حجت خواهد بود. کیابزرگ فرمانده قلعه رازمیان در غرب الموت بود. به دستور حسن صباح آن قلعه را از دست سلجوقیان گرفت و حدود بیست سال فرمانده آن قلعه بود و شهادت‌های زیادی از خود نشان داده بود. حسن صباح نزدیک مرگش کیابزرگ و سه نفر دیگر از فرماندهان عالی‌رتبه را دعوت کرد که خودشان «داعی» یعنی دعوت‌کننده هم بودند و به لحاظ فکری قابل. آن سه نفر بدون چون‌وچرا حجت بودن کیابزرگ را پذیرفتند. این در مرحله‌ای بود که امام مستور بود. امامان دو دوره داشتند: یک موقع امام ظهور می‌کرد مثل امام فاطمیه مصر که ظهور کرد و حکومت تشکیل داد؛ و یک دوره هم بود مانند دوره حسن صباح که وقتی الموت را گرفت امام، مستور بود. حسن صباح می‌گفت من در مصر که بودم امام المستنصر بالله پسر بزرگش «نزار» را به جانشینی خود انتخاب کرد. منتها وزیر المستنصر بالله می‌خواست پسر دوم المستنصر بالله که دامادش بود به نام المستعلی بالله به قدرت برسد؛ لذا گفتند درست است امام فاطمی به‌صراحت نزار را اول به جانشینی انتخاب کرده بود، ولی بعداً گفتند المستعلی جانشین شده است. حسن صباح گفت این غریب است و ما مستعلی را به جانشینی نمی‌شناسیم و نزار جانشین واقعی است. طبق برخی گفته‌های تاریخی نزار به ایران

و تابع المستنصر بالله امام فاطمی مصر. حسن صباح مدتی نزد فاطمیون مصر بود و بعد به قلعه الموت آمد.

آیا او خود را در ارتباط با امام زمان می‌دید؟

«بله، منتها تعبیر آن‌ها حجت بود که قبل از امام بالاترین مقام بود. درواقع حسن صباح حجت قلمداد می‌شد و می‌گفت من اینجا آمده‌ام حکومتی تشکیل بدهم تا ان‌شاءالله امام که ظهور کرد حکومت را به دست او بسپاریم. پس از خودش هم کیابزرگ امید رودباری را به‌عنوان جانشین انتخاب کرد که عنوان او هم حجت بود.»

خودشان جانشین را تعیین می‌کردند یا انتخابی بود یا اینکه صلاحیت‌های آن‌ها را برمی‌شمردند تا رده‌های پایین و مردم با او بیعت کنند؟

«خودشان تعیین می‌کردند. همین‌که امید رودباری به‌عنوان حجت معرفی شد بقیه پذیرفتند.»

آیا این معرفی جانشین بر اساس شایسته‌سالاری هم بود؟

«مشابهت مجاهدین و فدایی‌ها با تشکیلات حسن صباح این بود که مجاهدین به کادر همه‌جانبه اعتقاد داشتند و می‌گفتند کادر باید جنبه‌های نظامی، ایدئولوژیک و سیاسی داشته باشد؛ یعنی یک چریک باید از لحاظ اعتقادی از ایدئولوژی خودش دفاع کند و از جهت سیاسی و رزمی هم فرد قابل باشد.»

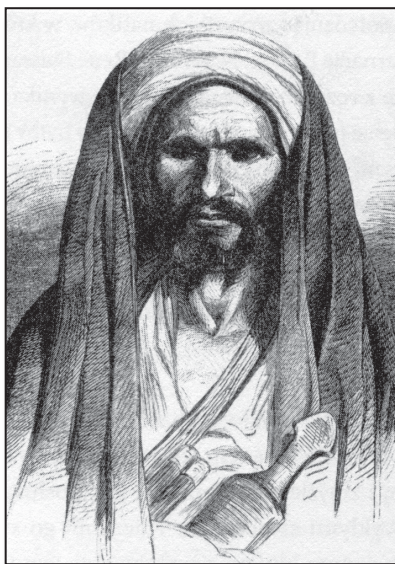
حنیف‌نژاد گفته بود کادر کسی است که برای تاریخ جهت‌قائل باشد و غلبه حق بر باطل را نه در پایان تاریخ ببیند، بلکه مکانیسم غلبه را در هر مقطع بتواند ببیند.

«در تشکیلات حسن صباح هم همین‌طور بود. کسی که فرمانده نظامی بود ایدئولوگ و سیاستمدار بود. درواقع کادری چندجانبه بود؛ بنابراین کسی که من حیث‌المجموع برجسته‌تر از دیگران بود به‌عنوان

آمد و دعوت خودش را به نام نزار انجام داد؛ لذا به دولت الموت می گویند: دولت (اسماعیلیه نزاری)». منظور اینکه خود حسن صباح مستقیماً مورد تأیید المستنصر بالله بود. پس از اینکه او به ایران آمد، هم خود اسماعیلیه و هم مورخان دیگر اخباری پراکنده و متشتت دارند. اینکه کدام درست باشد را دقیق نمی توان گفت. عده ای می گویند به محض اینکه بعد از این قضیه مستنصر بالله در مدت کوتاهی درگذشت و زبیرش با یک کودتا المستعلی بالله را به جانشینی اعلام کرد، اما نزار در اسکندریه شورش کرد ولی در درگیری او را کشتند. بعضی هم می گویند نزار و پسرش را به قاهره آوردند و به زندان افکندند و آن قدر به آن ها گرسنگی دادند که مردند. برخی هم می گویند نزار به طور مخفی به الموت آمد، الموتی که دست حسن صباح بود؛ منتها هیچ وقت ظهور نکرد، تا نسل سوم و چهارم او. وقتی کبابزرگ امید رودباری و بعد پسرش محمد روی کار آمدند در ظاهر محمد پسری داشت به نام حسن که معروف شد به حسن علی ذکره سلام که نوعی صلوات فرستادن بود. این حسن که روی کار آمد گفت من فرزند محمد و نوه کبابزرگ نیستم، بلکه نوه نزار هستم. درحالی که تصور عموم این بود که این حسن ادامه خاندان کبابزرگ امید رودباری است. اکنون همین کریم آقاخان محلاتی که رهبر نزاریان است و در هندوستان، فرانسه و سوئیس و انگلیس مقری دارد مدعی است از نژاد نزار است. خود این ها از جمله فاطمیون هم مدعی اند که اعقاب اسماعیل پسر امام صادق و در نتیجه از سادات هستند. کریم آقاخان محلاتی هم خود را از سادات و نوادگان پیامبر می داند. اگر از حضرت علی شروع کنیم، چهل ونهمین امام نزاریان است.

اگر اسماعیلیه هفت امامی هستند چگونه است که امام زمان را قبول دارند؟

« این ها مدعی اند تا امام صادق با ما هستند، اما بعد از امام صادق پسرش اسماعیل امام بوده و بعد محمد بن اسماعیل. در نتیجه با فشار بنی عباس به شمال آفریقا؛ یعنی منطقه مغرب، تونس و مراکش امروزی آمده اند و سه نفر از این ها حکومت تشکیل داده اند هر کدام که می آمدند امام بودند. اینکه می گویند هفت امامی زیاد دقیق نیست. از حضرت علی (ع) که شروع کنیم حالا امام چهل ونهمین امامشان است. حسن صباح هم حجت بود و هیچ وقت ادعای امامت نکرد، بلکه می گفت آمده ایم زمینه را آماده کنیم تا امام از مستور بودن خارج شده و ظهور کند؛ البته هیچ وقت هم نگفت نزار در الموت هست یا نیست. بعدها گفتند نزار، پسرش و نوه و نتیجه اش در الموت بوده اند که حسن علی ذکره سلام ادعا کرد. اختلاف است و بعضی می گویند این ها نیاز داشتند خود را به فاطمیون مصر متصل کنند تا به خاندان پیامبر وصل شوند. این یک نیاز سیاسی - اجتماعی بوده است. منظور این است که آن کادرها همه جانبه بودند. عده ای هم فدایی داشتند که حسابشان جدا بود. فرماندهان جزء حسابشان در جنگ ها جدا بود. فرماندهان برای نمونه کبابزرگ از رودبار بود،



طرحی از چهره حسن صباح

ابوعلی از اردستان و دیگری از دماوند و قزوین و ری و خراسان و نقاط دیگر.

اسماعیلیه چگونه اعضایشان را آمایش می کردند که خیانت نکنند؟ برای نمونه رجوی برای آمایش اعضای خود به آن ها قرص سیانور تقلبی می دهد که بچونند تا بفهمند او حاضر است در راه رجوی فدا شود.

« مسلماً آن ها آموزش های عمیقی می دیدند. خود حسن صباح از خاندان حمیری یمن است. این خاندان چند دوره در یمن پادشاهی تشکیل دادند. پس از اسلام این ها به ایران مهاجرت کرده و بعضی از آن ها به قم می روند. این ها شیعه امامیه یعنی اثنی عشری بودند.

حسن صباح در قم متولد شده است. بعدها از قم به ری مهاجرت می کند. حسن صباح در خاطرات خود دارد در سنین نوجوانی شور و حال زیادی داشتم و نگاهم به اسماعیلیه منفی بود. آن دوره اسماعیلیه ایران به نمایندگی عبدالملک عطّاش و پسرش احمد در اصفهان مستقر بودند. این ها در شاه دژ که اکنون خرابه هایی از آن هست مستقر بودند. مردم هم کمابیش می دانستند که این ها گرایش اسماعیلیه دارند، اما اطلاعات زیادی از آن ها نداشتند. عبدالملک اولین نماینده و در واقع حجت خلیفه مصر در بخش های مرکزی ایران بود که داستان مفصلی دارد.

ممکن است درباره انگ و برچسب هایی که به اسماعیلیه می زنند مانند تروریسم و حشاشین هم توضیح بدهید؟

« این ها آموزش می دادند. خود حسن صباح می گوید من در ابتدا به اسماعیلیه بدبین بودم، اما با فردی ملاقات داشتم که او تدریجاً مرا با مبانی اسماعیلیه آشنا کرد. ابتدا زیر بار نمی رفتم، اما بعداً دیدم حق با آن هاست؛ لذا با اینکه پدر حسن اثنی عشری بود، او مذهب اسماعیلیه را قبول کرد.

مبلغان اسماعیلیه که در ری بودند به عبدالملک عطّاش خبر می دهند که چنین شخص با استعدادی را پیدا کردیم و حسن به اصفهان اعزام می شود، عطّاش وقتی با او صحبت می کند و می بیند کاملاً آمادگی دارد. به دستور و راهنمایی عبدالملک، حسن صباح را به مصر می فرستند تا با امام ملاقات کند. حسن صباح حدود سه سال در مصر آموزش دید. وقتی به قلعه الموت برگشت نظریه او به نظریه «تعلیم» معروف شد. او می گفت برای رسیدن به سعادت عقل به تنهایی کفایت نمی کند و بشر به معلم نیاز دارد چنان که انبیا هم معلم بودند. بر اساس این نظریه حتی دولت هم که تشکیل دادند افراد را تعلیم می دادند. حنیف نژاد هم به تعلیمات خیلی بها می داده و کتاب و جزوه هایی در این زمینه تدوین کرده اند. به خاطر این شباهت ها گاهی مقایسه هایی به نظر آدم می رسد. در تشکیلات اسماعیلیه حجت به رده های پایین تعلیم می داد تا به رده های خیلی پایین تر و توده های مردم برسد. از یک سو مردم را به این آموزش ها مجبور نمی کردند و از سوی دیگر بودند افرادی که بعد از این آموزش ها گرایش پیدا می کردند. اساس آن ها تعلیم و آموزش هم در نحوه جنگیدن و هم در اعتقادات بود. افراد واقعاً تعلیمات را می پذیرفتند و حاضر بودند فدایی شوند. بعید است چه در دوره اسماعیلیه و چه درباره گروه های معاصر بگوییم همه چیز اجباری بوده است، اما آموزش نقش زیادی داشته است. مغول ها که به الموت حمله کردند کتابخانه بزرگ آنجا را آتش زدند و خبری نداریم منابع آموزشی شان چه بوده است. در تاریخ فقط خاطرات دوران نوجوانی حسن صباح آمده و بقیه از بین رفته است. یکی از همراهان هلاکوخان مغول به هلاکو می گوید شاید بعضی از این کتاب ها به درد ما بخورد و اجازه دهید آن ها را آتش نزنیم. می گویند بخشی از خاطرات حسن صباح در این قسمت بوده است. اینکه اروپایی ها به این ها حشاشین می گویند با هیچ عقلی هماهنگی ندارد که به این ها حشیش می دادند و بی اراده می شدند و به حالت جان به کفی می رسیدند و کاری نداشتند که فلان عمل درست یا غلط است. برای نمونه یک فدایی از الموت به بغداد یا مصر رفت تا کسی را به قتل برساند. وقتی به آنجا می رفت که فوراً دست به عمل نمی زد، بلکه مدتی می ماند و با منطقه آشنا می شد و دقت می کرد ببیند آن فرد رفتار چگونه است. گاهی از آن موقعی که دستور می گرفت تا زمانی که کسی را به قتل برساند دو سه سال طول می کشید. حشیش چه ماده ای بوده که فرد را طی سه سال تحت تأثیر قرار می داده است! برعکس یک رزمنده یا فدایی باید در اوج هوشیاری باشد، با اینکه حشیش انسان را از هوشیاری می اندازد. واژه حشاشین به زبان فرانسه که رفته به «اساسین» تبدیل شد و اساسین یعنی تروریست ها (assassinate) و این کلمه تغییر ماهیت داد. اگر اسماعیلیه در قالب حشاشین یا تروریست ها ارزیابی می شدند، خواجه نظام الملک که هم زمان دشمن حسن صباح بوده است چرا به مسئله حشیش اشاره نمی کند؟ نمونه دیگر امام محمد غزالی است که به شدت با اسماعیلیه مخالف بود و

اصلاً اشاره‌ای به حشیش ندارد. کسانی که طی مدت ۱۷۱ سال تا سقوط دولت الموت درباره آن‌ها چیزی نوشته‌اند چیزی در این باره ندارند. این درست زمانی است که مارکوپولو، جهانگرد ایتالیایی، پیدا شد و افسانه حشاشین را ساخت و بر سر زبان اروپایی‌ها انداخت و در آموزش‌های مدارس ما هم تسری پیدا کرد. بعداً به گفته یکی از خلفای فاطمی آن را مستند کردند که این‌ها حشاشین هستند. تحقیق کردم دیدم درست است، اما نمی‌توان این بهره‌برداری را کرد. به این دلیل که در منطقه الموت انواع مختلف گیاهان دارویی وجود داشت و اکنون هم دارد، به طوری که داروهای گیاهی تا شمال آفریقا صادرات داشت. حتی در الموت بیمارستان بزرگی بوده که به غیر از درمان، گاهی جراحی هم می‌کردند. در جنگ‌ها نیز معمولاً در زمستان آن‌ها را محاصره می‌کردند و مزارع این‌ها را آتش می‌زدند و مجبور بودند از گیاهان صحرایی تغذیه کنند. بعدها شایع شد که این‌ها گیاهخوار و حشیشیون هستند. دو قرن بعد مارکوپولو ایتالیایی آمده و این مطالب را مطرح کرده است. شوخی نیست که یک نفر به‌سادگی از جان خودش بگذرد؛ بنابراین آموزش‌های دقیقی به آن‌ها می‌دادند.

شما دو بار گفتید اسماعیلیه دست به قتل دو شخصیت زدند. یکی خواجه نظام الملک بود که گفتید در شرایط جنگی بوده است و خواجه به این‌ها اعلام جنگ کرده. یک بار هم گفتید اسماعیلیه توسط سلجوقیان کشته می‌شدند و آن‌ها متقابلاً دست به کشتن زدند.

واژه ترور امروزه یک واژه منفی است، ولی در یک جنگ اعلام شده، کمن کردن و کشتن به معنای امروزی را ترور نمی‌دانند. در جنگ خدعه هم به کار می‌رود. نمی‌شود که کسی خود را در معرض دشمن قرار دهد، بلکه باید استتار کرد و از اصل غافلگیری استفاده کرد. دولت اسماعیلیه زمانی که به وجود آمد تا پایان سلجوقیان و بعد در زمان خوارزمشاهیان با آن‌ها وضعیت جنگی داشتند؛ البته جنگ به معنای امروزی مثل جنگ ایران و عراق نه، همیشه نزاعی در جریان بود. آن‌ها افراد مختلفی

از الموتیان را قتل عام می‌کردند و این‌ها هم فلان فرمانده‌ای که در فلان شهر آدم کشته بود می‌کشتند. من لیست این افراد را درآورده‌ام. برای نمونه یک قاضی که حکم داده بود اسماعیلیه مرتد هستند و قتلشان واجب است. حاکم شرعی در یک منطقه، اسماعیلیه را می‌کشت. دولت الموت به فداییان خود مأموریت می‌داد که آن قاضی را بکشند.

در واقع قصاص آن‌ها درباره پیشوایان ظلم بوده است.

«دقیقاً سوژه‌های مقتول از طرف مقابل، یا فرماندهان نظامی بودند یا وزرا یا قاضی‌هایی که حکم ارتداد یا اعدام صادر می‌کردند یا دانشمندانی در نظام سلجوقی بودند که از طرف آن‌ها حمایت می‌شدند و این‌ها از جهت تبلیغی افکار عمومی را جهت می‌دادند که اسماعیلیه رافضی‌اند و از دین خارج شده و قتلشان واجب است. داستان فخر رازی معروف است که در سر درش می‌گفته اسماعیلیه در جهت حقانیت خود هیچ برهان قاطعی ندارد که این در راستای سیاست دولت سلجوقی بود که این‌ها مرتد هستند و قتلشان واجب است. تا اینکه یکی از فدایی‌ها مأمور می‌شود فخر رازی را بکشد؛ البته طوری او را تهدید کند که اگر خطمشی خود را تغییر ندهد او را می‌کشند. این فدایی مدت‌ها شاگرد فخر رازی می‌شود و در حلقه نزدیکان با او رابطه خصوصی پیدا می‌کند و پس از پایان درس در کتابخانه‌اش با او به بحث می‌پردازد. یک روز این فدایی درها را از پشت می‌بندد و دشنه‌ای در دست می‌گیرد و به فخر رازی می‌گوید می‌خواهم تو را بکشم. او می‌پرسد برای چه. فدایی جواب می‌دهد چرا در کلاس درس به ما حمله می‌کنی؟ من دستوری ندارم که تو را بکشم. به من گفته‌اند اگر دست از این حملات تکفیری برداری، سالی ۳۰۰ دینار سکه طلا تا آخر عمر به تو می‌دهیم. فخر درازی هم قبول می‌کند. اسماعیلیه به عهد خودشان وفا کردند و تا زمانی که فخر رازی زنده بود سالی ۳۰۰ دینار طلا می‌گرفت. پس از تغییر خطمشی، شاگردانش به فخر رازی می‌گویند این‌ها که برهان قاطعی نداشتند چه شده؟ او می‌گوید برهان قاطعشان را مشاهده کردم!

درباره سلطان سنجر شیوه جالبی به کار برده بودند؛ به گونه‌ای که به اتاق خوابش هم نفوذ کرده بودند. حسن صباح برای اینکه اختلاف شاهزاده‌ها را زیاد کند به یک فدایی مأموریت می‌دهد سراغ سلطان سنجر برود، ولی او را نکشد. یک روز صبح که سلطان سنجر از خواب بیدار می‌شود ملاحظه می‌کند دشنه‌ای در کنارش در زمین فرو رفته و کنار دشنه یادداشتی گذاشته شده: من مأمور نبودم تو را بکشم. فقط این یادداشت را به تو دادم که سیدنا (حسن صباح) گفته است بین این خنجری که در دل زمین سفت فرو رفته راحت‌تر از این می‌توانست در قلب تو فرو رود؛ بنابراین دست از مخالفت با ما بردار. سلطان سنجر که نمی‌توانست بفهمد بین این همه خدم و حشم، کار چه کسی بوده وحشت‌زده شد و لذا بین او و اسماعیلیه روابط صلح‌آمیز برقرار شد؛ یعنی بین دولت الموت و دولت سلجوقی در زمان سلطان سنجر. تا آنجا که تا زمانی که زنده بود سلطان سنجر حتی به اسماعیلیه کمک مالی می‌کرد و در برابر شاهزادگان دیگری که با این‌ها مخالف بودند از این‌ها حمایت می‌کرد.

مغول‌ها که به الموت حمله کردند کتابخانه بزرگ آنجا را آتش زدند و خبری نداریم منابع آموزشی‌شان چه بوده است. در تاریخ فقط خاطرات دوران نوجوانی حسن صباح آمده و بقیه از بین رفته است

این‌طور نبود که قتل طرف مهاجم اولین و آخرین مرحله باشد. به عبارتی خط انهدام نیرو نداشتند؛ البته بعضی جاها به این روش عمل نمی‌کردند و دو نفر از خلفای بغداد را به قتل رساندند که هم راشد بالله و هم مسترشد بالله پدر و پسر بودند. خواجه نظام الملک را که کشتند یک پسرش را هم کشتند و موفق شدند پسر دیگرش را زخمی کنند. این کشتن‌ها تماماً جنبه دفاعی داشته. سوژه‌های قتل آن‌ها در چهار رده بودند: فرماندهان نظامی؛ قضات؛ وزرا؛ و علما و دانشمندان. آیا این نقص نبود که سازمان‌هایی مانند مجاهدین و فدایی‌ها مطالعاتی در زمینه این نهضت‌ها نداشته باشند؟ بلکه باید تاریخ در مشتشان می‌بود.

حنیف نژاد روی دلبران تنگستان به رهبری حاج شیخ حسین چاهکوتاهی و فرمانده نظامی آن‌ها رئیسعلی دلواری کار کرده بود. او گفته بود رئیسعلی به سربازانش توصیه می‌کرد اگر با یک گلوله دو نفر انگلیسی اشغالگر را نکشید به امام زمان خیانت کردید. او گفته بود مسئله امام زمان یک مسئله دموکراتیک است و عامه مردم ایران او را قبول دارند. اگر کسی از ما امام زمان را قبول ندارد هم نباید مخالفت بکند. البته حنیف نژاد نه خودش را امام می‌دانست نه خلیفه و نه حجت و از این منظر مشابهتی با اسماعیلیه نداشتند. سعید محسن می‌گفت ما صد درصد ساترالیسم و صد درصد دموکراسی را قبول داریم. ظاهر این تناقض با آموزش حل می‌شود. پس از آموزش عمل صالحی که در یک مقطع باید انجام شود را بین اعضا مطرح می‌کنیم تا یکی داوطلب شود و با مأموریت خود وحدت پیدا کند. در اینجا طرح عمل صالح از جانب ساترالیسم است و آنکه داوطلبانه می‌پذیرد وجه دموکراتیک است. اشکالی که در کار مجاهدین بود و سعید محسن آن را متوجه شده بود و می‌گفت این بود که آموزش‌های آن‌ها خیلی کیفی بود و عضو تازه وقتی در برابر این آموزش‌ها قرار می‌گرفت شیفته و خودکم‌بین می‌شد. هر چند انتقاد به مسئولان آزاد بود اما جریان انتقاد خشک می‌شد.

«به نظر من برخلاف آنچه ایراد می‌گیرند ساترالیسم و دموکراتیک می‌تواند با هم جمع شود.

در سال ۱۳۴۷ سه جریان جدا از هم به نحوی شکلی از حکومت را مطرح کرد: نخست، جریان مجاهدین که به ساترالیسم دموکراتیک رسیدند؛ دوم، جریان امام که به ولایت فقیه و حکومت اسلامی رسیدند؛ و سوم دکتر شریعتی که امت و امامت را مطرح کردند. این نشان داد نیاز مشترکی در ایران وجود داشت. ■

گلوله به جای قانون

تراژدی قانون‌گرایی



مهدی غنی

بخش سوم

۲. تشکل و سازمان‌دهی

بی‌تردید یکی از ارکان دموکراسی و تضمین‌کننده حقوق ملت، سازمان یافتن مردم و فرهنگ کار جمعی و عبور از فردگرایی و تکروی است. توده بی‌سازمان هیچ‌گاه نمی‌تواند از تمرکز قدرت و استبداد رهایی یابد. بیش از دو دهه پیش از پیروزی انقلاب مشروطیت نیز مشاهده می‌کنیم تجار به این عقلانیت رسیدند که بدون اتحاد و تشکل نمی‌توانند از حقوق خود دفاع کنند. سال ۱۳۰۱ قمری، «مجلس وکلای تجار» را تشکیل دادند که نمایندگان اصناف مختلف در آن عضویت داشتند. این مجلس مشابه یک پارلمان برای تجار ایرانی عمل می‌کرد و اساسنامه و مقرراتی نیز داشت و قوانینی برای اعضا وضع می‌کرد. مقرراتی تحت عنوان «کتابچه دستورالعمل» تدوین کردند که در حکم قانون تجارت بود. این مجلس حتی در انتخاب وزیر تجارت نیز نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کرد. هرچند این سازمان تداوم نیافت و به تعطیلی کشیده شد، اما تجربه بزرگی در ترویج فرهنگ قانون‌گرایی و سازمان‌دهی مردم بود که در زمینه‌سازی انقلاب مشروطیت تأثیر بسزایی داشت.^۱

تشکیل انجمن‌های گوناگون پیش از انقلاب نیز تجربه بسیار مهمی بود که کمتر به آن پرداخته شده است. اقشار مختلف مردم در قالب انجمن‌ها گرد هم می‌آمدند تا از منافع و حقوق حقه خود دفاع کنند. این انجمن‌ها پیش از انقلاب به صورتی پنهانی در نشست‌های خود نشریات و روزنامه‌های منتشره در داخل و خارج را مطالعه می‌کردند و درباره مقالات آن بحث می‌کردند. پس از پیروزی انقلاب، این انجمن‌ها علنی شدند و گسترش یافتند. به طوری که در اغلب شهرها این انجمن‌ها فعال بودند. در تهران حدود ۱۸۰ انجمن تشکیل شده بود. از آنجا که هرکدام بنا به سلیقه و رأی خود عمل می‌کردند، بنا شد یک انجمن مرکزی تشکیل شود تا بر کار این انجمن‌ها نظارت کند و رفتار آنان قاعده‌مند شود و تا حدی چنین شد. هرچا به اعتراض و حضور مردم نیاز بود، این انجمن‌ها جمعیتی را بسیج می‌کردند و مدافع مجلس در برابر حاکمیت بودند. به‌عنوان نمونه، زمانی که نظمی به بهانه دستگیری عامل بمب‌اندازی به شاه، از دیوار خانه برخی افراد بالا رفتند به خانه آن‌ها ریختند، بعضی نمایندگان مجلس و انجمن‌ها به نحوه دستگیری افراد و بازجویی از آن‌ها اعتراض کنند و آن را تخلف از قانون دانستند. عده‌ای در مقابل مجلس تجمع کردند و به عمل خلاف قانون نظمی و دولت اعتراض کردند. ملک‌المتکلمین خواستار مجازات متخلفان شد. در نتیجه این اعتراضات قانونی، حاکم تهران و رئیس نظمی برکنار و بازداشت‌شدگان آزاد شدند.

قانون و مجلس چنان اعتباری یافته بود که حتی وقتی در روزنامه مساوات به محمدعلی شاه اهانت کردند، از محمدرضا شیرازی، مدیر روزنامه، به عدلیه شکایت می‌کند. همچنین وقتی نمایندگان و اعضای انجمن‌ها به نحوه دستگیری مظنونان به ترور اتابک و شاه اعتراض کردند، محمدعلی شاه از تعقیب متهمان دست برداشت.

چنان‌که گفته شد، پس از پیروزی انقلاب مشروطه علاوه بر دربار و روحانیون مخالف مشروطه، برخی مشروطه‌خواهان نیز شاهد بی‌اعتنایی یا گریز از قانون یا دور زدن از طرف آن‌ها هستیم، اما از یاد نبریم در زمینه حاکم کردن قانون به‌جای اراده فردی و قدرت مطلقه تلاش‌های بسیاری شد و موفقیت‌هایی نیز کسب شد که باید آن را شناخت و ارج گذاشت.

۱. تدوین قانون اساسی

اینکه نمایندگان مجلس توانستند در عرض چهار ماه بر سر ۵۱ اصل به‌عنوان نظام‌نامه مجلس یا قانون اساسی اولیه توافق کنند و آن را به امضای مظفرالدین شاه در حال موت برسانند گام بزرگی بود، این در حالی بود که میان نخبگان ملت، اعم از روشنفکران لائیک و روحانیون، اختلاف نظر و تشتت‌آرای زیادی وجود داشت؛ نه روشنفکران راوی یک روایت و نظریه سیاسی و فرهنگی بودند و نه روحانیون انسجام و همفکری داشتند؛ البته در مرحله بعد، شکاف میان روحانیون آشکارتر و جدی‌تر شد. شیخ فضل‌الله نوری و همفکرانش از همکاری با مجلس شورای ملی خودداری کردند و به اعتراض مدنی و خیابانی روی آوردند. باز هم در این مرحله تلاش دو سید طباطبایی و بهبهانی و مراجع نجف را برای حل این تضاد و جلوگیری از شقاق و تفرقه مشاهده می‌کنیم.

نماد آشکار این تلاش گنجاندن اصل دوم در متمم قانون اساسی بود که خواست اصلی مشروطه‌طلبان؛ یعنی نظارت علما بر مصوبات مجلس را تا حدی تأمین می‌کرد. گرچه این اصل با نظر روشنفکران لائیک مخالف بود، به هر حال بر سر آن توافق شد و رأی آورد.

آقایان بهبهانی و طباطبایی هم با برخی دیگر از اصول قانون اساسی موافق نبودند، اما برای حفظ انسجام مجلس و مصالح ملت و کشور آن را امضا کردند. این کنش‌ها و رفتارها نشان‌دهنده نوعی روحیه مدارا و تساهل و تسامح در میان نخبگان ملت بود.

جامعه ایرانی در حال تمرین قانونمداری و ترویج فرهنگ جدیدی بود که در تاریخ گذشته سابقه نداشت. مردم یاد می‌گرفتند در تعیین سرنوشت خودشان به صورتی مسالمت‌آمیز نقش ایفا کنند و بر اعمال و رفتار حاکمان نظارت داشته باشند. از تکروری و خودسری پرهیز کنند و مطالباتشان را در فرآیندی جمعی و عقلانی و قانونی پیگیری کنند در همین دوران حوادثی رخ داد که این روند رو به رشد و توسعه را بر هم زد.

گلوله به جای قانون

از ابتدای نگارش این رشته نوشته، با این نگرانی روبه‌رو بودم چگونه می‌توان به مردانی که از سوی ملت به‌عنوان شهید و قهرمان آزادی و مظهر شرف و غیرت شناخته شده‌اند، انتقاد کرد؟ چگونه می‌توان گفت فردی که دست از جان خود شسته و برای نجات مردمش اقدام به نابودی فردی مستبد و ستمکار کرده است به خطا رفته است. آیا این سخن به منزله دفاع از استبداد و فرد ستمکار تلقی نمی‌شود؟ به این نتیجه رسیدم که باید میان انگیزه افراد با روش و رفتار آن‌ها تفاوت گذاشت. ممکن است کسی هدفی والا و انگیزه‌ای متعالی داشته باشد، آرمانخواه و عدالت‌طلب باشد، اما روشی نامناسب و نادرست برای رسیدن به آن هدف برگزیند. می‌توانیم انگیزه‌اش را ارج نهمیم، اما روشش را تأیید نکنیم.

می‌توان از عباس‌آقا که در طول تاریخ مشابهنش را کم نداریم تجلیل کرد، برای شهادتش یادواره گذاشت و مزارش را گلباران کرد و هدف و انگیزه او را ستود، اما شیوه و روشش را ارزیابی کرد و به او انتقاد کرد.

تندروی و شتاب‌زدگی

تردید نیست برای مشروطه‌خواهان، برخورد با میرزاعلی‌اصغرخان اتابک بسیار دشوار بود. او از باتجربه‌ترین سیاستمداران دوره قاجار بود که پس از انقلاب مشروطه علی‌رغم سوابق ضد مردمی‌اش، مشروطیت را به رسمیت شناخت و حداقل در ظاهر خود را با آن موافق نشان می‌داد. به‌ویژه که توانسته بود اعتماد و خوش‌بینی بخش مهمی از مخالفان استبداد را نسبت به خود جلب کند. پیچیدگی ماجرا وقتی بیشتر می‌شود که اتابک که با معرفی محمدعلی شاه و تصویب مجلس صدراعظم شده بود، محمدعلی شاه را شایسته مقام پادشاهی نمی‌دانست و خود را از او بالاتر می‌دید که در واقعیت نیز همین گونه بود.



حیدرخان عمواغلی

محمدعلی شاه هم گرچه خود اتابک را به ایران فراخوانده بود، اما از توانمندی‌اش بیم داشت و می‌ترسید او با مشروطه‌خواهان همدست شود و بساط سلطنت او را برچیند. از سوی دیگر نمی‌خواست آشکارا با او درافتد، یا حتی از طریق قانونی او را از صدارت خلع کند. وی اسرار زیادی از دربار قاجار در سینه داشت و به‌راحتی کنار نمی‌نشست. یکی از اختلافات آنان این بود که اتابک می‌خواست اختیار وزارت جنگ را از شاه بگیرد و به کابینه منتقل کند، اما محمدعلی شاه کامران‌میرزا را که عمو و پدرزنش بود بر این منصب گماشته بود و حاضر به تغییرش نبود.

سالیان بعد مشخص شد محمدعلی شاه، یک تیم تروری تشکیل داده و کسانی را مأمور کشتن اتابک کرده بود، حتی برخی مدعی‌اند این مأموران شاه، هم‌زمان با عباس‌آقا اقدام به ترور کردند، ولی به نام او تمام شد. علاوه بر احمد کسروی، ملک‌زاده در کتاب تاریخ انقلاب مشروطیت^۲ و مهدی بامداد در شرح حال رجال ایران،^۳ مستقیماً از همین مأموران محمدعلی شاه نقل می‌کنند که آن‌ها خود را ضارب اتابک معرفی کرده‌اند. دکتر شیخ‌الاسلامی نیز در پژوهش تاریخی‌اش در این باره قصد هر دو گروه برای ترور اتابک را نتیجه گرفته است.^۴

”
جامعه ایرانی در حال تمرین قانونمداری و ترویج فرهنگ جدیدی بود که در تاریخ گذشته سابقه نداشت. مردم یاد می‌گرفتند در تعیین سرنوشت خودشان به صورتی مسالمت‌آمیز نقش ایفا کنند و بر اعمال و رفتار حاکمان نظارت داشته باشند. از تکروری و خودسری پرهیز کنند و مطالباتشان را در فرآیندی جمعی و عقلانی و قانونی پیگیری کنند

قابل توجه است روزهای پیش از ترور اتابک در شهرهای مختلف، به‌ویژه شهرهای آذربایجان، تظاهرات و اعتراض‌های زیادی علیه اتابک در جریان بود و مردم خواستار عزل و برکناری او بودند. این جنبش‌ها در صورت تداوم و با فشار به مجلس می‌توانست به برکناری اتابک بینجامد یا او را تسلیم خواسته‌های مردم کند. ضمن اینکه می‌توانست جنبه مشروطه‌خواهان را قوام و انسجام بخشد. اگر مشروطه‌خواهان انسجام و هوشیاری کافی و درک درستی از مشروطیت داشتند، می‌توانستند با پایبندی به قانون از تضاد میان اتابک و محمدعلی شاه به نفع مردم استفاده کنند. خودشان اولین ناقض قانون نباشند و راه را بر مستبدان هموار نکنند. در صورتی که شاه اقدام به حذف فیزیکی اتابک می‌کرد آن‌ها با تکیه بر قانون خواستار مجازات عاملان ترور شده و دربار را به چالش می‌کشیدند، اما یک جریان تندرو و انقلابی، جنبه خود را در برابر میرزاعلی‌اصغرخان ضعیف می‌دید و نگران بود که او بخشی از مشروطه‌خواهان را جذب کرده و بر آنان هژمونی پیدا کند. لذا تنها راه (یا ساده‌ترین و نزدیک‌ترین، نه درست‌ترین راه) را در حذف فیزیکی او دیدند. شواهد نشان می‌دهد یکی از طراحان ترور اتابک و سازمانده آن حیدرخان عمواغلی از سران حزب دموکرات بود و سایر اعضای این حزب اگر طراح نبودند، حامی و مدافع این عمل شدند.

محمدعلی شاه با حذف اتابک نفس راحتی کشید و به فکر بهره‌برداری از این اتفاق افتاد. مأموران نظمی به فرمان شاه پیگیر مجازات عوامل ترور و مباشران در قتل شدند و به دستگیری برخی افراد پرداختند، اما با مخالفت مشروطه‌خواهان و مجلس از این کار بازماندند. به این ترتیب مسئله شناسایی عوامل ترور و مجازات آن‌ها هم متوقف شد. در حالی که محمدعلی شاه در جایگاه اجرای قانون قرار گرفت و مشروطه‌خواهان مانع آن.

گرچه در دوران انقلاب، تنها راه رهایی از استبداد، حاکمیت قانون و قانون‌گرایی معرفی شد، عباس‌آقا به‌عنوان احیاگر آرمان‌های مشروطه شناخته شد. در رثای او اشعار و مقالات نگاشتند. از جمله بهاء‌الواعظین در رثای او شعری خطاب به مزارش سرود و عباس‌آقا را شفای دردهای ملت و یک جهان‌غیرت و چون عیسی^۵ نجات‌دهنده نامید:

جای دارد در تو آن کو عالمی را زنده کرد / عیسی خوابیده در دامن، تو مانا مریمی
ای جهان غیرت ای عباس آقا کز شرف / زخم قلب ملک و ملت را تو شافی مرهمی
گفت تاریخ عزیایش را بزاری خاوری / کرد از شش لول احیا عالمی را آدمی
به این ترتیب جنبشی که برای حاکمیت قانون و مهار خشونت مستبدان ایجاد شده بود، به تقدیس خشونت و ترور و حرکت‌های فراقانونی رسید. شش‌لول را راه رهایی و شفای دردها پنداشت. این آغاز یک ترازوی بود که پیامدهای ناگوارش



آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی

پی‌درپی دامان انقلابیون را گرفت. فریدون آدمیت در جلد دوم ایدئولوژی نهضت مشروطیت ضمن تشریح توجیهات ترورکنندگان آن‌ها را بی‌پایه دانسته و سخت به آنان تاخته است، اما به نظر می‌آید به ضعف‌های بینشی و روشی که مبنای چنین کنش‌هایی است کمتر توجه شده است. ضعف‌هایی که در طول تاریخ گریبانگیر مبارزان و فعالان سیاسی بود و هست. اشاره به برخی از آن‌ها بی‌فایده نیست:

۱. یکپارچه دیدن قدرت و هیئت حاکمه: کنشگران مزبور چنین تبلیغ می‌کردند که اتابک و محمدعلی شاه همدستانند و برای نابودی مشروطه توطئه‌چینی می‌کنند.
۲. تکیه بر شایعات و اخبار غیرمستندی که خطر استبداد را بزرگنمایی می‌کرد و آینده تاریکی برای جبهه انقلاب به تصویر می‌کشید.
۳. تأکید بر آرمان‌گرایی بدون توجه به شرایط و مناسبات جامعه و فرهنگ مردم.
۴. اصالت دادن به حاکمیت و نه مردم: گمان می‌کردند صرفاً با تغییر حاکمان مناسبات جامعه و شرایط تغییر می‌یابد.
۵. تندروها گمان می‌کردند آگاهی‌بخشی به مردم در تشدید کینه و نفرت نسبت به حاکمیت خلاصه می‌شود. اصلاح بینش مردم، نقد خرافات، ارتقای آگاهی‌های تاریخی، علمی و دینی، اصلاح مناسبات اخلاقی و رفتاری و... همه در همان گزینه نخست خلاصه می‌شد.

۶. بی‌پروایی در برچسب و اتهام به رقبای، به‌جای گفت‌وگو و هم‌اندیشی و سعی در تبادل نظر و ایجاد تفاهم.

دومین عمل مسلحانه

مدافعان یا مبارزان ترور اتابک که از مجازات و تعقیب رسته بودند خود را پیروز میدان دیدند و در ادامه راه قهرآمیز خود مصمم‌تر شدند. این بار به‌جای کلنجار رفتن مجلس با محمدعلی شاه به فکر حذف فیزیکی شاه افتادند. از قضا محمدعلی شاه و بسیاری از درباریان پس از ترور اتابک موضع خود را تغییر دادند و تلاش می‌کردند خود را با مجلس و مشروطه همراه نشان دهند.^۶

هفتم اسفند ۱۲۸۶ شمسی دستخط شاه به‌عنوان تقدیر از اقدامات مجلس در صحن مجلس خوانده شد، اما فردای آن روز که شاه برای رفتن به دوشان‌تپه با کالسکه بیرون آمد واقعه‌ای رخ داد که اوضاع را دگرگون کرد. دو بمب نزدیک کالسکه او منفجر شد و موجب کشته شدن چهار نفر شد، اما به شاه آسیبی نرسید. شاه از نظمی خواست عامل انفجار را شناسایی

و دستگیر کند. پیش از این وی برای کنترل پایتخت حاکم تهران را تغییر داده بود و شخصی به نام حاج‌الدوله را بر این سمت گمارده بود که دشمن مشروطه‌خواهان بود. مأموران به دستور حاج‌الدوله به روال قبل از مشروطیت حرکت را مشکوک تلقی می‌کردند دستگیر و بازجویی می‌کردند. از دیوار منزل عده‌ای، از جمله حیدرخان عمواغلی، وارد منزل آنان شده و آن‌ها را بازداشت کرده بودند.

اما شیرازی از رفتن به دادگاه به دلیل رعایت تشریفات نکردن احضار، خودداری کرد و به نوشتن علیه شاه ادامه داد. سرانجام با وساطت دیگران شاه از پیگیری شکایت منصرف شد، ولی کینه او را در دل داشت. همچنین عدم شناسایی و تعقیب بمب‌اندازان، موجب کدورت محمدعلی شاه و پیوند بیشتر او با مخالفان سرسخت مشروطه یعنی مشروطه‌خواهان شد؛ پیوندی که سرانجام آن به توپ بستن مجلس و سرکوب آزادیخواهان بود.

کسروی می‌نویسد: «داستان بمب و جست‌وجو از بمب‌اندازان در اینجا خاتمه پذیرفت. محمدعلی میرزا نیز دیگر دنبالش نکرد و همانا از همین روزها بود که با لیاخوف و نمایندگان سیاسی روس به گفت‌وگو پرداخت و نقشه بمباران مجلس را آغاز کرد.»^۷

اگر ترور اتابک از سوی انقلابیون به‌عنوانی پیروزی با کمترین هزینه تلقی شد، اما این انفجار نه تنها هیچ پیروزی و فایده‌ای دربر نداشت، تبعات منفی زیادی به بار آورد. کسروی برد و باخت این عملیات را چنین ارزیابی می‌کند: «پس از کشتن اتابک این دومین

تندروها گمان می‌کردند آگاهی‌بخشی به مردم در تشدید کینه و نفرت نسبت به حاکمیت خلاصه می‌شود. اصلاح بینش مردم، نقد خرافات، ارتقای آگاهی‌های تاریخی، علمی و دینی، اصلاح مناسبات اخلاقی و رفتاری، همه در همان گزینه نخست خلاصه می‌شد

شاهکار او (حیدر عموواغلی) می‌بود که اگر پیش رفتی هر آینه نتیجه‌های بزرگی را در پی داشتی. این بمب اگر محمدعلی میرزا را از میان برده بودی، جنبش مشروطه‌خواهی ایران رنگ دیگری به خود گرفت.^۸ کسروی اما نمی‌گوید آن رنگ دیگر چه بود. بر فرض که محمدعلی با بمب از میان می‌رفت، آیا هدف انقلاب که حاکمیت قانون بود محقق می‌شد؟ وقتی پیروزی انقلاب وامدار بمب و بمب‌انداز بود، آیا این شیوه حل تضادها ارجحیت نمی‌یافت؟ آیا علاوه بر افراد حزب دموکرات، افراد بیشتری به این باور نمی‌رسیدند که بهترین شیوه حل تضادها، روش قهرآمیز و خشونت‌آمیز است؟

کمااینکه این جریان علی‌رغم اینکه ناکارآمدی و ضعف این شیوه را در مورد شاه مشاهده کرد، پس از این برای حل تضادهای درون جنبش نیز ساده‌گرینی کرد و به همین رویه ترور و خشونت متوسل شد. راهی که به برادرکشی منجر شد و به‌جای حاکمیت قانون، استبداد نهادینه شد.

کاش کسروی و کنشگران آن دوران و زمان‌های بعد این سؤال را مطرح می‌کردند که اگر این روش قهرآمیز نبود و انقلابیون با تکیه بر قانون با مستبدین مقابله می‌کردند، انقلاب چه رنگی پیدا می‌کرد؟ ■

پی‌نوشت:

۱. فریدون آدمیت و هما ناطق، افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشرنشده دوران قاجار، انتشارات آگاه، ۱۳۵۶، صفحات ۳۰۷ تا ۳۷۰.
۲. ملک‌زاده مهدی، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۵۱، جلد ۳، ص ۲۳.
۳. مهدی بامداد، شرح رجال ایران، انتشارات زوار، ۱۳۸۷، جلد ۲، ص ۴۲۵.
۴. عبدالرحیم ذاکر حسین، ادبیات سیاسی عصر مشروطیت، جلد ۱، نشر علم، ۱۳۷۷، ص ۱۲۳.
۵. جواد شیخ‌الاسلامی، قتل اتابک، انتشارات کیهان، ۱۳۶۶، ص ۱۳.
۶. احمد کسروی، تاریخ مشروطه، جلد دوم، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهاردهم ۱۳۵۷، ص ۵۴۲.
۷. همان، ص ۵۵۱.
۸. همان، ص ۵۵۳.

چشم انداز سیاست خارجی



محمد احمدی در مقاله «اتحاد امارات و اسرائیل علیه مردم سالاری در منطقه» اشاره کرده‌اند اصلی‌ترین علتی که اسرائیل، عربستان و امارات را به هم نزدیک کرده است مخالفت با آرای مردم و مردم سالاری است چنان‌که نتایج و رسماً اعلام کرده هر نقشه راه که با هویت یهودی اسرائیل مغایر باشد از ابتدا مخدوش است.

حمید نوحی در بخش دوم مقاله «پدیدارشناسی معامله قرن» به ابعاد و گسترش معامله قرن و خطرات آن برای منطقه می‌پردازد. مطالعه این مقاله توصیه می‌شود.

آقای پیرمحمد ملازهی در گفت‌وگو با چشم‌انداز ایران به نقش نیروها در آینده افغانستان و مکاتب فکری آن‌ها می‌پردازد. ایشان معتقد است هر چه می‌گذرد افغانستان به یک فدرالیسمی مرکب از همه نیروها نزدیک می‌شود و خط محوری امریکا، تقویت داعش است.

علیرغم مصوبه کنگره امریکا علیه جنگ یمن و ارسال تسلیحات به عربستان سعودی، مایکل لافورجا و والت بوگدانچ به ابعاد سرکوب بی‌رحمانه ملت یمن پرداخته‌اند. آیدین طوافی این مقاله را به فارسی برگردانده است.

آخرین مقاله این بخش به پروژه کلنگی کردن سوریه که بخشی از کلنگی کردن خاورمیانه است می‌پردازد.

پدیدارشناسی «معامله قرن»؛

حمید نوحی



اتحاد امارات و اسرائیل علیه مردم سالاری در منطقه

محمد احمدی





فلسطین سرزمین خون و قیام

اتحاد امارات و اسرائیل علیه مردم سالاری در منطقه

بخش پانزدهم

در پانزدهمین بخش از گفت‌وگو با محمد احمدی، ایشان به ابعاد پنهان معامله امارات با اسرائیل، چگونگی سود بردن آمریکا و اسرائیل از ترس‌های امارات، نقش روابط امارات و اسرائیل در جغرافیای سیاسی ایران و منطقه و قرارداد اسرائیل و امارات برای صلح یا تشدید جنگ می‌پردازد. این گفت‌وگوی تحقیقی را به خوانندگان عزیز توصیه می‌کنیم.

شناسایی اسرائیل از سوی امارات متحده عربی چگونه انجام شد و چه واکنش‌هایی به بار آورد؟

در ۱۳ اوت ۲۰۲۰ با وساطت ترامپ و دامادش کوشنر، روابط رسمی اسرائیل و امارات با اعلام یک «توافق صلح» برقرار شد. سپس شیخ خلیفه بن زاید آل نهيان، به‌عنوان رهبر امارات و حاکم ابوظبی، فرمان پایان تحریم اسرائیل را اعلام کرد. سیاست اغلب کشورهای عربی و اسلامی تاکنون این بوده که برقراری صلح و پایان دادن به تحریم اسرائیل تنها در صورت تشکیل کشور مستقل فلسطینی، در چارچوب بازگشت سرزمین‌های اشغالی به فلسطینی‌ها امکان‌پذیر است؛ بنابراین، به‌جز یک گروه شورشی فلسطینی و وابسته به امارات، همه جناح‌ها و سازمان‌های فلسطینی، از جمله محمود عباس رئیس تشکیلات خودگردان، قرارداد امارات با اسرائیل را رد کردند و آن را خیانت به آرمان فلسطین نامیده‌اند، زیرا مناقشه اصلی و حقوق فلسطینی‌ها را نادیده گرفته است. کوشنر، مشاور ارشد ترامپ، محمد بن زاید ولیعهد امارات را پس از اعلام برقراری روابط با اسرائیل، یک رهبر دارای بصیرت و شجاعت توصیف کرد و ابراز امیدواری کرد که بقیه خاورمیانه نیز از الگوی او پیروی کنند.^۱

یکی از نتایج روابط با امارات، اجازه به اسرائیلی‌ها برای کار تجاری در هفت شیخ‌نشین است که امارات را تشکیل می‌دهند. همچنین در اسرائیل تبلیغ می‌شود که امارات پس از این، مقصد جذابی برای گردشگران یهودی خواهد بود. پس از اعلام روابط، در دیدار یک هیئت امریکایی و اسرائیلی از ابوظبی، مشاور امنیت ملی اسرائیل و نمایندگان چند وزارتخانه آن شرکت داشتند. سپس یک هیئت امنیتی و نظامی، شامل نمایندگان از همه شاخه‌های ارتش اسرائیل به امارات می‌رود. در دیدار هیئت اسرائیلی از امارات، نمایندگان سعودی نیز حضور داشته‌اند، گرچه پادشاه سعودی با ولیعهدش بن سلمان که مشتاق عادی‌سازی روابط با اسرائیل است، اختلاف دارد.

پس به کار بردن واژه «صلح» برای روابط با امارات، بیشتر تبلیغاتی است؛ زیرا امارات برخلاف مصر، اردن و فلسطینی‌ها، هرگز در جنگ با اسرائیل نبوده و حتی مرزی هم با آن ندارد. به‌علاوه، با توجه به روابط گسترده طرفین که از پیش وجود داشته، برقراری علنی روابط اسرائیل با امارات، تحول مهمی محسوب نمی‌شود. اسرائیلی‌ها هرگز تهدیدی را از جانب امارات احساس نمی‌کردند تا اکنون نیازی به صلح با آن حس کنند. آن‌ها به‌خوبی می‌دانند که نیاز درازمدتشان صلح با فلسطینی‌هاست که هر سال، از دسترسی به آن، دورتر و دورتر می‌شوند.

روابط با امارات از نظر مردم عادی اسرائیل اهمیت چندانی ندارد. آنان فعلاً درگیر بحران کرونا و سرخوردگی از رفتارهای نتانیاهو هستند. جمعیت اسرائیل حدود نصف جمعیت استان تهران و یک‌دهم جمعیت ایران است، اما تا ماه سپتامبر ۲۰۲۰ حدود ۱۳۰ هزار بیمار کرونا داشته و هر روز بین ۲ تا ۳ هزار بیمار جدید بر آن‌ها افزوده می‌شود. اضطراب ناشی از تبعات اقتصادی کرونا، مانند بیکاری گسترده و فضای روانی هراس، در حال

افزایش است. اعتراضات و تظاهرات اسرائیلی‌ها علیه نتانیاهو در ماه‌های تابستان ۲۰۲۰ بالا گرفت. آنان در تظاهرات هفتگی خویش، پرچم‌های سیاه را به‌عنوان نماد جنبش خود و هشدار درباره وخامت اوضاع بلند می‌کنند. اعتراض آن‌ها فقط درباره شرایط جاری نیست، بلکه همچنین علیه فساد فزاینده و قوانین ضد دموکراتیک به دلیل سال‌ها حکومت نتانیاهو است.^۲

هم‌زمان با تظاهرات گسترده‌ای که به دفعات در شهر قدس غربی در مقابل اقامتگاه نتانیاهو برگزار می‌شود، یهودیان و اسرائیلی‌های مقیم کشورهای غربی تظاهرات بی‌سابقه‌ای را در لاقل هجده شهر از جمله لندن، پاریس، برلین، نیویورک و حتی مقابل سفارت اسرائیل در واشنگتن، برپا کرده‌اند. این بزرگ‌ترین تظاهرات اسرائیلی‌ها در خارج، علیه حکومت خود است. آنان خواهان استعفای نتانیاهو هستند و عبارتی را که درباره او به کار می‌برند، به‌جای «نخست‌وزیر»^۳ «مجرم وزیر»^۴ است. علنی شدن روابط با امارات در چنین شرایطی فقط یک تسکین موقت است که نتانیاهو برای نمایش تبلیغاتی و درج در کارنامه خود به کار گرفته، اما باعث کاهش اعتراضات نشده زیرا اهمیت چندانی برای حل مشکلات اساسی مردم ندارد.

آیا اسرائیل برای عقد این قرارداد، واقعاً دست از الحاق کرانه باختری به خاک خود برداشته است؟

اسرائیل می‌گوید برای برقراری روابط با امارات، الحاق مناطقی از کرانه باختری را که قرار بوده به خود ضمیمه کند، تعلیق کرده است. این البته به معنای صرف نظر از الحاق آن مناطق به اسرائیل نیست. نتانیاهو تصریح کرده که الحاق کرانه باختری همچنان در دستور کار است. اشغال کرانه باختری و سیاست توسعه شهرک‌ها برای یهودی‌سازی آن، به شکل قدم‌به‌قدم ادامه می‌یابد. امارات فقط پوششی را برای بازگشت از الحاق سریع به الحاق تدریجی فراهم کرده است. اسرائیل داوطلبانه چنین کاری نکرده، بلکه به دلیل مشکلات بزرگی که الحاق سریع برایش به بار می‌آورد، مجبور به این تغییر شده و این به معامله با امارات ربطی ندارد؛ البته یهودیان دست راستی از تعلیق ضمیمه‌سازی کرانه باختری ناراحت هستند، اما یهودیان چپ‌گرا از این بخش قرارداد راضی‌اند و به این اعتراض دارند چرا اسرائیل نمی‌خواهد با خود فلسطینی‌ها در این زمینه کنار بیاید. نتانیاهو با حمله به منتقدان خود ادعا کرد ذهنیت جنبش صلح در اسرائیل را درهم شکسته، زیرا نشان داده بدون امتیاز دادن به فلسطینی‌ها، می‌توان با جهان عرب صلح کرد؛ البته عملکرد خود او در تضاد با این ادعاست زیرا او ظاهراً برای توافق با امارات، الحاق کرانه باختری را تعلیق کرده و این یک امتیاز به فلسطینی‌هاست.^۵

اما در واقع، این امتیاز را امارات نگرفته است. ترامپ و نتانیاهو پیش از این، بدون توجه به افکار عمومی جهانیان، الحاق بخش‌های بزرگی از کرانه باختری را در طرح «معامله قرن» گنجانده بودند و امارات در حدی نبوده که بتواند بر آن تأثیری بگذارد، اما شدت مخالفت بسیاری از کشورهای و نهادهای بین‌المللی با این طرح، آمریکا و اسرائیل را به



تظاهرات اسرائیلی‌ها علیه نتانیاهو با پلاکاردها «مجرم وزیر» و نماد پرچم سیاه

راضی نیستند، به او پشت کرده و به سراغ احزاب راست افراطی خواهند رفت یا اصلاً در انتخابات شرکت نخواهند کرد.

نشریه امریکایی فارین پالیسی می‌گوید مشکل دیگر ناشی از روابط امارات و اسرائیل، تیره شدن مسائل امنیتی امارات با ایران است. امارات در گذشته به شدت با برجام مخالفت می‌کرد و خواستار سخت‌گیری غرب علیه ایران را بود، اما از ۲۰۱۹ تاکنون شاهد برخورد محتاطانه و ضعیف امریکا با ایران در خلیج فارس و عراق و همچنین تقویت نیروهای یمنی در جنگ با امارات و عربستان بوده است؛ بنابراین، امارات موضع خود را تعدیل کرده و به جای رویارویی با ایران، علاقه به ترک مخاصمه را از خود نشان داده است؛ اما ایران به شدت از روابط امارات با اسرائیل انتقاد کرده و در انتخابات ریاست جمهوری ایران در سال آینده، یکی از نقاط اتکای جناح اصول‌گرا، مبارزه با تهدیدات خارجی در جنوب کشور خواهد بود. به قول فارین پالیسی، احساس تهدید ناشی از روابط امارات با اسرائیل، سبب سخت‌تر شدن موضع مردم ایران در قبال تجدید برجام و استمرار آن خواهد شد.^{۱۱}

ترکیه نیز قرارداد بین امارات و اسرائیل را محکوم کرده و آن را به فهرست منازعات خود با امارات افزوده است. این فهرست از اختلاف با متحدان امریکا بر سر منابع گاز طبیعی در مدیترانه شرقی تا نقش امارات در جنگ داخلی لیبی و تحریم قطر را در بر می‌گیرد. به علاوه، یکی از نزدیکان بن‌زاید به اتهام دخالت در کودتای نافرجام ترکیه در ۲۰۱۶ تحت تعقیب است و ترکیه تهدید کرده روابط خود با امارات را قطع خواهد کرد. از سوی دیگر، رژیم‌های عربی که در گذشته به اسرائیل نزدیک شده‌اند، بهای سنگینی پرداخته‌اند. فارین پالیسی مثال می‌زند: قرارداد صلح کمپ دیوید بین مصر و اسرائیل، باعث انزوای ده ساله مصر در جهان اسلام شد و به ترور انورسادات رئیس‌جمهور امضاکننده آن در ۱۹۸۱ انجامید. قرارداد صلح اردن با اسرائیل، منجر به زلزله موقعیت ملک حسین پادشاه اردن و سپس سرکوب اخوان‌المسلمین شد که قبلاً هوادار و از پایه‌های حکومت او بودند. ممکن است خانواده حاکم بر امارات در آینده دست به سرکوب‌های مشابهی برای حفظ اقتدار خود بزند یا حتی درون این خانواده شکاف بیفتد، چنان‌که در بین خانواده سعودی بر سر برقراری روابط با اسرائیل شکاف وجود دارد.

فارین پالیسی می‌گوید روابط امارات با اسرائیل برخلاف

در رژیم‌های دیکتاتوری برای حفظ متحدان امریکا بود؛ بنابراین، رهبران عربستان و امارات حس کردند به آن‌ها خیانت شده و در نتیجه، وارد دورانی پراضطراب شدند. از نظر آن‌ها، دشمن شماره یک ایشان، مردم‌سالاری و آزادی بیان بوده و هست. دولت اواما پیروزی اخوان المسلمین در انتخابات ۲۰۱۲ مصر را پذیرفت، اما در سال بعد، سیاست تشویق اصلاحات را ۱۸۰ درجه تغییر داد و از کودتای نظامی علیه آن به‌طور ضمنی حمایت کرد. الجزیره می‌گوید اسرائیل، عربستان و امارات از رفتارهای امریکا درس مهمی گرفتند، امریکا قابل اعتماد نیست، پس برای حفظ رژیم‌های خود باید یک اتحاد منطقه‌ای تشکیل دهند. کمی بعد در ۲۰۱۵ قرارداد امنی امریکا و غرب با ایران، نظریه این رژیم‌ها را نزد خودشان تقویت کرد؛ البته اواما تلاش داشت با تقویت نظامی این سه رژیم و چشم‌پوشی از جنایات آن‌ها علیه فلسطینی‌ها و یمنی‌ها، سوءظن ایشان را برطرف کند که از نظر آن‌ها ناکافی بود.

امارات از یک‌سو به دلیل ترس از ایران، به اسرائیل به‌عنوان حامی مخفی خود می‌نگرد و از سوی دیگر، به دلیل هراس از افکار عمومی اعراب، شعار حمایت از فلسطین سر می‌دهد، گرچه مشتاق کنار آمدن با اسرائیل درباره این مسئله است. در فضای بی‌اعتمادی به امریکا، امارات به شکل مخفیانه، روابط راهبردی، امنیتی و اطلاعاتی با اسرائیل را ارتقا داد و مثلاً از نرم‌افزارهای اسرائیلی برای جاسوسی علیه همسایگان و فعالان حقوق بشر در کل منطقه استفاده کرد. در سال ۲۰۱۸ نتانیاهو و رئیس موساد سازمان جاسوسی اسرائیل به‌طور مخفی به ابوظبی رفتند تا با بن‌زاید دیدار کنند. نتانیاهو بارها گفته است که روابط پنهانی با کشورهای عربی دارد و قرار است در آینده، روابط اسرائیل با آن‌ها را عادی کند. او اضافه کرده که این روابط، فقط نوک کوه یخ است.^{۱۲}

قرارداد امارات با اسرائیل چه عواقبی برای طرفین و کشورهای دیگر ایجاد خواهد کرد؟

پیش از این، نتانیاهو با قول الحاق بخش‌هایی از کرانه باختری، به هوادارانش، توانسته بود موقعیت متزلزل خود در انتخابات را حفظ کند. اکنون که او الحاق را تعلیق کرده، احتمالاً شهرک‌نشین‌های متعصب که بخش مهمی از طرفداران او را تشکیل می‌دهند و به چیزی کمتر از الحاق کامل سرزمین‌های اشغالی برای تأمین امنیت خود

انزوا کشید. وقتی نتانیاهو وارد مرحله اجرایی «معامله قرن» شد، دریافت که جز ترامپ پشتیبانی ندارد و او هم با موضع ضعیفی در داخل و خارج امریکا روبه‌روست. هر دو دریافته‌اند که اکنون زمان مناسبی برای الحاق کرانه باختری نیست. بنی‌گانتز شریک نتانیاهو در دولت ائتلافی اسرائیل نیز با اجرای آن مخالف است. اکنون نتانیاهو تلاش دارد عقب‌نشینی از معامله قرن را آبرومندانه و در مقابل اخذ امتیاز از اعراب نشان دهد و امارات به کمک ترامپ و نتانیاهو آمده تا این نمایش را کامل کند.

انگیزه امارات از برقراری رابطه با اسرائیل چیست؟

امارات برای توجیه روابط خود با اسرائیل تلاش کرد آن را معامله‌ای برای تعلیق ضمیمه‌سازی کرانه باختری جلوه دهد، اما الجزیره می‌گوید فلسطینی‌ها و محافل سیاسی در منطقه، به این توجیحات خندیدند؛ زیرا اولاً رفتارهای قبلی امارات در قبال فلسطینی‌ها بیشتر خصمانه بوده است. ثانیاً با اینکه اسرائیل و امارات هرگز در جنگ با هم نبوده‌اند، آن‌ها برقراری روابط بین خود را «قرارداد صلح» و «توافق ابراهیم»^{۱۳} نامیده‌اند. گویی طرفین، خود را نماینده نسل دو فرزند حضرت ابراهیم (ع) می‌دانند که پس از قرن‌ها دست از جنگ مذهبی با هم برداشته‌اند! الجزیره می‌افزاید این قرارداد در واقع، اتحادی علیه سایر قدرت‌های منطقه‌ای مثل ایران و ترکیه است و عامل بی‌ثباتی بیشتر در منطقه خواهد شد.^{۱۴}

اسرائیل از زمان تشکیل خود، مشتاق پذیرفته شدن بین اعراب بوده، اما در طی بیش از هفتاد سال از عمر خود، فقط با مصر و اردن روابط عادی برقرار کرده است؛ بنابراین اسرائیل برای درآمدن از انزوا بین همسایگان، به دنبال برقراری روابط با هر کشور منطقه، حتی کوچک و استبدادی است. به قول روزنامه اسرائیلی هآرتص، دفاتر مخفی اسرائیل در شیخ‌نشین‌ها از سال‌ها پیش برای همکاری‌های مختلف از جمله فروش سلاح و تجهیزات جاسوسی، فعال بوده‌اند و اقدامات جدید فقط برای رسمیت و افتتاح سفارتخانه‌های طرفین است. روابط اسرائیل با شیوخ عرب در جنوب خلیج فارس به دهه ۱۹۶۰ و پیش از تشکیل رسمی کشوری به نام امارات بازمی‌گردد. از آن زمان تاکنون همه رؤسای موساد با این شیوخ به‌طور محرمانه ملاقات داشته‌اند.^{۱۵}

ابوظیبی و دویی از نظر اسرائیل، دروازه روابط با دیگران از جمله عربستان نیز هستند. در طرف مقابل، شیخ‌نشین‌ها امیدوار بوده‌اند از نفوذ اسرائیل در امریکا برای حفاظت از خود سود ببرند. تماس‌های مخفی امارات و اسرائیل با وساطت امریکا پس از جنگ عراق در سال ۲۰۰۳، اوج گرفت و در دوران اواما به شکل راهبردی درآمد. در سال ۲۰۱۰، ترور محمود المبحوح^{۱۶} یکی از رهبران حماس به دست جاسوسان موساد در امارات، برخلاف انتظار مردم منطقه، نه‌تنها باعث قطع روابط طرفین نشد، بلکه امارات باز هم پذیرای مقامات سابق و کنونی اسرائیل در زمینه جاسوسی و نظامی بوده تا در حفاظت از قصرهای شیوخ، تأسیسات نفت و گاز و سایر مکان‌های حساس، به آن مشاوره بدهند. به قول هآرتص، پول امارات آن‌قدر وسوسه‌انگیز است که بین برخی از مقامات امنیتی و تجاری اسرائیل بر سر تقسیم آن اختلاف پیش آمده و دعوی آنان به دادگاه‌های اسرائیل کشیده شده است.

در اوایل دهه ۲۰۱۰ و دوران انقلاب ملت‌های عرب، سیاست اواما در ظاهر حمایت از اصلاحات مردم‌سالار

نامی که بر آن گذاشته‌اند، یک قرارداد صلح نخواهد بود، بلکه به استمرار و تشدید جنگ‌های منطقه‌ای خواهد انجامید. اسرائیل و رژیم‌های دیکتاتوری عرب در یک بلوک منطقه‌ای جمع شده‌اند که قدرت اقتصادی زیادی دارد، اما در مقابل پیشروی کشورهای اسلام‌گرا مانند ایران، ترکیه و قطر در وضعیت دفاعی و انفعالی است. سه کشور اخیر به شکل جدا از هم در یمن، سوریه و لیبی با نیروهای طرفدار آمریکا درگیر هستند و در هر سه جبهه، در مسیر پیروزی گام برمی‌دارند.^{۱۱}

به قول فارین پالیسی، با اینکه امارات پیش از این، از اقتصاد قوی، اسلحه و همکاری اطلاعاتی با غرب سود برده، از حیث نظامی، در هر سه جبهه فوق، در طرف بازنده قرار دارد. این منازعات در هر ماه میلیاردها دلار هزینه روی دست امارات گذاشته و اقتصاد آن را نسبت به گذشته، به ضعف کشیده و با کسری بودجه مداوم روبه‌رو کرده است. رکود ناشی از بحران کرونا و افول قیمت نفت نیز این وضع را تشدید کرده است.

معامله‌های امنیتی و اطلاعاتی امارات با اسرائیل در چارچوب روابط آنان شامل چه مواردی است؟

سود اقتصادی اصلی اسرائیل از طریق رابطه با امارات، در امور نظامی و اطلاعاتی مانند فروش پهپاد تجسوسی و فناوری جاسوسی سایبری است. بودجه نظامی امارات هر سال حدود ۲۳ میلیارد دلار است. ۲۰ میلیارد دلار از آن صرف خرید تسلیحات از آمریکا می‌شود. اسرائیل به جذب این پول چشم دوخته است.^{۱۲}

تتانیاهو خرسند است که امارات به‌عنوان یک رژیم دیکتاتوری می‌تواند تصمیمات سریعی برای خرید اسلحه بگیرد که در دولت‌های مردم‌سالار به علت وجود سازوکارهای بازرسی و ضد فساد ممکن نیست. حتی قبل از برقراری روابط سیاسی، اسرائیل مخفیانه میلیاردها دلار تجهیزات نظامی و جاسوسی به امارات فروخته است. در سال‌های اخیر، برخی از شیخ‌نشین‌های خلیج فارس به خرید سامانه ضد موشک اسرائیل به نام «گنبد آهنین» علاقه‌مند بوده‌اند با این هدف که خود را در مقابل حمله احتمالی موشک‌های

ایران حفظ کنند. گرچه نه گنبد آهنین توانسته مانع حمله فلسطینی‌ها از غزه به اسرائیل شود و نه سامانه‌های ضد موشک آمریکا مستقر در عربستان قادر به جلوگیری از حمله یعنی‌ها به تأسیسات نفتی سعودی بوده‌اند.

از سوی دیگر، برخی بندهای محرمانه در قرارداد امارات و اسرائیل، توسط مخالفان رژیم امارات افشا شده که شامل نفوذ امنیتی اسرائیل در این کشور است.^{۱۳}

طبق این قرارداد، اسرائیل به نظارت امنیتی بر همه بندرها و فرودگاه‌ها، شبکه‌های مخابرات و سایت‌های ارتباطات، رسانه‌های اجتماعی، روزنامه‌ها و شبکه‌های تلویزیونی در امارات خواهد پرداخت. اسرائیل نظارت بر حساب‌های بانکی اشخاص، شرکت‌ها و مؤسسات خصوصی و همه نقل و انتقالات بانکی در امارات را بر عهده می‌گیرد. نیز همه دیپلمات‌ها، وابستگان نظامی و سایر کارکنان در

سفارت‌خانه‌های امارات در خارج، از جمله حساب‌های بانکی و مکان زندگی آن‌ها تحت نظر اسرائیل خواهد بود. همچنین امارات فهرست سلاح‌های خود، منابع تهیه، سازندگان، سال تحویل، مکان نگهداری و نام مراقبان آن‌ها را به اسرائیل داده است. همه این اطلاعات با موافقت بن زاید ولیعهد در اختیار اسرائیل گذاشته شده است. مخالفان رژیم امارات می‌گویند این رژیم، یک جزیره در جنوب یمن را که در اشغال خود دارد، برای تأسیس پایگاه جاسوسی به منظور کنترل باب‌المندب، خلیج عدن و شاخ آفریقا در اختیار اسرائیل گذاشته است. اسرائیل قرار است تحرکات شیعیان یمن و ناوگان ایران در این منطقه را نیز از این طریق زیر نظر بگیرد.^{۱۴}

تراپ چگونه از قرارداد امارات و اسرائیل سود می‌برد؟ آیا فروش جنگنده اف ۳۵ آمریکا به امارات در همین چارچوب است؟

تراپ قرار است در ماه اکتبر در مراسمی پرطمطراق برای امضای قرارداد در واشنگتن، با حضور سران اسرائیل، امارات و چند کشور عرب دیگر، خود را قهرمان صلح معرفی کند تا در انتخابات نوامبر، دلیلی برای جمع کردن رأی داشته باشد. تراپ در گردهمایی جمهوری خواهان در کاخ سفید برای اعلام نامزدی خود در انتخابات، قرارداد امارات با اسرائیل را نشانه موفقیت سیاست خارجی خود دانست که ۲۶ سال پس از آخرین قرارداد مشابه بسته شده است و به همین دلیل، آمریکایی‌ها باید او را دوباره انتخاب کنند. جمهوری خواهان در گردهمایی چندروزه انتخاباتی خود، بارها خدمات تراپ به اسرائیل را یادآوری کرده و از آن به‌عنوان موفقیت‌های دولت تراپ نام بردند. البته توده مردم آمریکا در انتخابات، اهمیت چندانی به سیاست خارجی، از جمله کشوری مثل امارات نمی‌دهند و بیشتر به مشکلات داخلی توجه دارند؛ اما برای نخبگان یهودی آمریکا و تشکل‌ها و رسانه‌های وابسته به آنان، سیاست آمریکا در همراهی با اسرائیل اهمیت زیادی دارد.

از سوی دیگر، تراپ برای تشویق امارات به بستن قرارداد با اسرائیل، به اماراتی‌ها قول داده در ماه‌های آینده چند هواپیمای حساس جنگنده از نوع اف ۳۵ به آن‌ها بفروشد، اما برای تأیید این معامله تسلیحاتی، ابتدا کنگره آمریکا باید موافقت خود را اعلام کند. نشریه فارین پالیسی از قول مقامات آمریکایی می‌گوید بحث آن‌ها بر سر چنین معامله‌ای حدود یک سال زمان می‌برد. پس تراپ نمی‌تواند امیدوار باشد تا قبل از انتخابات، این پادشاه را به امارات بدهد. بعلاوه اگر تراپ در انتخابات ببازد، احتمالاً قول ریاست جمهوری آمریکا به امارات، پس گرفته می‌شود، چون دموکرات‌ها در مقابل مسلح کردن امارات به‌عنوان یک کشور ماجراجو در سیاست خارجی و جنگ‌های منطقه‌ای، سرسختی نشان می‌دهند یا اصلاً مخالف‌اند؛ اما حتی اگر معامله اف ۳۵ با امارات به نتیجه مثبت برسد، تولید و تحویل هواپیمای خریداری شده تا ده سال طول می‌کشد زیرا به قول فارین پالیسی، فعلاً نه هواپیمایی موجود است و نه مربی پروازی.^{۱۵}

با اینکه تتانیاهو مخفیانه موافقت خود با این معامله را اعلام کرده، اسرائیل با فروش سلاح‌های پیشرفته به اعراب، مشکلی راهبردی دارد، زیرا می‌خواهد برتری نظامی خود بر هر کشور عرب را حفظ کند، حتی اگر با آن کشور، قرارداد صلح داشته باشد. کنگره آمریکا نیز قبلاً تحت فشار لابی اسرائیل (ایپک) قانونی را به تصویب رسانده که دولت آمریکا باید ارتش اسرائیل را بر هر کشور یا اتلافی از کشورهای منطقه، برتری دهد. به همین دلیل، سلاح‌های پیشرفته‌ای که آمریکا به متحدان دیگر خود در جهان اسلام می‌فروشد، فاقد کارایی سلاح‌های مشابهی است که به اسرائیل داده است. نیز کاربرد این نوع تسلیحات در کشورهای مسلمان، تحت کنترل مستشاران آمریکایی است و آن‌ها در مواقع حساس می‌توانند مانع استفاده از آن شوند؛ بنابراین، حتی اگر اف ۳۵ به امارات فروخته شود، فقط وقتی می‌تواند از آن استفاده کند که آمریکا اجازه دهد. کنگره معمولاً شرایط فروش سلاح را نیز به خریداران تحمیل می‌کند. از سوی دیگر، وزارت دفاع آمریکا هنوز اطمینان ندارد که امارات در صورت خرید، قادر به حفاظت با استفاده از این هواپیماها باشد. جاسوسان کشورهای رقیب آمریکا، از جمله چین، ممکن است فناوری سلاح‌های غربی را از طریق نفوذ در شیخ‌نشین‌ها به دست آورند. به قول فارین پالیسی، شیخ‌نشین‌های خلیج فارس به‌طور روزافزون به کشورهای شرقی، نزدیک می‌شوند و این برای حفاظت از فناوری غربی که در دست آن‌هاست، خطرناک خواهد بود.

با این حال، اسرائیل کشورهای منطقه را ذاتاً غیرقابل اعتماد می‌داند. به قول یک ژنرال اسرائیلی که از مقامات سابق وزارت دفاع است: «چه کسی می‌توانست پیش‌بینی کند که ایران و ترکیه پس از مدت‌ها دوستی نزدیک با اسرائیل، اکنون رقیبانی جدی برای آن باشند؟ یا اسلام‌گرایان در مصر پیروز شوند، گرچه پس از آن السیسی (دیکتاتور مصر) به اتحاد با اسرائیل بازگشت... نمی‌توان به معجزه دل بست.» اما نگرانی دیگری هم وجود دارد: ایران ممکن است با نفوذ در امارات یا مطالعه پروازهای این هواپیما در آسمان خلیج فارس به شناختی از فناوری‌های حساس آن و نقاط ضعف دست یابد. نیز بر اثر اشتباه یا نقص فنی، ممکن است یکی از این هواپیماها که از امارات بلند می‌شود، در قلمرو ایران فرود آید یا سرنگون شود و اسرار آن به دست ایران بیفتد.

چه زمینه‌های مشترکی بین اسرائیل و امارات وجود دارد که به نزدیکی آن‌ها منجر شده است؟

اسرائیل و امارات تفاوت‌ها و شباهت‌هایی دارند. اولی یک نظام نژادسالار با ظاهر مردم‌سالاری است و دومی یک نظام استبدادی با ظاهری متجدد است؛ اما هر دو متحد نزدیک غرب به‌ویژه آمریکا هستند و الگوی اقتصاد خصوصی و نئولیبرال را دنبال می‌کنند. هر دو دارای نظام سرکوبگر امنیتی مبتنی بر بازار هستند، یعنی تأمین نیازهای تجاری و امنیتی را در یک نظام دیوان‌سالار ترکیب کرده‌اند. اقتصاد هر دو آن‌ها وابسته به پذیرش هدفدار مهاجران و سرمایه‌های آنان است: اسرائیل مهاجرت یهودیان جهان به خود را تشویق می‌کند و امارات نیروهای متخصص کشورهای دیگر را جذب می‌کند. از سوی دیگر، هر دو با دخالت در امور کشورهای ضعیف‌تر، نقش مؤثر نظامی و اطلاعاتی در جنگ‌های منطقه‌ای دارند و

یکی از نزدیکان بن زاید به اتهام دخالت در کودتای نافرجام ترکیه در ۲۰۱۶ تحت تعقیب است و ترکیه تهدید کرده روابط خود با امارات را قطع خواهد کرد



تظاهرات فلسطینی‌ها علیه بن‌زاید ولیعهد امارات

در یک بازی ژئوپلیتیک، هماهنگ با سیاست‌های کلی امریکا در جهان اسلام، درگیر هستند.^{۱۷}

الجزیره به مقایسه رهبران اسرائیل و امارات می‌پردازد: تانیا هو برون‌گرا و اهل لفاظی‌های سیاسی است، اما محمد بن زاید ولیعهد و تصمیم‌گیر اصلی امارات، فردی درون‌گرا و کم‌حرف است. تانیا هو از یک سو، به ثروت امارات و نفوذ ناشی از آن در جهان عرب، طمع دارد و از سوی دیگر، به دلایل شخصی، به حاکمیت استبدادی بن زاید در امارات غبطه می‌خورد زیرا در این شیخ‌نشین، جایی برای رسوایی مقامات و محاکمه آن‌ها در دادگاه به اتهام فساد وجود ندارد. در مقابل، بن زاید به بهره‌گیری از نفوذ اسرائیل در امریکا و فناوری‌های آن از جمله در امور امنیتی و جاسوسی نظر دارد. هر دو منافع خود را در این می‌بیند که از این همکاری‌ها و فناوری‌ها برای سرکوب مردم‌سالاری و رأی اکثریت در این منطقه استفاده کنند. یکی از توجیحات امارات برای برقراری روابط با اسرائیل این است که به منظور همبستگی با فلسطینی‌ها و کسب حقوق آن‌ها و تشکیل کشور مستقل فلسطین، با اسرائیل رابطه برقرار کرده است؛ اما این ادعایی بی‌پایه است. امارات برای عادی‌سازی روابط با اسرائیل، هیچ هماهنگی یا مشورتی با رهبران فلسطینی نکرده و حتی پیش از امضای توافق، به آن‌ها اطلاع نداده است. همکاری گسترده امارات با اسرائیل در امور جاسوسی نه تنها نفعی برای آرمان فلسطین ندارد، بلکه علیه آن است. امارات حتی از محمد دحلان،^{۱۸} افسر شورشی فلسطینی که از همه ابزارها برای تفرقه‌اندازی درون سازمان فتح سود جسته، حمایت می‌کند.

رهبران امارات برای توجیه اقدام خود می‌گویند اگر مصر و اردن قبلاً اسرائیل را به رسمیت شناخته‌اند، چرا اکنون امارات نباید چنین کند؟ الجزیره می‌گوید این مقایسه‌ای بیجاست: مصر در ۴ جنگ بزرگ با اسرائیل درگیر بود و قرارداد صلح خود در ۱۹۷۹ را با شرط تخلیه همه بخش‌های اشغالی مصر بست. اردن نیز در ۳ جنگ با اسرائیل حضور داشت و پس از قبول قرارداد صلح اسلو توسط فلسطینی‌ها و ایجاد تشکیلات خودگردان در کرانه باختری که زمانی جزء خاک اردن محسوب می‌شد، با صرف نظر از این ناحیه، در ۱۹۹۴ با اسرائیل قرارداد صلح بست. هر دوی این قراردادهای ایرادات و نقایص زیادی داشتند، اما لاقال روی کاغذ، امتیازاتی را از اسرائیل می‌گرفتند.

از آن زمان تاکنون، رفتار اسرائیل با فلسطینی‌ها بسیار ظالمانه‌تر شده و اسرائیل نه تنها تعهدات خود درباره فلسطین را عملی نکرده، بلکه ابعاد اشغالگری را با سیاست‌هایی همچون شهرک‌سازی، تصرف اراضی و منابع طبیعی، فشار اقتصادی، محاصره و تحریم، گسترش داده است. پس چرا امارات به اسرائیل پاداش می‌دهد و آن را قرارداد صلح می‌نامد؟ آیا صلح بدون توجه به عدالت و حقوق بشر معنایی دارد؟ و آیا صلح بین دو دولت که هرگز در جنگ با یکدیگر نبوده‌اند، ظاهرسازی نیست؟ الجزیره می‌گوید اسرائیل از زمان تشکیل خود، همواره از روابط دیپلماتیک با دولت‌های عربی در جهت افزایش ابعاد اشغالگری در فلسطین بهره برده و تنها وقتی امتیاز داده که تحت فشار بوده است؛ اما اکنون امارات بدون آنکه برای فلسطین امتیازی واقعی از اسرائیل بگیرد، یک بازار بزرگ را در اختیار آن گذاشته است.

جذابیت دیگر امارات برای اسرائیل، سیاست خارجی

آن در جهان اسلام است. رژیم امارات پس از اسرائیل، جنگ‌طلب‌ترین رژیم منطقه است. جنگ مخرب آن در یمن، جنگ نیابتی آن در لیبی، ایجساد ناپایداری در سودان، تونس، ترکیه و قطر و حمایت آن از سرکوب مصریان توسط دیکتاتور آن کشور، نشانگر بی‌علاقه بودن امارات به صلح است. کمتر منازعه‌ای در غرب آسیا و شمال آفریقا وجود دارد که امارات به شعله‌های آن دامن زده باشد. سیاست خارجی امارات در میان کشورهای عربی و اسلامی، بر اساس جنگ، کودتا، تفرقه‌اندازی، ناپایداری کردن و ضدیت با مردم‌سالاری است. نتیجه آن، تخریب کشورها و فقیر شدن مردم است. البته امارات اکثر این کارها را با پرداخت پول به برخی نیروهای بومی آن کشورها و اجیر کردن بیگانگان از جمله مزدورانی از نظامیان سابق و شرکت‌های غربی انجام می‌دهد.

اسرائیل خرسند است که امارات و عربستان سعودی به مخالفت با انقلاب‌های مردمی اعراب در دهه ۲۰۱۰ برخاستند تا از برقراری آزادی و مردم‌سالاری در هر گوشه این منطقه جلوگیری کنند. دشمنی این دو رژیم با همه جنبش‌های مردمی و پیشرو در دو دهه اخیر، آنان را در نوک پیکان ضدانقلاب در سرتاسر غرب آسیا و شمال آفریقا قرار داده است. آن‌ها لزوماً به پیروزی در جبهه‌های این نبرد دست نیافته‌اند، اما تاکنون خسارت‌های بسیار سنگینی به صدها میلیون نفر از مردم منطقه و ثروت‌های آنان وارد کرده‌اند. امارات در یک اتحاد راهبردی با امریکا و اسرائیل است تا مانع نفوذ ایران و ترکیه شود، پس به جای «قرارداد صلح»، باید روابط آن با اسرائیل را «اتحاد علیه صلح» نامید. الجزیره پیش‌بینی می‌کند کسانی که به این قرارداد خوش‌بین هستند، به زودی درخواهند یافت که این روابط نه تنها به صلح در منطقه کمکی نمی‌کند، بلکه منازعات جدیدی را به بار خواهد آورد.

حمایت امارات از محمد دحلان افسر شورشی فلسطینی برای چه مقاصد صورت می‌گیرد؟

«دحلان که در گذشته، مسئول امنیتی سازمان فتح بوده، به دلیل سوابق منفی‌اش، به ابوظبی گریخته است. او کاندیدای اسرائیل و متحدان عرب آن برای جانشینی محمود عباس در ریاست تشکیلات خودگردان است.

روزنامه اسرائیلی جروزالم‌پست می‌نویسد دحلان به‌عنوان مشاور ویژه بن زاید ولیعهد، واسطه امارات و اسرائیل برای معامله بر سر فلسطینی‌هاست و قرار است تحت قرارداد طرفین، به صحنه سیاسی فلسطین بازگردانده شود. او با این کار، امید دارد حمایت لازم به‌عنوان جانشین محمود عباس را کسب کند. کشورهای عربستان، امارات، مصر و اردن که روابط آشکار و پنهان با اسرائیل دارند، از تلاش‌های دحلان برای سرنگونی رئیس تشکیلات خودگردان و نشستن بر جای او حمایت کرده‌اند.^{۱۹}

اما دحلان با اتهامات سنگینی روبه‌روست. از یک سو، به‌عنوان مشاور حکومت امارات، نقش کلیدی در کودتای نظامی مصر در سال ۲۰۱۳ برای سرنگونی حکومت اخوان المسلمین داشته است. از سوی دیگر با حمایت امارات، در کودتای نظامی ترکیه در ۲۰۱۶ برای سرنگونی اردوغان نقش داشته و به همین دلیل، حکومت ترکیه ۷۰۰ هزار دلار جایزه برای دستگیری وی تعیین کرده است. وزیر خارجه ترکیه، امارات را متهم به پناه دادن به یک تروریست و جاسوس اسرائیلی کرده که از کشور خود یعنی فلسطین گریخته است. دحلان همچنین از سوی امارات مأموریت دارد تا با همکاری لژیون خارجی فرانسه، بازنشستگان نیروهای ویژه امریکا را برای ترور رهبران یمن اجیر کند.

سابقه دحلان به دوران پس از قرارداد صلح اسلو در ۱۹۹۳ برمی‌گردد که او به‌عنوان فرمانده نیروهای امنیتی تشکیلات خودگردان در غزه برای سرکوب مخالفان آن قرارداد، منصوب شد. به دنبال عقب‌نشینی اسرائیل از غزه در ۲۰۰۵ و پیروزی حماس در انتخابات ۲۰۰۶ و خارج شدن کنترل غزه از دست تشکیلات خودگردان در تابستان ۲۰۰۷ دحلان مجبور به استعفا گردید. سپس او در کرانه باختری مستقر شد و طرفدارانی از میان کادرهای سازمان فتح را دور خود جمع کرد و به مخالفت با محمود عباس و سایر رهبران فلسطینی پرداخت. دحلان در ۲۰۱۱ از فتح اخراج شد و سپس به امارات رفت و به‌عنوان مشاور خاندان حاکم، بویژه بن زاید مشغول به کار شد.

تشکیلات خودگردان بارها دحلان را متهم به فساد اداری و مالی و توطئه برای کودتا علیه رهبران آن کرده است. در ۲۰۱۶ دادگاه فلسطینی مبارزه با فساد، دحلان را متهم به اختلاس ۱۶ میلیون دلاری کرد و به‌طور غیابی به ۳ سال

پدیدارشناسی «معامله قرن»

بخش دوم

فلسطین در قفسی چندلایه: حصار در حصار

نوار غزه دارای عرض میانگین ۹ کیلومتر و طول ۴۱ کیلومتر است. در حالی که در همین محدوده کوچک پانزده شهرک (بخوانید کلونی) یهودی‌نشین در مناطق تحت کنترل اسرائیل احداث شده. مساحت این قطب‌های مسکونی با پیرامونشان (حوزه نفوذ امنیتی) در مجموع، کمی کمتر از مجموع مساحت آبادی‌ها و شهرهای فلسطینی رفح، خان‌یونس، شهر غزه و دیر البلیح و چند آبادی دیگر است. ارتباط فلسطینی‌ها با جهان بیرون به‌طور محدود و با شرایط خاص شش روز در هفته از دروازه شمالی به نام ارتز صرفاً برای افراد دارای مجوز از جمله نهادهای مدنی، پزشکان فلسطینی، امور انسان‌دوستانه و تجار فلسطین، مقدور است (در نقشه پیوست) و دروازه جنوبی، کرام شالوم پنج روز در هفته برای تبادل محصولات مجاز باز است. یکی از دو دروازه شرقی از سال ۲۰۰۷ و دیگری از سال ۲۰۱۰ مسدود شده. دروازه رفح با مصر نیز فقط برای اشخاص مجاز از جمله به دلایل پزشکی شش روز در هفته باز است. عمق مجاز ماهیگیری در ساحل مطابق توافق آسلو (پایتخت نروژ) که غزه را سرزمینی مستقل و جزو کشور فلسطین می‌شناسد از ۲۰ گره دریایی در سال ۱۹۹۵ مطابق حقوق بین‌الملل به ۱۲ گره در سال ۲۰۰۲، ۶ گره در سال ۲۰۰۶ و سه گره در سال ۲۰۰۹ کاهش یافته. (نقشه پیوست)

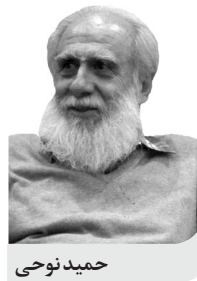
وضعیت قفس فلسطینی‌ها در بخش بیت‌المقدس نه بهتر از این، بلکه حتی بدتر از این است. در آنجا منطقه بزرگ‌تر است، ولی فقط همین: تعداد زیادی قفس‌های کوچک و بزرگ محاصره در شهرک و شهرهای بزرگ و مجهز و مرفه در خوش‌آب‌وهواترین مناطق جهان با ضد عرب‌ترین و تندروترین اقلشار یهودی اسرائیل، مسلح به انواع سلاح‌ها به اصطلاح برای دفاع از خود. هیچ دولت فلسطینی در سراسر منطقه اجازه عرض وجود ندارد. همه چیز، امنیت، آبادانی، مخابرات و جاده‌ها در دست حاکمیت اسرائیلی است. از شمال غرب و جنوب اجازه تردد وجود ندارد. از طرف شرق تردد فقط از طریق دو پل بر روی رودخانه اردن، پل ملک حسین و امیر محمد طبعاً و در عمل فقط با نظارت و کنترل دائمی اردن و اسرائیل مقدور است.

رمز پیدایش انتفاضه (خیزش مردمی) در همین وضعیت خفقان و احساس استیصال نهفته است. دست ساکنان اصلی و نسل‌اندز نسل **سرزمین روشنایی** از همه جا کوتاه شد. نسل جوان آن از کودک، نوجوان و جوان دختر و پسر که می‌دیدند امکان هر اقدامی از بزرگ‌ترها، والدین، اجداد و دولت‌ها و نهادهای سرپرستی گرفته شده و هیچ راهی برای نفس کشیدن وجود ندارد، طبعاً به فکر افتادند با سنگ و چوب و فلاخن به مصاف دشمن بروند. حرکتی که انتفاضه نام گرفت. قیام خودجوش و در نهایت استیصال جوانان برای فرار از حصارهای تنگ این زندگی، تحمل ناپذیر، یا مرگ **رهای بخش**. وضعیتی که در عکس‌العمل بعضی حیوانات در شرایط بحرانی نیز مشاهده می‌شود. عکس‌العمل طبیعی موجودی تنها و به **آخر خط** رسیده. وضعیتی که مشخصات آن به‌طور خلاصه چنین است:

- کرانه باختری مرزی با رود اردن و بحر المیت ندارد. تنها راه ارتباطی کرانه باختری با دنیای بیرون در پل است که آن‌ها را به اردن متصل می‌کند و از مناطق اسرائیلی خواهد می‌گذرد.

- تاونلی ۲۴ کیلومتری کرانه باختری با غزه را به هم متصل می‌کند... (با دو صفحه نقشه پیوست)

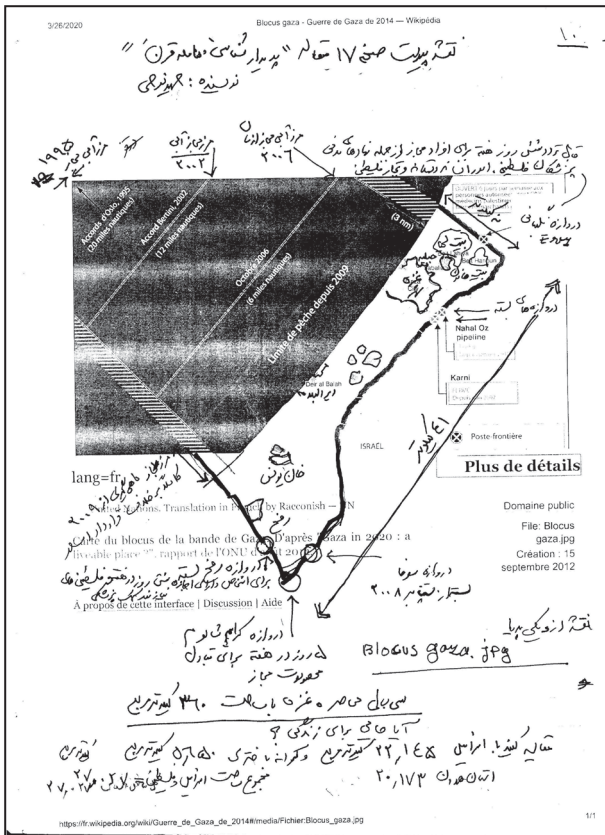
- مهاجران و آوارگان حق بازگشت به سرزمین مادری خود را ندارند.



حمید نوحی

پی‌نوشت:

1. <https://www.haaretz.com/israel-news/premium-kushner-to-land-in-israel-on-sunday-for-uae-talks-with-netanyahu-gantz-1.9112733>
2. <https://www.al-monitor.com/pulse/originals/2020/09/israel-us-uk-germany-france-benjamin-netanyahu-demonstration.html>
3. Prime Minister
4. Crime Minister
5. <https://www.haaretz.com/israel-news/premium-the-new-normalization-why-are-israelis-so-indifferent-towards-the-historic-uae-deal-1.9114539>
6. Abraham Agreement
7. <https://www.aljazeera.com/indepth/opinion/uae-israel-dangerous-liaison-200831085906964.html>
8. <https://www.haaretz.com/israel-news/premium-israel-uae-25-years-of-secret-deals-with-one-man-at-the-center-1.9080381>
9. Al-Mabhouh
10. <https://www.middleeasteye.net/news/israel-uae-netanyahu-mbz-secret-meeting-report>
11. <https://foreignpolicy.com/2020/08/15/the-uae-israel-agreement-isnt-all-its-cracked-up-to-be>
12. <https://foreignpolicy.com/2020/08/21/the-israel-uae-deal-wont-bring-peace-but-it-will-prolong-the-war-in-libya>
13. <https://www.haaretz.com/israel-news/business/premium-the-real-deal-for-israel-and-the-uae-is-weapons-1.9077725>
14. <https://emiratesleaks.com/en/secret-normalization-agreement-clauses-disclosed>
15. <https://emiratesleaks.com/en/uae-israel-establish-spy-base-yemen-island/>
16. <https://foreignpolicy.com/2020/08/31/israel-uae-peace-deal-f-35-arms-sales-palestine/>
17. <https://www.aljazeera.com/indepth/opinion/uae-peace-israel-war-palestinians-200814105107070.html>
18. Dahlan
19. <https://www.jpost.com/arab-israeli-conflict/did-mohammed-dahlan-help-orchestrate-israel-uae-deal-638832>



- قدس شریف در عمل و به طور رسمی به جای حیفا پایتخت اسرائیل شده است.
 - فلسطینی‌ها اجازه تأسیس بندر در مرز غزه با دریای مدیترانه را ندارند.
 - کرانه باختری کاملاً در داخل اراضی اشغالی اسرائیل محصور شده و کنترل آن نیز در اختیار ارتش اسرائیل است. تنها بخش فلسطین که مرزی با خارج از خود - غیر از اسرائیل - دارد نوار غزه کنونی است که ۱۲ کیلومتر ساحل با شرایط و محدودیت‌های سابق‌الذکر در دریای مدیترانه دارد و کنترل گذرگاه رفح هم پیش از این در دست مصر بوده است.

- تأمین امنیت تمام کرانه باختری در اختیار ارتش اسرائیل است.
 - کرانه باختری شبیه مجمع‌الجزایری است محصور در شهرک‌های اسرائیلی. در واقع شهرک‌های اسرائیلی یکپارچگی آن‌ها را از بین برده است. (دو نقشه پیوست)
 - کرانه باختری با ساحل غربی بحر المیت که تا سال ۱۹۶۷ جزو اراضی فلسطین بود و در «قرارداد اسلو» به رسمیت شناخته شده بود مرزی ندارد. ساکنان فلسطینی کرانه باختری تنها می‌توانند از بخشی از ساحل بحر المیت که در اختیار اسرائیل است استفاده کنند. در واقع استفاده توریستی آن‌ها محدود است و هیچ بخشی از ساحل بحر المیت متعلق به فلسطین نیست.

- ساکنان فلسطینی کرانه باختری دسترسی به فرودگاه بن‌گورین تل‌آویو ندارند و تنها راه ارتباطی آن‌ها با جهان خارج دو پلی است که با عبور از اراضی اشغالی اسرائیل، کرانه باختری را به اردن متصل می‌کند. پل «امیرمحمد» منطقه نابلس را به اردن متصل می‌کند و پل «ملک حسین» منطقه اریحا را به اردن متصل می‌کند.
 - مرحله هفتم: رسمیت دادن به وضع موجود. طرح «معامله قرن». همان‌گونه که رهبران فلسطینی گفته‌اند «معامله قرن» جدیدی نیست. این طرح از سال ۲۰۱۱؛ یعنی یک سال پس از وزش اولین طوفان‌ها در بهار عربی در سال ۲۰۱۰ در انتظار زمان مناسب به سر می‌برده است. آیا این تقارن زمانی معنای خاصی دارد؟ شاید. این دو رویداد در سال‌های اول دوره اول ریاست جمهوری اوباما دموکرات (از ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۳) جناح رو به رشد فئودرالی برتر در اقتصاد امریکا واقع شد. با این حال روشن است که استراتژی اوباما در خاورمیانه نه تنها به هیچ وجه مساعد با برنامه صهیونیست‌ها نبود، بلکه در جهت کاملاً مخالف آن در صف‌بندی‌های خاورمیانه پیش می‌رفت. گویا از همین رو بود که محفل صهیونیسم در امریکا از تمام امکانات خود از پول و حیثیت برای جلوگیری از تصویب برجام و بعدها برای زمین زدن اوباما در انتخابات دوره دوم و در پایان دوره دوم برای حمایت از ترامپ مایه گذاشت. نتانیاهو نه به دعوت دولت اوباما بلکه به‌رغم او و بنا بر دعوت کنگره امریکا در آنجا حضور یافت. نمایندگان جمهور یخواه هر دو دقیقه یک بار از جا برخاسته و تمام‌قد برای او دست زدند. این دهن کجی آشکاری به رئیس‌جمهور در حال خدمت در امریکا و نشان دادن چنگ و دندان به او بود. به‌طوری که خانم نانسی پلوسی رئیس جناح دموکرات مجلس نمایندگان در خود فرورفته و از شدت ناراحتی از این رفتار غم‌انگیز برگزیدگان جامعه امریکا نزدیک بود اشکش سرازیر شود.

(صنعتی و کشاورزی) در نوار غزه که کمتر از ۳۰ درصد است به فلسطینیان در غزه اختصاص یافته است. این دو ناحیه هیچ مرزی با مصر ندارند و با نواری سه بخش نوار غزه به هم متصل هستند. دو بخش جدید در نوار غزه، دو شهرک کشاورزی و صنعتی هستند که احتمالاً کنترل امنیتی آن در اختیار اسرائیل خواهد بود. بخش اول در واقع همان نوار غزه کنونی است که ۱۲ کیلومتر مرز از طریق گذرگاه رفح با مصر دارد و با ساحل مدیترانه نیز مرز دارد.

- دو منطقه صنعتی و کشاورزی الحاقی به غزه هیچ مرزی با مصر ندارند و با نوار باریکی به هم متصل هستند. هنوز الحاق این دو بخش که قرار است به‌جای ۳۰ درصد کرانه باختری به فلسطینیان داده شود در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. (نقشه‌های پیوست)

اکنون اسرائیل از بهترین موقعیت در کاخ سفید و جهان برخوردار است و دنیای عرب و مسلمان در بحرانی‌ترین، فروپاشیده‌ترین و پراختلاف‌ترین ایام پس از آخرین جنگ‌های صلیبی به سر می‌برد. خوب که نگاه کنیم می‌بینیم اندیشه داشتن وطنی از آن خود - پس از پراکندگی و تحمل مصائب بسیار در نقاط مختلف جهان - برای رهایی از مظالمی که طی ده‌ها قرن در دنیای مسیحیت تحمل کردند، طی دو قرن تلاش به‌ویژه از سال ۱۸۹۷ در اولین کنگره بین‌المللی صهیونیسم، به‌طور **تدریجی** اما **آگاهانه، ارادی، سازمان‌یافته و پیگیر** عملی شده و پیش‌رفته است. چند مقطع کلیدی و مهم در این پیشروی تدریجی عبارت است از:

سال ۱۹۴۷ اعلام تأسیس دولت یهود. بیست سال بعد در سال ۱۹۶۷ **شکست فاحش مصر و سوریه و اردن در جنگ شش‌روزه.** هفتاد سال بعد در سال ۲۰۱۷ **انتقال سفارت امریکا به بیت‌المقدس** هم‌زمان با سالروز «یکپارچگی بیت‌المقدس» (اعلام‌شده توسط اسرائیل در سال ۱۹۶۷ به‌عنوان روز اورشلیم) و برگزاری آیین‌های جاودانگی اورشلیم به‌عنوان پایتخت اسرائیل. کنگره امریکا در سال ۱۹۹۵ در زمان ریاست جمهوری بیل کلینتون انتقال سفارت امریکا به اورشلیم را تصویب کرد؛ اما هم‌زمان به رؤسای جمهور امریکا اختیار داده بود که هر شش ماه یک بار این تصمیم را به تعویق بیندازند.

درس‌هایی از گذشته

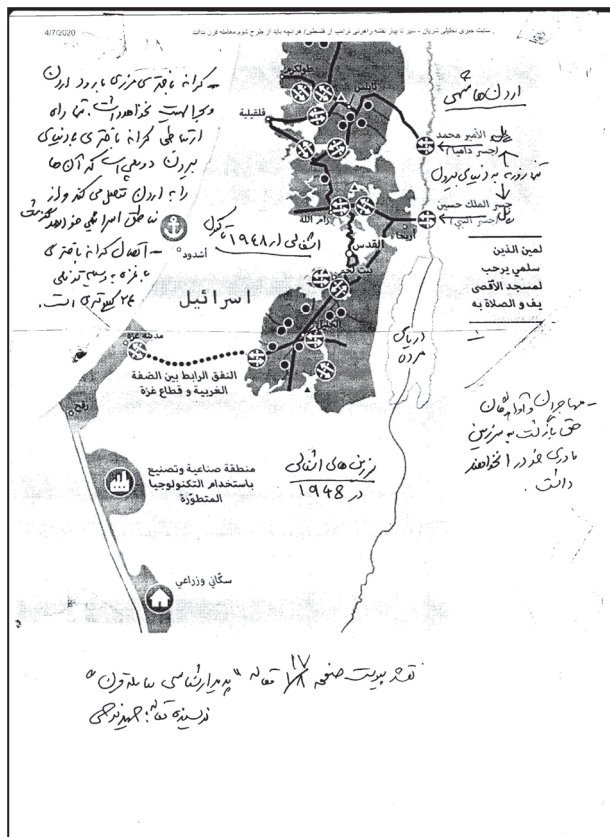
میدان منازعه صهیونیسم بین‌المللی با اعراب، مسلمانان منطقه و بازیگران آن میدان برای تأسیس دولت اسرائیل از مراحل زیر عبور کرده است:

انتخاب ترامپ به مقام ریاست جمهوری امریکا و به دست گرفتن سکان فرماندهی توسط جرد کوشنر داماد و سایر همکاران و معاونان و وزرای کلیدی جناح نو محافظه‌کاران، علاوه بر نمایندگی سرمایه‌داری نفتی و اسلحه، مسیحیان پشتیبان جهانگشایی صهیونیستی آرزومند آماده‌سازی وضعیت سیاسی - ارضی خاورمیانه برای نبرد آخرین «آخرالزمانی» را نیز راضی می‌کرد و بهترین زمان برای اعلام «طرح مقدماتی»، آماده‌سازی «ارض مقدس» برای تحقق وعده خداوند در تورات به قوم بنی‌اسرائیل بود. به‌راستی این طرح حتی در صورت پذیرش اعراب و فلسطینی‌ها نه پایان نبردها، بلکه آغاز نبردهای دیگر برای تحقق وعده‌های کتاب مقدس در تأسیس دولت یهودی در ارض مقدس موعود از نیل تا فرات بود. به‌راستی که هدف این طرح نه تنها رسمیت دادن به وضع موجود و فتوحات اسرائیل طی یک قرن اخیر است، بلکه بیش از آن:

- گروه‌های مقاومت فلسطینی در غزه خلع سلاح می‌شوند.
 - تثبیت قدس به‌عنوان پایتخت اسرائیل. احتمالاً بخش کوچکی در قدس شرقی به‌عنوان پایتخت قدس مطرح خواهد بود. یا ممکن است در حومه قدس بخشی به فلسطین به‌عنوان پایتخت داده شود.

شماری از شهرک‌ها در داخل سرزمین فلسطینی وجود خواهند داشت که با سرزمین اسرائیلی ارتباط دارند و ارتش اسرائیل مختار است وارد آن‌ها شود. این شهرک‌ها غیر از شهرک‌هایی است که در کرانه باختری و مناطقی که در حال حاضر اسرائیل (بعد از ۱۹۶۷) به خود ملحق کرده قرار دارند.

- ۳۰ درصد کرانه باختری رود اردن را اسرائیل تصاحب کرده و به‌جای آن دو ناحیه



- مرحله اول از سال ۱۹۹۷: اقوام و قطب‌های جمعیتی ماورای اردن به یاری کشورهای فاتح غرب و روسیه؛

- مرحله دوم: کشورهای عرب همسایه فلسطین به رهبری مصر تا سال ۱۹۶۷؛

- مرحله سوم: مردم بی‌پناه سرزمین‌های اشغالی از ۱۹۶۷ تا کنون؛

- مرحله چهارم: منطقه خاورمیانه و سازمان‌های مردمی ملی با حمایت ایران و جایگزینی آرمان‌های شیعه به جای آرمان‌های ملی عربی.

نگارنده وضعیت کنونی (جشن و سرور صهیونیست‌ها از یک سو و شهادت مظلومانه -بخوانید خودزنی - نوجوانان و جوانان فلسطینی در پای دیوارهای حائل و سوگواری هر روزه خانواده‌هایشان از طرف دیگر) را بیش از هر چیز دیگر ناشی از شکست ناخ مصر در سال ۱۹۶۷ (پایان مرحله دوم منازعات به شرحی که پیش از این آمد) می‌داند.

بازخوانی تاریخ آن دوران برای ما ایرانی‌ها که خواسته یا ناخواسته اکنون کم و بیش در وضعیتی مشابه مصر دوران جمال عبدالناصر در دهه ۴۰ تا ۷۰ میلادی به سر می‌بریم فوق‌العاده حائز اهمیت است و نشان می‌دهد صهیونیسم و گرایش‌های رسمی دولتی در اسرائیل دارای ویژگی‌هایی به شرح زیر است:

۱. به هیچ چیز کمتر از گسترش اسرائیل از نیل تا فرات راضی نیست. گستره‌ای که در متون مقدس و بیانات متعدد رهبران اسرائیل و صهیونیسم بین‌الملل از هنگام اولین کنگره صهیونیسم بین‌الملل به ابتکار تئودور هرتسل به آن استناد و اشاره شده است.

۲. به هیچ تهدیدی پایبند نیست. در هنگامی که شرایط را به نفع خود تشخیص دهد بی‌درنگ همه قراردادهای را پاره می‌کند.

۳. به هیچ وجه فرصت‌های بهره‌برداری از وضعیت مساعد منطقه‌ای و جهانی به نفع خود و از سوی دیگر در صورت نیاز تطابق و هماهنگی با وضعیت‌های اجتناب‌ناپذیر را از دست نمی‌دهد. در واقع او بیشتر و بهتر از دولت‌های مسلمان ما، فرصت‌ها را درمی‌یابد که «همچون ابرهای آسمان درگذرند»: «الْفُرْصَةُ تَمُوتُ مَرَّ السَّحَابِ، فَاتَّهَرُوا فَرِصَ الْخَيْرِ» (امام علی ^ع، نهج البلاغه ج ۴، حکمت ۲۱).

۴. از یک ساختار سَرّی حمایتی پشت جبهه نیرومند و با نفوذ گسترده رسانه‌ای، سیاسی و فرهنگی در اغلب کشورهای جهان برخوردار است. تنه اصلی آن ساختار سازمان جهانی صهیونیسم است که از شاخه‌های بسیار گسترده پیدا و پنهان در همه نقاط جهان و در همه زمینه‌ها، اقتصاد و سیاست، فرهنگ، هنر، ادبیات و رسانه‌ها برخوردار است.

۵. به‌رغم تضادهای داخلی و طبقات اجتماعی و فرهنگی متعدد و در بعضی موارد به‌شدت متفاوت، از وحدت و یکپارچگی درونی تصمیم‌گیری در یک نظام چندحزبی برخوردار است.

۶. برخوردار از پیچیدگی، سلاح علم و دانش، تمرکز و انسجام و محرمانگی سیستم اطلاعاتی و نفوذی بسیار قوی و گسترده در درون کشور و بیرون از آن.

۷. دارای چهره‌ای نرم و باطنی بسیار خشن، ظاهری قانون‌مدار و باطنی قانون‌شکن است.

۸. به لحاظ تعداد کوچک اما هدف‌دار و متمرکز و بانگیزه است.

۹. اهداف خود را از روی طرح و برنامه درازمدت و به‌دقت انتخاب می‌کند.

۱۰. برخوردار از طبقه حاکمه‌ای با روحیه علمی غربی، پرورش‌یافته در دانشگاه‌های معتبر جهان.

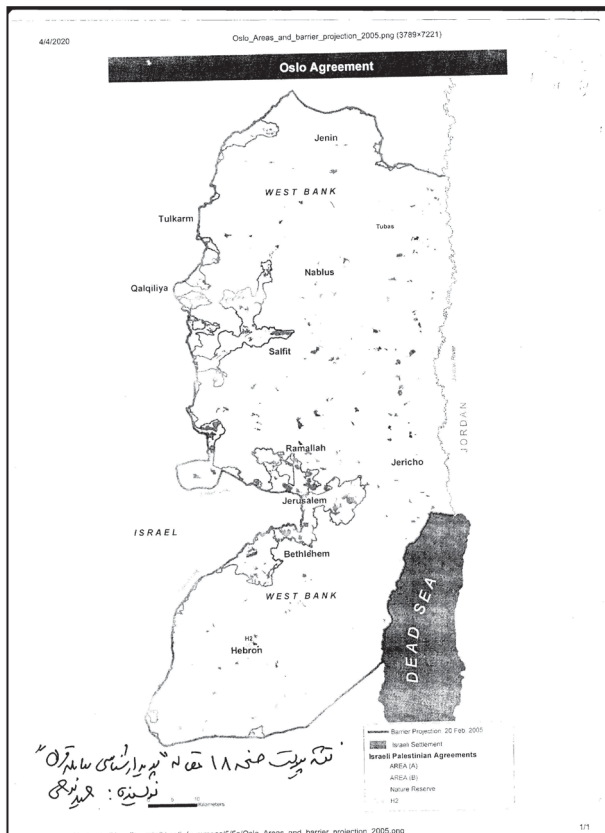
۱۱. برخوردار از نهادها و سازمان‌های بسیار پیشرفته و فوق‌سری برنامه‌ریزی برای اقدامات نفوذی، تروریستی و تخریبی در بالاترین سطح دولت‌ها و نهادها در تمام جهان و استفاده به‌موقع و بهینه از تمام این امکانات.

۱۲. برخوردار از قوه قضائیه‌ای کم و بیش مستقل که با فساد در بالاترین سطوح قدرت در محدوده حفظ قدرت سیاسی ملی و تمامیت ارضی خود برخورد می‌کند. در عین حال نیازی به ذکر نمونه و آمار صدها ترور و خرابکاری انجام‌شده دست‌های پیدا و پنهان اسرائیل نیست. از روز آشکارتر است که قطع نظر از کودتاها و دخالت‌های رسمی، غیررسمی و نیمه‌رسمی، آشکار و پنهان سیاسی و نظامی و دست‌اندازی ابرقدرت‌ها توسط احزاب دست‌نشانده، هیچ دولتی در جهان طی یک‌صدسال گذشته به‌اندازه اسرائیل مخالفان خود را در خارج از سرزمین اصلی به قتل نرسانیده و در کشورهای دیگر و نهادهای جهانی عملیات نفوذی و تخریبی انجام نداده است.

انکارپذیری نیست که در یک طرف معادله نظام‌هایی قرار دارند آسیب‌پذیر و ناپایدار به خاطر فقدان دموکراسی و انسجام درونی، تسلط شعار و احساسات، فساد درونی گسترده و نهادینه‌شده و به‌شدت زیر نفوذ دستگاه‌های اطلاعاتی و نفوذی صهیونیستی که هر روزه تهدید اسرائیل را جاشنی عوام‌فریبی‌های روزمره رهبران‌شان و موضوع

رقابت و سوءاستفاده از فلسطینی‌ها قرار داده‌اند و تصور می‌کرده‌اند و می‌کنند با بسیج احساسات توده‌ها برای به دریا ریختن یهودیان یا محو اسرائیل از صحنه روزگار می‌توان آن‌ها را واقعاً به دریا ریخت، یا آن کشور با دوستان کلاهک اتمی و در حال حاضر حدود ۷ میلیون نفر جمعیت و آن شهرک‌های بزرگ با شهرسازی و معماری پیشرفته و مجهز به تأسیسات و ساختارهای زیربنایی شهری و دفاع غیرعامل به‌خوبی سازمان‌دهی و تمرین شده و افزون بر همه این‌ها با پشت جبهه جهانی گسترده از امریکا تا غرب، روسیه و چین و هند و آفریقای جنوبی را با یک یورش موشکی نابود کرد. در طرف دیگر معادله کشوری قرار دارد که شعار نمی‌دهد اما برنامه‌ریزی و عمل می‌کند. به قول روان‌شناسان «ببر نمی‌گوید می‌دزد، اما می‌دزد». داستان دردناک ما مسلمان‌ها این است که هر روز عریده می‌کشیم و غرش می‌کنیم که می‌دریم، اما درنهایت این دولت اسرائیل با پشتوانه صهیونیسم بین‌الملل و جناح نو محافظه‌کاران مسیحی انجیلی غرب و به‌ویژه امریکا است که هر روز ما را می‌دزد و در اندوه فرومی‌برد. در یک طرف مَنَم مَنَم زدن و زمین و آسمان را به شهادت طلبیدن، شیون و فریاد و کوتاهی عمل، ساده‌پنداری، راحت‌خیالی و رؤیاپردازی و همه‌چیز را عجولانه خواستن و در طرف دیگر صبر و حوصله، عملیات پنهانی و برنامه‌ریزی شده طولانی‌مدت، پیش‌اندیشه شده، بدون هیچ‌گونه شعار رسانه‌ای، نرمی سخن و شدت عمل و در موقع مقتضی از هیچ ضربه‌ای فروگذار نکردن و در هنگام لزوم با سیاست و مطالعه عقب‌نشینی کردن برای اغتنام فرصت و در موقع مناسب ضربه کاری را زدن. بحث درباره علت‌العلل ضعف ما و قوت طرف مقابل فرصت دیگری می‌طلبد که به اعتقاد نگارنده باید موضوع مطالعات بسیار عمیق و گسترده نهادهای پژوهشی و دانشگاهی قرار گیرد. ایجاد میزگردهای رسانه‌ای آزاد قدم اول این خودآگاهی است. لازمه شکستن این بن‌بست و بیرون آمدن از این دور باطل، تقویت بنیه ملی، رشد عمومی و توسعه نهادهای غیردولتی و مشارکت آن‌ها در امر توسعه مدنی است. تصویری به کلی باطل و از چاله به چاله افتادن است که هر بار تصور کنیم با تکیه بر نیروی نظامی صرف می‌توان این زخم جانکاهی را که از بیرون به جان مسلمانان منطقه و جهان افزاده درمان کرد. ابتدا باید زخم‌های درونی را درمان کرد. می‌دانم که این دستورالعمل موردپسند خیلی‌ها نیست؛ اما غیر از این با اندوه باید گفت: «این ره که تو می‌روی به ترکستان است».

نکته دیگری را بگویم که اگر نگوییم از غصه از پا درخواهم آمد و آن این است که



بخشیدن و واگذاری بخشی از اراضی اردن به فلسطینی‌ها در ازای دست کشیدن از مطالبات میهنی و ارضی در کناره غربی، مطرح بوده است. این طرح به‌طور ساده عبارت است از اخراج فلسطینی‌ها از سرزمین اصلی و محاصره آن‌ها در اردن؛ پادشاهی اردن طی چند دهه گذشته از سال ۱۹۷۰ به بعد در مهار و کنترل فلسطینی‌های ساکن و یا متوطن در آن سرزمین و مبارزه مسلحانه با گروه‌های انقلابی مسلح کوچک و بزرگ فلسطینی پیروزی‌های زیادی کسب کرده است. مصر نیز با قرارداد کمپ دیوید و در ازای باز پس گرفتن اراضی از دست رفته خود در صحرای سینا و عقب‌نشینی اسرائیل از رود نیل، بدون تردید امتیازات مکتوب یا غیر مکتوبی به اسرائیل داده که بستن مرز غزه با مصر، قطع ارتباط کرانه باختری رود اردن با کرانه شرقی آن (اردن هاشمی) و قطع ارتباط زمینی و هوایی کرانه غربی رود اردن و ساحل غزه با دنیای خارج بی‌ارتباط با آن قراردادها نیست. به‌طوری که فلسطینی‌های باریکه غزه مجبور شدند برای تردد و رفع نیازهای بهداشتی، غذایی، دارویی و تا حدودی نظامی خود تونل‌های زیرزمینی زیادی از نوار غزه به دور از چشم مأموران مصری آن طرف مرز در صحرای سینا حفر کنند. این تونل‌ها در حملات سال ۲۰۰۸ تا ۲۰۰۹ در درگیری‌های شدید میان فلسطینی‌ها در نوار غزه و ارتش اسرائیل به کلی نابود شد. به نظر می‌رسد این راهکار تنفس مصنوعی نیز از آن تاریخ بی‌اثر شده باشد. از چهار کشور عرب هم‌جوار اسرائیل، دو کشور مصر و اردن با شکست‌های فاحش ارتش‌هایشان در جریان جنگ‌های منظم پیش از این از پادرامده و پیشاپیش رهبرانشان راه آشتی در پیش گرفته بودند. سوری که در آن جنگ تپه‌های استراتژیک جولان را از دست داده بود، دیگر توانست آن‌ها را باز پس گیرد. لبنان نیز چند دهه‌کدام هم‌جوار تپه‌های جولان و مزارع شعبا را در همان هنگام از دست داد. در وقایع سیاسی بعدی ارتش سوریه مجبور به خروج از لبنان شد. درحالی که ارتش لبنان به علت ساختار فرقه‌ای - همچون نظام سیاسی اش - از کوچک‌ترین توان رزمی نسبی حتی برای دفاع از خاک خود نیز برخوردار نبود و نیست.

در این حال سیاست اسرائیل عبارت بود از مراقبت و تنبیه. تنبیه‌های شدید نظامی. نه دست در برابر دست و چشم در برابر چشم بلکه صدها چشم در برابر یک چشم و صدها تن در برابر یک تن. درست است که حزب‌الله ارتشی خلقی است که به جای ارتش اسرائیل نقش دفاع از تمامیت ارضی لبنان را عهده‌دار شده و درست است که مردم غزه مقاومت جانانه‌ای در برابر حملات بی‌رحمانه و مخرب ارتش اسرائیل

برخلاف تصور بعضی ساده‌لوحان به‌اصطلاح روشنفکر، دستگاه صلیب صهیونی غرب و اسرائیل به هیچ وجه طالب و طرفدار دولت‌های دموکراتیک حتی از نوع لیبرال سرمایه‌داری در ایران نیست. برعکس، آن‌ها خواهان رهبرانی هستند که هر روز با شعار و تهدید و انکار واقعیات، آب به آسیاب مظلوم‌نمایی آن‌ها بریزند. خواهان شعارنویسی روی موشک‌ها هستند و نه عملیات برنامه‌ریزی شده تدریجی زیربنایی. با نیروهای نظامی صرف نمی‌توان به مصاف دشمن مجهزتر از خود رفت. دست کم تا آنجا که وضعیت موجود نشان می‌دهد و اگر قرار است «گذشته چراغ راه آینده» باشد و واقعیت جایگزین توهم نشود چنین چشم‌اندازی در حال حاضر وجود ندارد. مگر اینکه طی دهه‌های آینده گردش ستارگان جور دیگری رقم بخورد و آن هم نه یک دهه و دو دهه، بلکه دست کم یک سده. با عزم جزم، فرهنگ‌سازی، رفع نارضایتی‌ها، مشارکت حداکثری مردم در تعیین سرنوشت خود و تأمین وحدت ملی.

اول راه؛ گام دوم تسخیر منطقه

مجموعه شواهد نشان می‌دهد این تازه اول راه است. راهی که ۱۲۳ سال پیش، از زمان تشکیل اولین کنگره جهانی صهیونیسم در سال ۱۸۹۷ در شهر بال سوئیس رسماً آغاز و اکنون طرح «معامله قرن» به یکی از قرارگاه‌های مهم در این مسیر رسیده است. ولی ساده‌لوحی است که تصور شود این مرحله مهم (تأسیس دولت یهود) تمام اهداف صهیونیسم جهانی است. این تازه اول راه است. دیوید بن گورین، نخست‌وزیر اسرائیل در مقر سازمان ملل متحد در دسامبر ۱۹۴۸ خطاب به یهودیان گفت:

«این موفقیت‌هایی که در جنگ اخیر (۱۹۴۷) نصیب یهود شده است فقط یکی از مقدمات رسیدن به هدف‌های عالی و خیلی دور فرزندان اسرائیل است... برای تحقق بخشیدن به 'وعده‌های تورات' که هدف نهایی ما است از تمام امکانات خود استفاده کنید و کاملاً آماده شوید!».

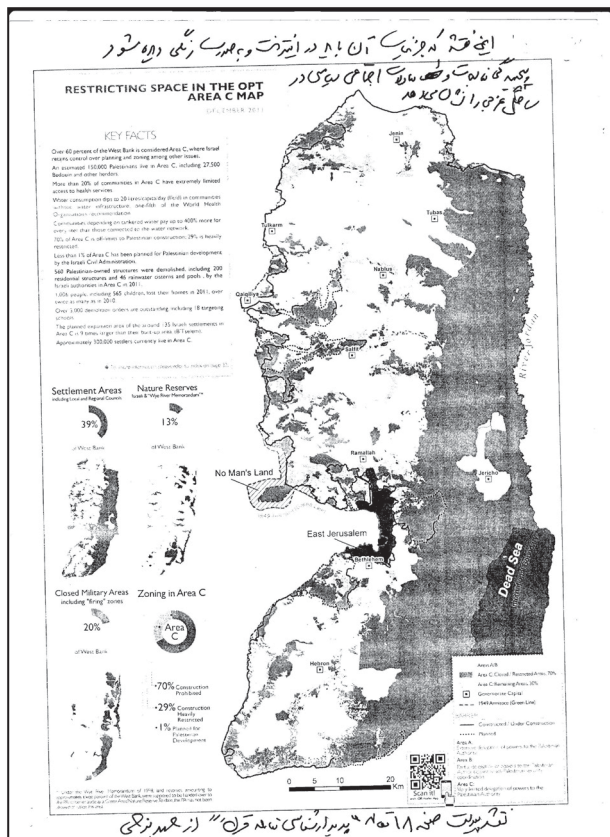
به‌خوبی روشن است که مقصود بن گورین از «وعده‌های تورات» همان نیل تا فرات، بلکه بسیار بیشتر از آن است. در این مورد سخنرانی‌های رسمی رهبران اسرائیل به‌اندازه کافی گویا و از منابع معتبر قابل تحقیق است. از جمله شعار رسمی پارلمان اسرائیل: «ای اسرائیل حدود تو از فرات تا نیل است». در قسمت دوم قطعنامه اولین کنگره جهانی صهیونیسم در سال ۱۸۹۸ تصریح شده که:

«وسعت خاک اسرائیل ایده آل بایستی گنجایش و ظرفیت پذیرش پانزده میلیون یهودی پراکنده در اطراف عالم را داشته باشد».

ویلهلم ریسل، رهبر نهضت صهیونی در فلسطین در یکی از سخنرانی‌های خود می‌گوید: «ما فعلاً موافق با تعیین حدود اسرائیل آینده نیستیم، زیرا تا قدرت داشته باشیم برای توسعه خاک کشور آینده خواهیم کوشید» (ص ۴۴۰ تا ۴۴۲ مأخذ شماره ۵).

مرحله بعدی برنامه توسعه ارضی و پاک‌سازی قومی دولت اسرائیل به نیابت از طرف صهیونیسم جهانی عبارت است از وادار کردن باقیمانده فلسطینی‌های ساکن نوار غزه و ساحل غربی رود اردن (بیت‌المقدس) به ترک وطن. راهبردی که البته نیازمند برنامه‌ریزی‌ها و طرح‌های بسیار گسترده و کلان است. در حال حاضر جمعیت فلسطینی‌های مقیم غزه در حدود دو میلیون نفر و جمعیت ساکن شهر مقدس و سایر شهرها و آبادی‌های ساحل غربی در حدود سه میلیون نفر برآورد می‌شود. این بار با توجه به تجربیات گذشته و مقاومت جانانه مردم غزه و حزب‌الله لبنان در برابر تجاوزهای گسترده نظامی اسرائیل در دو دهه گذشته و همچنین بر اساس پیمان‌های کمپ دیوید و اسلو - دایر بر به رسمیت شناختن تمامیت ارضی دولت فلسطین در نوار غزه و ساحل غربی - برنامه اسرائیل به‌طور عمده از یک طرف مبتنی بر اعمال فشارهای همه‌جانبه و اعطای پاره‌ای مشوق‌های مالی به فلسطینیان است؛ فشارهای سیاسی، اجتماعی، روان‌شناختی، تجاری، صنعتی و تولیدی... افزون بر محاصره کامل فیزیکی و حتی مخابراتی و خدمات زیربنایی همچون برق و آب شرب و... که بعضاً در دست شرکت‌های اسرائیلی است؛ و از طرف دیگر ارائه مشوق‌های مالی (بخوانید خریداری کردن) دولت‌های هم‌جوار. بدون تردید بخش‌های اصلی این طرح‌ها محرمانه و فقط در آرشيوها و منابع اسرائیلی قابل دسترس است. با این حال در توافق‌نامه‌های انجام‌شده با عربستان سعودی یا شاهزادگان عرب و مصر و اردن، ردپاهایی از این برنامه‌های محرمانه را می‌توان پیدا کرد.

از سال‌ها پیش طرح‌های جایگزینی اردن به‌جای فلسطین، در واقع از کیسه خلیفه



نقشه محدوده منطقه C، نوار مرزی بین کرانه غربی و شرقی

به عمل آورده‌اند، با این حال معلوم نیست با این نابرابری فاحش نیروهای رزمی متعارف جز مقاومت کاری از آن‌ها برآید. با آن سیاست انتقام‌های ویرانگر اسرائیل بسیار بعید است که بعد از این نیروهای مقاومت در لبنان و غزه، به عملیات ایذایی (گروگان‌گیری، ضربه‌های کوچک و...) دست بزنند. شیعیان لبنان در اثر مقاومت جانانه حزب‌الله از موقعیت خوبی در نظام سیاسی لبنان برخوردار شده‌اند. با این حال هویت فرقه‌ای لبنان به لحاظ سیاسی بیش از این ظرفیت ندارد. غزه نیز در حال خفه شدن و درگیر ۵۰ درصد بیکاری، ۶۰ درصد زیر خط فقر، سوء تغذیه، تعداد زیاد معلولین ناشی از حملات اسرائیل است. وضعیت اجتماعی - سیاسی کرانه باختری از جهاتی بهتر و از جهاتی دیگر بدتر از غزه است.

سوریه نیز با گذشت ۵۳ سال از شکست ۱۹۶۷ هنوز نتوانسته به توان نظامی لازم برای بازپس‌گیری زمین‌های از دست رفته خود دست یابد. اسرائیل با حمله به تأسیسات هسته‌ای در شرف تأسیس سوریه و عراق نشان داد فرصت تقویت بنیه نظامی و نفس کشیدن به اعراب نمی‌دهد. ورود ایران به صحنه منازعه و آرزوهای ترکیه برای بازسازی امپراتوری عثمانی درست در مرحله‌ای که اسرائیل نیز وارد برنامه‌های گسترش و عظمت طلبی جدیدی شده شرایط نوین پیچیده‌تری را در منطقه ایجاد خواهد کرد.

در این حال اسرائیل همپای سیاست مراقبت و تنبیه با همکاری و همراهی امریکا، سیاست تطمیع بیشتر را نیز به آن اضافه کرده. در دوگانه چماق و هویج طی یک صدسال گذشته به دلایل گوناگون چماق بر هویج غلبه داشته. به نظر می‌رسد اکنون نوبت غلبه سیاست هویج باشد. در گذشته هویج در شرایط خاص به کار می‌رفته، درحالی که در طرح «معامله قرن» تبدیل به یک استراتژی شده. دیگر نیازی به تهدید و چماق نیست. اسرائیل مستقر و تثبیت شده است. اکنون پس از کمی استراحت در موقعیت‌های تثبیت‌شده، مرحله تجاوزهای بعدی در منطقه که بیشتر جنبه سیاسی، اقتصادی فرهنگی و روان‌شناختی، اختلال‌گری و ایجاد آشوب، نفوذ امنیتی و تخریب و ترور - البته همواره با نشان دادن چماق و هویج - خواهد داشت، فرا خواهد رسید. پس از این چالش منطقه‌ای، حفظ یا کسب تسلط (هژمونی) همه‌جانبه خواهد بود. اکنون ایران در خط مقدم تهاجم قرار گرفته. باید بسیار هوشیار بود.

درواقع چماق آشکار تبدیل به چماق زیر عبا خواهد شد. نیروی نظامی و زمینی برای دفاع و نیروی هوایی برای تخریب، تنبیه و پیشگیری و نیروی نظامی «واسطه»؛ کشورهای دوست و هم‌پیمان و نیروهای بی‌نام‌نشان و با نام و نشان غیر کشورهای با هویت رسمی شناخته‌شده بدون هویت و پرچم ملی، همچون داعش، سلفی‌ها، تکفیری و ده‌ها گروه مشابه برای تضعیف، ویران‌سازی، تجزیه و تخریب و فروپاشی هویت‌های بزرگ ملی - تمدنی و تمامیت ارضی کشورهای رقیب یا «معارض» و دشمن به کار می‌رود. آنچه داعش و سایر نیروهای افراطی بنیادگرا در خاورمیانه و دنیای عرب در دهه گذشته انجام داده‌اند بهترین وضعیت و فرصت را برای اسرائیل پیش آورده. وضعیتی که هرگز با نیروی نظامی رسمی و اشغال سرزمین‌ها به دست نمی‌آمد. اسرائیل اکنون تعدادی از کشورهای عرب و مسلمان را با همین سیاست‌ها به زیر هم‌میز کشیده و بقیه را نیز به فروپاشی تهدید می‌کند. خلاصه اینکه بعد از این اسرائیل برای توسعه ارضی و پاک‌سازی قومی، نیازی به تسخیر اراضی ندارد. بلکه با سلاح‌های دیگری وارد میدان می‌شود که کم‌معموتر، بی‌دردستر و آبرومندانه‌تر است: **سیاست فروپاشی از درون (اسب تروا)**. این تغییر استراتژی بی‌شبهت با تغییر استراتژی استعمار قدیم به استعمار جدید در قرون گذشته نیست. با این حال در مواردی دیگر اسرائیل برخلاف موج یا شاید سوار بر موج‌هایی که در تمام جهان در راه است شنا می‌کند و آن تبدیل امواج لائیسیتیه (نظام‌های عرفی) به نظام‌های دینی و هویت‌های قومی است. گرایشی که سوگمندان نشانه‌ای از بزرگ شدن امواج مخرب آن از چند دهه پیش آشکار شده که من نام آن را با الهام از آخرین کتاب «امین معلوف» در برگردان زبان فارسی، **گذراه‌های هویتی** نامیده‌ام. منظوم تصویب قانون «یهودی بودن» مملکت اسرائیل است. درحالی که در ابتدا کشور اسرائیل به‌عنوان کشوری «لائیک» (دست‌کم در زبان فرانسه و در ظاهر امر) که در ایران به‌غلط به «سکولار» مشهور است، بنیان‌گذاری شد.

اسرائیل طی یک صدسال گذشته از همه روش‌ها برای پاک‌سازی قومی و توسعه ارضی استفاده کرده، اما در هر دوره بنا بر ضعف و قوت خود، مخالفین و نیروهای مقاومت کشورهای عرب، یا نهادهای مسلح مردمی خودجوش خلقی و بنا بر مقتضیات، راهبرد محوری خود را بر یکی از آن‌ها متمرکز ساخته: «معامله قرن» که زمینه‌های آن پیشاپیش آماده شده به‌طور عمده متمرکز به تطمیع، خریداری رهبران و شاهزادگان، ملوک عرب و خسته کردن مردم بومی از مقاومت و البته کمی هم رشوه،

توأم با دیپلماسی، تفاهم در اردن، عربستان، مصر و لبنان است، زمینه این روش‌ها از پیش آماده شده که به بعضی از آن‌ها در زیر اشاره می‌شود.

- تأسیس چند قطب صنعتی بزرگ در صحراهای بی‌آب‌و‌علف و غیرمسکونی سینا برای تطمیع و جذب ساکنین فقیر و بیکار غزه که دارای بالاترین نرخ بیکاری در جهان - به میزان ۵۰ درصد - است.

- عملی کردن طرح شهر جدید محمد بن سلمان به‌عنوان منطقه گردشگری دریای سرخ.

- زمینه‌سازی برای طرح «**وطن جایگزین**» آریل شارون در اردن.

- تصویب واگذاری دو جزیره استراتژیک تیران و صفانیر در مدخل خلیج عقبه در زمان ریاست جمهوری عبدالفتاح السیسی در مجلس مصر در سال ۲۰۱۷ به عربستان سعودی. در واقع سنگ زیربنای واگذاری این دو جزیره به عربستان به نفع اسرائیل، در قرارداد کمپ دیوید گذاشته شده و در عین حال به نظر می‌رسد برای مرحله دوم پاک‌سازی قومی و بیرون راندن فلسطینی‌ها از صحراهای سینا، می‌تواند زمینه اسکان آن‌ها تحت مدیریت عربستان را فراهم آورد. ■

منابع:

۱. ده‌ها مقاله و گزارش در سایت‌ها و منابع معتبر فضای مجازی به زبان‌های فرانسه و انگلیسی و فارسی.
۲. دانشنامه رشد.
۳. تاریخ خاورمیانه؛ پیتز مسقیفلید، عبدالعلی اسپهبدی، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۸۵.
۴. فلسطینی آواره؛ خاطرات ایوب‌آباد مسئول اطلاعات و امنیت ساف، حمید نوحی، نشر گام نو، ۱۳۸۱.
۵. سرگذشت فلسطین؛ اکرم زعبتر، علی اکبر هاشمی رفسنجانی، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۲.
۶. رویارویی مسلک‌ها و جنبش‌های سیاسی در خاورمیانه عربی تا ۱۹۶۷، علی السمان، ترجمه حمید نوحی، قلم، ۱۳۵۷.
۷. لابی اسرائیل و سیاست خارجی امریکا؛ جان مرشایمر و استیون والت، نادر نوری‌زاده، ۱۳۹۲.
۸. غرق شدن تمدن‌ها؛ امین معلوف، حمید نوحی (در دست چاپ). تا هنگام چاپ این کتاب لاقلمندان را به مقاله «امین معلوف، آینده تاریک جهان و داستان ما مسلمان‌ها با غرب» در شماره ۱۱۸ مجله چشم‌انداز ایران ارجاع می‌دهم.
۹. امپراتوری عثمانی؛ خلیل اینا الحقیق، علی اسپهبدی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۹۶.

نقش نیروها در آینده افغانستان

آیا اشغال افغانستان توسط امریکا و هزینه‌های پرداخت شده باید به باج‌دهی به طالبان منجر شود؟ گفت‌وگو با پیرمحمد ملازهی

افغانستان هستند که شورای کویته یکی از آن‌هاست؛ بنابراین شورای کویته اگر به تفاهم هم برسد الزاماً به معنی اتمام جنگ در افغانستان نیست. یک تحلیلی که در بحث قبلی هم با شما داشتیم این بود که با توجه به اینکه داعش در عراق و سوریه شکست خورد و دلیل این شکست هم بیشتر دخالت ایران بود، داعش سرزمین خلافت را در این دو کشور از دست داد تصمیم گرفت به سمت آسیای مرکزی و شرقی برود تا خلافت را به‌طور سنتی در آنجا تشکیل دهد. در اینجا برخی معتقدند امریکایی‌ها و داعش می‌توانند در افغانستان و آسیای مرکزی و ایالت سین کیانگ چین و حتی ایران به یک جمع‌بندی واحد برسند. به این معنی که استراتژی را امریکایی‌ها طراحی کردند و نیروهای داعش را به افغانستان منتقل کردند به‌خصوص شمال و غرب تا در مرزهای ایران و روسیه و ایالت سین کیانگ چین مستقر شوند. الان دو بحث خیلی جدی در افغانستان به‌وجود آمده که خیلی رسانه‌ای نشدند: یکی اینکه داعش در منطقه ننگرهار قرار است امارت اسلامی را احیا کند؛ و دوم اینکه شورای کویته تحت فشار امریکا و پاکستان برای مذاکره آمدند این‌ها از کویته منتقل شوند به هلمند و آنجا پایه امارت اسلامی را بگذارند.

حالا سؤال اینجاست که اگر داعش کاملاً در خط امریکاست، چرا طالبان دارند با امریکا صلح می‌کنند؟

«البته شورای کویته دارند صلح می‌کنند نه همه طالبان. در طالبان احتمال تجزیه وجود دارد و احتمال دارد شورای کویته منتقل شود به هلمند و شبکه حقانی با داعش پیوند بخورد.»

امروز بی‌بی‌سی خبری منتشر کرد که رهبری طالبان دارد در قطر کفه نظامی‌ها را سبک‌تر و کفه دیپلماتی‌ها را سنگین‌تر می‌کند. درست است؟

«طالبان در واقع همه‌شان نظامی‌اند، اما چون پسر ملا عمر، ملا یعقوب جوان است و ارتباطاتی با عربستان دارد و هم به‌نوعی ارتباطاتی در داخل افغانستان، شاید ملاحظاتیان ایجاد می‌کرده است او را برای سرپرستی مذاکرات بفرستند تا جریانات متفاوت‌تری بتواند با توجه به سوابق خانوادگی که داشته نمایندگی کند.»

قبلاً روابط طالبان بیشتر با پاکستان و عربستان و امارات بود، اما در یک مقطعی اختلاف بین این‌ها ایجاد شد. گفته می‌شود وقتی عربستان و امارات از این‌ها خواستند که برای کمک داعش در عراق و سوریه بیایند، طالبان قبول نکردند و گویا گفتند اگر حکومت تشکیل دادید سلفی را حاکم کنید، این‌ها مخالفت کردند و ارتباطشان قطع شد و به قطر رفتند و آنجا هم به دلیل گرایش‌های اخوانی که وجود داشت این‌ها هم به اخوان المسلمین گرایش پیدا کردند، در حالی که داعش ضد شیعه است ولی اخوان المسلمین این جور نیست.

«بیند نمی‌تواند طالبان را اخوانی به‌حساب بیاورد، این‌ها از رقابت‌هایی که بین عربستان و قطر بود استفاده کردند و دفترشان را به قطر بردند. واقعیت این است که الان سه تفکر در بین اهل سنت غالب است: یکی اخوانی‌ها هستند؛ دوم، وهابیت که عربستان و امارات هستند؛ و سوم، مکتب دیوبندی است که مکتب پاکستان و شبه‌قاره هند است و طالبان به این مکتب پایبندند. جاهایی با وهابیت و اخوانی‌ها یک هماهنگی‌هایی پیدا می‌کنند، اما این‌طور نیست که کاملاً به این مکاتب گرایش پیدا کنند. تنها در امر جهاد است که این‌ها وحدت نظر دارند و گرنه در امور دیگر این‌ها اختلافات فقهی جدی دارند؛»

در گفت‌وگوی قبلی گفتید که داعش دارد با کمک امریکا رهبری طالبان را تصاحب می‌کند و یک اعلام خطر و هشدار می‌دهد. آن موقع هنوز زندانی‌های طالبان آزاد نشده بودند و زندانی‌های دولت افغانستان هم همین‌طور. آن موقع بین عبدالله عبدالله و اشرف غنی درگیری بود ولی حالا به توافق‌هایی رسیدند. در انتخابات هم فقط ۱۲ درصد شرکت کردند؛ چون هم طالبان تهدید کرده بود و شاید هم بخشی از آن از عملکرد دولت‌مردان بوده باشد. طالبان خیلی ضد داعش هستند مثلاً نامه‌ای که ملا اختر منصور به ابوبکر البغدادی می‌نویسد، ابوبکر می‌گوید بیا در عراق و سوریه کمک کن، ما پرچم شما را در دیرالزور برافراشته می‌کنیم، ولی ملا اختر می‌گوید شما خوارج هستید و برادرکشی می‌کنید و ما با شما هماهنگی نداریم. ما پس از اینکه افغانستان را گرفتیم می‌خواهیم با اسرائیل مبارزه کنیم و قدس را آزاد کنیم. داعشی‌ها ضد شیعه و ضد ایران هستند و مانند صدام ایران را مجوس می‌دانند ولی ملا اختر منصور رابطه خوبی با ایران داشت. امریکا با داعش هماهنگ است و در آن شروط دوازده‌گانه پمپئو یکی این بود که ایران باید رابطه‌اش را با طالبان قطع کند؛ یعنی وقتی رابطه ایران و طالبان خوب است امریکا چطور با طالبان به صلح می‌رسد؟ آن‌طور که در رسانه‌های خارجی کار شد طالبان حتی در خارج از مرزهای افغانستان با داعش درگیر بوده است چطور می‌شود که بخواهند رهبری‌شان را دست داعش بدهند.

«مسئله رهبری نیست. رهبری داعش جداسازی رهبری طالبان هم جدا، چون طالبان یک نیروی محلی افغانی هست و حداکثر اقداماتش در افغانستان است درحالی‌که داعش خلافت گراسی و خلافت را در سطح کشورهای اسلامی و بعد در سطح جهان می‌خواهد؛ بنابراین این‌ها دو نیروی متفاوت هستند و رهبری‌شان نیز متفاوت است و هیچ شکی در آن نیست، اما اینکه تصور شود طالبان می‌توانند با داعش و القاعده و نیروهای جریان افراطی این قدر فاصله بگیرند که این‌ها در تمامی ابعاد درگیر جنگ شوند به نظر واقع‌بینانه نیست. بحث اصلی در افغانستان قدرت است. در مناطقی که طالبان مدعی قدرت‌اند اجازه نمی‌دهند رقیبی بیاید و او مسلط شود، اما در مناطقی که طالبان حضور مؤثر ندارند داعش می‌تواند نفوذ کند که آن بخش جداسازی، اما قضیه اصلی که پس از توافق امریکا و طالبان اتفاق افتاده تغییراتی است که دارد درون طالبان شکل می‌گیرد به این معنی که طالبانی که قبلاً در دو سه تا شورا مثل شورای کویته و شمال و میرانشاه و ملا رسول جمع بودند. الان در درون طالبان ممکن است تجزیه‌ای صورت بگیرد و به گونه‌ای خواهد بود بخشی از طالبان که موافق صلح نیستند از طالبان جدا شوند و به داعش بپیوندند. نامزد گروهی که می‌تواند این اشباع را عملی بکند شبکه حقانی و آقای سراج‌الدین حقانی هستند. شبکه حقانی خشن‌ترین گروه در افغانستان هستند که بیشترین عملیات انتحاری را انجام می‌دهد به‌علاوه اینکه این شبکه نزدیک‌ترین گروه به آی‌اس‌آی پاکستان است. تحلیلی وجود دارد که می‌گوید آی‌اس‌آی پاکستان به دلیل فشاری که امریکا روی پاکستان گذاشته بودند برای اینکه طالبان را پای میز مذاکره بیاورد، پاکستان مجبور شد بخشی از شورای کویته را پای میز مذاکره بیاورد و در صلح مشارکت دهد، اما یک شعبه دیگر که تجزیه خواهند شد و شبکه حقانی در رأس آن قرار می‌گیرد احتمالاً به داعش می‌پیوندند و به جنگ ادامه خواهند داد. الان بیست و دو سه گروه کوچک در



اعضای طالبان در مذاکرات امضای توافقنامه با آمریکا در دوحه، قطر

« در پایان دوران باراک اوباما فرماندهان نظامی یک جمع بندی به رئیس جمهور دادند مبنی بر اینکه ما از طریق نظامی نمی توانیم در افغانستان پیروز شویم و این سیاست امریکا را از نظامی به سیاسی تغییر داد و این کار اوباما بود، در دوران ترامپ هم این سیاست ادامه پیدا کرد و آقای خلیل زاد را به عنوان نماینده ویژه تعیین کرد، او هم توانست طالبان را قانع کند که پای میز مذاکره بیایند و با دولت هم سازش کنند. سه جریان مدعی قدرت الان در افغانستان وجود دارد: یک جریان متعلق به شمالی ها و عبدالله عبدالله است که البته اختلاف پیشان وجود دارد و آقای عطا محمد نور و آقای ربانی هم مدعی رهبری هستند، اما به هر حال در مجموع نماینده شان در حاکمیت عبدالله است. یک جریان هم لیبرال دموکرات های هستند که با امریکا آمدند. این ها هم یک نیروی تأمل برانگیزی هستند که نگاهشان به طرف غرب است و مسئله قومی بینشان خیلی اهمیت ندارد، از همه اقوام بین این ها وجود دارد که الان اشرف غنی و قبلا آقای کرزای نمایندگی این جریان را داشتند. یک جریان دیگر جریان طالبان است. این سه جریان علی القاعده باید سر تقسیم قدرت به تفاهم برسند، جریان عبدالله و اشرف غنی به تفاهم رسیدند که ۵۰-۵۰ قدرت را بین خودشان تقسیم کنند حالا باید با جریان سوم هم به تفاهم برسند و سهم طالبان را هم از قدرت بدهند که این مسئله ساده ای نیست و به راحتی که دو جریان قبل به تفاهم رسیدند نمی شود با طالبان تفاهم کرد، چون طالبان یک جریان انحصار طلب است که می خواهد هم به لحاظ قومی قدرت پشتون ها را احیا کند و هم به لحاظ ایدئولوژیک می خواهد مکتب دیوبندی در امارت اسلامی را احیا کند. شما اگر مذاکرات صلح را نگاه کنید، می بینید طالبان سر سه عبارت اصلاً کوتاه نیامدند: یکی عبارت امارت اسلامی؛ و یکی هم سر خروج امریکایی ها؛ و سوم، آزادی زندانیان. الان آنچه پیش بینی شدنی است این است که اگر مذاکرات بین افغانی به نتیجه برسد طالبان ضلع سوم قدرت خواهد بود و در آن صورت باید قانون اساسی موجود تغییر کند و از این قانون اساسی دیگر نمی شود استفاده کرد. ساختار قدرت هم باید تغییر کند و یک نظام فدرالی باید جایگزین قدرت متمرکز شود که در آن مناطق پشتو نشین

که عملاً در اختیار طالبان است خودمختار خواهد شد. مناطق شیعه نشین و هزاره جات که حزب وحدت در اختیار دارد هم دولت خودمختار خواهد داشت و در مناطق ازبک نشین و تاجیک نشین هم به همین صورت و این ها سهمشان از قدرت مرکزی هم باید مشخص باشد. اگر این روند پیش رود به نظر می رسد، کلاً شرایط در افغانستان تغییر می کند، اما تنها بازیگر در افغانستان این جریانات داخلی نیستند. در افغانستان یک جریان داخلی که همین گروه ها بودند بازیگر هستند، همین طور کشورهای منطقه و یکی هم جریان بین المللی که امریکا و روسیه و چین هستند و اگر بخواهد صلحی در افغانستان شکل بگیرد، باید با توافق همه این بازیگران باشد تا افغانستان بتواند نقش یک کشور بی طرف در منازعات منطقه ای و بین المللی را ایفا کند. متأسفانه پس از سقوط نظام شاهنشاهی و رفتن ظاهر شاه و آمدن داوودخان، افغانستان نقش بی طرفی خود را در صحنه بین المللی از دست داد و این مشکل بزرگ افغانستان بود. اگر بنا باشد یک دولت وحدت ملی ایجاد شود و صلح در افغانستان برقرار شود، باید تمام جریانات داخلی، منطقه ای و بین المللی به توافق برسند و روی این موضوع اجماع ایجاد شود. چرا امریکایی ها توانستند طالبان را شکست دهند؟ چون در منازعات بین المللی با رقبایشان گیر افتادند. از یک سو روسیه و چین طالبان را تجهیز می کردند و از سوی دیگر ایران به طالبان نزدیک شد، پاکستان نقش دوگانه خود را بازی کرد، هند نقش دیگری را بر عهده داشت، ترکیه نقش خود را ایفا کرد و به نظر من امریکایی ها زرنگی کردند و جنگ را ادامه ندادند.

سید حسن نصرالله در لبنان یک برخورد خیلی ملی با مذاهب مختلف داشت و حتی چند وزارتخانه را هم به مارونی ها داد و باعث شد محبوبیت بسیاری به دست آورد. فکر می کنید طالبان هم همین مسیر برخورد ملی را در پیش گیرد؟ فکر می کنید اساساً از مغز قومی و ایدئولوژیک طالبان این پروژه بیرون می آید؟

« از مغز طالبان این بیرون نمی آید، از مغز زلمای خلیل زاد این بیرون می آید. خلیل زاد موفق شده طالبان را متقاعد کند که شما بدون اینکه حق و حقوق قومیت های

بنابراین شما طالبان را یک جریان دیوبندی سفت و سخت در نظر بگیرید که نه می تواند اخوانی باشد نه می تواند از وهابیت پیروی کند. انتظارات قطر و عربستان اگر این است که فکر می کنند می توانند به لحاظ ایدئولوژیک کاملاً طالبان را تحت تأثیر قرار دهند کاملاً اشتباه است چون مکتب دیوبندی خودش را بالاتر از مکتب وهابیت و اخوانی می داند. تعداد مسلمانان اهل سنت که به مکتب دیوبندی اعتقاد دارند به مراتب بیشتر از دو مکتب دیگر است و تأثیرگذاری بیشتری دارند. وهابیت فقط در عربستان و امارات و چند کشور محدود دیگر توانسته رشد کند یا اخوانی ها در مصر تجربه ناموفقی داشتند، در تونس کمابیش موفق شدند، در اردن کمابیش نفوذ دارند، در ترکیه شاید موفق ترین نمونه باشد، اما مکتب دیوبندی از آسیای مرکزی و هند و پاکستان و بنگلادش گرفته تا بخش هایی از ایران را تحت تأثیر قرار داده است؛ بنابراین خیلی بعید است طالبان با این موقعیتی که پیدا کردند تغییر ماهیت دهند و به جریان های دیگر پیوندند اما از نظر مالی کمک هایی از قطر دریافت می کنند و این باعث نزدیکی آن ها می شود.

دیدگاهی وجود دارد که می گویند بعد از ۱۹۹۶ و ضربه ای که طالبان خوردند و دوباره شروع به پیدا کردن همدیگر و سازمان دهی مجدد کردند به این نتیجه رسیدند که باید به جز عربستان و پاکستان متحدان دیگری پیدا کنند و در داخل هم باید به شیعیان و ازبک ها و تاجیک ها امتیازاتی بدهند تا به قدرت برسند، در این فرضیه ممکن است به داعش هم سهمی بدهند، به شیعیان هم سهمی بدهند، به تاجیک ها و ازبک ها و هزاره ها نیز سهمی بدهند و به مدرنیست ها که پس از حضور امریکا در افغانستان شکل گرفتند هم یک سهمی بدهند، بعد به عربستان و امارات هم در خارج یک سهمی بدهند، به نظر من صلحی که با امریکا کردند از دو منظر بود یکی اینکه این ها ۲۵۰۰ امریکایی را کشتند و امریکایی ها هم نمی توانستند بیش از این تلفات بدهند و از طرفی خود طالبان هم خیلی تلفات دادند، آیا این پیامش این است که تا عمل نظامی نشود امریکا نمی آید مذاکره کند؟ و آیا رویکرد دیپلماسی ناشی از ضربه نظامی است یا نه، کلاً یک تغییر در آن ها ایجاد شده که باید به سمت دیپلماسی بروند و از جنگ دست بردارند.

« ببینید صحبت های شما دو جنبه دارد که باید این را باز کنیم: یکی اینکه تقریباً در مرحله اول آمدند در قدرت سهیم شده و برای گروه های دیگر نیز یک سهمی قائل شوند. کاری که آقای خلیل زاد کرد این بود که طالبان را قانع کرد که شما از نظر نظامی به قدرت نمی رسید، اما از نظر سیاسی فضا برای شما باز است، بیاید وارد سازوکارهای دموکراتیک بشوید و اگر رای اکثریت را بیاورید، قدرت دست شما خواهد بود.

شما معتقدید این دیدگاه را هم زلمای خلیل زاد ایجاد کرد؟ امریکایی ها هم نمی توانند از نظر نظامی پیش بروند و یک وحشت متقابلی پیدا شد.

شیر دره پنجشیر

نگاهی به کتاب «فرمانده مسعود» اثر ژیلابنی یعقوب

طیبه سلمانی

«کار به دست پروردگار است»؛ این یکی از جملات معروفی است که همراهان فرمانده مسعود به کرات از او شنیده‌اند. احمدشاه مسعود یا همان آمر صاحب از فرماندهان نظامی مجاهدین افغان نقش مهمی در جنگ‌های با شوروی و جنگ‌های داخلی با طالبان داشت. دانشجوی مهندسی در دانشگاه کابل بود که به خاطر مبارزه تحصیلی را رها کرد. با حمله شوروی به افغانستان فرمانده مسعود جزو اولین مدافعان کشورش بود که گروه‌های چریکی زیادی را در ولایات شرقی و شمالی خصوصاً پنجشیر سازماندهی کرد. طی نه سال جنگ با شوروی، ارتش سرخ با همه امکاناتش هرگز نتوانست پیروز جنگ باشند و در نهایت مجبور به مذاکره شد و مجاهدین را به رسمیت شناخت. «پنجشیر در دوره حکومت کمونیست‌ها هرگز به اشغال ارتش سرخ شوروی درنیامد. اگرچه پنجشیر به‌طور رسمی مرکز مجاهدین نبود اما محور مقاومت بود... مردم تشکیلات مقاومت را با نام مسعود می‌شناختند».

دره پنجشیر آخرین سنگرهای مقاومت مسعود و یارانش بر ضد طالبان در افغانستان بوده است، زمانی که بیش از ۹۰ درصد افغانستان در تسلط طالبان بود تنها پنجشیر و یکی دو جای دیگر برای مجاهدین مانده بود. یکی از فرماندهان مجاهدین می‌گفت: «آمر صاحب را که می‌دیدم فکر می‌کردیم همه افغانستان در دست ماست».

ژیلابنی یعقوب در یازده سفر به افغانستان و گفت‌وگو با خانواده، دوستان و هم‌زمان احمدشاه مسعود به بررسی ابعاد زندگی شخصی و سیاسی او پرداخته است و نه عملکردش. به گفته بنی‌یعقوب گفت‌وگوهایش با آدم‌هایی بوده که ارتباط جدی و نزدیک با او داشته‌اند، نه منتقدان و مخالفانش؛ چراکه کتابش تحلیل عملکرد فرمانده مسعود یا نقد و بررسی کامل روش و منش او نیست. کتاب فرمانده مسعود در بیش از سی‌وسه گفت‌وگو تنظیم شده است و اکثر مصاحبه‌شوندگان افغانستانی و البته از اقوام مختلف هستند به جز دو نفر ایرانی و ژاپنی

دیگر را تأمین کنید و سهمی از قدرت را به آن‌ها دهید نمی‌توانید به قدرت برسید. به نظر می‌آید طالبان پذیرفتند و آمدند و ژنرال مارشال دوستم را با فشار تیم عبدالله عبدالله به عنوان دومین مارشال تاریخ افغانستان انتخاب کردند. به نظر می‌آید جبهه شمالی‌ها این پیام را به طالبان می‌دهند که اگر شما حقوق ما را رعایت نکنید، ما دوباره آماده جنگ داخلی می‌شویم. به نظر افغانستان در یک دوره حساس تاریخی قرار گرفته است. به این معنی که افغانستان با پذیرش یک مدل دموکراسی که قید اسلامی را هم داشته باشد به یک کشور فدرال تبدیل می‌شود که سیاست‌های طالبان هم تعدیل می‌شود و همه گروه‌ها ضمن اختیار داشتن قدرت در منطقه فدرال سهمی متوازن هم در دولت مرکزی دارند که البته شیعیان از این موضوع خیلی نگران‌اند طالبان از این تاکتیک برای ورود به قدرت استفاده کند و پس از آن همان شیوه‌های انحصارطلبانه را به کار گیرد. به هر حال چیزی همه گروه‌های داخلی و کشورهای بین‌المللی دنبال می‌کنند تضمینی است از طرف طالبان که دیگر به دنبال شیوه‌های انحصارطلبانه نروند. به نظر من همان جریانی که دنبال انحصارطلبی است، جریان در حال جدا شدن از طالبان و پیوستن به داعش است و جریانی که در حال مذاکره است جریان منعطف‌تر طالبان است که شراکت در قدرت را می‌پذیرد، اما در عین حال دنبال گرفتن تمام قدرت از طریق انتخابات هم هستند. در نهایت فکر می‌کنم افغانستان فدرال راه تعامل و همکاری سیاسی بین همه گروه‌های سیاسی، قومی، مذهبی و اجتماعی را باز می‌کند. در غیر این صورت امکان تجزیه ارضی افغانستان از سمت شمال وجود دارد و در این صورت امکان حمایت روس‌ها از تجزیه افغانستان هم وجود دارد. به این دلیل که فاصله‌ای بین جریان افراطی طالبان و آسیای میانه بیندازند.

می‌توانید تاریخچه‌ای از سیر ملابراد و ملاختر منصور و ملایعقوب برای خوانندگان بگویید؟

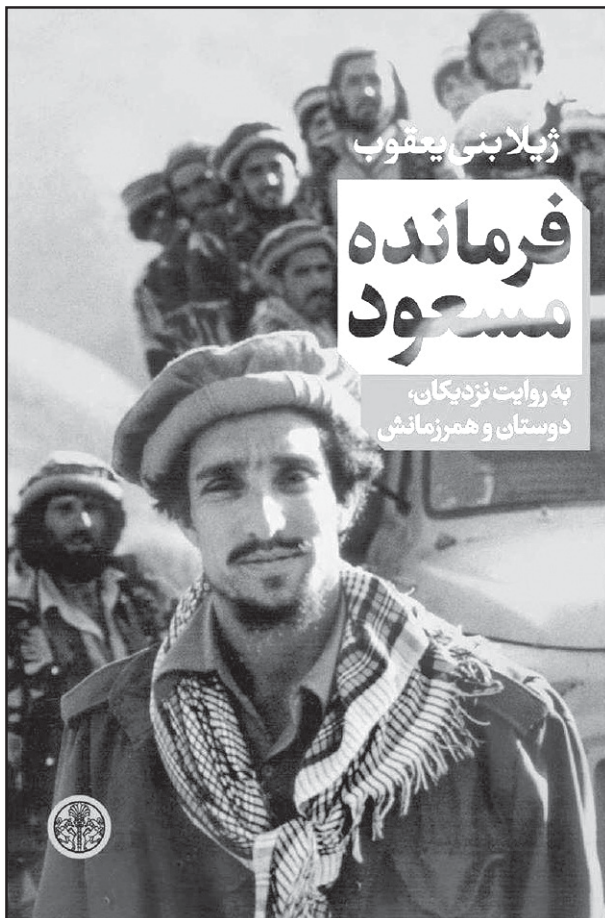
من اطلاعات دقیقی در این خصوص ندارم، فقط می‌دانم ملابراد جزو کسانی بود که در پاکستان بود و در یک مقطعی با دولت کرزای ارتباطات پنهانی پیدا کرده بود و می‌خواست از پاکستان بیرون برود. ظاهرآ بلیتش برای امارات یا قطر بود، ولی ارتش پاکستان چون امکان می‌دادند او به افغانستان برود و مصالحه کند او را دستگیر کردند و به زندان انداختند و مدت‌ها در زندان مرکزی کراچی بود تا اینکه در اثر فشار امریکا مجبور شدند آزادش کنند که او در شورای کوئته آمد و فعالیتش را از سر گرفت. ملامنصور اختر هم که از ایران برمی‌گشت و امریکایی‌ها او را کشتند و الآن هیبت‌الله آخوندزاده رهبری شورای کوئته را بر عهده دارد که البته شایعاتی در مورد بیماری کرونا او منتشر شده است و حتی صحبت از این بود که عملاً ملایعقوب رهبری را بر عهده دارد که سخنگوی طالبان این موضوع را رد کرد. ملاهیبت‌الله هم یک آخوند خیلی استخوان‌داری است هم به لحاظ قومی هم به لحاظ علمی در سطح قاضی‌القضات این جریان محسوب می‌شود و شخص خیلی تأثیرگذاری است.

این قضیه مرزی بین ایران و افغانستان را چطور می‌بینید؟ چه دست‌هایی پشت این جریان هستند؟

دو مسئله را باید از هم جدا کنیم. در مورد اتفاقی که در هریرود افتاد یکی روایت ایران است که می‌گوید این اتفاق در خاک ایران نیفتاده است و یکی هم روایت افغان‌هاست که می‌گویند پاسگاه مرزی این‌ها را دستگیر کرده، یک مقداری کار اجباری از آن‌ها گرفته و با بدرفتاری آن‌ها را مجبور کرده که از رودخانه عبور کنند و به افغانستان برگردند که تعدادی غرق شدند و تعدادی هم نجات پیدا کردند. بعد مسئله یزد پیش آمد که به ماشین حامل افغان‌ها شلیک شد و ماشین آتش گرفت. این دو موضوع زمینه را برای بهره‌برداری گروه‌هایی که در صدد تخریب روابط ایران و افغانستان هستند فراهم کرد. آن‌ها به‌شدت از این موضوع در رسانه‌هایشان استفاده و جامعه را تحریک کردند و تظاهرات ضد ایرانی راه انداختند.

امریکایی‌ها می‌خواستند افغانستان را به یک کشور الگویی تبدیل کنند و از ۲۰۰۱ تا الان موفق نشدند و حالا افغان‌ها باید بیایند به ایران تحت تحریم کار پیدا کنند. در ماهواره‌ها هیچ کس به این اشاره نمی‌کند. اصل مسئله این است در شرایطی که قرار بود افغانستان سوئیس خاور میانه شود چرا این مهاجرت به سمت ایران صورت می‌گیرد؟

بله واقعیت همین است. امریکایی‌ها چندین میلیارد دلار در افغانستان هزینه کردند، اما این پول‌ها در اثر فساد سیستم حاکم از بین رفت و یک عده قلیلی صاحب ثروت بادآورده شدند و بقیه مردم محتاج نان شب هستند؛ یعنی شما همین الآن اگر به کابل بروید می‌بینید سازمان ملل مقداری آرد گذاشته است و نان می‌پزد و به گرسنگان می‌دهد؛ یعنی امریکایی‌ها نتوانستند در وضعیت افغانستان ایجاد تغییری کنند و شاید هم هدفشان این بوده است. ■



ژیلابنی یعقوب

فرمانده مسعود

به روایت نزدیکان،
دوستان و همزمانش

یعنی محمدحسین جعفریان مستندساز، روزنامه‌نگار و شاعر ایرانی و دیگری هیرومی ناگاکورا، عکاس ژاپنی که هر دو خاطرات و تجربه‌های کم‌نظیری از همراهی با مسعود داشتند.

یکی از گفت‌وگوهای جذاب کتاب، گفت‌وگو با مصطفی کاظمی است که ورود مسعود به عرصه نظامی را چنین توصیف می‌کند: «ورود مسعود در عرصه نظامی اختیاری نبود، بلکه شرایط زمانه‌اش ایجاب می‌کرد وارد این کار بشود. از طرفی مسعود یک شخصیت هدفمند بود... تمام شواهد نشان می‌دهند اهداف مسعود صلح‌خواهانه بود. ایشان ارزش‌های دینی و انسانی را کاملاً باور داشت... به رشد اقتصادی کشور و فقرزدایی در ملک اهتمام داشت... به ظرفیت‌سازی و ارتقای ظرفیت انسانی می‌اندیشید و در بحرانی‌ترین اوضاع عملاً نقش ایفا می‌کرد. جای پای مسعود در جریان جهاد پس از سقوط کمونیست‌ها نمایانگر این است که آقای مسعود اهداف جامع و همه‌جانبه‌ای را در ساختن یک ملت و ساختن نهادهای دولتی دنبال می‌کرد... غیرمنصفانه است بگوییم او یک فرد حرفه‌ای نظامی بود که حیات خود را در جنگ می‌دید».

در این گفت‌وگوها تقریباً همه متفق‌القول‌اند که از شاخص‌های بارز فرمانده مسعود اطمینان‌بخشی در زمان ناامیدی بوده است. «قاطعت، پشتکار، حوصله و صبر او در برابر می‌دیدم و یاد می‌گرفتم. هیچ‌گاه در برابر مسائلی که پیش می‌آمد، حتی زمان شکست و زمانی که نتیجه خوبی نمی‌دید ناامید نمی‌شد و عقب نمی‌نشست! همیشه پر از انرژی بود و به ما نیرو می‌داد». از خصوصیات بارز دیگر احمد شاه مسعود باور به نقش زنان در اجتماع بود، او تلاش می‌کرده که زنان تحصیلکرده افغانستان را از خارج به داخل بیاورد و دوست داشت همه شهروندان سهم برابر داشته باشند. او در نگاه هم‌زمانش همین‌طور یک دوست بسیار نزدیک و یک رهبر طبیعی بود: «به‌صورت طبیعی یک رهبر بود و به همین دلیل می‌توانست نوع رفتار خود را با اطرافیانش تنظیم کند... او توانسته بود با نفوذ اخلاقی که داشت با هر کس طوری رفتار کند که او تصور کند نزدیک‌ترین دوست به مسعود است و این ذهنیت را در بین همه ما ایجاد کرده بود که بهترین دوست او هستیم».

بنی‌یعقوب بارها در گفت‌وگوهایش مطرح می‌کند در افغانستان منتقدان مسعود کمتر از طرفدارانش نیستند مخصوصاً شیعیان هزاره که فرمانده مسعود را به خاطر جنگ‌های افشار (جنگ‌های داخلی کابل) متهم می‌دانند و معتقدند این جنگ‌ها خرابی‌های زیادی در افغانستان بر جای گذاشته، اما در متفاوت‌ترین گفت‌وگویی این کتاب عبدالصبور صبور در این باره پاسخ می‌دهد که «مسعود در آن برهه زمانی به‌تنهایی تصمیم نمی‌گرفت برای مثال در ابتدای انقلاب اسلامی افغانستان یازده نفر عضو شورای دولت بودند و با هم تصمیم می‌گرفتند... زمانی که حکمتیار به پنجشیر رفت عده‌ای فرصت طلب از مسعود اجازه خواستند او را ترور کنند، چون او را عامل بدبختی خود می‌دانستند. مسعود به آن‌ها گفت: شما خیلی نادان هستید، چون با این کارها این دشمنی‌ها را برای نسل‌های بعد باقی می‌گذارید».

شخصیت احمدشاه مسعود در کنار ویژگی‌هایی که اطرافیانش را تحت تأثیر قرار داده بود کاستی‌هایی نیز داشت که محل نقد دوستان و اطرافیانش بود. به‌طور مثال محمد عطا نور سهیم نکردن همه احزاب در ابتدای پیروزی و آزادی را از نقاط ضعف او می‌داند یا محمدحسین جعفریان که نقطه ضعف او را چنین توصیف می‌کند: «یک نقطه‌ضعفش این بود که نیرویی را تربیت نکرد که بعد از خودش بتواند مسیرش را ادامه دهد؛ یعنی فاصله مسعود با نیروهای بعد از خودش از زمین تا آسمان است... مسعود آدمی را نداشت که اگر اتفاقی برایش افتاد این تشکیلات را اداره کند».

احمدشاه مسعود که در سه سال حاکمیت مجاهدین برای دفاع از استقلال و حاکمیت ملی کشورش در برابر حملات و جنگ‌های خونین حکمتیار پشتون علیه کابل و دولت تاجیکی مجاهدین و در مقابل توطئه‌های گوناگون ایستاده بود، در برابر نیروی جهل و وحشت طالبی نیز ایستاد. مسعود ۱۸ ماه و ۱۲ روز نیروهای طالبان را در پشت دروازه‌های پایتخت نگه داشت و در

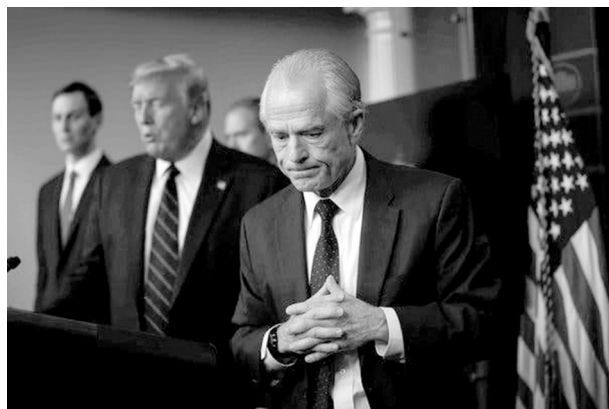
این مدت سخت‌ترین و خونین‌ترین حملات آن‌ها را در تصرف کابل دفع کرد. با گذشت هر روز از حاکمیت طالبان که وحشت و بیداد آن‌ها علیه مردم بیشتر و وابستگی‌شان به بیگانه آشکارتر می‌شد، نقش فرمانده مسعود به‌عنوان تنها مرجع و امید مقاومت در راه استقلال و حاکمیت ملی افغانستان برجسته‌تر نمایان می‌شد. در طول سال‌های حاکمیت طالبان و سلطه تروریسم بین‌المللی القاعده تنها احمدشاه مسعود با ایمان راسخ و اراده‌ای به استواری قلعه‌های بلند هندوکش به مقاومت در موطنش ادامه داد. احمدشاه مسعود در طول سال‌های مقاومت و جنگ با طالبان و تروریسم از هر فرصت و زمانی برای مذاکره با طالبان نیز استفاده کرد تا آن‌ها را از وابستگی به بیگانه و همدستی با تروریسم و تداوم کشتار و جنگ به‌سوی صلح بکشاند، اما به نتیجه‌ای نرسید.

مدتی پیش از شهادت فرمانده مسعود، طالبان دست به حملات گسترده‌ای در مناطق شمالی زد تا کار جبهه مقاومت را یکسره کند. در آن ایام فرمانده مسعود در خواجه بهاء‌الدین (تخار) بود. وقتی او قصد عزیمت به جبهه شمال می‌کند عاصم سهیل، مسئول نمایندگی وزارت خارجه در خواجه بهاء‌الدین، به او می‌گوید: «آمر صاحب، دو خبرنگار عرب یک هفته است که معطل‌اند، در شمال هم آن‌ها را نپذیرفتید، این خبرنگارها خیلی ناراحت هستند، برای اینکه با خاطره بد نروند قبول کنید». آمر صاحب قبول نمی‌کند، ولی با اصرار عاصم سهیل، او برای مصاحبه می‌رود و در اثر انفجار انتحاری در مرد تروریست که خود را خبرنگار معرفی کرده بودند کشته می‌شود.

مزار فرمانده مسعود در نزدیکی تپه سریچه است. جایی که طبیعت نقشه افغانستان را نقاشی کرده است. یک مهندس ایرانی مزارش را ساخته و بی‌شبهات به حافظیه نیست؛ چراکه به گفته اطرافیانش او به حافظ علاقه زیادی داشته است.

کتاب فرمانده مسعود را نشر پارسه و در ۵۵۹ صفحه منتشر کرده است. ■

چرا بمب‌های ساخت آمریکا، غیرنظامیان را در یمن به قتل می‌رساند؟



ترامپ مشاور تجاری خود، پیتر ناوارو را مسئول افزایش تولیدات آمریکایی، به خصوص در صنایع جنگ‌افزایی کرده است.

ترامپ به این دلیل پیتر ناوارو، اقتصاددان کالیفرنایی را که بیشتر به دلیل مجادلاتش با چین مشهور است، انتخاب کرد که پلی میان دفتر بیضی شکل و شرکت‌های [تسلیمات] دفاعی باشد. دولت او همچنین با بازنویسی قوانین صادرات تسلیحات به فروش اسلحه به ارتش‌های خارجی سرعت بخشیده است. وزارت خارجه که مسئول تأیید معاملات تسلیحاتی است، حال باید بیش از آن مشغول ترویج این معاملات باشد.

لورن ب. تامپسن،^۶ تحلیلگر کهنه کاری که به تولیدکنندگان بزرگ تسلیحاتی مشاوره می‌دهد، می‌گوید: «کاخ سفید فعلی در مقایسه با دیگر دوره‌هایی که به یاد دارم، نسبت به مدیران صنایع دفاعی پذیراتر بوده است».

هیچ درهم‌تنیدگی دیگری به‌اندازه جنگ در یمن بده‌بستان این سیاست را آشکار نکرده است. در این مورد با توجه به بررسی هزاران صفحه مستندات ضبط‌شده و مصاحبه‌هایی با بیش از پنجاه نفر از افراد مطلع از این سیاست یا کسانی که در تصمیم‌گیری مشارکت داشته‌اند، حمایت دولت ترامپ از فروش تسلیحات به طولانی‌تر کردن تنازعی کمک کرده است که به کشته شدن بیش از ۱۰۰ هزار نفر در فقیرترین کشور جهان عرب و افزایش بی‌ثباتی در منطقه‌ای منجر شده که پیش از این نیز در شرایط حساسی قرار داشته است.

اسلحه‌سازان آمریکایی که [محصولات] خود را به سعودی‌ها می‌فروشند، می‌گویند نسبت به سهامداران خود مسئولیت دارند و کار اشتباهی انجام نمی‌دهند. آن‌ها می‌گویند تعیین‌کننده سیاست‌ها نیستند و تنها از آن‌ها پیروی می‌کنند؛ زیرا فروش اسلحه به ارتش‌های خارجی باید به تأیید وزارت خارجه برسد.

اما هم‌زمان با تشدید وضعیت در یمن، حداقل یک شرکت؛ یعنی شرکت ریتیان کاری بیش از انتظار برای تصمیم‌گیری توسط مسئولان آمریکایی انجام داده است. این شرکت جدیت بسیار زیادی برای تأثیرگذاری بر روی این مسئولان به خرج داده است، حتی پس از آن که اعضای کنگره به دلایل انسانی، برای توقف فروش [اسلحه] به عربستان سعودی تلاش کردند.

ریتیان، یکی بزرگ‌ترین تأمین‌کنندگان اسلحه برای سعودی‌ها، به همراه چند شرکت دیگر که به دید گروه‌های حقوق بشری در کشتار غیرنظامیان یمن دست داشته‌اند، مدت مدیدی است که پادشاهی [سعودی] را به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مشتریان خارجی خود در نظر می‌گیرند. بنا بر تحلیلی از مستندات موجود دولت ایالات متحده، پس از شروع جنگ یمن در ۲۰۱۵ و

رئیس‌جمهور ترامپ به معاملات تسلیحاتی به چشم مولدهای شغل برای شرکت‌هایی همچون ریتیان می‌نگرد. شرکتی که از طریق فروش [تسلیمات] به ائتلاف سعودی، میلیاردها دلار به دست آورده است. دولت اواما نیز در

ابتدای امر از سعودی‌ها حمایت کرد، اما بعدها، پس از مرگ هزاران نفر، از حمایت خود پشیمان شد.

مایکل لافورجا و
والث بوگدانویچ
برگردان: آیدین طوافی



بمباران یک تالار عزاداری در صنایع یمن توسط نیروهای تحت هدایت سعودی در سال ۲۰۱۶، باعث کشته شدن دست‌کم ۱۴۰ نفر و مجروح شدن ۱۵۰ نفر شد. یک تکه به‌جامانده از بمب به کارخانه ریتیان مرتبط بود. (تصویر از آسوشیتدپرس - حانی محمد)

سالیان متمادی است که بمب‌ها فرود می‌آیند؛ بر چادرهای عروسی، تالارهای عزاداری، قایق‌های ماهیگیری و اتوبوس مدرسه - هزاران غیرنظامی را می‌کشند و به تبدیل شدن یمن به فاجعه‌بارترین بحران انسانی جهان کمک می‌کنند.

تسلیمات می‌پاشد شرکت‌های آمریکایی که مقامات آمریکایی آن‌ها را تأیید کرده‌اند به عربستان سعودی اجازه می‌دهد کارزار بی‌پروای خود را دنبال کند، اما در ژوئن ۲۰۱۷، یک سناتور تأثیرگذار جمهوریخواه تصمیم گرفت این امر را از طریق منع تأیید خریدهای جدید، متوقف کند. این لحظه‌ای بود که می‌توانست به کشتار پایان دهد، اما نه در دوره ریاست جمهوری ترامپ.

به‌واسطه میلیاردها دلار [سود در فروش تسلیحات]، پیتر ناوارو،^۵ مشاور سرسخت تجارت و یکی از مشاوران مورد علاقه رئیس‌جمهور، عزم خود را برای متوقف کردن سناتور جزم کرد. ناوارو، پس از مشورت با سازندگان اسلحه در آمریکا، در یادداشتی به جرد کوشتر^۷ و دیگر مقامات بلندرتبه کاخ سفید، خواستار دخالتی در این موضوع و در صورت امکان از سوی شخص ترامپ شد. عنوان او برای این یادداشت چنین بود: «معامله تسلیحاتی ترامپ - خاورمیانه در خطر جدی است، کاهش اشتغال قریب‌الوقوع است».

طی چند هفته، دست سعودی‌ها بار دیگر برای خرید تسلیحاتی آمریکایی باز شد. این دخالت که پیش از این گزارش نشده بود، نشان‌دهنده تغییری اساسی در سیاست خارجی آمریکا تحت هدایت ترامپ است که عموماً ملاحظات اقتصادی را به دیگر ملاحظات مرجع می‌دارد. اگرچه پیشنهاد و توقف فروش خارجی تسلیحات در گذشته بیشتر معطوف به اهداف دیپلماتیک بود، دولت ترامپ با کمترین توجه به چگونگی استفاده از این تسلیحات، به‌طور عمده از آن‌ها برای پیشبرد منافع و مشاغل به‌وجود آمده استفاده می‌کند.

حمایت شتاب‌زده دولت اوپاما از سعودی‌ها، ریتیان بیش از ۳ میلیارد دلار در فروش جدید بعب به ثبت رساند. ریتیان با نیت به انجام رساندن معامله، از سازوکار همیشگی صنعت [اسلحه‌سازی] استفاده کرد: سوء استفاده از خلاهای قانونی از طریق استخدام مسئولان سابق وزارت خارجه که نیازی به ثبت به‌عنوان لایه گر ندارند، برای فشار به همکاران سابق خود در جهت تأیید فروش تسلیحات.

اگرچه این شرکت پیش از این نیز جای پای خود را در واشنگتن محکم کرده بود، مارک اسپر،^۸ سردسته لایه‌گران این شرکت در دولت ترامپ به وزارت ارتش و پس از آن به وزارت دفاع رسید و به این ترتیب مدیران ریتیان به ارتباطات نزدیک‌تری دست یافتند.

آن‌ها با جدیت آقای ناورو را به جبهه خود جذب کردند و او نیز از طرف ریتیان، به دخالت [در امور] مسئولان کاخ سفید پرداخت و به شکل موفقیت‌آمیزی وزارت امور خارجه‌ای را که قدرتش تحت هدایت ترامپ کاسته شده است، برای موافقت با بحث‌برانگیزترین معاملات تحت فشار قرار داد.

آن‌ها همچنین دیوید ج. اربن^۹ را نیز به گروه خود اضافه کردند، لایه‌گری که ارتباطات نزدیکش با آقای اسپر و مایک پمپئو، وزیر امور خارجه به دهه ۱۹۸۰ بازمی‌گردد، زمانی که هر سه نفر در وست‌پوینت (آکادمی نظامی ایالات متحده) حضور داشتند.

هم‌زمان با جبهه‌گیری کشور علیه جنگ [یمن]، تعدادی از مسئولان امریکایی - دموکرات و جمهوریخواه - تلاش به متوقف کردن کشتار از طریق جلوگیری از فروش تسلیحات به سعودی‌ها کردند. تلاش آن‌ها، به‌واسطه فشارهای ریتیان توسط کاخ سفید خنثی شد.

با وجود شش بار درخواست، نمایندگان ریتیان از صحبت در خصوص گزارش‌ها درباره فروش خارجی [تسلیحات] سر باز زدند. کورین کوالسکی،^{۱۰} سخنگوی وقت این شرکت در دسامبر گفت: «ما باور داریم که گفت‌وگوی بیشتر درباره فروش خارجی تسلیحات، بهتر است که با مقامات دولت ایالات متحده انجام شود».

قانون‌گذاران هر دو حزب با محکوم کردن ادامه فروش تسلیحات در جنگ یمن، نگرانی‌های انسانی و امنیتی خود را مطرح کرده‌اند. بعضی اسلحه‌ها در نهایت به دست گروه‌های شبه‌نظامی اسلامی در کشور رسیده است.

سناتور مایک لی،^{۱۱} سناتور جمهوریخواه ایالت یوتا که رویکرد دولت نسبت به این نزاع را به شکل عمومی مورد نقد قرار داده است، می‌گوید: «ما از چگونگی استفاده از این تسلیحات یا امکان استفاده از آن‌ها علیه سربازان ایالات متحده در آینده بی‌خبریم. این جنگ هرگز توسط کنگره مورد تأیید قرار نگرفته است».

دیگران می‌گویند که سیاست رئیس‌جمهور در فروش تسلیحات از قدرت ایالات متحده کاسته است. تام ملیونفسکی،^{۱۲} نماینده دموکرات ایالات نیوجرسی که در لهستان کمونیست به دنیا آمده است و هدایت اداره حقوق بشر وزارت خارجه را در دوره پرزیدنت اوپاما بر عهده داشته است، می‌گوید: « مردم به ما نگاه می‌کنند. ما تنها کشوری در جهان هستیم که قادر است از این قدرت عظیم تحت اختیارمان در جهتی فراتر از منافع محضمان استفاده کنیم».

آقای ملیونفسکی می‌گوید: «پرزیدنت ترامپ با افتخار گفته است که ما باید به فروش اسلحه به عربستان سعودی ادامه دهیم زیرا آن‌ها مقدار زیادی پول به ما پرداخت می‌کنند. به نظر می‌رسد که او به سیاست خارجی را همچون تجارت مسکن می‌نگرد - هر کشور مانند یک شرکت است و کار ما کسب درآمد».

دولت ترامپ از فروش تسلیحات به عربستان سعودی به‌عنوان عنصری حیاتی در جهت رشد اشتغال و اقتصاد امریکا دفاع می‌کند.

آقای ترامپ در اکتبر ۲۰۱۸، پس از قتل جمال خاشقچی، روزنامه‌نگار ساکن امریکا که موجب افزایش مطالبه توقف فروش [تسلیحات] به سعودی‌ها شده بود، به فاکس بیزنس گفت: «ما اقتصاد فوق‌العاده‌ای ساخته‌ایم. من از بوئینگ و لاکهید و ریتیان می‌خواهم که سفارش‌ها را بپذیرند و افراد زیادی را برای ساخت این ابزارآلات استخدام کنند».



ریتیان مقامات سابق ایالات متحده را در جهت فشار برای تأیید معاملات تسلیحاتی با عربستان سعودی، یکی از بزرگ‌ترین مشتریان این شرکت، استخدام کرده است. تصویر از پاسکال روسیگنول، رویترز

مستندات نشان می‌دهند پس از روی کار آمدن دولت آقای ترامپ، فروش خارجی تسلیحات که مورد حمایت دولت ایالات متحده قرار گرفته، به‌شدت افزایش یافته است. میانگین [این معاملات] در سه سال نخست دولت آقای ترامپ ۵۱ میلیارد دلار بوده است درحالی که این رقم در یک سال از دوره آخر آقای اوپاما، که خود نیز شاهد افزایشی بزرگ بود، ۳۶ میلیارد دلار گزارش شده است.

گروه‌های صنعتی تسلیحاتی می‌گویند طی دو سال اول آقای ترامپ، مشاغل دفاعی رشدی ۳.۵ درصدی (حدود ۸۸۰ هزار شغل) داشته‌اند، اگرچه آخرین اعداد موجود مشخص نمی‌کنند که چه تعداد از این مشاغل، تولیدی بوده‌اند.

کاخ سفید درخواست‌ها برای اعلام نظر را به شورای امنیت ملی ارجاع داده است که سخنگوی آن می‌گوید: «ایران و نیروی نیابتی آن‌ها یعنی حوثی‌ها» عربستان سعودی را هدف قرار داده و جان امریکایی‌ها را به خطر انداخته‌اند. جان آلیت،^{۱۳} سخنگوی شورای امنیت ملی، در ادامه می‌گوید: «ما به حمایت از حق عربستان سعودی در مقابله با این تهدیدها پایبندیم، همچنان که بر تمام تدابیر مناسب برای جلوگیری از صدمه به جان غیرنظامیان پافشاری می‌کنیم».

یکی از سخنگویان وزارت خارجه می‌گوید دولت به‌وضوح اعلام کرده است که «امنیت اقتصادی، امنیت ملی است» و اینکه دولت «در حال تقویت موضع ما در قبال فروش تسلیحاتی بوده است که به منافع ملی ما کمک می‌کنند». او این نظر را که حقوق بشر فاکتوری کم‌اهمیت‌تر در ملاحظات بوده است، رد می‌کند و بر رویکردی جدید پافشاری می‌کند که «درواقع تمرکز بر روی حقوق بشر» را از طریق آموزش‌های نظامی و دیگر برنامه‌ها با متحدین [ایالات متحده امریکا] افزایش می‌دهد.

آنتونی ویر،^{۱۴} یکی از مسئولان سابق وزارت امور خارجه در دوران آقای اوپاما می‌گوید که دولت‌های قبلی هر دو حزب در تلاش برای ایجاد تعادلی میان منافع اقتصادی فروش تسلیحات و واقعیت‌های عملی موجود بوده‌اند.

آقای ویر می‌گوید: «این یک صنعت صادراتی مهم با تعداد زیادی شغل کارخانه‌ای است که ایالت‌های بسیاری را در برمی‌گیرد، اما همچنین فاجعه‌ای نیز در یمن در حال رخ دادن است، جایی که یک انابوس مدرسه که محل نشستن دانش‌آموزان بود، حالا با اجساد آن‌ها پر شده است».

جلب کردن توجه رئیس‌جمهور

آقای ترامپ در رقابت ریاست‌جمهوری تا حدی به دلیل تعهد خود برای احیای تولید امریکایی پیروز شد. ترامپ در ۷ نوامبر ۲۰۱۶، یک روز پیش از انتخابات در رالی^{۱۵} کارولینای شمالی به جمعیت حاضر گفت: «ما مشاغلی را که از شما دزدیده شده‌اند، باز می‌گردانیم. ما معدنچیان، کارگران کارخانه‌ای و کارگران فولاد را باز می‌گردانیم. ما آن‌ها را دوباره شاغل می‌کنیم».

با کم‌رنگ شدن فروغ ابتدایی، اما واقعیت خود را نمایان کرد. سه مسئول سابق دولت ترامپ می‌گویند مشاوران ترامپ در یافتن راه‌های زیادی برای تأثیر بر تولید و تجارت توسط دولت، آن‌ها به شکل مستقل وجود ندارد.

پیتر ناورو فکر می‌کرد راه‌حلی دارد. او اقتصاددانی است که در هاروارد تحصیل کرده است و مقالاتی درباره استراتژی مدیریت نوشته است و نویسنده کتاب اگر امروز در برزیل باران می‌بارد، استارباکس بخر است. ناورو تخصصی در صنعت تسلیحاتی امریکا ندارد. با این حال، او به اعضای تیم انتقال ترامپ از جمله استیفن بنن،^{۱۶} یکی از معتمدترین مشاوران ترامپ نشان داد که استناد به امنیت ملی و تقویت صنایع دفاعی، راه‌های موجود برای تحمیل تعرفه‌ها، ایجاد مشاغل تولیدی و کم کردن کسری تجارت است. بنا به گفته کسی که از این گفت‌وگوها اطلاع دارد، آقای بنن از ایده او استقبال کرد.

در دسامبر ۲۰۱۶، رئیس‌جمهور منتخب، ناورو را به ریاست شورای ملی تجارت منصوب کرد؛ شورایی تازه‌ساخت با تعریفی مبهم که به نظر می‌آمد با دیگر نقش‌های مستقر در کاخ سفید در تنازع است و اگرچه این سازمان ظاهراً تنها بر روی کاغذ وجود داشت، این مقام به آقای ناورو اجازه داد به جلسات کابینه دسترسی داشته باشد. جلساتی که او در آن‌ها با قدرت از نقطه‌نظرات خود دفاع می‌کرد، درحالی که دیگر مسئولان تنها به او نگاه می‌کردند.

دونالد ترامپ به او مسئولیت حمایت از تولیدات تسلیحاتی امریکایی را از طریق افزایش فروش خارجی تسلیحات در کنار دیگر چیزها واگذار کرد. شرکت‌های دفاعی از این موضوع باخبر شدند. پس از تصدی ترامپ، نمایندگان ریتیان و دیگر شرکت‌ها برای دیدار آقای ناورو رهسپار شدند. او نیز آماده شنیدن صحبت‌های آن‌ها بود. تامپسون،^{۱۷} تحلیلگر و مشاور می‌گوید موضع محکم آقای ناورو در قبال چین شهره بود و آن‌ها از این موضوع در جهت منافع خود استفاده کردند. آقای تامپسون به‌سرعت قرار ناهاری میان آقای ناورو و رهبران صنایع [دفاعی]، از جمله تامس آ. کندی،^{۱۸} رئیس وقت مدیران و مدیرعامل اجرایی کنونی ریتیان ترتیب داد.



دونالد ترامپ در اتاق بیضی، به همراه آقای ناوارو (سمت راست)، اقتصاددانی که پیش از این در کارزار انتخاباتی ۲۰۱۶ فعالیت کرده بود. تصویر از داگ میلز، نیویورک تایمز

تا مپسون می گوید شرکت های دفاعی خود را همچون معدود شرکت های فناوری پیشرفته ای که هنوز رقابت را به چین نیاخته اند، به نمایش گذاشتند. بر اساس گفته های مسئولان سابق دولتی، طی سال اول ریاست جمهوری آقای ترامپ، در حالی که مشاوران یک دیگر را تضعیف می کردند و به طور منظم در حال تغییر و جایگزینی بودند، آقای ناوارو مدعی مأموریتی ضروری بود و روابط جدید او با مدیران [صنایع] تسلیحاتی، او را نسبت به این تلاطم مصون داشته بود.

به زعم ایشان، در مقابله با رهبران بلندپایه در خصوص مسائلی که برای آقای ناوارو مهم بود، شرکت ها وی را همچون وکیل مدافع یافته بودند که [از تنازع] پروا نداشت و اگرچه مسئولان اغلب با پیش فرض های او به ستیز می پرداختند و در جهت به حاشیه راندن او تلاش می کردند، اما ناوارو تأثیر خود را بر آقایان کوشنر و ترامپ حفظ کرد.

ترامپ از داشتن یک اقتصاددان درس خوانده در هاروارد که با عقاید او در زمینه تجارت موافقت داشت لذت می برد. مسئولان دولتی سابق می گویند هنگامی که ناوارو به طور مکرر به فروش تسلیحات به عربستان سعودی و دیگر کشورها اشاره می کرد و گاهی نقطه نظرات مورد استفاده ریتیان و دیگر سازندگان تسلیحات را تکرار می کرد، رئیس جمهور به نوبه خود به او گوش می داد.

ناوارو در مصاحبه ای می گوید که تمرکز او بر پیشبرد سیاست های اقتصادی آقای ترامپ بوده است، نه بر تشویق شرکت ها. او می گوید: «من شرکت ها را نمایندگی نمی کنم. من نماینده رئیس جمهور، کارگران امریکایی، مردان و زنان یونیفورم پوشمان هستم. موضوع همین است، تمام».

بنا به گفته چند تن از مسئولان سابق و فعلی وزارت خارجه که همچون دیگر افراد مصاحبه شده برای این مقاله، اجازه صحبت به شکل عمومی را ندارند، سیاست های تهاجمی آقای ترامپ در خصوص فروش تسلیحات با نگرانی هایی در میان بعضی از اعضای وزارت خارجه روبه رو شد. بخشی از این نگرانی ها به این دلیل بود که دولت از موضوعات حقوق بشری نگران به نظر نمی رسید. اگرچه دولت های قبل در مواردی برای به دست آوردن هدفی تمایلی به مسلح کردن رژیم های تندخو داشتند، اما به نظر می رسد که آقای ترامپ فروش تسلیحات را به خودی خود به عنوان هدف در نظر می گیرد.

آن ها می گویند بدتر این بود که نشانه هایی از فهم ناچیز دولت از مبانی فروش تسلیحات دیده می شد که می تواند تبعات عظیمی بر سیاست خارجی و امنیت ملی داشته باشد.

یکی از نشانه های این نگرانی ها در بهار ۲۰۱۷ دیده شد. هنگامی که آقای کوشنر و دیگران سعی داشتند [معامله] فروش تسلیحاتی ای را پیش از سفر آقای ترامپ به عربستان سعودی تنظیم کنند. جلساتی را در کاخ سفید ترتیب دادند که وزارت خارجه، تنها نهادی که به لحاظ قانونی می تواند معاملات خارجی را تأیید کند، به آن ها دعوت نشده بود. مسئولان سابق و فعلی می گویند که متخصصان فروش تسلیحات در وزارت خارجه، تنها پس از تماس یکی از مسئولان ارشد پنتاگون و اصرار او برای ورود سریع [به موضوع] از این جلسات با خبر شدند.

بازگشت ۵ میلیارد دلاری

پنج سال پیش، هنگامی که جنگ در یمن آغاز شد، ریتیان شرکتی در حال بازگشت [به رونق اقتصادی] بود.

ریتیان، شرکتی در والنهم ماساچوستس، طی سال ها تبدیل به سومین شرکت تسلیحاتی

ایالات متحده شده بود، موفقیتی که با فروش موشک های پاتریوت، معروف ترین سیستم این شرکت تقویت شده بود، اما ریتیان ضربات زیادی از سود کم و کاهش بودجه فدرال خورده بود و آقای کندی، رئیس اجرایی شرکت، مصمم بود شرایط را عوض کند. او مسیر خود را با فروش بین المللی [تسلیحات] آغاز کرد.

درآمد ریتیان از فروش خارجی بیشتر از لاکهید مارتین^{۱۱} و دیگر غول های امریکایی [صنعت دفاعی] بود و کمتر مشتری خارجی ای مهم تر از عربستان سعودی بود. ارتباط ریتیان با سعودی ها به دهه ۱۹۶۰ باز می گردد، زمانی که این شرکت به اولین شرکت تسلیحاتی امریکایی تبدیل شد که در پادشاهی عربستان سعودی [پایگاه دائمی ساخته است].

از آن زمان، نسل های مختلف مدیران ریتیان، از طریق استخدام اعضای خانواده سلطنتی به عنوان مشاور، ساختن مدارس و سرمایه گذاری بر روی پروژه های مورد علاقه دربار سلطنتی به دنبال نزدیک کردن روابط شرکت با سعودی ها بودند.

این رابطه نزدیک دو روز پس از حمله یازده سپتامبر ۲۰۰۱ آشکار شد، زمانی که سه دانشجوی سعودی بنا به گزارشی از کمیسیون ۱۱ سپتامبر، سفر خود به خارج از کشور را از ترینال خصوصی ریتیان در تمپای فلوریدا آغاز کردند. (هیچ کدام از این افراد، از جمله یکی از آن ها که عضوی از خاندان سلطنتی بود ارتباطی به حمله ها نداشتند، اما اتباع سعودی در میان گروگان گیرها بودند).

این ارتباط دیر پا به آقای کندی کمک کرد تا وضع شرکت را برگرداند. مستندات دولت ایالات متحده نشان می دهد از زمان آغاز جنگ یمن، ریتیان حداقل شش فروش عمده به عربستان سعودی و شرکایش با ارزش بیش از ۵ میلیارد دلار را به ثبت رسانده است. [این معاملات] باعث افزایش ثروت شرکت و قرار گرفتن آن در وضعیتی شد که به دنبال ادغام با یونایتد تکنالوجیز، دیگر شرکت بزرگ دفاعی باشد، ادغامی که در آوریل ۲۰۲۰ به انجام رسید. بعضی از معاملات برای موارد دفاعی به سادگی روند تأیید دولتی را طی کردند، اما فروش تسلیحات تهاجمی، شامل بیش از ۱۲۰ هزار بمب نقطه زن و قطعات بمب که سعودی ها از آن در جنگ یمن استفاده می کردند، با موانع جدی روبه رو شد. مستندات دولت نشان می دهد این معاملات که بیش از ۳ میلیارد دلار ارزش داشت در میان پرسودترین [معاملات] بود.



امداد رسان ها در تالار عزاداری که در صنعا بمباران شد. تصویر از محمد حویز / آژانس فرانسه پرس

مشکلات برای شرکت در ۱۸ اکتبر ۲۰۱۶ آغاز شد، زمانی که هوایماهای ائتلاف سعودی مکرراً یک تالار عزاداری را در صنعا، پایتخت یمن هدف قرار دادند، جایی که حدود ۱۵۰۰ مرد، زن و کودک که برای سوگواری [درگذشت] پدر یکی از مسئولان دولتی جمع شده بودند. اولین بمب ساختمان را تخریب کرد و بعضی را در لحظه کشت و دیگران را در میان سنگ های ذوب شده در حال تقلا قرار داد. بمب دوم زمانی اصابت کرد که مردم برای کمک به بازماندگان جمع شده بودند. سومین بمب زمانی پرتاب شد که مجروحان در حال حرکت در میان تکه چوب های پراکنده و بن های شکست شده بودند.

حسن جبران، بازمانده ۴۲ ساله به امدادگران حقوق بشری گفت: «مردم در آتش بودند و بعضی زنده زنده سوختند».

او ادامه داد: «کودکان بسیاری نیز بودند. سه کودک بودند که بدن هایشان کاملاً تکه تکه شده بود و در همه جا پخش شده بود».

حداقل ۱۵۰ نفر کشته و ۵۰۰ نفر در این بمباران، که سعودی ها بعدها آن را اشتباه خواندند، زخمی شدند. کمی پس از حمله، امدادگران حقوق بشری در میان خرابه ها تکه ای از یک بمب را یافتند که عدد شناسایی یک شرکت امریکایی بر آن قرار داشت: ریتیان.

این یکی از حداقل دوازده حمله به غیرنظامیان بود که گروه های حقوق بشری ارتباط آن با مهمات این شرکت را در طول دو سال اول جنگ یافته بودند.

وقتی در سال ۲۰۱۷ از جان دی. هریس دوم، «معاون وقت توسعه تجاری ریتیان، پرسیده شد که آیا غیرنظامیان کشته و زخمی شده باعث درنگ او شده‌اند، او به سی‌ان‌بی‌سی پاسخ داد که خیر، «زیرا ما کار سختی را به انجام می‌رسانیم تا مطمئن شویم که کشورهایی که سیستم‌های ما را به کار می‌گیرند از بهترین آموزش‌ها و توان استفاده از سیستم به نحوی مقتضی برخوردارند».

حمله به صنعا دولت اوپاما را ناآرام کرده بود، دولتی که حمایت از سعودی‌ها را پذیرفته بود، اما رفته‌رفته نسبت به جنگ نگران می‌شد. اندرو میلر، «یکی از متخصصان خاورمیانه در شورای امنیت ملی آقای اوپاما، می‌گوید: «این حمله نیاز به پاسخی داشت. در آن زمان برای ما روشن شده بود که جنگ به سویی رفته است که ما پیش‌بینی‌اش را نکرده بودیم».

در دسامبر دولت تحویل قطعات بمب‌هایی را که فروخته شده، اما هنوز تحویل نشده بودند متوقف کرد، تصمیمی که سعودی‌ها و ریتیان را عصبانی کرد. آقای کندی تماسی شخصی با سوزان رایس، مشاور امنیت ملی آقای اوپاما حاصل کرد، اما دولت هیچ اقدامی انجام نداد. این شرکت باید تا پایان دوره اوپاما صبر می‌کرد و پس از آن هرچه زودتر شروع به ساخت ارتباطات با دولت ترامپ می‌کرد؛ مدیران شرکت باید کار می‌کردند.

«ریتیان، تریک»

تنها هفت ماه پس از روی کار آمدن دولت جدید، آقای کندی در کاخ سفید در کنار آقای ترامپ ایستاده بود و در حال تماشای اعضای تفهیم‌نامه درباره تجارت با چین توسط رئیس‌جمهور بود. وقتی اعضای تفهیم‌نامه تمام شد، آقای ترامپ خودکار خود را بالا گرفت و پرسید: «ریتیان کجاست؟» آقای کندی خم شد و هدیه را پذیرفت.



توماس ا. کندی، مرکز تصویر، در دیدار از کاخ سفید زمانی که رئیس‌مدیران ریتیان بود، تصویر از اندرو هرر، بلومبرگ

خلیج فارس که دلیل آن به جنگ یمن ارتباطی نداشت. آقای کورکر به‌عنوان رئیس کمیته سیاست خارجی سنا از اختیار متوقف کردن این معاملات برخوردار بود. این حرکت، ریتیان را در موضعی سخت قرار داد. شرکت پیش از این قراردادی به ارزش نزدیک به ۲ میلیارد دلار با سعودی‌ها و اماراتی‌ها برای بمب‌ها و قطعات بمب داشت، اما برخلاف معامله پیشین که آقای اوپاما آن را متوقف کرده بود، این توافق‌نامه ریتیان را در معرض جریمه‌های طاقت‌فرسایی در صورت عدم تحویل قرار می‌داد.

در ابتدا آقای ناوارو توجه خود را به آقای کورکر معطوف کرد. یکی از مسئولان کاخ سفید می‌گوید او از این شاکی بود که سناتور [کورکر] در حال دخالت در اولویت‌های رئیس‌جمهور بود. این مسئول در خصوص [تلاش برای] واژگون کردن توقف [فروش تسلیحات] گفت: «واضح بود که این امر برای او اولویت شماره یک بود».

در زمستان آن سال، آقای ناوارو تمرکز خود را به سوی رگس دابلویو، تیلرسن،^{۱۵} وزیر امور خارجه تغییر داده بود. آقای ناوارو دریافته بود که وزارت امور خارجه کماکان تأیید خود را برای معاملات تسلیحاتی ریتیان به کنگره ارسال نکرده است - قدمی حیاتی برای نهایی شدن معاملات.

برای از بین بردن این مانع، آقای ناوارو یادداشت خود را در ژانویه ۲۰۱۸ به مسئولان ارشد کاخ سفید ارسال کرد و مصرانه از آن‌ها خواست تا آقای تیلرسن را مجبور به همراهی کنند. یکی از دریافت‌کنندگان [این یادداشت] آقای کوشنر بود که همچون آقای ترامپ، پدر همسر آقای کوشنر، از رابطه‌ای نزدیک با محمد بن سلمان، ولیعهد سعودی لذت می‌برد و نسبت به شکایات‌های سعودی‌ها درباره معاملات تسلیحاتی معنی‌شده حساس بود.

این یادداشت را سه تن از مسئولان سابق و فعلی کاخ سفید شرح داده‌اند. یکی از این افراد بخش‌هایی از آن را برای خبرنگار نیویورک تایمز قرائت کرد.

این یادداشت از مسئولان کاخ سفید درخواست می‌کرد که «با تیلرسون دیدار کرده و او را هدایت کنند که بلافاصله» معاملات معلق را برای تأیید به کنگره ارسال کند. سپس ادامه می‌دهد کاخ سفید باید با آقای کورکر تماس حاصل کند تا مطمئن شود او سریعاً مسیر معاملات را هموار خواهد کرد.

آقای ناوارو نوشته بود: یک شرکت مشخص یعنی ریتیان، تعدیل هزاران نیرو را آغاز خواهد کرد، مگر آنکه کاخ سفید بی‌درنگ دخالت کند». او این اطلاعات را به «منابع صنعتی» نسبت داده بود. او می‌افزود: «شاید نیاز باشد که رئیس‌جمهور نیز به ماجرا وارد شود» که ارجاعی بود به آقای ترامپ.

آقای ناوارو در مصاحبه‌ای گفت که او خود را نه به این خاطر که معاملات شرکتی در خطر بوده، بلکه به این خاطر که آقای تیلرسون سیاست خارجه‌ای را به پیش می‌راند که با سیاست خارجه آقای ترامپ هماهنگ نبود، درگیر کرده است.

پینتر ناوارو گفت: «هنگامی که رئیس‌جمهور ایالات متحده متوجه شد که محموله‌های معاملات تسلیحاتی مورد تأیید او متوقف شده‌اند گفت: «این مشکل را حل کن». این کاری است که من در کاخ سفید انجام می‌دهم، من مشکل را حل می‌کنم».



رگس تیلرسن، وزیر امور خارجه سابق، مرکز تصویر، توسط آقای ناوارو به تلاش برای متوقف کردن فروش تسلیحات به سعودی‌ها متهم شده بود. تصویر از تام برنر، نیویورک تایمز

در فاصله‌ای یک هفته‌ای از انتشار یادداشت، آقای تیلرسن با آقای کورکر دیدار کرد. سه هفته بعد، آقای کورکر ممنوعیت را برداشت. آقای کورکر از اظهار نظر [در این مورد] سر باز زد. مسئولان سابق می‌گویند یادداشت آقای ناوارو در شرایطی نوشته شد که رابطه تیلرسن و کاخ سفید رو به زوال بود و تأخیر در تحویل تسلیحات به سعودی‌ها شکاف را در لحظاتی حیاتی عمیق‌تر می‌کرد. روحیه داخلی وزارت نیز رو به ضعف بود و بسیاری از پست‌های ارشد خالی مانده بودند.



مایک پمپئو، وزیر امور خارجه ایالات متحده، در دیدار سال قبل با محمد بن سلمان، ولیعهد عربستان سعودی، تصویر از اندرو کابلرو-رینودلز

پاییز همان سال، سی آی ای محمد بن سلمان را به دست داشتن در قتل آقای خاشقچی، روزنامه‌نگار و ساکن ایالات متحده متهم کرد که این امر باعث خدشه‌دار شدن جایگاه شاهنشاهی [سعودی] در کنگره شد، اما فشارها بر وزارت امور خارجه از سوی آقای ناوارو و مسئولان صنعتی تا بهار سال گذشته در حال افزایش بود، زمانی که آقای پمپئو که پس از ریاست سی آی ای، به‌عنوان وزیر امور خارجه جایگزین آقای تیلرسن شده بود، تصمیم به تأیید معاملات گرفت.

آوریل همان سال، آقای پمپئو با دیگر مسئولان بلندپایه دولتی دیدار کرد و در خصوص اعلام وضعیت اضطراری برای آزادسازی تسلیحات [معامله‌شده] به‌گفت‌وگو پرداخت. اتفاقی که پیش از این به‌ندرت رخ داده بود. بنا بر گفته کسی که از این جلسات اطلاع دارد، کمی پس از آن، تصمیم بر این شد که با استناد به لزوم مقابله با ایران که حامی حوثی‌های یمن بود، معاملات تسریع شوند. یکی از سخن‌گویان وزارت امور خارجه از ابزار نظر در خصوص این گفت‌وگوهای خاص سر باز زد.

اعلام وضعیت اضطراری می‌توانست به دور زدن کنگره و دلسرد کردن متحدان بیانجامد، اما به هر حال آقای پمپئو و دیگران این موضوع را پیگیری کردند.

تنها تعداد انگشت‌شماری از افراد در پنتاگون و وزارت امور خارجه از این طرح آگاهی داشتند. به گفته شخص مذکور، آن‌ها هیچ‌کس را از اداره حقوق بشر وزارت امور خارجه به جلسات دعوت نکردند، اداره‌ای که در دولت‌های قبلی در خصوص فروش تسلیحات مورد مشورت قرار می‌گرفت.

در ۲۴ می ۲۰۱۹، جمعه قبل از هفته منتهی به روز یادبود،^{۳۲} آقای پمپئو آخرین قدم را برداشت. او با استناد به حمایت ایرانی‌ها از شورشیان یمن، اعلام وضعیت اضطراری را که برای آزادسازی بیش از بیست معامله معلق، از جمله معامله فروش بمب ریتیان طراحی شده بود، به کنگره تحویل داد. طی چند هفته، تسلیحات [مورد نظر] دوباره [به‌سوی مقصد] به حرکت درآمدند. تا پایان سال، شمار کشته‌شدگان غیرنظامی در یمن به بیش از ۱۲ هزار نفر رسید.

تله‌ای «همچون کاغذ مگس گیر»

هم‌زمان با آماده شدن آقای ترامپ برای انتخابات، دولت بدون نشان دادن هیچ پشیمانی، فروش تسلیحات به سعودی‌ها را به‌عنوان یک پیروزی مطرح می‌کند. در ماه اکتبر، آقای ترامپ پیش از سوار شدن در مرین‌وان در جمع خبرنگاران گفت: «روابط ما بسیار خوب است و آن‌ها صدها میلیارد دلار از تولیدات ایالات متحده خریداری می‌کنند. این میلیون‌ها شغل است.»



حمله‌ای به استان الجوف در فوریه باعث کشته شدن ۳۲ غیرنظامی شد که بیشتر آن‌ها زن و کودک بودند. در میان خرابه‌ها، قطعات بمبی مرتبط با ریتیان یافت شد. تصویر از شهروندی برای حقوق بشر ۳۳

اما برای آن‌ها که در ابتدا به حمایت امریکا از سعودی‌ها متعهد شدند، پنج سال گذشته انباشته از بازاندیشی و بدگمانی بود.

تینا کیدناو^{۳۶} که بر اداره تأیید فروش تسلیحاتی وزارت امور خارجه در آن زمان نظارت می‌کرد، هشدار خود به آقای تیلرسن در جلسه‌ای را به یاد می‌آورد. خانم کیدناو در مصاحبه‌ای گفت: «به او گفتم ادامه توقف این معاملات قطعاً می‌تواند باعث ناراضیاتی از سوی کاخ سفیدی شود که تمرکز خود را بر روی افزایش فروش تسلیحات به عربستان سعودی گذاشته است.» آقای ترامپ، آقای تیلرسن را در ماه مارس همان سال اخراج کرد.

سومین دخالت شکست می‌خورد

ریتیان ممکن بود متحد قدرتمندی در کاخ سفید داشته باشد که بر یک سناتور جمهوریخواه و یک عضو نامحسوب کابینه تأثیر داشت، اما این شرکت بر دموکرات‌های کنگره تسلطی نداشت.

هفته‌ها پس از کمک آقای ناوارو به پایان دادن تعلیقی که آقای کورکر موجبش شده بود، یکی دیگر از سناتورهای بلندپایه، معاملات ریتیان را متوقف کرد. سناتور دموکرات نیوجرسی، رابرت مندز^{۳۷} سومین تلاش را برای جلوگیری از فروش تسلیحاتی انجام داد که جنگ یمن را تغذیه می‌کردند.

تا آن زمان جنگ وارد سومین سال خود شده بود. شمار کشته‌شدگان به بیش از ۵۰ هزار نفر رسیده بود که شامل ۹ هزار غیرنظامی می‌شد و این نگرانی را در میان آقای مندز و دیگر قانون‌گذاران افزایش داده بود که سعودی‌ها به اندازه کافی برای جلوگیری از کشته شدن غیرنظامیان تلاش نمی‌کنند. در ماه می ۲۰۱۸، آقای کندی از ریتیان با آقای مندز در کنگره دیدار کرد. او دعوی شرکت خود را در اتفاقی تریزین شده تسلیم کرد که عموماً برای خوشامدگویی به مقامات خارجی محفوظ نگه داشته می‌شود.

سناتور مندز که به‌عنوان یکی از اعضای بلندپایه کمیته روابط خارجی از اختیار متوقف کردن فروش [تسلیحات] برخوردار بود، تحت تأثیر واقع نشد.

آقای مندز در یک مصاحبه گفت: «من به او گفتم که مشکل ایدئولوژیک ندارم؛ من پیش از این از دیگر معاملات تسلیحاتی حمایت کرده‌ام، اما شما نمی‌توانید به‌عنوان یک شرکت، فروش تسلیحات به کشوری را تشویق کنید که از آن [تسلیحات] در جهت زیر پا گذاشتن هنجارهای بین‌المللی استفاده می‌کند. من انگیزه منفعت را درک می‌کنم اما انگیزه منفعت در مواجبه با نقض حقوق بشر و تلفات غیرنظامی برابم قابل درک نیست.»

در همان زمان، دفتر واشنگتن شرکت ریتیان، مسئولان سابق وزارت خارجه را برای فشار به همکاران سابق خود در دولت به کار گماشت. در میان آن‌ها، تام کلی^{۳۸} حضور داشت، سفیر سابق امریکا در جیبوتی که کشوری کوچک است که در آن سوی خلیج عدن نسبت به یمن قرار گرفته است.

به گفته مندی اسمیتبرگر^{۳۹}، یکی از تحلیل‌گران دفاعی در گروه تحقیقاتی^{۴۰} پراجکت آن گاورمنت اورسایت^{۴۱} به خدمت گرفتن مسئولان سابق دولت به خاطر تخصص و روابط عمیقشان، یک استراتژی معمول در میان پیمان‌کاران تسلیحاتی بود. یک خلأ قانونی باعث می‌شود که آن‌ها نیازی به ثبت نام به‌عنوان لابی‌گر نداشته باشند.

خانم اسمیت برگر می‌گوید: «این افراد به‌واسطه افرادی که می‌شناسند استخدام می‌شوند. این شکلی از فساد قانونی است.»

آقای کلی به درخواستی برای نظر دادن [در این رابطه] پاسخ نداد. در همین حین آقای ناوارو به تلاش خود برای [به ثمر رساندن] معاملات ریتیان ادامه داد.

او پیش از این بر بازنویسی یکی از سیاست‌های انتقال تسلیحات مرسوم دولتی در جهت ساده‌تر کردن دریافت تأیید دولت برای شرکت‌هایی همچون ریتیان نظارت داشت، سیاستی که قوانین فروش تسلیحات به ارتش‌های خارجی را تعیین می‌کرد. قوانین جدید که برای اولین بار [امنیت اقتصادی] را به‌عنوان یکی از اصول راهنما قرار داده بودند، خواستار افزایش حمایت وزارت امور خارجه از شرکت‌های دفاعی امریکایی بودند که در خارج [از ایالات متحده] قرار دارند و خواهان کاهش محدودیت‌های کندکننده انتقال شد.

آقای ناوارو سپس شروع به برگزاری جلسات هفتگی با مسئولان شورای امنیت ملی و وزارت امور خارجه برای بررسی پیشرفت قراردادهای معلق، از جمله قراردادهای ریتیان کرد.

بنا به گفته دو تن از افراد حاضر در بعضی از جلسات، او در حین جلسات فشار شدیدی بر مسئولان برای پیشبرد معاملات وارد می‌آورد. او مکرراً می‌پرسید: «چرا جلوتر نرفته‌ایم؟»

افراد حاضر [در جلسات] می‌گویند که بعضی از مسئولان وزارت امور خارجه از این نگران بودند که یکی از مشاوران تجاری کاخ سفید، بدون هیچ نقشی در امور خارجی در حال تسریع معاملات تسلیحاتی است که نتایج دیپلماتیک عمیقی به همراه خواهد داشت.

آقای ناوارو در مصاحبه خود گفت که این جلسات برای [به زانو در آوردن بروکرات‌های کهنه کاری] ضرورت داشت که درخواست‌های رئیس‌جمهور را به انجام نمی‌رساندند.

آقای ناوارو گفت: «ما به طور قابل ملاحظه‌ای سرعت تأیید [معاملات] را در کنگره و وزارت خارجه به نفع کارگران امریکایی و امنیت متحدان و شرکایمان افزایش دادیم.»

نتیجه، گزارشی طولی و مورد تأیید گروه بحران بین‌المللی^{۳۷} بود - سازمانی غیرانتفاعی که خود را وقف یافتن راه‌حل بحران‌ها کرده است. این گزارش می‌گفت که فروش تسلیحات امریکایی «همچون کاغذ مکس گبری که ایالات متحده را در یمن به تله انداخته است» عمل کرد. این عبارت، یادآور هشدار معروف پرنسنت آیزنهاور در خصوص تأثیر سیاسی ناپیدای «مجموعات نظامی - صنعتی» بود.

جرالد م. فایرستاین^{۳۸}، سفیر سابق ایالات متحده در یمن در دوره آقای اواما که حالا در انستیتوی خاورمیانه^{۳۹}، اندیشکده‌ای که بخشی از آن توسط امارات متحده عربی تأمین بودجه می‌شود، مشغول به کار است می‌گوید که با وجود تلفات غیرنظامی، امریکا نباید به یک متحد استراتژیک مهم پشت کند. او در ماه اکتبر گفت: «ما باید به این نگاه کنیم که آیا باور داریم که سعودی‌ها این کار را از قصد انجام می‌دهند یا از روی قصور. من مطمئن نیستم که هیچ‌یک از این دو سو اثبات شده باشند.»

آقای پامپر می‌گوید که مسئولان وزارت امور خارجه تلاش کرده‌اند تا به خلبانان سعودی در جهت حداقلی کردن تلفات غیرنظامی مشاوره دهند که اکثر آن‌ها بی‌نتیجه بود، اما حتی این تلاش نیز مشکل بزرگ‌تر را نادیده می‌گیرد. آقای پامپر می‌گوید: «ما در یمن بودیم. ما نباید آنجا می‌بودیم.»

در جست‌وجوی ردپای ایالات متحده در مکان‌های بمباران شده یمن

محققان سازمان شهروندی برای حقوق بشر (مواطنه) در صنعا در حال مستندسازی از حملات مرگ‌بار علیه غیرنظامیان و ردیابی تسلیحات مورد استفاده از شرکت‌های دفاعی ایالات متحده از جمله ریتان هستند.



Raytheon identification number

بخشی از بمب GBU-۱۲ ساخته شرکت ریتان که به وسیله حمل و نقل حامل زنان و کودکان اصابت کرد.



باقی‌مانده کامیون حامل غیرنظامیان پس از حمله هوایی تصویر از مواطنه

منطقه المطمه، استان جوف

تاریخ: ۲۰ سپتامبر ۲۰۱۶

تعداد کشته‌ها: ۱۵

پس از آن که یک بمب انتلاف، کامیونی حامل ۱۵ زن و کودک را در خارج از صنعا متلاشی کرد، یکی از محققان مواطنه، قطعه‌بومی را با شماره شناسایی ریتان پیدا کرد. گزارشی نهایی، این شرکت را به حمله مذکور مرتبط ساخت و موجب افزایش شک درباره تحقیقات داخلی سعودی‌ها شد که مدعی بود هدف این حمله رهبران شورشیان حوثی بوده است. رضیه المتوکل، یکی از بنیان‌گذاران مواطنه می‌گوید: «ما مستندسازی می‌کنیم و سپس منتشر می‌کنیم. این کاری است که ما انجام می‌دهیم.»

مسئولان کاخ سفید اواما، تلاش سعودی‌ها برای به دست آوردن حمایت امریکا را به یاد می‌آورند. آن‌ها این تلاش را با عنوان تماس «پنج دقیقه مانده به نیمه‌شب» می‌شناسند. اواخر ماه مارس ۲۰۱۵ بود و سعودی‌ها می‌خواستند هرچه سریع‌تر بدانند که آیا ایالات متحده از حمله قریب‌الوقوع سعودی‌ها به یمن برای سرکوب شورشیان هم‌راستا با ایران که دولت مورد حمایت سعودی‌ها را در یمن سرنگون کرده بودند، حمایت می‌کند. هم‌زمان با مشارکت ایالات متحده در گفت‌وگوهای هسته‌ای با ایران، سعودی‌ها این اقدام نظامی را به عنوان اقدامی ضروری برای دفاع از مرزهای خود در مقابل تجاوز ایران توصیف می‌کردند.

بن رودز،^{۴۰} یکی از مشاوران سیاست خارجی آقای اواما در مصاحبه‌ای می‌گوید: «این اتفاق خیلی سریع رخ داد. اواما عموماً برای به کارگیری نیروی نظامی ایالات متحده، فرایندی سخت‌گیرانه داشت و این اتفاق بسیار متفاوت بود.»

با چند گزینه که هیچ کدامشان مطلوب نبودند، مشاوران، طرحی پرخطر برای حمایت از کشوری را پیشنهاد کردند که میلیاردها دلار سلاح امریکایی در اختیار دارد اما تجربه بسیار کمی در استفاده از آن‌ها دارد.

آقای اواما با وجود بدگمانی‌ها [این طرح را] پذیرفت. او نمی‌خواست در جنگ دیگری درگیر شود، به همین دلیل در ابتدا حمایت دفاعی را بدون تعریف روشنی از معنای آن پیشنهاد کرد. صنایع تسلیحاتی بعدها از همین ابهام برای فروش میلیاردها دلار تسلیحات تهاجمی و دفاعی به سعودی‌ها استفاده کردند.

در روز تماس، هم‌زمان با خروج مشاوران آقای اواما از اتاق وضعیت، حداقل چند نفر احساس بدی داشتند. یکی از مشاوران بعدها گفت: «ما می‌دانستیم که شاید سوار ماشینی می‌شویم که راننده آن مست است.»

در فاصله چند ساعت، کابوس آن‌ها تبدیل به واقعیت شد.

هم‌زمان با جلسه تفهیمی سفیر سعودی‌ها در واشنگتن با رسانه‌ها، هوایماهای سعودی بر فراز یمن در پرواز بودند. در بمباران اول، حوالی ساعت ۲ بامداد، سعودی‌ها محوطه‌ای مسکونی را مورد حمله قرار دادند و ۱۴ کودک را به قتل رساندند. در طی شب، همسایگان، کشته‌ها و نجات‌یافتگان را از زیر توده‌هایی از سنگ که روزی خانه آن‌ها بود بیرون کشیدند. سه کودک فرزند مردی به نام یاسر الحبشی بودند که تا برخواستن از کما (۱۳ روز بعد) از مرگ آن‌ها اطلاع نداشت.

با وجود شواهد بسیار از افزایش تلفات غیرنظامی در ماه‌های آینده، کاخ سفید در صدد مهار خصوصت آمیز سعودی‌ها برنیامد.

استیو پامپر،^{۴۱} یکی از اعضای ارشد سابق در شورای امنیت ملی آقای اواما در مصاحبه‌ای گفت: «مردم همیشه اشتباه محاسباتی می‌کنند، اما چیزی که مرا در طول خدمتم در دولت اواما متأثر کرد این نبود که ما سوار بر این کشتی آشوب شدیم، بلکه این بود که ما خود را از آن بیرون نکشیدیم.»



دود بر فراز صنعا در سال ۲۰۱۵، پس از حمله‌ای به رهبری سعودی‌ها که منجر به مرگ ۷ نفر شد. تصویر از تایلر هیکس، نیویورک‌تایمز

در نوامبر ۲۰۱۸ در یک حرکت اعجاب‌انگیز، سی نفر از مسئولان سابق دولت اواما، بیانیه‌ای عمومی را در جهت ابراز پشیمانی [از ورود به جنگ یمن] امضا کردند. آن‌ها از آنچه به گفته خود تبدیل به چک سفید امضای حمایت نظامی از سعودی‌ها شده بود، ابراز پشیمانی کردند. آقای پمپتو از مسئولان دولتی که بر سیاست [معطوف به] سعودی‌ها نظارت داشتند، دفاع کرد و آن‌ها را افرادی جدی و خیرخواه خواند: «و ما هنوز خود را در این وضعیت بغرنج، در تنگنا یافتیم. نمی‌توانستیم آن را جمع کنیم و حالا باید آن را به دولتی تحویل می‌دادیم که قرار بود آن را بدتر از ما اداره کند و من می‌خواستم بفهمم چرا ما به چنین امری مبادرت ورزیدیم.»^{۴۲}

منطقه دار سعد، استان عدن

تاریخ: ۳۰ آوریل ۲۰۱۵

تعداد کشته‌ها: ۱

تلاش مواطنه به شکل گیری مباحثه در شورای امنیت ملی سازمان ملل و همچنین کنگره امریکا کمک کرد، جایی که سال گذشته، خانم المتوکل در آن شهادت داد. او به کمینه امور خارجه کنگره گفت: «بعضی از این حمله به احتمال زیاد جنایت جنگی هستند. بسیاری از آن‌ها از بمب‌ها و مهمات ساخته امریکا استفاده می‌کنند. تک تک این حمله‌ها جان افراد بی‌گناه را به نابودی کشیده است».

منبع: نیویورک تایمز

تاریخ: ۱۶ مه ۲۰۲۰ / ۲۷ اردیبهشت

پی‌نوشت:

1. Michael LaForgia
2. Walt Bogdanich
3. <https://www.nytimes.com/2020/05/16/us/arms-deals-raytheon-yemen.html>
4. Raytheon
5. Peter Navarro
6. Jared Kushner
7. Loren B. Thompson
8. Mark Esper
9. David J. Urban
10. Corinne Kovalsky
11. Mike Lee
12. Tom Malinowski
13. Tom Malinowski
14. Anthony Wier
15. Raleigh
16. Stephen K. Bannon
17. Thompson
18. Thomas A. Kennedy
19. Lockheed Martin
20. United Technologies
21. John D. Harris II
22. Andrew Miller

۲۳. به دلیل نظرات او در خصوص خشونت‌های نزادی

24. Bob Corker
25. Rex W. Tillerson
26. Tina Kaidanow
27. Robert Menendez
28. Tom Kelly
29. Mandy Smithberger
۳۰. معادل Watchdog group، به معنای تحت‌اللفظی، گروه مراقبتی است، اما به‌واسطه نام‌نوس بودن این عبارت، گروه تحقیقاتی جایگزین شده است.
31. Project on Government Oversight
32. Memorial Day
33. مواطنة لحقوق الانسان
34. Ben Rhodes
35. Steve Pomper
۳۶. احتمالاً ادامه مصاحبه آقای پامپر است، ولی در متن اصلی به‌گوشه این جملات اشاره‌ای نشده است.
37. International Crisis Group
38. Gerald M. Feierstein
39. Middle East Institute



بخش دیگری از بمب GBU-۱۲ ساخت شرکت ریتیان که باعث مرگ خانواده اهل الجماعی شد.



پیراهنی خونین که گمان می‌رود متعلق به کودکی سه یا چهارساله باشد که در این حمله کشته شده است. تصویر از مواطنه

منطقه الظهار، استان آب

تاریخ: ۲۴ سپتامبر ۲۰۱۶

تعداد کشته‌شده‌ها: ۶

محققان مواطنه صدها حمله را به ثبت رسانده‌اند و داستان‌های قربانیان و بازماندگان را جمع‌آوری کرده‌اند. یکی از شاهدان درباره دختری یازده‌ساله بیس از حمله‌ای به یک ساختمان می‌گوید: «پاهای او پاره شده بودند و بدنش سوخته بود. من او را در پتویی قرار دادم و سپس به دنبال دیگر اعضای خانواده او گشتم».



قطعه‌ای از بمب GBU-۱۲ ساخته شرکت ریتیان که یک زن به نام حیف‌الذوقری را کشته و چندتن دیگر را مجروح کرد.



منطقه مسکونی پس از حمله تصویر از مواطنه

سوریه ای کردن ایران

مقدمه

در رسانه‌ها تحقیقی توسط اکبر گنجی درباره «پروژه امریکا و اسرائیل در خاورمیانه» انجام شده است. او با استنادات زیادی به حمله امریکا به افغانستان، سپس عراق و بعد لیبی می‌پردازد آنگاه به پروژه سوریه اشاره می‌کند. از آنجا که حوادث پیرامون سوریه بحث روز است در این شماره به بخش سوریه پرداخته‌ایم. همان‌طور که محمد احمدی در مقاله «اتحاد امارات و اسرائیل علیه مردم سالاری در منطقه» اشاره کرده‌اند اصلی‌ترین علتی که اسرائیل، عربستان و امارات را به هم نزدیک کرده است مخالفت با آزادی مردم و مردم سالاری است؛ بنابراین جا دارد ما ایرانیان در توسعه و تعمیق مردم سالاری در ایران و منطقه بکوشیم تا از این طریق نخست اتحاد وسیعی با توده‌های منطقه ایجاد کنند؛ و ثانیاً با ایجاد تضاد در درون اسرائیل و حاکمیت‌های ارتجاعی عرب در برابر دشمنی آن‌ها مصون باشیم.

امریکا و اسرائیل در پروژه کلنگی کردن خاورمیانه ابتدا با تحریم‌های فلج کننده مردم کشورها را از درون و پس از آن از طریق حمله نظامی و بمباران و موشک باران، زیرساخت‌ها و ارتش آن‌ها نابود می‌کنند همان‌طور که در افغانستان، عراق و لیبی اتفاق افتاد. آشوب و ناامنی بلندمدت، کشته و زخمی و آواره شدن ده‌ها میلیون انسان و تجزیه عملی کشورها برخی از پیامدهای پروژه کلنگی کردن خاورمیانه بوده است. برای تحلیل و تبیین این پیامدها می‌توانیم از دو تفسیر متفاوت استفاده کنیم: اول اینکه این پیامدها آگاهانه و خاص این پروژه بوده؛ و دوم این‌ها پیامدهای ناآگاهانه و ناخواسته پروژه کلنگی کردن خاورمیانه است. شواهدی که در طول بحث ارائه می‌شود این فرصت را مهیا می‌کند که خودتان داوری کنید کدام یک از این دو مدعا به واقعیت نزدیک‌تر است. به‌خوبی می‌بینیم جنگ با عراق، لیبی، سوریه و ایران پیش از سال ۲۰۰۰ میلادی جزئی از استراتژی دولت امریکا بوده و نابودی کشورهای منطقه و تجزیه آن‌ها خواسته یا ناخواسته پروژه کلنگی کردن خاورمیانه بوده است.

ظاهراً همه اتفاق نظر دارند که در سال ۲۰۱۱ خیزشی مسالمت‌آمیز در سوریه علیه حکومت بشار اسد شروع شد که حکومت بشار اسد آن را به شدت سرکوب کرد، اما برای اینکه ببینیم این مدعا چقدر واقعیت دارد و به حقیقت نزدیک است، بهتر است که به دو سال پیش از آن؛ یعنی سال ۲۰۰۹ برگردیم زمانی که وزیر امور خارجه فرانسه برای یک سفر دیپلماتیک به بریتانیا سفر کرد. رولند دوما در جون ۲۰۱۳ در یک مصاحبه تلویزیونی مجاری این ملاقات را به تفضیل شرح داده است. پس دست کم از دو سال قبل بریتانیا در حال تدارک یک شورش علیه حکومت اسد برای سرنگونی او بود. هیلاری کلinton در خاطرات خود می‌نویسد: «در سال ۲۰۱۰ به اوایما پیشنهاد کردم که رابرت فورد را به‌عنوان سفیر امریکا در سوریه منصوب کند». امریکا پنج سال بود که فاقد سفیر در سوریه بود. اوایما در تعطیلات کنگره با استفاده از اختیارات ریاست جمهوری، او را به سفارت سوریه منصوب کرد.^۲ کلinton در خاطراتش می‌نویسد: «رابرت در ژانویه ۲۰۱۱ به دمشق رسید، دقیقاً به‌موقع و تا پیش از آغاز تظاهرات مستقر شد. وقتی تظاهرات در ماه مارس بالا گرفت، با وجود خطر، او به محل وقوع کشتار معروف سال ۱۹۸۲ رفت تا با تظاهرکنندگان دیدار کند و وحدت

و همدردی امریکایی‌ها را با آثانی که به دنبال اصلاحات دموکراتیک بودند ابراز کند. اهالی شهر ماشین رابرت را گل باران کرده بودند». ببینید درست پیش از اینکه تظاهراتی شروع شود امریکایی‌ها با برنامه سفیر را می‌فرستند و سفیر هم در اولین تظاهرات شرکت می‌کند. امریکا از

همان آغاز در شورش‌های سوریه دخالت داشت، اما هیلاری کلinton توضیح می‌دهد که در همان ابتدا امریکا فقط حمایت‌های معنوی و مالی از مخالفان به عمل می‌آورد، ولی دولت‌های متحد امریکا؛ یعنی عربستان سعودی، قطر، امارات متحده و ترکیه گروه‌های اسلام‌گرایی را که هرکدام به خودشان وابسته بودند مسلح می‌کردند. هیلاری می‌گوید در آغاز به کار دولت‌های متحد ما فشار می‌آوردند که شما به مخالفان سلاح بدهید، اما من با آن‌ها در اجلاس ریاض قرار گذاشتم یک تقسیم کاری بکنیم که سلاح‌ها را آن‌ها بدهند و کمک‌های مالی را ما؛ یعنی امریکا. او در خاطراتش نوشته: «کشورهای مشخصی تلاششان را برای تأمین اسلحه به کار می‌گیرند و امریکا روی نیازهای انسان‌دوستانه کار می‌کند». کلinton می‌گوید یکی از دلایلی که در آغاز برای امریکا مهم نبود که در سوریه سلاح در اختیار مخالفان بگذارد، تجربه افغانستان و ایجاد القاعده توسط امریکا در افغانستان بود. ببینید این عبارت هیلاری کلinton است: «در دهه ۱۹۸۰ ایالات متحده، عربستان سعودی و پاکستان، شورشیان افغان معروف به مجاهدین را مسلح کردند؛ از جمله اسامه بن لادن که بعدها القاعده را تشکیل داد و تمرکزش را روی اهدافی در غرب گذاشت. هیچ کس نمی‌خواست آن ماجرا تکرار شود». در اینجا نیز کلinton دوباره به‌صراحت از نقش امریکا و متحدانش برای ساختن طالبان و القاعده سخن می‌گوید. نکته جالب توجه اینکه وزیر خارجه امریکا می‌گوید مخالفان اسد و دولت‌های متحد امریکا دائماً فشار می‌آوردند که بر فراز سوریه نیز مانند لیبی منطقه پرواز ممنوع وضع کنیم، اما روسیه و چین دیگر با آن فریبی که در لیبی خورده بودند زیر بار نمی‌رفتند و می‌نویسد: «روسیه از هر حرکتی در سازمان ملل بر علیه سوریه جلوگیری می‌کرد و بخش عمده‌ای از این کار برای جلوگیری از تکرار تجربه لیبی بود». همان اول کار سازمان سیا و پنتاگون فعالیت‌هایشان در سوریه را آغاز کردند. نیروهای وابسته به خودشان را در اردن آموزش نظامی می‌دادند و به جنگ رژیم اسد می‌فرستادند. بعدها ائتلاف ضد داعش را ساختند و امریکا کردها را با عنوان نیروی زمینی خودش در آن حرکات به کار گرفت. وحدت حکومت اسد با جمهوری اسلامی یکی از دلایلی بوده که امریکا از همان اول برای حمله به سوریه و کنار گذاشتن اسد روی آن تأکید می‌کرد. هیلاری کلinton در ۶ دسامبر ۲۰۱۱ گفت: «هدف او و امریکا از بین بردن نفوذ ایران در سوریه است، امریکا می‌خواهد تعادل قوا در منطقه را به سود خودش برهم بزند و اگر نتواند نفوذ ایران در سوریه را از بین ببرد، این یک دستاورد بسیار بزرگی برای امریکا خواهد بود». از سال ۲۰۱۲ رسانه‌های معتبر از جمله نیویورک تایمز می‌نوشته‌اند گروه‌های اسلام‌گرا بر کل اپوزیسیون سوریه تسلط دارند. شورای حقوق بشر سازمان ملل، دیده‌بان حقوق بشر و عفو بین‌الملل همه اعلام کردند که رژیم اسد و مخالفانش، هر دو مرتکب جنایت جنگی شده‌اند. اوایما در ۲۲ مارس در یک کنفرانس خبری در عمان با پادشاه اردن گفت: «مطمئن هستیم که اسد می‌رود؛ بحث بر سر رفتن یا نرفتن او نیست، بحث بر سر زمان این امر است». اوایما و اردوغان در ۱۶ مه ۲۰۱۳ در ترکیه گفتند اسد باید برود. همین‌طور در ۱۳ سپتامبر ۲۰۱۳ دوباره بر این امر تأکید کردند. روزنامه وال استریت ژورنال ۲۲ مارس ۲۰۱۳ از افزایش فعالیت‌های سازمان سیا در سوریه خبر داد که چگونه این‌ها دارند نیروهای مسلح همسوی با خودشان را حمایت می‌کنند. به نوشته روزنامه نیویورک تایمز ۲۵ مارس ۲۰۱۳ با هماهنگی سازمان سیا فقط و فقط در سال ۲۰۱۲ بیش از ۳ هزار و ۵۰۰ تن تسلیحات نظامی دولت‌های منطقه در اختیار مخالفان رژیم سوریه گذاشته شد. مطابق اسناد محرمانه‌ای که بعدها منتشر شد امریکایی‌ها از همان ابتدا

می‌دانستند که در حال کمک به گروه‌های تروریستی اسلام‌گرا هستند. ژنرال مایکل فلین،^۵ مدیر سابق آژانس اطلاعات دفاعی امریکا، در مصاحبه‌ای که با شبکه الجزیره داشت اذعان کرد حمله به عراق نقش بسیار مهمی در خلق داعش و دیگر گروه‌های اسلام‌گرا داشت.

”
امریکا و اسرائیل در پروژه کلنگی کردن خاورمیانه ابتدا با تحریم‌های فلج کننده مردم کشورها را از درون و پس از آن از طریق حمله نظامی و بمباران و موشک باران، زیرساخت‌ها و ارتش آن‌ها نابود می‌کنند همان‌طور که در افغانستان، عراق و لیبی اتفاق افتاد



سوریه پس نخواهد داد اوایما هم به این پیشنهاد پاسخ نداد. فکر می‌کنم که روشن است امریکا قصد ندارد موضع خود را درباره آینده جولان تغییر دهد، ما همواره گفته‌ایم این مسئله باید هماهنگ با قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل مورد بررسی قرار گیرد. این وضع ما بوده و هست و تغییر نخواهد کرد»، اما می‌بینید این موضوع در دولت ترامپ تغییر کرد و او نه تنها بلندی‌های جولان را به اسرائیل بخشید، بلکه قدس مسلمانان را پایتخت اسرائیل اعلام کرد و قرار است اسرائیل بخش‌های دیگری از سرزمین‌های فلسطینی را نیز به خاک خود ضمیمه کند. منافعی که دولت اسرائیل تعقیب می‌کند برای دهه‌ها سال قبل بوده است حتی قبل از اینکه دولتی به نام جمهوری اسلامی تشکیل شود و گویی منافع آن‌ها فقط از طریق اشغال سرزمین دیگران و نابودی کشورهای منطقه و ارتش‌های آن‌ها تأمین می‌شود. نیویورک تایمز در ۱۰ جولای ۲۰۲۰ به نقل از منابع دولت ترامپ استراتژی آن‌ها علیه ایران را به این صورت توضیح داد و نوشت: «برخی از مقامات امریکایی می‌گویند یک استراتژی مشترک امریکایی اسرائیلی در حال شکل‌گیری است که طبق آن یک سری عملیات مخفیانه علیه تأسیسات هسته‌ای ایران و همچنین حذف و ترور فرماندهان سپاه انجام خواهد شد. پس پروژه‌های که اکنون امریکا و اسرائیل دنبال می‌کنند نابودی تأسیسات هسته‌ای ایران از طریق بمب‌گذاری و ترور فرماندهان سپاه است. روزنامه گاردین در ۱۲ جولای ۲۰۲۰ نوشت که این خرابکاری‌های صورت گرفته در ایران توسط اسرائیل، ممکن است نتیجه منفی به بار بیاورد و به یک فاجعه دیگر در منطقه بیانجامد. تد اسنایدر، تحلیلگر امریکایی، در وب‌سایت موندو وایز باید در یک مقاله‌ای پرسید که اسرائیل با چند راه گوناگون به ایران حمله کند تا رسانه‌های امریکا آن‌ها را گزارش داده و آن را جنگ بنامند؟^۴

بیزینس اینسایدر ۱۶ جولای ۲۰۲۰ به نقل از مقامات امریکایی و اروپایی نوشت که اسرائیل هدف‌های نظامی هسته‌ای ایران را منفجر می‌کند تا پیش از انتخابات سوم نوامبر امریکا ترامپ را به مقابله نظامی با ایران بکشاند. دیوید ایگنیشس در واشنگتن پست ۱۶ جولای ۲۰۲۰ ضمن دفاع از حضور امریکا در خاورمیانه برای حمله به ایران به نقل از مک کنزی فرمانده نیروهای امریکا در منطقه نوشت: «با شناختی که من از ایرانی‌ها دارم بالاخره ایران به حملات مکرر اسرائیل به تأسیسات هسته‌ای پاسخ خواهد داد»، بنابراین می‌بینیم دستور قضائی پروژه کلنگی کردن ایران را به‌روز کردند و اسرائیل با هماهنگی ترامپ هر روز در داخل ایران دست به خرابکاری و انفجار می‌زند که همه نهاد‌های بین‌المللی اتفاق نظر دارند همه این خرابکاری‌ها کار اسرائیل است. مردم ایران که از نزدیک شاهد کلنگی کردن کشورهای افغانستان عراق، لیبی، سوریه و یمن توسط امریکایی‌ها و متحدانش هستند، می‌بینند این دستور پخت غذایی چه معنا و پیامدهایی دارد. دولت‌های دشمن موجودیت ایران به دنبال راه انداختن جنگ داخلی در ایران و ورود به آن هستند تا ایران را هم مثل بقیه کشورها سوریه‌ای، کلنگی و بالکانیزه کنند. ■

پی‌نوشت:

1. Roland Dumas
2. Robert Stephen Ford
۳. در ۲۰۰۵ رفیق حریری در پی یک انفجار در لبنان کشته شد و با فضا سازی سوریه به این سبب قاصد متهم شد و بشار اسد مجبور شد ارتش سوریه را از لبنان خارج کند، امریکا نیز سفارت خود را در سوریه تعطیل کرد. پس از چهار سال دیوان بین‌المللی لاهه ارتش سوریه را تبرئه کرد.
۴. کشتار حما
5. Michael T. Flynn
۶. مجتمع صنعتی نظامی همان‌هایی هستند که به قرائت آیزن هاور کودتای ایران را شکل دادند و بعد از آن نیز کودتا در گواتمالا، اندونزی و شیلی را رقم زدند.
۷. توجه شود که در طول جنگ ویتنام از واژه جنگ استفاده نمی‌شد و از واژه تعارض یا Conflict استفاده می‌شد که موافقت با چنین جنگی به کنگره راه پیدا نکرد.

از سال ۲۰۱۱ فشار زیادی به دولت اوایما می‌آوردند که به سوریه حمله نظامی کند. زمانی که در سال ۲۰۱۳ درخواست حمله نظامی به سوریه اوج گرفت، نماینده دموکرات کنگره از فلوریدا گفت: «هیچ کس از حمله به سوریه پشتیبانی نمی‌کند مگر مجتمع صنعتی نظامی و اسلحه‌سازان».^۵ وقتی وضعیت منطقه را به این شکل درآوردند رابرت گیتس، زیر دفاع بوش، گفت که کشورهای مصنوعی مثل عراق سوریه و لیبی را فقط با نظام‌های دیکتاتوری می‌توان نگه داشت و گرنه چندپارچه می‌شوند؛ این یعنی دفاع رسمی از تجزیه سوریه حتی اسد باشد یا نباشد. امریکا از همان ابتدای داستان به مخالفان کمک‌های مالی، تسلیحاتی و آموزشی فراوانی داد اما در عین حال می‌دانست که همه این گروه‌های تروریستی اسلام‌گرا هستند. هیلاری کلینتون در ۱۰ نوامبر ۲۰۱۵ گفت: «آبادگی ندارد که از جنگ علیه داعش حمایت کند بهتر است تهدیدهای این گروه پراکنده در خاورمیانه را بهتر بشناسیم ولی اعلام نبرد علیه آن‌ها گامی درست نیست». هیلاری در یکی از ایمیل‌های محرمانه‌اش در ۱۷ آگوست ۲۰۱۴ به‌صراحت نوشته: «ما باید از دستگاه دیپلماتیک و جاسوسی سنتی خود استفاده کنیم تا بر دولت‌های قطر و عربستان فشار آوریم چون این‌ها کمک‌های مالی و لجستیکی به داعش و دیگر گروه‌های رادیکال در منطقه می‌دهند». با توجه به استراتژی اسرائیل طبیعی بود که دولت اسرائیل از فروپاشی رژیم سوریه دفاع بکند. در آگوست ۲۰۱۱ شیمون پرز و تانیاو گفتند اسد باید برود. ایهود باراک وزیر دفاع وقت اسرائیل در دسامبر ۲۰۱۱ گفت اسد ظرف چند هفته خواهد رفت. اسرائیلی‌ها نه تنها به دنبال بازپس دادن سرزمین اشغالی سوریه یعنی بلندی‌های جولان نبوده و نیستند، بلکه به دنبال آن بودند همان بالای عراق را بر سر سوریه بیاورند. پس از آغاز جنگ داخلی سوریه، اسرائیل از سال ۲۰۱۲ تا امروز یعنی سال ۲۰۲۰ میلادی صدها حمله نظامی به سوریه کرده و تمامی حملات معطوف به ارتش سوریه، نیروهای ایرانی و متحدان آن‌ها بوده ولی حتی یک بار اسرائیل به نیروهای تروریست اسلام‌گرا حمله نکرد. نابودی ارتش‌های عراق، لیبی و سوریه به سود اسرائیل تمام شد و به همین دلیل نه تنها در طول جنگ داخلی سوریه به حملات نظامی به حکومت شد و ارتش سوریه را محدود کرد، بلکه از مخالفان اسد و گروه‌های تروریستی اسلام‌گرا حمایت می‌کردند. مایکل مور، معاون سابق رئیس سازمان سیا، در مصاحبه با روزنامه راست‌گرای جرورال‌پست اسرائیل به دولت اندرزی می‌دهد که با شاخه افقاعده در سوریه یعنی جبهه نصرت همکاری نکند. هآرتص اسرائیل تأیید می‌کند که دولت به مخالفان اسلام‌گرای سوریه کمک می‌کند. در سوم ژوئیه ۲۰۱۵ منشی کابینه تانیاو در فاصله سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۳ در روزنامه هآرتص مقاله‌ای نوشت با عنوان «فرصت‌های تاریخی برای اسرائیل در ارتباط با بلندی‌های جولان». در آن مقاله می‌نویسد فروپاشی سوریه این فرصت را برای اسرائیل فراهم آورده تا موضوع انضمام و بلندی‌های جولان اشغال‌شده را با جامعه جهانی مطرح کند. با توجه به توافق هسته‌ای که اوایما با ایران امضا کرد باید از رئیس‌جمهور امریکا و کنگره این کشور تضمین بگیریم بلندی‌های جولان را به اسرائیل واگذار کند. این وعده‌ای بوده که جرالد فورد، رئیس‌جمهور اسبق امریکا، در ۱۹۷۵ به اسحاق رابین نخست‌وزیر وقت اسرائیل داد. می‌گوید چهل سال گذشته و اکنون وقت نقد کردن آن وعده است. به این ترتیب موقعیت بین‌المللی اسرائیل ارتقا پیدا می‌کند. یک روز پیش از دیدار تانیاو و اوایما در کاخ سفید مایکل اورن، سفیر سابق اسرائیل در امریکا، در مقاله‌ای که در سی‌ان‌ان منتشر کرد از اوایما خواست حاکمیت اسرائیل بر جولان را به رسمیت بشناسد. به گزارش میدل‌ایست آی در ۱۴ نوامبر ۲۰۱۵ افک شرکت اسرائیلی تابع جنی انرژی، یک شرکت نفتی امریکایی، اعلام کرد در منطقه جولان مقادیر قابل توجهی منابع نفتی کشف کرده است. بارتوف، زمین‌شناس ارشد شرکت جنی در اسرائیل، گفت احتمالاً در این منابع میلیاردها بشکه نفت وجود دارد. کارشناسان بین‌المللی متفق‌اند عواید حاصل از این کشف باید به دولت سوریه تعلق بگیرد، اما اسرائیل هیچ تعهد بین‌المللی جز اشغالگری خودش را به رسمیت نمی‌شناسد. وزارت انرژی و آب اسرائیل به افک مجوز داده است ظرف سه سال ده حلقه چاه آزمایشی در منطقه‌ای به وسعت ۴۰۰ کیلومترمربع یعنی حدود یک سوم کل سرزمین جولان، حفر کند. افک ادعا کرده که تسکلیات این شرکت می‌تواند اسرائیل را از لحاظ انرژی خودکفا کند. پس در پروژه سوریه موضوع غارت منابع عظیم نفتی سوریه هم در میان بوده است. چندی بعد هآرتص در ۱۰ نوامبر ۲۰۱۵ گزارش می‌دهد تانیاو در دیدار با اوایما ۱۱ آبان ۱۳۹۴ در کاخ سفید این درخواست را مطرح کرده که امیدوی به اتحاد دوباره سوریه ندارد، پس امریکا باید منافع اسرائیل را در نظر گرفته و بلندی‌های جولان را به اسرائیل واگذار کند. هآرتص ۱۱ نوامبر ۲۰۱۵ جزئیات تازه‌ای به نقل از مقامات امریکایی از درخواست تصرف خاک سوریه از سوی تانیاو را مطرح می‌کند. آن مقام امریکایی به هآرتص گفته: «ما درباره سوریه گفت‌وگو می‌کردیم، تانیاو گفت با اوضاع داخلی این کشور کاری ندارم و او صرفاً به جلوگیری از انتقال سلاح به حزب‌الله و تشکیل جبهه دوم به دست حزب‌الله و ایران در بلندی‌های جولان توجه دارد، سپس گفت تنها راه برای انجام این کار به رسمیت شناختن حاکمیت اسرائیل بر بلندی‌های جولان است زیرا تحت این شرایط اسرائیل این منطقه را به



در آینه رسانه‌ها ایران

پنج نکته درباره توافقنامه جدید نظامی سوریه - ایران

- توافقنامه جدید نظامی که میان وزیر دفاع سوریه و سردار باقری، فرمانده ستاد نیروهای مسلح ایران امضا شد، احتمالاً بزرگ‌ترین اقدام در جهت آمادگی برای رویارویی بزرگ با اقدامی نظامی در منطقه است و احتمالاً «دولت» اشغالگر اسرائیل هدف اصلی آن می‌باشد.

مسئله قابل توجه در سفر سرلشکر باقری و نه وزیر دفاع ایران برای امضای این توافق این است که این امر تنها چند روز پس از انفجار تأسیسات غنی‌سازی اورانیوم نظنز صورت می‌گیرد. - از شرایط امضای این توافق و سخنان مطرح‌شده در کنفرانس مطبوعاتی آن می‌توان به پنج نکته اصلی پی برد:

نخست: در متن این توافق به صورت عمده بر این مسئله تأکید شده است که از برجسته‌ترین اهداف این توافق مجهز کردن سوریه از سوی ایران به سامانه هوایی پیشرفته «باور ۳۷۳» و «خرداد ۳» است و این سامانه‌های دفاعی موشکی جدیدترین سامانه‌ها در زرادخانه نظامی تهران و توسعه یافته موشک‌های اس ۳۰۰ روسیه است.

دوم: تحویل این سامانه دفاعی تأکید می‌کند روسیه در راستای اجرایی کردن توافق با دولت اشغالگر اسرائیل از اعطای چراغ سبز به فرماندهان سوریه برای استفاده از موشک‌های اس ۳۰۰ خودداری می‌کند و این مخالفت روسیه رهبری سوریه را به توسل جستن به ایران برای مقابله با حملات اسرائیل وادار کرده است.

سوم: قانونی کردن حضور نظامی ایران در سوریه و چه بسا افزایش آن و فرستادن این پیام دوجانبه به امریکا و اسرائیل مبنی بر اینکه این حضور ادامه خواهد یافت و توسعه پیدا خواهد کرد و ائتلاف راهبردی طولانی مدت دو کشور را بازتاب می‌دهد. چهارم: پاسخ دادن به قانون سزار امریکا.

پنجم: ارسال این پیام به ترکیه از زبان سرلشکر باقری مبنی بر اینکه این کشور باید بدانند مشکلات امنیتی‌اش تنها از طریق گفت‌وگو و توافق با طرف سوریه حل خواهد شد. به این معنا که ایران در سنگر سوریه در مقابله با حضور ترکیه در شمال این کشور ایستاده است.

- این توافقنامه تنها در پاسخ به حملات اسرائیل به مواضع ایران در سوریه نیست بلکه احتمالاً در چارچوب آمادگی برای پاسخی وسیع‌تر در سطح محور مقاومت علیه حملات مکرر اسرائیل به سوریه و تأسیسات هسته‌ای ایران و ترور دانشمندان هسته‌ای این کشور است.

- ایران و سوریه تصمیم گرفته‌اند از توی روسیه در خصوص عدم اعطای اجازه برای استفاده از اس ۳۰۰ عبور کنند و ابتکار عمل را در دست بگیرند حتی اگر اوضاع به سمت رویارویی گسترده‌ای سوق پیدا کند زیرا زمان خویشتن‌داری و تلاش برای عدم پاسخ به توهین‌ها احتمالاً به سر آمده است و مرحله جدیدی آغاز شده که عنوان آن پاسخ‌گویی آشکار یا غیرآشکار از طریق تمام ابزارهای ممکن است.

نویسنده: عبدالباری عطوان

رأی الیوم / ۲۰ جولای ۲۰۲۰ (۳۰ تیر)

چرا می‌خواهم توافق هسته‌ای با ایران را نجات دهم؟

من اطمینان دارم که حداقل دو دلیل محکم برای حفظ توافق وجود دارد: اول، بیش از دوازده سال طول کشید تا جامعه جهانی و ایران بتوانند اختلافات خود را برطرف کرده و به توافق برسند. اگر این توافق منحل شود، یافتن هیچ جایگزین جامع یا کارآمد دیگری در آینده نزدیک متصور نیست.

دوم، توافق هسته‌ای با ایران فقط یک موفقیت نمادین نبوده، بلکه به هر آنچه وعده داده،

عمل شده است. پس از دسترسی بی‌سابقه آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به تأسیسات ایران بر اساس این توافق، ۱۵ گزارش نظارتی متوالی بین ژانویه ۲۰۱۶ و ژوئن ۲۰۱۹ تأیید کرد که ایران به تمام تعهدات مندرج در این توافق پایبند بوده است.

اگرچه بازگشت تحریم‌های امریکا در ماه مه ۲۰۱۸ به وضوح تأثیر منفی بر اقتصاد و جمعیت ایران گذاشت، ایران همچنان به مدت ۱۴ ماه دیگر به تعهدات خود پایبند ماند. اما در حال حاضر، ایران دوباره ذخایر اورانیوم غنی‌شده خود را به میزان نگران‌کننده‌ای افزایش داده و در پی کسب تجربیات و توانایی‌های جدید در عرصه فناوری هسته‌ای است. توافق هسته‌ای در حال فروپاشی بوده و نگرانی‌های پیشین بار دیگر زنده می‌شوند.

در ماه ژانویه، فرانسه، آلمان و انگلیس رسماً از فعالیت‌های غنی‌سازی ایران اظهار نگرانی کرده و از ایران خواستند که به توافق کامل بازگردد. ایران نیز ناخشنودی خود را ابراز نمود و ادعا کرد که این کشور از منافع اقتصادی وعده داده‌شده بهره‌ای نبرده است.

من قاطعانه معتقدم که توافق هسته‌ای با ایران به عنصر اصلی معماری جهانی برای منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای تبدیل شده است، بنابراین از همه طرفین می‌خواهم که همچنان به دنبال اجرای کامل آن باشند. به نوبه خود، ایران باید مجدداً به طور کامل به تعهدات خود طبق توافق هسته‌ای عمل کرده و همچنین بتواند از مزایای اقتصادی پیش‌بینی‌شده در این توافقنامه نیز بهره‌مند شود.

ما باید به پویایی مثبت‌تری برگشته و وقتی زمان مناسب سر برسد، باید برای پیشروی‌های بیشتر بر اساس این توافق آماده باشیم. اتحادیه اروپا آماده است. اولین قدم، حمایت از توافق هسته‌ای موجود با ایران و حصول اطمینان از عمل کردن همه طرفین به تعهدات خود به طور کامل می‌باشد.

نویسنده: جوزپ بورل، مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا

منبع: نشریه اشپیکل آلمان / ۲۱ جولای ۲۰۲۰ (۳۱ تیر)

جنگ با امریکا این گونه است، صدای گلوله‌ها را نمی‌شوید؟

خیلی‌ها تصورشان از جنگ با امریکا، پوشیدن لباس رزم و موضع گرفتن در پشت خاکریزها و به دست گرفتن اسلحه و گوش دادن به نوحه‌های هیجان‌انگیز و شنیدن صفیر گلوله است.

یک نوستالژی که همه ما با آن آشنا هستیم؛ اما آن‌ها اشتباه می‌کنند!

واقعیت این است که همه ما در درون یک جنگ تمام‌عیار هستیم منتها تم این جنگ با آن جنگ‌های نوستالژیک که در ذهن داریم فرق دارد، یک چیز تازه‌ای است.

اصولاً این جنگی که در آن قرار داریم، سخت‌افزاری نیست و از همان روزی شروع شد که ترامپ از برجام رفت. آثارش نه با بمباران و ویرانی و شهادت و جراحت، بلکه با انهدام زیرساخت اقتصادی ما رقم خورده.

مجروحان این جنگ میلیون‌ها انسان بالغ هستند که بیکارند و شرم‌نده خود و خانواده‌هایشان هستند. آن‌ها حتی نمی‌دانند با چه سلاحی مجروح شده‌اند!

ویرانی آن به شکل تعطیلی کارخانه‌ها و صنایع و یا ورشکستگی صنعت خود را نشان می‌دهد. ترکش‌های این جنگ پایین آمدن ارزش پول ملی مملکت است در حدی که قیمت کاغذ اسکناس از ارزش خود آن بیشتر است، به نحوی که انتشار و چاپش هم توجیه اقتصادی ندارد.

کشته‌های این جنگ، هزاران زن و مرد و کودک هستند که بنیان خانواده‌شان به خاطر

فقر اقتصادی متلاشی شده و طلاق گرفته‌اند، یا کسانی که از شدت بیکاری و فقر نمی‌توانند تشکیل خانواده دهند.

ستون پنجم این جنگ، هزاران رانت‌خواری هستند که با سوءاستفاده از قدرت، با انواع روش‌ها از احتکار و قاچاق گرفته تا تقلب و دزدی عین لاشخورها بر جسد بی‌جان اقتصاد این مملکت ضربه وارد می‌کنند.

فرماندهان این جنگ، برخلاف جنگ معمولی، نه مثل مردم در جنگند و نه حتی کوچک‌ترین سختی‌ای می‌بینند و فقط از دور با تبختر و غرور نعره مبارزه و وعده پیروزی می‌دهند!

بله ما در حال جنگیم یک جنگ تمام‌عیار. آثار این جنگ، هر چه جلوتر می‌رویم خود را بیشتر آشکار می‌کند.

اینکه ده درصد جامعه با سرعت پولدارتر و نود درصد جامعه به همان نسبت فقیرتر می‌شوند و این شکاف روزی آنقدر بزرگ می‌شود که پر کردنش به اندازه یک انقلاب و یک جنگ واقعی هزینه فرهنگی اجتماعی و اقتصادی خواهد داشت.

مردم بی‌نوی این سرزمین سربازان مجروح و موج گرفته‌ای هستند که گیجا گیج دور خود می‌چرخند و نمی‌دانند چکار کنند.

بله ما در حال جنگیم و داریم خون می‌دهیم. آیا شما صدای کمانه کردن گلوله‌های این جنگ که از کنار گوش‌تان می‌گذرد را می‌شنوید!؟

منبع: کانال مطالعات امریکا / ۲۲ جولای (۱ مرداد)

** این مطلب در فضای مجازی بدون ذکر نام نویسنده منتشر شده است.

کارت ایران در قمار تجاری چین و امریکا

از سوی دیگر روابط نزدیک‌تر ایران با چین، منجر به تقویت موقعیت ایران در مذاکرات احتمالی آینده با امریکا و اروپا درباره بازآفرینی برجام می‌شود. همچنین این قبیل توافقات در رقابت‌های منطقه‌ای با کشورهای چون عربستان سعودی و امارات متحده عربی، ایران را در موقعیت بهتری قرار می‌دهد و همچنین در مذاکرات آینده با ایالات متحده و اروپا می‌تواند قدرت چانه‌زنی بیشتری بیابد.

در عوض، برای چین مشارکت استراتژیک با ایران یا گذاشتن در میدان مین است. اگرچه چین به تجارت خود با ایران و سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های این کشور ادامه می‌دهد، اما تعمیق پیوندها می‌تواند در شرایط بحرانی و مقاطع حساس دیپلماتیک، خشم ایالات متحده را برانگیزد.

گسترش روابط با ایران، چین را به‌طور بالقوه‌ای در معرض خطر تحریم‌های ثانویه ایالات متحده قرار می‌دهد. این به معنای ریسک از دست رفتن برخی از دسترسی‌های چین به بازار ایالات متحده است (که نسبت به بازار ایران به مراتب سودآورتر است)؛ بنابراین جای تعجب نیست که مقامات چینی نسبت به مذاکراتشان با همتایان ایرانی نسبتاً ساکت بوده‌اند.

به همین ترتیب چین دوست ندارد مشارکت‌های منطقه‌ای خود را با اسرائیل یا عربستان سعودی - که در جنگ نیابتی یا عملیات‌های پنهانی علیه ایران به سر می‌برند - بر هم بزند. سیاست‌گذاران خارجی امریکا باید توجه داشته باشند. ایالات متحده باید تلاش کند بین چین و ایران یک گوه-تکه چوبی که هنگام شکافتن کنده آن را در شکاف ایجاد شده می‌گذارد که دونیم کردن آن آسان‌تر شود - قرار دهد و این امر مستلزم تصمیم‌گیری در مورد این است که کدام یک از این دو کشور تهدید بزرگ‌تری برای ایالات متحده خواهند بود.

ممکن است خواسته و هدف اصلی امریکایی‌ها خروج همیشگی از خاورمیانه باشد، اما واقعیت این است که در رقابت استراتژیک با چین، بازی تنها به شرق آسیا محدود نخواهد شد.

نویسنده: ولی‌رضانصر و آریین طباطبایی

منبع: پراجکت سیندیکیت / ۲۹ جولای ۲۰۲۰ (۸ مرداد)

افزایش نگران‌کننده شاخص بی‌اعتمادی در جامعه عراق

بر اساس نظرسنجی که توسط یک مجموعه پژوهشی مستقل انجام شده است، بی‌اعتمادی عراقی‌ها نسبت به یکدیگر به‌شدت افزایش یافته است. امری که تحولی خطرناک و نشانه‌ای است بر از دست رفتن بخش مهمی از سرمایه اجتماعی در عراق. بر اساس این نظرسنجی تنها ۷/۵ درصد از عراقی‌ها نسبت به یکدیگر اعتماد دارند. این در حالی است که در سال ۲۰۱۳ این شاخص ۴۰ درصد بوده است.

منبع: کانال تلگرام مطالعات عراق / ۱۰ آگوست (۲۰ مرداد)

تأثیر انتخابات ریاست جمهوری امریکا و ایران بر روابط دو کشور

برخی معتقدند اگر جو بایدن انتخاب شود، روابط معتدل‌تری با ایران دنبال خواهد کرد، به برجام بازخواهد گشت و تحریم‌ها را بر خواهد داشت. تفکر می‌هم معتقد است که اگر ترامپ انتخاب شود، دولت او سیاست «فشار حداکثری را ادامه خواهد داد. چیزی که روشن است اینکه تهران و ترامپ هیچ‌کدام تقابل نظامی نمی‌خواهند ضمن اینکه ترامپ فردی غیرقابل پیش‌بینی است.

سیاست‌های اعمالی دولت ترامپ موجب پیدایش یک نگرش در بین سیاستمداران ایران شده است. نتیجه‌گیری سیاستمداران ایران به خاطر چهارعنصر کلیدی سیاست‌های ترامپ است.

اول: بی‌اعتمادی به امریکا زیرا هیچ شرمی برای زیر پا گذاشتن توافقات دو جانبه و بین‌المللی ندارد. لذا مهم نیست که ایران چقدر شفافیت و حسن نیت نشان دهد. حتی در صورت عمل کردن به بالاترین تعهدات بین‌المللی، مورد بیشترین تحریم‌ها و فشارها قرار خواهد گرفت.

دوم: زیر پا گذاشتن تعهدات بین‌المللی، ترامپ نه تنها از برجام بلکه از معاهدات دیگر بین‌المللی خارج شد، همچون معاهده ۱۹۸۷ سلاح‌های برد متوسط هسته‌ای، توافق ۲۰۱۵ پاریس، توافق ۲۰۱۲ بازرگانی با کره جنوبی، توافق ۲۰۱۶ ترانس پاسیفیک، توافق ۱۹۹۴ جارت آزاد امریکای شمالی (فتتا) و معاهده ۱۹۴۵ یونسکو.

سوم: نقش تعیین‌کننده اسرائیل در سیاست خاورمیانه امریکا. نتانیاهو صراحتاً گفت او «سیاست فشار حداکثری» را به ترامپ پیشنهاد کرده. نتانیاهو همچنین پذیرفت که او از ترامپ خواست که سپاه را به‌عنوان سازمان تروریستی تعیین کند. گزارش شبکه تلویزیونی ان بی سی هم مشارکت سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل و امریکا در ترور سردار سلیمانی را افشا کرد.

چهارم: ضعف عملکرد قدرت‌های جهانی به‌ویژه اروپا در مقابل تحریم‌های فرامرزی امریکا. اروپا ثابت کرد که در مقابل سیاست‌های قلدربانه و زورگو یانه امریکا، هیچ قدرت مقاومتی ندارد چون در انجام تعهدات اقتصادی برجامی خود عملکرد صفر داشتند و سیستم اینستکس آن‌ها هم شکست خورد.

از آن طرف ایران نمی‌تواند به امریکا اعتماد کند مگر اینکه:

اول: بازگشت به برجام و رفع تحریم‌های غیرقانونی هسته‌ای بر اساس قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت سازمان ملل.

دوم: رفع تمام تحریم‌های فرا هسته‌ای که بعد از برجام اعمال شده همچون تحریم مقام معظم رهبری، وزیر خارجه و تعیین سپاه به‌عنوان سازمان تروریستی.

سوم: خاتمه دادن به مثلث همکاری امریکا-اسرائیل-عربستان برای تغییر نظام حکومتی و تجزیه ایران.

نویسنده: حسین موسویان

منبع: نشریه ریسپانسیبل استیت کرفت امریکا / ۱۰ آگوست (۲۰ مرداد)

دیکتاتوری باز و دیکتاتوری بسته؟

دو نوع دیکتاتوری در جهان وجود دارد: دیکتاتوری Authoritarian که نوعی دیکتاتوری باز به حساب می‌آید و دیکتاتوری Totalitarian که نوعی دیکتاتوری بسته است. خانم جین کرکیاتر یک در اواخر جنگ سرد تصریح می‌کرد که دیکتاتوری‌هایی که غرب از آن‌ها حمایت می‌کند Authoritarian هستند یعنی امریکا آن‌ها را در دسته دیکتاتوری‌ها قرار می‌دهد اما دیکتاتوری‌هایی که باز هستند: اما رژیم‌های کمونیستی را دیکتاتوری از نوع دوم یا Totalitarian می‌دانست و با این بهانه تلاش داشت تا اقدامات امریکا در حمایت از نظام‌های دیکتاتوری را توجیه کند. در عمل اما این توجیه بهانه‌ای شد که امریکا ذیل آن از فاشیست‌ترین رژیم‌ها حمایت کند و کار به جایی رسید که آن‌ها حتی از جوخه‌های مرگ در السالوادور و گواتمالا حمایت کردند. آقای الیوت آبرامز تحت‌تأثیر این تئوری به حمایت از جنایت‌های گروه‌ها و دولت‌های دست راستی در امریکای لاتین می‌پرداخت و تلاش می‌کرد تا پوششی دیپلماتیک برای آن جنایت‌ها ایجاد کند.

مردم قتل عام می‌شدند، کشیش‌ها به قتل می‌رسیدند، کلیساهای مردمی از بین می‌رفتند و روشنفکران ترور می‌شدند اما امریکا با توجیه ایدئولوژیکی که به آن اشاره شد در کنار جوخه‌های مرگ قرار گرفت و همین تئوری بود که باعث شد الیوت

در فلسطین درحال رونمایی است. بی شک در آینده نیز از «آن روی امارات» بیشتر خواهیم دید و شنید.

سیدرضا حسینی
منبع: کانال شعبوا / ۲۶ مرداد

ابو ابراهیم الهاشمی القرشی «رهبر جدید داعش» کیست؟

اگر سر رشته زندگی این افراد را گرفته و به عقب بازگردیم همگی در زندان بوکا به هم می‌رسند.

زندان بوکا که در سال ۲۰۰۳ توسط امریکایی‌ها ساخته و به نام یک امریکایی نامگذاری شده است محلی است که شخصیت‌های مهم گروه‌های سلفی همچون ابو مسلم الترکمانی، حجاجی بکر، ابو محمد جولانی و... مدتی در آن زندانی نگهداری و سپس آزاد شده‌اند! رهبر جدید داعش نیز سابقه حضور در این زندان را در کارنامه خود دارد. بر اساس گزارش اندیشکده Counter Extremism Project (CEP) پس از حمله امریکا به عراق و سقوط رژیم بعث «محمد سعید سلبی المولا» به القاعده می‌پیوندد و یکسال بعد یعنی در سال ۲۰۰۴ توسط نیروهای امریکایی به عنوان یکی از شخصیت‌های سلفی جهادی دستگیر و به زندان بوکا منتقل می‌شود. در آن زمان ابو بکر بغدادی که بعداً رهبر داعش شد نیز در در زندان بوکا دربند بوده است و بدین ترتیب نخستین دیدار بغدادی و المولا که بعدها یکی پس از دیگری رهبری پر سرو صداترین گروه تروریستی جهان را به دست گرفتند در زندان امریکایی‌ها رقم می‌خورد.

هشام الهاشمی یکی از بهترین متخصصان داعش که به تازگی در بغداد ترور شد درآمد ماهیانه داعش را ۷ میلیون دلار تخمین زده است.

سعید غلامزاده / شعبوا
۱۳۹۹/۵/۲۲

پایان کنگره، آغاز مناظره

سخنرانی کیسیج، فرماندار پیشین و جمهوری خواه ایالت اوهایو در دفاع از بایدن و حمایت همسر سناتور پیشین، جان مک کین - که در سال ۲۰۰۸ رقیب باراک اوباما بود به همراه صحبت‌های کالین پاول، ژنرال چهارستاره و وزیر امور خارجه دولت اول جرج بوش همه و همه نشان می‌داد که دموکرات‌ها نه تنها درون خود متحد هستند بلکه قصد دارند انتخابات را به یک رفراندومی علیه دونالد ترامپ تبدیل کنند.

منبع: امتداد / ۱ سپتامبر ۲۰۲۰ (۱۱ شهریور)

آبرامز در آن مقطع زمانی چنین تصمیماتی اتخاذ کند. نتیجه این دیدگاه صفر و یکی که همه دنیا را صرفاً سیاه یا صرفاً سفید می‌بیند، هنوز هم در عمل نوحافظه کارها مشهود است. از همین لنز و از همین فیلتر است که آن‌ها به مسائل بین‌المللی نگاه می‌کنند و بر اساس همین نگاه است که دنیا برای آن‌ها به دو دسته «بدی که قابل توجیه است» و «شیطانی که باید با آن مبارزه کرد» تقسیم می‌شود. این ایدئولوژی بر جنایات عربستان سعودی و اسرائیل در یمن و فلسطین چشم می‌پوشد و در مقابل محور مقاومت را شیطانی توصیف می‌کند. آقای آبرامز، کشتار دهکده المزتو در السالوادور که در آن سربازان السالوادوری که توسط امریکا آموزش دیده بودند نزدیک هزار دهقان از زن و مرد را قتل عام کرده و خانه‌های شان را به آتش کشیدند را پروپاگاندا کیمنیستی خوانند. بر اساس گزارش دیدبان حقوق بشر، آبرامز به‌طور ماهرانه‌ای منابع را دستکاری کرد...

در کارزار انتخاباتی ۲۰۱۶ دونالد ترامپ، او خودش را فردی ضد جنگ طلب، ضد گلوبالیسم و پوپولیست معرفی می‌کرد. ترامپ به انتقاد از جنگ‌های خاورمیانه و بوش می‌پرداخت و تأکید داشت باید به مسائل داخلی امریکا پرداخته شود به جای اینکه هزینه گزافی صرف سلطه بر جهان شود. نشانه‌هایی از نزادپرستی نیز در صحبت‌های او دیده می‌شد.

فرید مرجایی
منبع: اعتماد / ۲۷ مرداد

دامان قطر و ترکیه هم در رابطه با اسرائیل آلوده است! محور مقاومت جایگاه خود را باز می‌یابد؟

به نظر می‌رسد تمرکز نگاه‌ها به مسئله اسرائیل در واقعی‌تر شدن جبهه بندی‌ها به نفع جریان مقاومت خواهد بود. پس از انحراف بیداری اسلامی دشمن توانسته بود دعواهای مذهبی درون دینی را در منطقه شعله ور کند و محور مقاومت، اسلام‌گرایان اهل سنت و جریانات سلفی تکفیری را به جان یکدیگر بیندازد که نتیجه آن در امان ماندن اسرائیل و سعودی و امارات از این حوادث بود. اما هرچه نگاه‌ها متوجه اسرائیل و فلسطین باشد قطعاً جبهه بندی واقعی تری در جهان اسلام شکل خواهد گرفت و محور مقاومت نیز خواهد توانست اعتماد دوباره شخصیت‌ها و جریان‌های اسلامی ضداسرائیلی جهان اسلام را که به دلیل درگیری‌های سوریه و عراق از دست داده است جلب کند.

واقیعت این است که اماراتی که گاهی مردم خودمان هم به تبع برخی سلبی‌ها و... مفتون برج‌ها و مراکز خرید می‌شوند روی دیگری دارد که تاکنون کمتر دیده شده است. تنها یک جلوه از آن در جنایات یمن خود را نشان داد و جلوه دیگری از آن

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

زندگی یاد آیت الله یوسف صانعی از شاگردان مبرز آیات عظام بروجرودی و خمینی و مورد توجه این دو بودند. آیت الله صانعی روند حرکت انقلاب را اولویت احکام اجتماعی قرآن بر احکام فردی و فرعی می‌دانستند که همین امر موجب پیروزی انقلاب و پشتوانه‌ای برای قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و روند نواندیشی‌های اخیر ایشان شد. در وانفسای فاصله گرفتن از آرای مردم، قانون اساسی و قانون‌گرایی درگذشت ایشان مرا بسیار متأثر کرد. ایشان نیز مانند امام اجتهاد مصطلح را کافی و کارآمد نمی‌دانستند. ضمن عرض تسلیت به خانواده و شاگردانش، امیدوارم نوآوری‌های دینی ایشان ادامه یابد.

لطف الله میثمی - مدیر مسئول نشریه چشم انداز ایران و انتشارات صمدیه

خانواده‌های محترم سقایی، قنادها، آدمیت، فتاحی، ایزدی و آرزومند ما را در غم خود شریک بدانید.

لطف الله میثمی و همکاران نشریه چشم انداز ایران